دُرّ ثمین

ترجمه کشف الیقین علامه حلی

تألیف

محمد باقر شهرستانی موسوی

(سده یازدهم)

تصحیح و تحقیق

علی اوجبی

بسم الله الرحمن الرحیم

دانشگاه تهران

مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان

دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۱۳)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسسّهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

دُرّ ثمین

ترجمهٔ کشف الیقین علّامه حلّی

تألیف

محمّد باقر شهرستانی موسوی

(سدهٔ یازدهم)

تصحیح و تحقیق

علی اوجبی

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شمارهٔ ۲۹۰

علامه حلی، حسن‌بن یوسف ۶۴۸ - ۷۲۶ق.
[کشف‌الیقین. فارسی]
دُرّ ثمین: ترجمه کشف الیقین علامه حلی / ترجمه محمدباقر شهرستانی موسوی؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی؛ زیرنظر و اشراف مهدی محقق. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
چهل و نه، ۵۷۲، 11 ص.ـ (سلسله انتشارات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱؛ ۱۳) (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۲۹۰)
ISBN : 964-7874-36-1

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت منتشر شده است.
کتابنامه: ص. ۵۶۹ - ۵۷۲.
نمایه.
۱. علی‌بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. الف. شهرستانی موسوی، محمدباقربن ابوالفتوح، قرن ۱۱ق.، مترجم. ب. اوجبی،علی، ۱۳۴۳ - ، مصحح. ج. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ -، مقدمه‌نویس. د. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. هـ دانشگاه تهران. و عنوان. ز. عنوان:کشف الیقین. فارسی
BP۳۷/۳۴/ع۸ک۵۰۴۱ ۲۹۷/۹۵۱
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۸۲-۳۵۹۵۶م

دُرّ ثمین
ترجمه کشف‌الیقین علامه حلی، محمدباقر شهرستانی موسوی
تصحیح و تحقیق: علی اوجبی
مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل‌امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
ISBN : 9 شابک: ۱-۳۶-۷۸۷۴-۴
قیمت ۱۵۰۰۰ ت

تقدیم به:

فاطمهٔ علی (ع)

و

علی فاطمه (ع)

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۲ـ **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳ـ **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۴ـ **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی

۵ـ رسائل **ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۶ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۷ـ **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی

۸ـ ترجمهٔ **رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی

۹- **هدیّةالخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمد عمادی حائری

۱۰- رساله **در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمد عمادی حائری

۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی اوجبی

۱۴- **الرسالة الشرفیة فی تقاسیم العلوم الیقینیة**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- **تنقیح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن کمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۶- **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده

فهرست مطالب

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون **دینکرت** و **بندهشن** و ***شکند گمانیگ ویچار*** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب ***التنبیه والإشراف*** خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورةالأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم‌البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی‌المَوالید* (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی‌الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که *سلمان منّا أهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لناله رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب **بغداد** خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجیئَ لهُ　　المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون ***الطّبیعه*** و ***الحیوان*** و ***اخلاق نیکو ماخس*** و همچنین کتابهای افلاطون همچون ***جمهوریّت*** و ***طیماوس*** و ***نوامیس*** وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب ***شفا*** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را ***فی الفلسفة المشرقیّة*** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در ***مقدّمهٔ*** **خود** از آن تعبیر به «الّا فی القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «**أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا**». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی *قانون* و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ *شفا* نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب *شفا* در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب *قانون* در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب *تاریخ طبرستان* در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فلسفة دقیقة ودارس طبّا نحا تحقیقه
من علم سقراط و رسطالیس و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود *فردوس الحکمة* و *المعالجات البقراطیة* را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان *مصالح الأنفس و الأجساد* بود و رازی هم که کتاب *الطّبّ الرّوحانی* خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل *الطّبّ المنصوری* قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسمِ وحدَهُ و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی علمی نه پاک شد نه مصفّا شد

زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَرَوَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فَلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها		ففلسفة المرء «فَلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید		حیز را جفتِ سام یل منهید
دو چشم فلسفی چون بود احول		ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا
فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینة‌السّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: **«دنّس نفسه بشیءٍ من العلوم الأوائل»**.

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و *شفا* و *اشارات* ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و بـه مـطالب آن اسـتشهاد مـی‌جویند کـه از نـمونهٔ آن مـی‌توان از عـلّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمةاللّه عـلیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند کـه از مـیان آنـان مـی‌توان از مـیرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را بـا همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

**نَظَمْتُها فی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ		فِی الذِّکْرِ بِالْخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ**

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شـده دیگـر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اٰتَیْنا لُقْمٰانَ الحِکْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

**آن «فلسفه»ست و این «سخن دیـنی»		دیـن شکّـرست و فـلسفه هـپیونست**

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤْتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خِیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب *قبسات* خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ إذا جَمَعَتْنا - یا جریرُ - المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را بر درِ احسن المِلَل منهید

نقشِ فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب *شفا* که *شقا* خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه ***معتمدالشّیعة*** را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در

فلسفه *جامع‌الافکار* را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـکلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن‌که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود راکه نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب *ابن رشد و الرّشدّیة* ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب *فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی* خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ *بیست‌گفتار* از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی

جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌اللّه تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

مقدّمهٔ مصحّح

به نام آن که هستی نام از او یافت

یکی از باورهای اساسی و بنیادیِ اعتقادی شیعه، اصل امامت است. از این رو، از دیرباز در تمامی آثاری که در علم کلام و اصول عقاید نگاشته شده، فصلی به این مهم اختصاص داشته است. اهمّیت این بحث به حدّی است که گروهی از متکلّمان شیعی، به طور مستقلّ آثاری را دربارهٔ این اصل اعتقادی تألیف کرده‌اند[1] که شاهکار آن دایرة المعارفِ جاویدِ الغدیر نوشتهٔ علّامه عبدالحسین امینی (درگذشتهٔ ۱۳۹۰ هـ. ق) است.

آموزهٔ امامت، یکی از جنجالی‌ترین و اختلافی‌ترین باورهای دینی است که باعث نزاعهای پردامنهٔ متکلّمان مسلمان شده و با کمال تأسّف به تشعّب و تفرّق مسلمانان انجامیده است.

جامعهٔ اسلامی پس از اتّفاق نظر بر ضرورت وجود امام که مبتنی بر ضرورتی

---

۱. آثاری چون: غاية المرام و حجّة الخصام فی تعيين الإمام من طريق الخاصّ و العامّ اثر سیّد هاشم بحرانی (درگذشتهٔ ۱۱۰۷ هـ. ق)؛ عبقات الأنوار فی إمامة الأئمّة الأطهار، اثر سیّد میر حامد حسین موسوی هندی (درگذشتهٔ ۱۳۰۶ هـ. ق) و إحقاق الحقّ و إزهاق الباطل، اثر قاضی نوراللّه شوشتری (درگذشتهٔ ۱۰۱۹ هـ. ق).

خِرَدگرایانه است؛ و با اعتراف به اینکه امامتْ به نوعی تداوم نبوّت است؛ یعنی همان گونه که نبیّ به عنوان علّت حدوثِ شریعت ضرورت دارد، وجودِ امام نیز به عنوان علّت بقا ضروری است؛ در ویژگیهای امام، گسترهٔ وظایفِ او و از همه مهمتر در چگونگی احراز این منصب و نیز نخستین امام پس از پیامبر (ص) اختلاف کردند:

شیعه، امامت را منصبی الهی می‌داند و بر این باور است که امام از سوی خدای تعالی برگزیده و به نصّ پیامبر و امام پیشین تعیین می‌گردد. به دیگر سخن: امامت، مقوله‌ای انتصابی است و نقش مردم در این میان تنها به عنوان زمینه‌سازان تحقق حکومت الهی و مبسوط الید کردنِ امام برای فعلیت بخشیدن آرمانهای اسلامی است؛ و بیعت امّت با امام بیانگر آمادگی جامعهٔ اسلامی برای همراهی امام در جهت سیر به سوی کمال حقیقی است.

در مقابل، متکلّمان عامّه، امامت را منصبی انتخابی و مستند به آرای مردم می‌انگارند. با این تفاوت که معتزله، هیچ قید و شرطی برای مشروعیت داشتنِ آرای مردم قائل نیستند، در حالی که اشاعره تنها رأی گروهی خاص از مردم به نام «اهل حلّ و عقد» را معتبر می‌دانند، نه انتخاب مطلق مردم.[۱]

نکتهٔ دیگری که باید به آن اشاره داشت اینکه عامّه، امامتِ حضرت علی (ع) را باور داشتند، اما نه به عنوان نخستین امام و جانشین بلافصلِ پیامبر (ص) بلکه به عنوان چهارمین خلیفه. شاید انگیزهٔ متکلّمان و دین‌پژوهان شیعی از تألیف تک‌نگاریهای بی‌شمار دربارهٔ فضایل و مناقب حضرت امیر (ع)،[۲] جلب توجّه عامّه

---

۱. ر.ک: التمهید، ص ۱۷۸.

۲. کتابهایی چون: مناقب الإمام علی (ع)، ابن دمشقی؛ مناقب أمیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفی؛ تفضیل أمیرالمؤمنین، شیخ مفید؛ خصائص أمیرالمؤمنین، نسائی؛ المناقب، ابن مغازلی؛ المناقب خوارزمی؛ مناقب آل أبی‌طالب، ابن شهرآشوب؛ الیقین، ابن طاوس؛ العمدة، ابن بطریق و... که بیشتر از سوی علمای اهل سنّت تألیف شده‌اند از آن جمله‌اند. برای آگاهی بیشتر از منابع مشابه ر.ک: أهل البیت فی المکتبة العربیة.

به سوی این مهم باشد که با وجود کمالات بی‌شمار و غیرقابل انکار حضرت، چگونه خلفای سه‌گانه را بر وی ترجیح داده و به رهبری جامعهٔ اسلامی برگزیده‌اند؟![1]

۱. دورنمایی از حیات نویسنده[2]

کشف الیقین فی فضائل أمیرالمؤمنین، نگاشتهٔ متکلّم نابغهٔ جهان اسلام، حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی، مشهور به علّامه حلّی (۶۴۸ - ۷۲۶ هـ. ق) است.

خوشبختانه آثار بسیاری از این اندیشمند سترگ و کم‌نظیر مسلمان به زیور طبع آراسته شده و محقّقان بسیاری دربارهٔ شرح حال، آرا و اندیشه‌هایش تحقیق کرده‌اند. از این رو، در این مقدّمه به ذکر دورنمایی از حیات وی و اشارهٔ اجمالی به اساتید و شاگردان و نمایهٔ آثارش بسنده کرده و خواننده را برای تحقیق و اطّلاع بیشتر به منابع موجود در این زمینه ارجاع می‌دهیم.[3]

ـ در رمضان سال ۶۴۸ هـ. ق در شهر حلّه به دنیا آمد.

---

۱. عامل دیگر پاسخ و دفاع در برابر حملات متعصّبان و کوردلانی بود که بر روی منابر به سبّ حضرت پرداخته، نه تنها فضایل او را انکار و کتمان می‌کردند، بلکه گاه به کفر وی حکم می‌راندند.

۲. این قسمت پیش از این در مقدّمهٔ کتاب سعدیه نیز درج شده بود، امّا از آنجا که این کتاب مستقل از اثر یاد شده است، تکرار آن ضروری می‌نمود.

۳. برخی از مهمترین منابعی که دربارهٔ وی سخن گفته‌اند عبارتند از: إحقاق الحقّ، ج ۱، صص ۳۵ - ۷۰؛ الأعلام (زرکلی)، ج ۲، ص ۲۳۷؛ أعیان الشیعة، ج ۵، صص ۳۹۶ - ۴۰۸؛ أمل الآمل، ج ۳، صص ۸۱ - ۸۵؛ بحارالأنوار، ج ۱۰۷، صص ۵۱ - ۱۴۹؛ الدرر الکامنة، ج ۲، ص ۷۱؛ روضات الجنّات، ج ۲، صص ۲۶۹ - ۲۸۶؛ ریاض العلماء، ج ۱، صص ۳۵۸ - ۳۸۹؛ ریحانة الأدب، ج ۴، صص ۱۶۷ - ۱۷۹؛ طبقات أعلام الشیعة، ج ۳، صص ۵۲ - ۵۴؛ الفوائد الرضویة، صص ۱۲۶ - ۱۲۸؛ قصص العلماء، صص ۳۵۵ - ۳۶۴؛ الکنی و الألقاب، ج ۲، صص ۴۳۶ - ۴۳۹؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۵۸۷؛ لغت‌نامه، ج ۱۰، صص ۱۴۱۴۵ - ۱۴۱۴۸؛ لؤلؤة البحرین، صص ۲۱۰ - ۲۲۷؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، صص ۵۷۱ - ۵۷۶؛ معجم المؤلّفین، ج ۳، ص ۳۰۳؛ نهج الحقّ و کشف الصدق، صص ۵ - ۳۵؛ هدیة العارفین، ج ۵، صص ۲۸۴ - ۲۸۵ و....

ـ در سال ۷۰۹ هـ. ق به دعوت سلطان محمّد خدابنده به دربار او در ایران بار یافت.

ـ در سال ۷۱۶ هـ. ق پس از مرگ سلطان محمّد خدابنده به زادگاه خود بازگشت.

ـ در محرّم سال ۷۲۶ هـ. ق در زادگاه خود حلّه درگذشت؛ و پیکر مطهّرش پس از تشییعی با شکوه در نجف اشرف در بارگاه ملکوتی حضرت امیر (ع) دفن شد.

ـ پدرش سدیدالدین یوسف بن علیّ بن محمّد بن مطهّر حلّی (زنده تا ۶۶۵ هـ ق) یکی از متکلّمان و فقهای برجستهٔ حلّه، معاصر با اندیشمندانی چون خواجه نصیرالدین طوسی و محقّق اوّل؛ و مادرش از خاندان بنی سعید بود.

ـ فرزندش فخرالمحقّقین نیز چه در زمان حیات پدر و چه پس از وی از دانشمندان بزرگ جهان اسلام به شمار می‌آمد.

ـ برادری داشت رضی‌الدین نام، مؤلّف کتاب العُدد القویّة که ۱۳ سال بزرگتر از وی بود. نیز خواهری داشت که به عقد مجدالدین الفوارس درآمد. بعدها دو تن از فرزندان ایشان ـ عمادالدین و ضیاءالدین ـ در زمرهٔ شاگردان علّامه قرار گرفته و بر آثارش شرح نوشتند.

اساتید

الف. مراحل مقدّماتی:

ادبیات عرب (صرف و نحو)، کلام، تفسیر قرآن، علم الحدیث، درایة الحدیث را از پدر آموخت؛ منابع روایی شیعی (نظیر: الکافی، نوشته‌های شیخ طوسی و شیخ صدوق) و منابع روایی اهل حدیث (مانند: موطأ مالک، صحیح بخاری، مسند احمد بن حنبل و سنن أبی داود) را از پدر و از جمال‌الدین طاووس و رضی‌الدین طاووس فرا

گرفت و در فقه از محضر دایی خود (محقّق اوّل) و مفیدالدین محمّد جهم بهره برد.

ب. تحصیلات عالی:

آن گونه که علّامه خود تصریح دارد: الهیات شفا و التذکرة فی علم الهیئة را از خواجه نصیرالدین طوسی و شماری از دیگر آثار فلسفی و منطق را از نجم‌الدین عمر کاتبی قزوینی فرا گرفته است.

شمس‌الدین محمّد کیشی در آشنا کردن وی با دیدگاههای عرفانی سهم بسزایی داشته است.

برهان‌الدین محمّد نسفی، استاد وی در جدل بوده و جمال‌الدین بن ایاز نحوی مباحث پیشرفته صرف و نحو را در قالب کتاب جمال‌الدین بن حاجب در اختیارش قرار داده.

واسطی شاگرد شیخ شهاب‌الدین سهروردی نیز با دیدگاههای اشراقی آشنایش کرده و تقی‌الدین عبدالله صبّاغ کوفی استاد وی در تفسیر کشّاف زمخشری بوده است.

شاگردان

بخشی از حیاتِ پُربار علّامه حلّی به دوران حکومت اولجایتو معروف به سلطان محمّد خدابنده[1] (درگذشته به سال ۷۱۶ هـ. ق) هشتمین پادشاه مغولی از هولاکوئیان اختصاص دارد.

علّامه در سالهای ۷۰۸ یا ۷۰۹ هـ. ق به دعوت اولجایتو به دربار فرا خوانده شد. او پس از ورود به دربار به همراه پسرش در مناظره‌های متعدّد با بزرگان و

---

۱. او نخست بر مذهب اهل سنّت بود، ولی بعدها تشیّع را اختیار کرد. میان مورّخان اختلاف است که آیا علّامه در تغییرِ مذهبِ وی نقش داشته یا نه؟

اندیشمندان اهل سنّت نظیر نظام‌الدین عبدالملک شرکت جُست و در تمامی آنها با قدرت هر چه تمامتر تفوّق یافت. او و پسرش منزلت و جایگاه والایی نزد اولجایتو و درباریان یافتند. او کلام شیعی را بتدریج به اولجایتو آموزش داد.

علّامه روابط نزدیکی با این پادشاه مغولی داشت. در سفرها ملازم و همراهش بود و پرسشها و شبهات اعتقادی که از سوی وی مطرح می‌شد، موضوع رساله‌های علّامه قرار می‌گرفت و در پایان به او اهدا می‌گردید.

حضور علّامه در دربار تا پایان حیات اولجایتو در سال ۷۱۶ هـ. ق ادامه داشت. امّا پس از آن به زادگاه خود حلّه بازگشت و به تربیت شاگردان و تألیف شماری از آثار خود پرداخت.

علّامه به دلیل برخورداری از نبوغ، احاطه بر حوزه‌های گوناگون علوم دینی، بیان شیوا و استدلالی، در طول زندگی علمی خود همواره با محفل درسی پُر رونق و با شاگردانی از سراسر جهان مواجه بود. در اینجا خالی از فایده نخواهد بود که به شماری از شاخص‌ترین دانشجویان وی اشاره‌ای داشته باشیم:

۱. فخرالمحقّقین (۶۸۸ - ۷۷۱ هـ. ق) فرزند علّامه که شاید زبده‌ترین شاگرد وی به شمار آید. برخی از آثار وی در واقع شرح نوشته‌های پدر است که عبارتند از:

- إیضاح الفوائد فی حلّ مشکلات القواعد (شرح کتاب قواعد الأحکام)
- شرح خطبة القواعد (شرح خطبهٔ کتاب قواعد الأحکام)
- غایة السؤال (شرح تهذیب الوصول)
- شرح نهج المسترشدین

۲. عمرالدین أعرجی حسینی (۶۸۱ - ۷۵۴ هـ. ق) خواهرزادهٔ علّامه که بر قواعد الأحکام، تهذیب الوصول، نهج المسترشدین و أنوار الملکوت شرح نوشت.

۳. ضیاءالدین أعرجی حسینی (۶۸۳ - زنده تا ۷۴۰ هـ. ق) دیگر خواهرزادهٔ

علّامه که کتابهای تهذیب الوصول، نهج المسترشدین، تسلیک النفس را شرح کرد.

۴. جمال‌الدین ابوالفتوح بن علی بن آوی

۵. شرف‌الدین حسین بن محمّد بن علیّ علوی حسینی طوسی

۶. علیّ بن اسماعیل بن ابراهیم بن فتوح غروی

۷. رشیدالدین علیّ بن محمّد رشید آوی

۸. رکن‌الدین محمّد بن محمّد جرجانی غروی

۹. ضیاءالدین ابومحمّد هارون طبرسی

۱۰. محمّد بن حسین بن حسن بن علیّ هرقلی

۱۱. عزّالدین حسین بن ابراهیم یحیی استرآبادی

۱۲. تقی‌الدین ابراهیم بن حسین علیّ آملی

۱۳. سراج‌الدین حسن بن بهاءالدین محمّد بن أبی المجد سرابشنوی

۱۴. تاج‌الدین محمود بن قاضی عبدالوحید رازی

۱۵. قطب‌الدین رازی بویهی معروف به کاتبی صاحب شرح رسالهٔ شمسیّه

۱۶. محمّد بن محمّد بن یار

۱۷. سیّد مهنّا بن سنان

۱۸. تاج‌الدین بن مُعیّه

۱۹. علی بن طراد مطار آبادی

۲۰. احمد بن یحیی مزیدی

آثار و نوشته‌ها

مهمترین منبع برای آگاهی از نوشته‌های علّامه، در مرحلهٔ اوّل نمایه‌ای است که خود در سال ۶۹۳ هـ. ق در کتاب خلاصة الأقوال ارائه کرده و سپس نمایه‌ای که ۲۷

سال بعد، شاگردش مهنّا بن سنان با اجازهٔ وی آماده کرده است. از تلفیق این دو می‌توان به فهرست ذیل دست یافت.[1]

الف. تفسیر و علوم قرآنی

۱. القول الوجیز فی تفسیر القرآن / السرّ الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز / التیسیر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز

۲. نهج الإیمان فی تفسیر القرآن

ب. علوم روایی

۱. إثبات الرجال

۲. استقصاء الاعتبار لتحریر معانی الأخبار / استقصاء الاعتبار فی تحقیق معانی الأخبار

۳. إیضاح الاشتباه فی أحوال الرواة / إیضاح الاشتباه فی أسماء الرواة

۴. إیضاح مخالفة السنّة

۵. تنقیح قواعد الدین المأخوذة عن آل یاسین / تنقیح قواعد الدین المأخوذة عن الأئمّة الطاهرین / تنقیح القواعد المأخوذة عن کتاب الدرّ و المرجان فی أحادیث الصحاح و الحسان

۶. خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال

۷. الدرّ و المرجان فی الأحادیث الصحاح و الحسان

۸. کشف المقال فی معرفة الرجال

۹. مختصر شرح نهج البلاغة

۱۰. مصابیح الأنوار

---

۱. در این فهرست، اجازه‌های علّامه را لحاظ نکرده‌ایم.

۱۱. نهج الوضّاح فى الأحاديث الصحاح

ج. اصول فقه

۱. تهذيب الوصول إلى علم الأُصول
۲. غاية الوصول و إيضاح السبل فى شرح مختصر منتهى السؤال و الأمل
۳. مبادى الوصول إلى علم الأُصول
۴. النكت البديعة فى تحرير الذريعة
۵. نهاية الوصول إلى على الأُصول
۶. نهج الوصول إلى علم الأُصول

د. فقـه

۱. إرشاد الأذهان فى أحكام الإيمان
۲. أجوبة مسائل ابن زهرة
۳. أجوبة المسائل الفقهية
۴. تبصرة المتعلّمين فى أحكام الدين
۵. تحرير الأحكام الشرعية على مذهب الإماميّه
۶. تذكرة الفقهاء على تلخيص فتاوى العلماء
۷. تسليك الأذهان إلى أحكام الايمان
۸. تسليك الأفهام فى معرفة الأحكام
۹. تلخيص المرام فى معرفة الأحكام
۱۰. تهذيب النفس فى معرفة المذاهب الخمس
۱۱. حاشية تلخيص الأحكام

۱۲. رسالة فی المواریث

۱۳. رسالة فی مناسک الحجّ

۱۴. رسالة فی واجبات الحجّ و أرکانه من دون ذکر الأدعیة و المستحبّات

۱۵. غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام

۱۶. قواعد الأحکام فی معرفة الحلال و الحرام

۱۷. مختلف الشیعة فی أحکام الشریعة

۱۸. مدارک الأحکام

۱۹. مکاتبة بین العلّامة و القاضی البیضاوی

۲۰. منتهی المطلب فی تحقیق المذهب

۲۱. منهاج الصلاح فی اختصار المصباح

۲۲. المنهاج فی مناسک الحجّ

۲۳. نهایة الاحکام فی معرفة الأحکام

۲۴. واجب الوضوء و الصلاة

ه. صرف و نحو

۱. بسط الکافیة

۲. الدرّ المکنون فی شرح القانون

۳. کشف المکنون من کتاب المکنون

۴. المطالب العلیّة فی علم العربیّة / المطالب العلیّة فی معرفة العربیّة

۵. المقاصد الوافیة بفوائد القانون و الکافیة

و. منطق

۱. الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید
۲. الدُرّ المکنون فی علم القانون
۳. القواعد الجلیّة فی شرح الرسالة الشمسیة
۴. کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار / کشف الاستار فی شرح کشف الاسرار
۵. النور المُشرق فی علم المنطق
۶. نهج العرفان فی علم المیزان

ز. کـلام

۱. الأبحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة
۲. استقصاء النظر فی البحث عن القضاء و القدر
۳. الألفین الفارق بین الصدق و المین
۴. أربعین مسألة فی اُصول الدین
۵. أنوار الملکوت فی شرح الیاقوت
۶. باب الحادی عشر فی ما یجب علی عامّة المکلّفین من معرفة اُصول الدین
۷. تسلیک النفس إلی حظیرة القدس
۸. التناسب بین الأشعریّة و الفِرق و السوفسطائیة
۹. جواب السؤال عن حکمة النسخ فی الأحکام الإلهیة
۱۰. جواهر المطالب فی فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب
۱۱. الخلاصة فی اُصول الدین
۱۲. الرسالة السعدیّة
۱۳. رسالة فی بطلان الجبر

۱۴. رسالة فی تحقیق معنی الإیمان

۱۵. رسالة فی خلق الأعمال

۱۶. رسالة فی سؤالین سأل عنهما الخواجه رشیدالدین

۱۷. رسالة فی واجب الاعتقاد علی جمیع العباد

۱۸. کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد

۱۹. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد

۲۰. کشف الیقین فی فضائل أمیرالمؤمنین (ع)

۲۱. المباحث السنیّة و المعارضات النصیریة

۲۲. معارج الفهم فی شرح النظم

۲۳. معتقد الواصلین فی أُصول الدین / مقصد الواصلین فی أُصول الدین

۲۴. المقدّمة فی الکلام

۲۵. مناهج الهدایة و معارج الدرایة فی علم الکلام / منهاج الهدایة و معراج الدرایة

۲۶. مناهج الیقین فی أُصول الدین

۲۷. منتهی الوصول إلی علمی الکلام و الأُصول

۲۸. منهاج الکرامة فی معرفة الإمامة

۲۹. نظم البراهین فی أُصول الدین

۳۰. نهایة المرام فی علم الکلام

۳۱. نهج الحقّ و کشف الصدق

۳۲. نهج المسترشدین فی أُصول الدین

ح. فلسفه

۱. الأسرار الخفیّة فی العلوم العقلیة

۲. الإشارات إلی معانی الإشارات

۳. إيضاح المعضلات من شرح الإشارات

۴. إيضاح التلبيس فی كلام الرئيس

۵. إيضاح المقاصد فی شرح حكمة عين القواعد

۶. بسط الإشارات

۷. تحرير الأبحاث فی معرفة العلوم الثلاثة

۸. تحصيل الملخّص

۹. التعليم الثانی / التعليم التامّ

۱۰. تنقيح الأبحاث فی العلوم الثلاثة

۱۱. حلّ المشكلات من كتاب التلويحات / كشف المشكلات من الكتاب التلويحات

۱۲. خلاصة الأسرار

۱۳. القواعد و المقاصد فی المنطق و الطبيعی و الإلهی

۱۴. كشف التلبيس فی بيان سير الرئيس / كشف التلبيس و بيان سير الرئيس

۱۵. كشف الخفاء من كتاب الشفاء

۱۶. لبّ الحكمة

۱۷. المحاكمات بين شرّاح الإشارات

۱۸. مراصد التدقيق و مقاصد التحقيق

۱۹. المقاومات الحكمية

ط. عرفان

شرح حكمة الاشراق

ی. چند موضوعی

أجوبة المسائل المهنّائیة

۲. کشف الیقین فی فضائل أمیرالمؤمنین

همان گونه که از نام اثر برمی‌آید، کتابی است در بیان فضایل و مناقب حضرت امیر (ع). این اثر، به دلیلِ ایجاز، نثر روان، تبویب و فصل‌بندی شایسته و بهره‌بردن از مهمترین منابع روایی عامّه از شاهکارهای آثار کلامی در حوزهٔ مناقب‌نویسی و امام‌شناسی به شمار می‌آید.

علّامه در دیباچه و سرآغاز، تصریح دارد که به درخواستِ سلطان محمّد خدابنده این کتاب را نگاشته و با استناد به روایتی که اخطب خوارزم از حضرت رسول (ص) نقل کرده ـ مبنی بر اینکه «فضایلِ حضرت را نمی‌توان شماره کرد» ـ ایجاز را در پیش گرفته و از استدلالِ ملال‌آورِ دین‌پژوهان احتراز جسته است.[۱]

کشف الیقین دارای چهار فصل اساسی است و در این میان، فصل سوم، حجم عمده کتاب را به خود اختصاص داده است:

فصل اوّل: فضایل حضرت، پیش از ولادت

فصل دوّم: فضایل مقارنِ ولادتِ حضرت

فصل سوّم: فضایل حضرت در سنّ بلوغ و کمال

فصل چهارم: فضایل پس از مرگ

خوشبختانه این کتاب بارها به چاپ رسیده است:

۱. نخست در سال ۱۲۹۸ هـ. ق به شکل چاپ سنگی در تبریز

۱. کشف الیقین، صص ۲ ـ ۴.

۲. بار دوّم در سال ۱۳۷۱ هـ. ق در نجف
۳. و بار سوم در سال ۱۴۱۱ هـ. ق در تهران به تصحیح محقّقانهٔ آقای حسین درگاهی.

۳. دُرّ ثمین

طیّ بررسی منابع کتاب‌شناسی و فهرستهای نسخ خطّی، به جز ترجمهٔ معاصر،[1] به دو ترجمهٔ دیگر از کشف الیقین برخورد کردیم:

۱. رشف المعین[2]: ترجمهٔ محمّداسماعیل بن محمّدباقر مجد الأُدباء خراسانی، از مترجمان دورهٔ قاجار.

۲. دُرّ ثمین فی ترجمة کشف الیقین: یعنی اثر حاضر که به خامهٔ سیّد محمّدباقر، فرزند ابوالفتوح موسوی شهرستانی به رشتهٔ تحریر درآمده است.

آن گونه که در مقدّمهٔ کتاب آمده، مترجم مدّتها در پیِ این بوده برای استحکام باورهای دینی اثری بنگارد که مزیّن به اخبار و احادیث باشد. تا اینکه به این حدیث نبوی برمی‌خورد که: «... هرکس یکی از فضایل حضرت علیّ را بنگارد و بدان باور داشته باشد تا زمانی که آن نوشته وجود دارد، فرشتگان برای او استغفار خواهند کرد...» در می‌یابد که «بهترین مقالی که آب و رنگ ریاض گفتار و گلگونهٔ حدایق اقوال صدق آثار گشته، سامعه‌افروز نزدیک و دور، و ذخیره‌اندوز ثواب نامحصور تواند بود، همین است که فضایل و مناقب خیر الاوصیاء ـ علیه التحیّة و الثناء ـ را موضوع مجموعه مسطوره ساخته، به این وسیله مهمّه کارگذارِ اَدای برخی از لوازم ما فی الذمّه گردد.»[3] و چون کتاب کشف الیقین را در این باب، کتابی شامل و بر تمامی

۱. این ترجمه به قلم آقای علوی تراکمهی در سال ۱۳۷۴ از سوی انتشارات هجرت منتشر شده است.
۲. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۵۲۰.
۳. اثر حاضر، ص ۴.

آثار مشابه فائق می‌یابد، از تألیف اثری نو منصرف و به ترجمهٔ آن مایل و شایق می‌شود؛ و آن را به پیشگاه سلطان سلیمان صفوی پیشکش می‌کند.

دربارهٔ مترجم نیز جز آنچه گذشت نمی‌دانیم.

۴. نسخه‌شناسی و شیوهٔ تصحیح

در سال ۱۳۷۴ هـ ش تصویری از نسخهٔ این اثر که متعلّق به کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌اللّه العظمی مرعشی مرعشی است از سوی مرکز نشر میراث مکتوب در اختیارم قرار گرفت؛ و تا آن زمان تنها نسخه‌ای بود که می‌شناختم. از این رو بازنویسی و مراحل اوّلیهٔ تحقیق بر اساس همان دستنوشت انجام شد. سالها بعد دریافتم که نسخه‌ای دیگر توسّط متولّیان همان کتابخانه خریداری شده که متأسفانه علی‌رغم تلاشهای فراوان توفیق نیافتم تصویری از آن را تهیّه کنم. از این رو، به همان دستنوست بسنده کردم. نسخهٔ اساس ما به شماره ۷۵۶۵ شامل ۱۵۸ برگ با صفحات ۱۹ سطری، به خط خوش نستعلیق کتابت شده است. در مواردی اندک نیز حواشی‌ای به خطّ شکسته نستعلیق به چشم می‌خورد.[۱]

ـ در پاورقی‌ها رمز «س» نشانگر نسخهٔ اساس و «ک» بیانگر عبارات آخرین چاپ و متن عربی کشف الیقین است.

ـ رسم‌الخطّ اساس، اندکی با شیوه امروزی متفاوت است، مانند: نگارش «گ» به شکل «ک»؛ اتّصال «ب» و «بی» به کلمات بعد، مانند ببارقه، بیهمال؛ عدم ذکر هاء جمع در مواردی که واژه منتهی به هاء باشد، مانند: خانهای = خانه‌های. از این رو، موارد یاد شده را به شکل امروزین تبدیل کردم.

ـ واژهٔ «ابو» در ابتدای اسامی اعلام، بیشتر به حالت «ابی» ثبت شده بود که

۱. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی؛ ج ۱۹، ص ۳۷۰.

اصلاح شد.

ـ افزوده‌های مترجم به متن، گاه با واژهٔ «یعنی» مشخص شده بود و گاه چنین نبود. از این رو، تمامی افزوده‌های وی را داخل علامت <> قرار دادم.

ـ منابع روایات استخراج و به ضمیمهٔ برخی توضیحات ضروری نگارنده در قسمت پایانی کتاب تحت عنوان تعلیقات و حواشی درج گردید. از این رو شماره‌های داخل دو قلاب [ ] در متن، بیانگر شمارهٔ تعلیقه در بخش پایانی است. ذکر این نکته ضروری است که در استخراج منابع روایات با استفاده از لوح فشردهٔ «المعجم الفقهی» تلاش کردم بیشتر به منابع اهل سنّت ارجاع دهم، نیز در مواردی که منابع بی‌شمار بود، به ذکر برخی بسنده کردم.

در پایان از ریاست فرهیخته انجمن مفاخر فرهنگی ایران، جناب آقای دکتر مهدی محقّق و همکاران ایشان و نیز از سرکار خانم اخوان‌فرد که عهده‌دار حروفچینی و صفحه‌آرایی این اثر بوده و از جناب آقای سیّد مسعود اسماعیلی که نمونه‌خوانی را تقبل کرده و در استخراج فهارس فنّی سهیم بودند، کمال امتنان را دارم.

تهران

فروردین ۱۳۸۲ خورشیدی

علی اوجبی

[مقدّمهٔ مترجم]

بسم اللّه الرحمن الرحیم

سررشتهٔ محامد جناب کبریا که شکر هر نعمتی از نعما، گلی از گلزارِ همیشه بهارِ رنگارنگِ آلایِ بی‌انتهای اوست که بر شاخسار اَلسنهٔ ثناگستران جلوه‌نمایی ظهور می‌کند. چون گوناگون الطافِ لا تُعدّ و لا تُحصاش نه چندان برون از حیطهٔ عدّ و اِحصاست که رشتهٔ دور و دراز اعداد، به گلدسته‌بندی شمارهٔ هزار یک آن رسا تواند بود؛ و جامهٔ قلمکار نگاشتهٔ اقلام بدیع طرازِ ارباب معانی و بیان که به خیّاطهٔ تحریر سپاس‌اندوزان، پیرایهٔ تمامی پذیرد، نه به مثابه‌ای کوتاه و نارساست که بر قامت بلند شکرگذاریِ برخی از نعمای ولی نعمتِ هر دو جهان رسایی تواند نمود.

و دوحهٔ طیّبهٔ نعوت حضرت خاتم‌الانبیاء که شاهدِ معجزآرایِ کمالش در مراتب فضلِ علمی و عملی جز در آینهٔ حقایق‌نمایِ علم ازلی بساط‌گستری

صورت‌نمایی نکرده، بلندمرتبه‌تر از آن است که عندلیب ناطقهٔ عالمیان بر فراز شاخسارِ شرح و بیانِ آن آشیان‌ساز تواند گردید.

و رتبهٔ رفیعهٔ فضایلِ آل بی‌همالش که گل محمّدی خلافت نبویّ جز در سرابستان امامتشان چمن‌آرایِ شکفتگی نگشته، بالاتر از آن که دستِ توصیف جملهٔ سخن‌طرازان به دامنِ وصفِ رفعتِ آن تواند رسید.

خصوصاً صدرنشینِ /1A/ مسند اِرتضا، علیّ مرتضی که دورها پیش از بنای زمین و آسمان، آفتاب جهانتابِ امامتش بر وفق حکمت بالغهٔ سبحانی از مَطلع ارادت سابغهٔ ربّانی به بارقهٔ شارقهٔ ثبوت پرتوافکنیِ بساط غیب و شهود و شعشعه‌فروزیِ عرصهٔ وجود بر وجه معهود نموده، فروغِ عالم‌آرایِ ظهورِ باهرالنورش به خَس‌پوشیِ اقتحامِ اَغیار تیره‌روزگار، ذرّه‌ای اختفا و استتار نیافته، از سپهر عنایت ایزدی به دستیاریِ تأیید و حمایتِ سرمدی بر مشارق و مغارب عالم تابید؛ و قرنها قبل از نقشبندیِ کارگاه کون و مکان، ردایِ حجّت پیرایِ خلافتش در کارخانهٔ تقدیر ازلی از تار و پودِ اَنوار مشیّتِ لم‌یزلی پیرایهٔ بافتگی یافته، تازگی بودِ حق‌نمودش به نگهداری دست ولایت، از تلبّس عاریتی و ارتدای غصبی ارباب ردیّ و غوایت، سرِ مویی کهنگی نپذیرفته؛ پس از طیّ کسوت حقّ‌پوشی غاصبان بدکردار و جامه‌گذاری آن گروه شقاوت‌پژوهِ فتنه شعار، به همان زیبایی نخستین حلیهٔ طراز دوش عرش‌سای آن برازندهٔ لباسِ خدادادِ پیشواییِ کافّهٔ مسلمین گردید، صلوات اللّه و سلامه علیهم أجمعین مادامت الفروع أثماراً لأشجار اُصول الدین.

امّا بعد: بر صفحه‌طرازانِ مجموعهٔ دین مبین و رقم‌پردازانِ نسخهٔ جامعهٔ

کشف الیقین، پوشیده نماناد که تا دعوىِ حق انتماىِ ایمان و اعتقاد به سیّد کاینات و اهل بیت اَمجاد ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ به شهادت عدلینِ: کردار صادق و گفتار موافق، سجل پذیر نگردد، در محکمهٔ تصدیقِ اهل قبول، مسموع و مقبول نمی‌تواند بود.

بنابر این، بر مدّعیانِ متابعت شریعت غرّا و تبعیت ملّت بیضا، لازم است که شاهد اقوالِ /1B/ خود را در هر باب، مطابق افعال صواب نموده، چنانچه به تحسین اعمال حسنه ذریعه‌ساز شایستگی مثوبات جاودانی‌اند، به تصدیق اقوال صادقه نیز وسیله طراز سزاواری توفیقات دو جهانی گردند.

و لهذا داعی دوام دولت قاهره، کمینه بندهٔ فدوی، محمّد باقربن اَبوالفتوح الشهرستانی الموسوی، همیشه در صدف خاطرِ اخلاص مظاهر، گردآورىِ گوهر گرانبهای این خیال می‌کرد که به تقریب جمع برخی از شواهد اخبار که در تصحیح دعوای دینداری، لازمه و در کارند، مجموعه‌ای نگارش دهد که در روز حساب، سرمایهٔ اِحرازِ اَجر و ثواب تواند بود؛ و چون در این ایّام، به چراغ‌افروزىِ مشکاتِ استقرای کتب معتبرهٔ احادیث، دیدهٔ بینش به توتیاىِ قلمی نگاشته، خامهٔ اخبار نبویّ همین حدیث صحّتْ قرینِ مصطفوی که در شأن اعجاز نشانِ مسندآراىِ انجمنِ خلافت و رونق‌افزاىِ گلشنِ همیشه بهارِ امامت، اَسد اللّه الغالب، علیّ بن اَبی‌طالب ـ علیه الصلاة و السلام ـ صدور فرماىِ بیانِ حجّتْ نظام به این عنوان فرموده که: «إنّ اللّه تعالی جعل لأخی علیّ فضائلَ لا تُحصی کثرةً. فمَن ذکر فضیلةً من فضائله مُقرِّاً بها غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر؛ و مَن کتب فضیلةً من فضائله مُقرِّاً بها لم‌تزل الملائکةُ تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة

رسمٌ؛ و مَن استمع إلی فضیلة من فضائله غفر اللّه له الذنوب التی اکتسبها بالسمع؛ و مَن نظر إلی فضیلة من فضائله غفر اللّه له الذنوب التی اکتسبها بالنظر.» ثمّ قال: «النظر إلی وجه[1] علیّ بن أبی طالب عبادة؛ و ذِکْرُه عبادة؛[2] و لا یقبل اللّهُ إیمانَ عبدٍ إلّا /2A/ بولایته، و البرائة من أعدائه» [۱] جلاپذیر گردیده، به ضیابخشیِ لمعاتِ مضمونِ این خبرِ صدقْ اثر در نظر جویای شاهد مقصود، لایح و روشن شد که بهترین مقالی که آب و رنگ ریاض گفتار و گلگونهٔ حدایقِ اقوالِ صدقْ آثار گشته، سامعه‌افروزِ نزدیک و دور، و ذخیره‌اندوزِ ثواب نامحصور تواند بود، همین است که فضایل و مناقب حضرت خیر الأوصیاء ـ علیه التحیّة و الثناء ـ را موضوع مجموعهٔ مسطوره ساخته، به این وسیلهٔ مهمّه، کارگذارِ اَدای برخی از لوازم ما فی الذمّه گردد.

و بنابر آنکه به مؤدّای خطابِ کبریا انتسابِ نبویّ که فرموده: «لو أنّ الریاض أقلام و البحر مداد و الجنّ حُسّاب و الإنس کُتّاب ما أحصوا فضائل علیّ ابن أبی‌طالب» [۲] اِحصایِ همهٔ فضایل آن سرور، فزون از حیطهٔ تقریر و استیفایِ تمام مناقبِ آن والاگهر، برون از دایرهٔ احاطهٔ حصر و تحریر است، رشته‌کشیِ جمیع آن لآلیِ گرانبها و گلدسته‌بندیِ تمام آن ریاحینِ معجزبنا ننموده، به حکمِ «لایسقط المیسور بالمعسور» و «و ما لا یُدرک کلُّه لا یُترک کلُّه» قرار به ایرادِ آنچه اهمّ است داده، این معنی را وجههٔ همّت ساخت که از فضایل نامحدود آن جناب، آنچه در میان عامّه مسلّم، و به اتّفاق ایشان، مقرون به صواب است، سرمایهٔ مقال و واسطهٔ گزارش این نسخهٔ حقایق اشتمال سازد.

---

۱. ک: إلی أخی.

۲. س: ـ و ذکره عبادة.

و چون کتاب کشف الیقین فی مناقب أمیرالمؤمنین و أولاده المعصومین - علیهم صلوات المصلّین - که از مؤلّفات علّامة العلماء، فخر الفضلاء، فهرست صحایفِ کمال علمی و عملی، جمال الملّة و الحقّ و الدین، اَبی منصور حسن بن یوسف /2B/ بن مطهّر حلّی - علیه الرحمة - است، در این باب کتابی است مشتمل بر جمیع آن مراتب، و فایق بر همهٔ کتبِ فضایل و مناقب؛ و حسب الالتماسِ پادشاهِ خوش‌اعتقادِ دین‌پرور، مروّج مذهب قویم اثنی عشر، خدابنده محمّد اُلجایتو -طاب ثراه - که به دلالت ﴿وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ راه به طریق مستقیمِ رستگاری، و پی به سر منزلِ حقّ‌جویی و دینداری بُرده، از دل و جان هوادارِ اهل بیت پیغمبر آخر الزمان - علیهم صلوات اللّه الملک المنّان - بود، پیرایه‌پذیر تألیف گشته، به این تقریب که آن اخلاص کیشِ حقیقت‌اندیش، وقتی که به جهت حقّیتِ مذهب حقّ امامیه، امر به اِحضارِ اَجلّهٔ علمای فریقَین و اَعزّهٔ فضلای طرفَین نموده، همگی را در باب اثبات مذهب خود در مجلسِ حضور به مباحثه و گفتگو مأمور فرمود؛ و جناب فضایل‌مآبِ صاحب‌کتاب در آن مجلس حاضر بود؛ و در مقام اقامت ادلّه و براهینْ احادیث صریحهٔ دالّهٔ بر مقصود از کتب صحاح مخالفین ایراد و به آن اعتبارْ اتمام حجّت بر تمام ایشان می‌نمود؛ و در همان محفلِ سامی و مجلسِ گرامی، سلطانِ مبرورِ مزبور از علّامه - علیه الرحمة - درخواست نمود که جمیع آن مراتب را جمع نموده، کتابی تصنیف کند که عند الحاجه وسیلهٔ حجّت‌نگاریِ اهل حقّ تواند بود؛ و به همان تقریب شریف، کتاب کشف الیقین مرقوم خامهٔ تألیف گردید؛ به خاطر قاصرِ این قلیل البضاعه، عدیم الاستطاعه رسید که کتاب مستطاب مسطور را فارسی کرده، در نظر طوایفِ اَنام، جلوهٔ عرض و اعلام دهد تا خواصّ و عوامّ بر مضامینِ

صدق‌آیینِ این مجموعهٔ حقایقْ انتظام واقف گشته /3A/ به تصدیقِ مراتبِ مرقومه در آن، مؤکّد بنای حقّ اساسِ دین و ایمان گردند؛ و لهذا به سعی تمام، کارگزارِ لوازمِ نیلِ این مرام گردید.

چون اَعلی‌حضرت، نوّاب کامیاب، عالمیان مآب، مصطفوی آداب، مرتضوی القاب، چمن‌آرایِ گلزارِ همیشه‌بهارِ جهانبانی، رونق‌افزایِ کشورِ فرخنده آثارِ گیتی‌ستانی، سایهٔ خورشید رحمت الهی، خورشید سپهرِ سلطنت و پادشاهی، ثمرهٔ شجرهٔ سیادت و کامکاری، نوباوهٔ حدیقهٔ خوقنت و شهریاری، منتخب مجموعهٔ دولت و اقبال، فهرست صحیفهٔ کاملهٔ عظمت و اجلال، طرازندهٔ اورنگ کشور خدایی، برازندهٔ لباس دارایی و فرمانفرمایی؛ سکندر شوکتی که بر اطراف مملکت دولت قاهره از مسدود ساختن رخنهٔ ظلم و عدوان، به استحکامی سدّ امن و امان ساخته که تا قیام قیامت، یأجوجِ فتنه را بر آن دستی نیست، و بر اَکناف شهرستان سلطنت باهره از درستیِ بنایِ ایمان اساسِ کیش و آیین، به آیینی طلسم حراست جاودان بسته که تا انقراض دوران شکستن را به آن پیوستی نه؛ سلیمان حشمتی که همگیِ تاجدارانِ زمان به هوای امتثالِ فرمانِ قضا جریانش، هدهدآسا وسیله‌سازِ بال‌گشایی پروازند؛ و جملگیِ صاحب‌رقمان گیتی‌ستان به سودایِ بندگیِ آستان اقبالْ آشیانش چون قلم کمر خدمتکاری بر میان جان بسته، به تقریب سر بر خطّ فرمان‌گزاری ذریعهٔ طراز ملازمتِ آن شهریارِ بنده‌نواز، والانژادی که دین حقّ آیین و دولت روزافزونش چون دو رنگ گُل رعنا پشت به پشت هم داده، به استظهار یکدیگر تا /3B/ به روز نشور چمن‌آرایِ گلزار اَزمنه و دهورند؛ و ملک عالم تزیین و ملّت اَبد مقرونش چون دو روی جامهٔ دیبا به هم پیوسته و در لباس اتّحاد تا زمان معادْ رونق‌افزایِ کارگاه

پُرنقش و نگار ظهور؛ راست اعتقادی که نسبت به کافّهٔ سلاطین زمان بـه قـدر مزیّت ایمان بر سایر ملل و ادیان ممتاز است؛ و نظر به قاطبهٔ خواقـین جـهان، فراخورِ فضل انسان بر بقیّهٔ انواع حیوان، جلوه‌فرمایِ امتیاز زبدهٔ نتایج اَرکان قبلهٔ آمال جهانیان، السلطان بن السلطان بن السلطان، الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان[۱] ـ خلّد اللّه تعالی ملکه و سلطانه، و أفاض علی العالمین برّه و عدله و إحسانه ـ از راه کمالِ ایمان و به اعتبار نهایتِ دین‌پروری و سعی در ترویج آن در اِعلایِ کلمهٔ اسلام و نشر فضایل ائمّهٔ اثنی عشر ـ علیهم السلام ـ به قدر مـقدور، بـذل‌فرمایی کوشش نامحصور فرموده، هـمیشه وجـههٔ هـمّت والا و مَـطمح نـظر انـدیشهٔ جهان‌پیما ساخته‌اند که در اشاعهٔ مؤکّدات ارکان شریعتِ غرّا و اِذاعهٔ مشیّدات بنیان ملّت بیضا، آنچه لازم است مبذول داشته؛ به توجّه اولیـای دولت قـاهره، همگی شیعیان امیرالمؤمنین ـ علیهم السلام ـ از روی دلیل و بـرهانْ حـجّت‌نگارِ حقّیتِ مذهب اهل ایمان باشند، جرأت یافته، در خاطرِ فاتر دارد که همین کتابِ حقایقْ انتساب را که مسمّیٰ است به دُرّ ثمین فی ترجمة کشف الیقین بعد از تزیّن به زینتِ اتمام و تختّم به خاتمِ اختتام، به رسم پیشکش، تحفهٔ مجلس سلیمانی و هدیهٔ محمل فیضْ قرینِ سلطانی نماید. رجای واثق است و استدعای موافق که پیرایهٔ /4A/ استحسانِ خاطرِ ملکوت ناظرِ اَشرف اَقدس اَعلیٰ پذیرفته، بـرکات فواید آن به روزگارِ فرخنده آثارِ آن منتخبِ مجموعهٔ سلاطینِ زمانْ واصل و عاید گردد.

---

۱. در نسخهٔ اساس روی عبارتی سیاه شده و در حاشیه بالای صفحه آمده است: شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادرخان.

و یرحم اللّه عبداً قال آمیناً؛ فإنّ هذا دعاء یشمل البشر؛ و من اللّه الاستعانة فی جمیع الأحوال؛ و به الثقة فی تحقیق الأمانی و الآمال؛ إنّه علی ما یشاء قدیر و بالإجابة جدیر.

و این کتاب مرتّب است بر چند فصل:

فصل اوّل

دربیان فضیلتی چند که ثابت بود برای حضرت امیرالمؤمنین -صلوات الله علیه- پیش از وجود و تولّد

و آن پنج است:

اوّل: فضیلتی است که در تورات واقع شده از ذکر آن حضرت - علیه السلام - که اللّه تعالی به حضرت ابراهیم - علی نبیّنا و علیه السلام - خطاب فرمود؛ و مضمونش این است که: «امّا اسماعیل، پس شنیدم دعای تو را در بارهٔ او؛ و بتحقیق که برکت در نسلِ او قرار دادیم؛ و زود باشد که اولادِ او را زیادتی دهم و بسیار کنم ایشان را و بگردانم از نسلِ او دوازده شریف بزرگ و بگردانم ایشان را گروه عظیم.» [۳] و شکّ نیست که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - یکی از آن دوازده است و این فضیلتی است که به او نرسیده غیر آن حضرت از مشایخ.

فضیلت دویم: روایت کرده اَخطب خوارزمی از عبداللّه بن مسعود که حضرت رسول - صلّی اللّه علیه و آله - فرموده که: «ای عبداللّه! آمد به نزد من فرشته‌ای، پس گفت: «**یا محمّد! سَلْ مَن أرسلنا قبلک مِن رسلنا علی ما بعثوا.**» <یعنی: «ای محمّد! بپرس از جماعتی که فرستاده بودیم پیش از تو از پیغمبرانِ

ما که بر چه چیز مبعوث شده بودند ایشان؟» > پس جناب رسالت پناهی به امر حضرت الهی سؤال کرد.

جواب گفتند که: فرستاده شده بودیم بر ولایت تو و ولایت علیّ بن اَبی /4B/ طالب. [۴]

فضیلت سیّم: آنکه نامِ آن حضرت نوشته است بر عرش مجید.

روایت کرده اَخطب خوارزمی از عبداللّه بن مسعود که حضرت رسول اللّه -صلّی اللّه علیه و آله - فرمود که: چون خلق کرد اللّه تعالی آدم را و دمید در او از روح خود، عطسه کرد آدم - علیه السلام - و گفت: الحمد للّه.

پس وحی الهی رسید که ستایش کردی مرا ای بندهٔ من! به عزّت و جلال خود قسم که اگر نه دو بنده بودند که می‌خواستم که ایشان را خلق کنم در خانهٔ دنیا، هرآینه تو را خلق نمی‌کردم.

آدم گفت: پروردگارا! آن دو کس از نسل من خواهند بود؟

فرمود: بلی، ای آدم! سر برآور و نگاه کن به عرش.

چون آدم سر برآورد، دید که نوشته بود بر عرش مجید که: «لا إله إلّا اللّه، محمّد نبیّ الرحمة و علیّ مُقیم الحجّة؛ مَن عرف حقّ علیٍّ زکی و طاب؛ و مَن أنکر حقّه لعن و خاب. أقسمتُ بعزّتی أن أدخل الجنّة مَن أطاعه و إن عصانی؛ و أقسمتُ بعزّتی أن أدخل النار مَن عصاه و إن أطاعنی.» [۵] <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه، و محمّد پیغمبر رحمت است و علیّ برپادارندهٔ حجّت است. هر که بشناسد حقّ علیّ را، پاک و پاکیزه شود؛ و هر که انکار حقّ او کند، ملعون و ناامید باشد. به عزّت و جلال خود قسم که داخل بهشت کنم هر که پیرویِ او کند، هر چند عصیان ورزیده باشد مرا؛ و قسم به عزّت و کبریای خود که داخل جهنّم کنم

کسی را که نافرمانیِ او کند، هر چند اطاعت کرده باشد مرا.» >

و در کتاب مناقب روایت شد از جابر بن عبداللّه انصاری که گفت: حضرت رسول ـ علیه السلام ـ فرمود: «مکتوبٌ علیٰ باب الجنّة: محمّد رسول اللّه و علیّ بن أبی‌طالب أخو رسول اللّه قبل أن تُخلق[۱] السموات و الأرض بألْفَی عـام.» [۶] < /5A/ یعنی: «نوشته شده است بر درِ بهشت که محمّد پیغمبر خداست و علیّ بن ابی‌طالب برادر رسول خداست، پیش از آنکه آفریده شود آسمانها و زمینها به دو هزار سال.» >

و در همان کتاب مذکور است که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: آمد روزی نزد من جبرئیل امین ـ علیه السلام ـ و باز کرده بود بالهای خود را. پس بر یک بالِ او نوشته بود که: «لا إله إلّا اللّه، محمّد النبیّ[۲] رسول اللّه» <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه و محمّد پیغمبر خداست» >و بر بالِ دیگر نوشته بود که: «لا إله إلّا اللّه و[۳] علیّ الوصیّ» [۷] <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه و عـلیّ وصـیّ رسول خداست.» >

و در مسند احمدبن حنبل روایت شده از جابربـن عـبداللّـه انـصاری کـه حضرت رسول خدا ـ صلّی اللّه عـلیه و آله ـ فرمود که: «مکتوبٌ علیٰ باب الجـنّة: محمّد رسول اللّه، علیّ أخو رسول اللّه، قبل أن تُخلق السموات و الأرض[۴] بألْفَی عام.» [۸] <یعنی: «نوشته شده است بر درِ بهشت که محمّد رسول خداست و علیّ برادر رسول خداست، پیش از آنکه خلق شود آسمانها و زمینها به دو هزار سال.» >

---

۱. ک: + اللّه. ۲. س: ـ النبیّ. ۳. ک: ـ و.
۴. ک: ـ و الأرض.

فضیلت چهارم: آن است که روایت شده است که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ از یک نور مخلوق شده‌اند.

روایت کرده صاحب کتاب مناقب از سلمان فارسی ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت: شنیدم از حبیب و دوست خود، حضرت مصطفی که می‌فرمود که: «من و علیّ نوری بودیم در نهایت قُرب به جناب مقدّس الهی؛ و آن نور تسبیح و تقدیس اللّه تعالی می‌کرد پیش از خلق آدم به چهارده هزار سال. پس چون آدم مخلوق شد، اللّه تعالی این نور را در صُلبِ او قرار داد؛ و همیشه یک نور بودیم تا آنکه در صُلبِ عبدالمطّلب جدا شدیم. /5B/ از یک حصّه من آفریده شدم و از دیگری علیّ.» [۹]

و در همان کتاب مذکور است که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «من و علیّ نوری بودیم مقرّب درگاه اللّه تعالی، پیش از آنکه مخلوق شود آدم ـ علیه السلام ـ به چهارده هزار سال؛ و چون آن جناب خلق شدند، اللّه تعالی آن نور را در صُلبِ او قرار داد. پس همیشه آن نور را نقل می‌فرمود از صُلبی به صُلب دیگر تا قرار داد آن را در صُلب عبدالمطّلب؛ و بعد از آن قسمت کرد آن را به دو حصّه: یکی را در صُلبِ عبداللّه و یکی را در صُلب اَبو طالب قرار داد. پس علیّ از من است و من از علیّ‌ام؛ گوشتِ او گوشتِ من است و خونِ او خونِ من است. پس هر که او را دوست دارد، به سبب دوستیِ من او را دوست داشته؛ و هر که او را دشمن دارد، به سبب دشمنی با من او را دشمن داشته.» [۱۰]

فضیلت پنجم: توسّل آدم است ـ علیه السلام ـ به آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ که توبهٔ ار قبول شد.

روایت کرده خطیب خوارزم به اسناد خود تا آنکه منتهی شده به عبداللّه بن عبّاس که گفت: پرسیدم از رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از کلماتی که فراگرفت آدم از اللّه تعالی و تلقّی به آن نمود، پس توبهٔ آن مقبول شد؛ چنانچه اللّه تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمٰاتٍ فَتَابَ عَلَيهِ﴾.

آن حضرت فرمود که: «سؤال کرد از خدای تعالی که به حقّ محمّد و علیّ و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول کن؛ پس توبهٔ او مقبول شد.» [۱۱]

فصل دویم

در فضایلی چند که ثابت شد از برای آن حضرت - صلوات الله علیه - در وقت خلق و ولادت او

تولّد امیرالمؤمنین در روز جمعه، سیزدهم ماه مبارک رجب بود، بعد از عام الفیل به سی سال. عام الفیل سالی بود که کفّار حبشه به جهت تخریبِ خانۀ کعبه، فیل به مکّه آورده بودند؛ چنانچه در سورۀ مبارکۀ /6A/ ﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ﴾ ذکرِ آن فرموده.

و تولّد آن حضرت در اندرون خانۀ کعبه بود؛ و کسی به غیر آن حضرت در آنجا متولّد نشد، نه پیش از او و نه بعد از او.

روایت کرد صاحب کتاب بشارة المصطفیٰ[1] [۱۲] از یزید بن قعنب که گفت: نشسته بودم من با عبّاس بن عبدالمطّلب و گروهی از بنی عبدالعزّیٰ که بت‌پرستی چند بودند ـ و عزّیٰ اسم بتی است که پرستشِ او می‌کردند و خود را بندۀ او می‌دانستند ـ برابر خانۀ محترم خدا. ناگاه فاطمه دختر اسد، مادر امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمد و حامله بود به آن حضرت، و نُه ماه از حملِ او

---

۱. س، ک: بشائر المصطفی.

گذشته بود و دردِ وضعِ حمل او را گرفته؛ پس گفت: «بار خدایا! من ایمان دارم به تو و به آنچه از جانب تو آمده از پیغمبران و کتابها؛ و باور کننده‌ام گفتهٔ جدّ خود ابراهیم خلیل تو را ـ علیه السلام ـ و او بنا کرده این بیت عتیق را <یعنی: خانه‌ای که هر کس که داخل شود به آن، آزاد خواهد بود از بلاها. > پس سؤال می‌کنم به حقّ این خانه و به حقّ فرزندی که در شکمِ من است، آنکه آسان کنی بر من وضعِ حمل را.»

راوی گوید: دیدم خانهٔ کعبه را که شکافته شد از پشت سر، و داخل شد فاطمه در آن، و غایب شد از نظرها، و خانه به حالِ اوّل بازگشت. پس خواستیم که قفل خانه را باز کنیم. هر چند جهد کردیم، باز نشد. دانستیم که این به فرمودهٔ اللّه تعالی است.

پس روز چهارم بیرون آمد فاطمه و آن حضرت بر رویِ دستِ او بود و گفت: «من زیادتی یافتم بر زنانی که پیش از من بوده‌اند. زیرا که آسیه ـ دخترِ مزاحم ـ عبادت کرد حقّ تعالی را پنهان، در جایی که دوست نمی‌داشت اللّه تعالی که عبادت کنند او را در چنین جایی، مگر به ضرورت؛ و مریم ـ دخترِ عمران ـ جنبانید نخل خشک را به دست خود /6B/ تا سبز و تازه شد و بار آورد و میل نمود از آن خرمای تر؛ و من داخل شدم در خانهٔ محترم خدا و خورانید مرا از میوه‌های بهشت و نعمتهای آن. پس چون خواستم که بیرون[1] آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه! او را علیّ نام کن که آن بلندمرتبه است، و خداوندِ ـ علیّ اَعلیٰ ـ می‌فرماید که نامِ او را از نامِ خود برآوردم؛ و او را به ادبِ خود تأدیب کردم؛ و

۱. س: بیران.

آگاه گردانیدم او را بر علمهای مشکل خود؛ و آن کسی است که می‌شکند بتها را در خانهٔ من؛ و آن کسی است که بانگِ نماز می‌گوید بر بام خانهٔ من؛ و مرا به پاکی و بزرگی یاد می‌کند. پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و پیرویِ او کند؛ و وای بر کسی که او را دشمن دارد و نافرمانیِ او کند.» [۱۳]

و فاطمه می‌گفت که: «در هنگام تولّد علیّ ـ علیه السلام ـ پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سی ساله بود، و آن حضرت آن را بسیار دوست می‌داشت و می‌فرمود که: «گهوارهٔ او را نزدیک به جایِ خوابِ من بگذارید.» و اکثرِ تربیت او را خود می‌فرمود؛ و در وقت شستن، به دست مبارکِ خود او را پاکیزه می‌کرد؛ و شیر به خوردِ او می‌داد، هر وقت که شیر میل می‌فرمودند؛ و می‌جنبانید گهوارهٔ او را در وقت خواب؛ و ملاطفه می‌کرد با او چون بیدار می‌شد؛ و برمی‌داشت او را و بر سینهٔ خود می‌گرفت و می‌فرمود که: «این برادر من است، و دوست من، و یاری کنندهٔ من، و برگزیدهٔ من، و وصیّ من، و شوهر دختر من، و امین من بر وصیّت من.» و همیشه آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ او را بر می‌داشت و می‌گردانید با خود در کوهها و کوچه‌ها و رودخانه‌های مکّه.» [۱۴]

فصل سیم

در فضایلی که ثابت بود از برای آن حضرت -صلوات الله علیه- هنگام بزرگی و بلوغ او

/7A/ بدان که حصول این فضیلت از برای شخص، یا به اعتبار کردار و اثرهایِ اوست یا به سببهای دیگر غیر افعال و آثار؛ و این دو باب است:

باب اوّل

در بیان فضایلی که حاصل می‌شود از افعال و آثار

و این فضیلت یا متعلّق به نفس اوست یا به بدن؛ و در اینجا دو مطلب است:

مطلب اوّل

در فضیلتهای نفسانی است

و ذکر آن در چند بحث می‌شود:

بحث اوّل

در ایمـان

و آن فضیلتی است که فوق جمیع فضیلتها است؛ و برابری نمی‌کند با او هـیچ فضیلتی از فضایل. زیرا که به سببِ آن حاصل می‌شود از برای مکـلّفْ نـعمت دائمی و نجات می‌یابد از عذاب سرمدی، چنانکه اللّـه تـعالی در کـلام مـجید فرموده که: ﴿إِنَّ اللَّهَ لاٰيَغْفِرُ أَنْ يُشْرَکَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ <یعنی: «بدرستی که اللّه تعالی نمی‌آمرزد کسی را که شریک به جـهتِ او قـرار دهـد و می‌آمرزد غیر این را از برای کسی که خواهد.» >

و اتّفاق کرده‌اند جمیع مسلمانان بر اینکه امیرالمـؤمنین پـیشی گـرفت بـر تمامی مسلمانان به اسلام؛ و شریک قرار نداد از برای اللّه تعالی یک چشم بر هم زدن؛ و سجده نکرد پیش بتی، بلکه متولّیِ شکستنِ بتها شد، چون پیغمبر ـ صلّی اللّه عـلیه و آله ـ او را بر دوشِ مبارکِ خود برداشت و بلند ساخت تا به بام کعبه رسید.

و روایت کرد احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از اَبو مـریم انـصاری از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که فرمود: «به خدمت حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رفتم تا نزد خانهٔ کعبه. پس فرمود آن حضرت به من که: «بنشین.»

و بالا رفت بر دوش من. پس خواستم که برخیزم، آن حضرت از من سستی و ناتوانی مشاهده فرمود. پس فرود آمد از دوشِ من و خود بنشست و فرمود مرا که: «بالا رو بر دوش من.»

پس فرموده به جا آوردم؛ /7B/ و آن حضرت مرا برداشت.»

امیرالمؤمنین فرمود که: «مرا در آن وقت بلندی‌ای حاصل شد که گمانم آن بود که اگر می‌خواستم، دست بر اطراف آسمان می‌توانستم رسانید. تا بالا رفتم بر خانهٔ کعبه، و بر بام آن بُتی چند از برنج و مس بود. پس می‌گرفتم آن صورتها را از راست و چپ و از پیش و پشت تا آنکه گرفتم تمام آنها را.

پس فرمود پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «بینداز.»

پس انداختم و شکسته شدند، چنانچه می‌شکند قواریر <یعنی شیشه > پس فرود آمدم از بام کعبه، و هر دو به شتاب می‌رفتیم و بر یکدیگر پیشی می‌گرفتیم از تند رفتن تا پنهان شدیم به خانه‌ها از ترس اینکه مبادا برخورَد به ما کسی از مردم مکّه.» [۱۵]

روایت کرد طبری، صاحب کتاب خصایص، از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «درود فرستادند فرشتگان بر من و علیّ هفت سال؛ و این به سبب این بود که بلند نشد به جانب آسمانها شهادتِ أن لا اله اِلّا اللّه، مگر از من و علیّ.» [۱۶]

و در کتاب یواقیت، تصنیف اَبوعمرو زاهد روایت شده از لیلی غفّاریّه از رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود که: «علیّ بن ابی‌طالب اوّل کسی است که ایمان آورد به من از مردان؛ و اوّل کسی است که بر من خواهد خورد روز قیامت؛ و آخر مردم است به عهد و صحبت من نزد رحلت من.» [۱۷]

و در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از عبداللّه بن عبّاس که گفت: «اوّل کسی که نماز گزارد با پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بعد از خدیجه، علیّ مرتضی ـ علیه السلام ـ بود.» [۱۸]

و روایت کرده اَبو المؤیّد از سلمان فارسی - رضی اللّه عنه - که گفت: شنیدم از پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله - که می‌فرمود: «اوّل کسی که وارد می‌شود بر من در کنار حوض کوثر روز قیامت، کسی است که اوّل مسلمان شده باشد؛ و آن علیّ بن ابی طالب است.» [۱۹] /8A/

و در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از عمرو[۱] بن میمون که گفت: «نشسته بودیم ما با عبداللّه بن عبّاس. ناگاه آمدند نزد او نُه نفر و گفتند: ای عبداللّه! یا آنکه برمی‌خیزی و می‌آیی با ما یا آنکه برمی‌خیزند این جماعت و خالی می‌کنند مجلس را به جهت ما.

پس گفت عبداللّه: می‌آیم با شما.»

راوی می‌گوید که عبداللّه هنوز صحیح البَصَر بود و نابینا نشده بود. پس برخواست عبداللّه و به رفاقتِ ایشان رفت، و با هم سخن می‌گفتند، و من ندانستم که چه گفتند. تا آنکه آمد عبداللّه و می‌فشاند جامهٔ خود را و می‌گفت: اُف و تُف بر ایشان باد؛ ناسزا گفتند مردی را که دربارهٔ او فرمود رسول اللّه که: «می‌فرستم به جنگ، مردی را که خدای تعالی خوار نگرداند او را هرگز؛ و دوست دارد او خدا و رسول را؛ و خدا و رسول دوست دارند او را.»

پس عبداللّه گفت: بعد از آنکه آن حضرت این کلمات فرمودند، سر برکشید به امّید این کسی که سر بر کشید که شاید رسول به او خطاب فرماید و او را به جنگ فرستد. پس پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله - فرمود که: «کجاست علیّ؟»

گفتند که آن حضرت به آسیا رفته به جهت تحصیل آرد.

---

۱. س: عمیر.

فرمود که: «نمی‌توانستند که یکی از شما به جای او بروید؟»

روای حدیث گوید که آن حضرت آمد و چشم مبارکش درد می‌کرد و نمی‌توانست که چشم را باز کند. حضرت آبِ دهنِ مبارکِ خود در چشم او افکند. پس حرکت داد عَلَم را سه مرتبه و به او داد و به جنگ فرستاد. چون باز آمد، صفیّه دختر حیّی بن اَخطب را اسیر آورده بود.» [۲۰]

و روایت کرد ابن‌عبّاس که فرستاد پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فلان را <یعنی ابابکر را >با سورهٔ برائت که بر اهل مکّه بخواند. پس به امر الهی فرستاد مرتضی علیّ را عقبِ او تا سورهٔ مبارکه /8B/ را از او باز گرفت؛ و فرمود که: «نمی‌برد به مکّه این سوره را مگر مردی که از من باشد و من از او باشم.»

و فرمود به پسران عمّ خود که: «کدام یک از شما یاری می‌کنید مرا در دنیا و آخرت؟»

و مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ نشسته بود با ایشان؛ همه اِبا کردند؛ و آن حضرت گفت: «من یاری می‌کنم تو را در دنیا و آخرت.»

پس فرمود که: «تو دوست و یاورِ منی در دنیا و آخرت.»

و گفت ابن‌عبّاس که: «مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ اوّل کسی بود که مسلمان شد بعد از خدیجه.» [۲۱]

و روایت کرد که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ جامهٔ مبارک خود را پوشانید بر سرِ علیّ و فاطمه و حسن و حسین، پس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ البَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.﴾ [۲۲] <یعنی: «می‌خواهد خدای تعالی که ببرد از شما اهل بیتْ رجس و بدی را؛ و پاک کند شما را پاک کردنی.» >

و نقل کرد ابن عبّاس که: جوانمردی که کرد مرتضی علیّ و فدا کرد جان خود را به حضرت رسول در شبی که کفّارِ اشرار قصدِ آن سیّد ابرار نموده بودند. پس جامهٔ مطهّرِ آن حضرت را پوشید و بر جایِ مبارک آن حضرت خوابید. پس اَبوبکر آمد و مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ خوابیده بود. گمان می‌کرد که پیغمبر خداست که خوابیده.

امیرالمؤمنین فرمود به او که: «حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ روانه شدند به طرف چاه میمون. برو و دریاب آن حضرت را.»

پس اَبوبکر به شتاب رفت و به آن سیّد رسید و داخل شد با آن حضرت در غار.

و کفّار سنگ می‌انداختند به جانب امیرالمؤمنین، چنانچه به جانب پیغمبر می‌انداختند؛ و آن حضرت از درد بر خود می‌پیچید و سرِ مبارک در آن جامهٔ خواب پوشیده بود و بیرون نمی‌آورد، تا آنکه صبح شد، سرِ مبارک برآورد.

پس مشرکان می‌گفتند که: مصاحبِ تو /9A/ <یعنی پیغمبر > سنگ برو می‌زدیم و او بر خود نمی‌پیچید، چنانکه تو بر خود می‌پیچی[1] از درد؛ و ما این حال را غریب شمرده، دانستیم که او در این خانه نیست. [۲۳]

و گفت عبداللّه بن عبّاس که حضرت رسول امر فرمود لشکر را که از مدینه بیرون روند به جنگ تبوک. پس حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ نزد حضرت رسالت پناه آمد و طلبِ رخصتِ بیرون رفتن نمود. آن جناب را مرخّص نفرمودند. آن حضرت بسیار ملول و گریان شد. پس حضرت رسول ـ صلّی اللّه

---

۱. س: می‌پیچید.

علیه و آله ـ فرمود: «أمٰا ترضیٰ أن تکون منّی بمنزلة هرون من موسی إلّا أنّک لستَ بنبیّ؟» <یعنی: آیا راضی نیستی که باشی نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی، مگر اینکه تو پیغمبر نیستی؟ > سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو جانشین من باشی.»[۲۴]

و روایت کرد که فرمود پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ که: «تو مولای هر مؤمنی بعد از من.» [۲۵]

و همچنین عبداللّه بن عبّاس روایت کرده که: مسدود ساخت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ درِ خانه‌ها را از مسجد مدینه، مگر درِ خانهٔ مرتضی علیّ را. پس داخل مسجد می‌شد در حالِ جنابت و راه دیگر به غیر از مسجد نداشت. [۲۶]

و نقل کرد که فرمود رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ : «مَن کنتُ مولاه فإنّ مولاه علیّ.» [۲۷] <یعنی: «هر که من بودم صاحب اختیار او، بدرستی که علیّ صاحب اختیار اوست.» >

گفت ابن عبّاس که: خبر داد ما را اللّه تعالی به اینکه راضی شد از جماعتی که تحت شجره با پیغمبر بیعت کردند، و به اینکه دانست آنچه در دلهای ایشان بود، چنانکه در کلام مجید فرموده: ﴿لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبٰایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مٰا فِی قُلُوبِهِم﴾ <آیا خبر داد ما را کسی که اللّه تعالی خشم گرفته /9B/ باشد بر ایشان بعد از آن؟ > [۲۸]

و در کتاب مسند ابن حنبل روایت شده از عفیف کندی که گفت: من سوداگر بودم. سالی آمدم به مکّه برای گذراندن حجّ. پس رفتم به نزد عبّاس بن عبدالمطّلب که از او متاعی بخرم، و عبّاس نیز سوداگری می‌کرد. به خدا قسم که

من نزد او بودم در منا؛ ناگاه بیرون آمد مردی از خیمه‌ای که نزدیک بـه خـیمهٔ عبّاس بود. پس به آفتاب نگاه کرد. چون دید که از وسط السماء به جانب مغرب میل کرده، به نماز ایستاد. پس زنی بیرون آمد از آن خیمه که آن مرد بیرون آمده بود و عقبِ او بایستاد، و بعد از او بیرون آمد پسری که نزدیک به حدّ بلوغ رسیده بود از همان خیمه، و بایستاد با آن مرد به نماز.

من گفتم به عبّاس که: این مرد کیست؟

گفت: این مرد، پسر برادر من است محمّد بن عبداللّه.

و پرسیدم که: این زن کیست؟

گفت: خدیجه، دختر خُوِیلد است، زن او.

گفتم: این جوان کیست؟

گفت: علیّ بن ابی‌طالب است، پسر عمّ او.

پرسیدم که: این چه کار است که می‌کند؟

گفت: نماز می‌گذارد و می‌گوید که او پیغمبر است؛ و پیرویِ او نکرده تا حال مگر این زن و پسر عمّش این جوان؛ و می‌گوید که زود باشد که گشاده شود برای او گنجهای کسریٰ و قیصر.

و عفیف، پسر عمّ اَشعث بود، می‌گفت ـ بعد از آنکه مسلمان شده بود ـ: کاش خداوند عالمیان روزیِ من کرده بود اسلام را در آن روز تا دویمِ امیرالمؤمنین علیّ ـ علیه السلام ـ بودم. [۲۹]

و در کتاب مناقب[۱] روایت شده از زید بن اَرقم که گفت: اوّل کسی کـه بـا

۱. س: کتاب مسند.

پیغمبر نماز کرد، علیّ بن ابی‌طالب بود. [۳۰]

و در مسند احمد بن حنبل روایت شده که حضرت رسالت‌پناه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به حضرت سیّدة النساء، فاطمة الزهراء ـ علیها السلام ـ /10A/ فرمود: «ألا ترضین أنّی زوّجتُک أقدم أمّتی سِلْماً و أکثرهم حلماً و أعظمهم علماً[1]؟!» [۳۱] <یعنی: «آیا راضی نیستی که تو را شوهر داده‌ام به شخصی که پیش از همه کس ایمان آورد؛ و بردباری و حلمش زیاده بر تمامی امّت است؛ و علمش پیش از همه است؟!» >

و ثعلبی در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الأَنْصَارِ﴾ <یعنی: «پیشی گرفتگان به ایمان از جماعتی که هجرت کردند با رسول و آنان که یاریِ او داده‌اند» >گفته که: اتّفاق کرده‌اند همهٔ مفسّرین بر اینکه اوّل کسی که ایمان آورد به رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بعد از خدیجه از مردان، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بود. [۳۲]

و طبری در کتاب خصایص روایت کرده از اَبوذر غفاری و سلمان فارسی ـ رضی اللّه عنهما ـ که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دست امیرالمؤمنین را گرفته، فرمود که: «بدرستی که این اوّل کسی است که به من ایمان آورده؛ و این فاروق این امّت است <یعنی حقّ را از باطل جدا می‌کند >و این پادشاه مؤمنان است؛ و اوّل کسی است با من مصاحبت خواهد کرد روز قیامت؛ و این صدّیق اکبر است.» [۳۳]

و در همان کتاب روایت شده از عبّاس، عمّ رسول، که شنیدم از عمر بن

---

۱. ک: اعظمهم علماً و اکثرهم حلماً.

خطّاب که می‌گفت: بازایستید از یاد علیّ بن ابی‌طالب <یعنی به بدی. > بدرستی که من شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود که: «در علیّ سه خصلت است.»

عمر گفت که: من می‌خواستم که یکی از آنها از برای من باشد. بدرستی که هر یک از آنها دوستتر است نزد من از آنچه آفتاب بر او می‌تابد در عالم.

من و اَبوبکر و اَبو عُبیدة بن جرّاح و چند کس دیگر از صحابه نشسته بودیم که /10B/ پیغمبر خدا دست بر دوشِ علیّ بن ابی‌طالب زد و فرمود که: «ای علیّ! تو اوّل مسلمانانی در اسلام؛ و تو اوّل مؤمنانی در ایمان؛ و تو نسبت به من به منزلهٔ هارونی نسبت به موسی. دروغ می‌گوید ـ ای علیّ! ـ کسی که گمان می‌کند که مرا دوست می‌دارد، با آنکه تو را دشمن دارد.» [۳۴]

و چون نازل شد آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ <یعنی: «بترسان خویشان نزدیک خود را» > پس جمع کرد پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بنی‌عبدالمطّلب را در خانهٔ ابوطالب ـ و ایشان چهل مرد بودند ـ و فرمود که به جهت ایشان یک ران گوسفند را پختند با یک مُدّ از گندم؛ و مهیّا کردند یک صاع شیر؛ و چنان بود که یک مرد از ایشان می‌خورد یک شتر بچّه را به یک نشستن و می‌آشامید یک مشک شیر را به یک آشامیدن. پس همه از آن طعامِ اندک خوردند آنچه می‌خواستند؛ و این اظهار معجزه بود از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ.

پس فرمود که: «ای بنی عبدالمطّلب! بدرستی که اللّه تعالی مرا به پیغمبری فرستاده به خلق عامّتاً و به شما خاصّتاً؛ و فرمود که بترسان خویشان نزدیک خود را از عذاب؛ و من می‌خوانم شما را به دو کلمه که گفتنِ آنها بر زبان سبک و آسان

است و مزد آن در ترازوی اعمال سنگین و گران؛ و بدان پادشاهی می‌یابید بر عرب و عجم؛ و فرمانبردار شما می‌شوند همهٔ عالم؛ و داخل می‌شوید به سبب آن در بهشت جاودانی و آزاد می‌شوید به آن از آتش جهنّم و عذاب نامتناهی؛ و این دو کلمه شهادت «أن لا إله إلّا اللّه» است و اینکه من رسول خدایم. پس هر که اجابت کند مرا در این کار و یاری کند مرا در پاداشتن این امر، آن شخص برادر من و وصیّ من و وارث من و وزیر /11A/ و جانشین من خواهد بود بعد از من.»

پس اجابت نکرد هیچ کس از ایشان.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که: من برخواستم و ایستادم برابر آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و از همه کوچکتر بودم در سنّ. پس گفتم: «یا رسول اللّه! من یاری می‌کنم تو را بر این امر.»

فرمود که: «بنشین.»

پس مرتبهٔ دیگر همان سخن را اعاده فرمود، همگی خاموش شدند. من برخواستم و همان حرف اوّل را گفتم.

فرمود که: «بنشین.»

پس بار سیّم همان کلمات را فرمودند به همان طریق. هیچ یک جواب نگفتند. من برخواستم و گفتم: «یا رسول اللّه! من یاورِ تو می‌باشم بر این کار.»

فرمود که: «بنشین، بدرستی که تو برادرِ منی و وصیِّ من و وزیر و جانشینِ من بعد از من.»

پس برخواستند آن مردم و می‌گفتند به ابوطالب: «گوارا باد تو را امروز اینکه

داخل شدی در دین پسر برادرت؛ و گردانید او پسرِ تو را امیر و حاکم بر تو.» [۳۵]

و حدیث در این باب بسیار است به حدّی که همه را نمی‌توان شمرد.

بحث دویم
در فضیلتِ علم و دانایيِ آن حضرت

بدرستی که اجماع کرده‌اند همگی جماعت بر اینکه علیّ بن ابی‌طالب ـ صلوات اللّه علیه ـ داناترینِ مردم زمان خود بود؛ و از آن حضرت استفاده نمودند مردمْ علوم عقلیه و نقلیه را؛ و دلالت می‌کند بر این چند چیز:

اوّل: آنکه آن حضرت در نهایتِ زیرکی و فطانت بود[1]؛ و حریص بود بر فراگرفتن علم؛ و ملازمت بسیار می‌کرد پیغمبر را ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شب و روز، از اوّل زمان صبیٰ تا آنکه رسول خدا از دار دنیا رحلت فرمود؛ و آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کاملترینِ اشخاص بشر بود در علم و فضل؛ و از معلوم بدیهی است که مثل این متعلّم که این نحو ملازمت کرده باشد چنان استاد کاملی را /11B/ با نهایت حرص معلّم بر تعلیم و حرص متعلّم بر فراگرفتن، البتّه چنین شاگردی به نهایت علم و فضیلت می‌رسد؛ و این برهانی است لِمّی قاطع که در آن خلافی نیست.

دویم: آنکه فرستاد اللّه تعالی در بارهٔ او آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ را <یعنی: «و فرا می‌گیرد آنها را گوشهای فراگیرنده.» >

---

۱. س: بودند.

و روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود: «سؤال کردم از خدای تعالی که بگرداند این را گوش تو ای علیّ!» [۳۶] <یعنی: «از خدا خواستم که گوشی که در این آیهٔ کریمه مذکور است، گوشِ تو باشد» و این کنایه از آن است که این گوش، گوشِ تو است. چه دعای آن حضرت البتّه قرین اجابت است. >

و روایت کرده اَبو نعیم حافظ شافعی به سندِ خود که فرمود پیغمبر خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «ای علیّ! بدرستی که اللّه تعالی فرموده به من که تو را نزدیکِ خود طلبم و به تو تعلیم کنم تا فراگیری. پس نازل شد آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ.﴾ <یعنی: فرا می‌گیرد آن را گوش فرا گیرنده > پس تو را گوش فرا گیرنده عنایت شد از برای علم.» [۳۷]

سیّم: آنکه فرمود رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «**أقضاکم علیّ**»[۳۸] <یعنی: «حکم کننده‌تر از شما علیّ بن ابی‌طالب است» > و حکم کردن میان مردم، لازم دارد علم و دین را. پس هر گاه آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه و آله ـ اَقضیٰ باشد از غیر؛ پس واجب است که از همه داناتر باشد.

و روایت کرده بیهقی اینکه حضرت مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ فرمود که: «فرستاد مرا پیغمبر خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به جانب یمن به جهت حکومت. پس عرض کردم که: «مرا امر می‌فرمایید به رفتن و حال آنکه من در اوایل سنّ و جوانی‌ام؛ چگونه حکم کنم میان ایشان و نمی‌دانم حکم را؟»

پس حضرت رسالت‌پناه، دست مبارک خود بر سینهٔ من زد /12A/ و فرمود که: «بار خدایا! راهنمایی کن دلِ او را و ثابت گردان زبان او را.»

قسم به خدایی که شکافت دانه را که شکّ نکردم بعد از آن در حکم کردن میان دو کس.» [۳۹]

روایت کرده نسائی در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسند خود که علیٌّ مرتضی ـ علیه السلام ـ فرمود که: «فرستاد مرا رسول خدا به جانب یمن، و من در اوایل جوانی بودم.»

گفتم: یا رسول اللّه! مرا حاکم فرمودی به این جماعت، که میان ایشان کارها هست، و حال آنکه من علم ندارم به حکم کردن میان ایشان؟!

آن حضرت فرمود که: «زود باشد که اللّه تعالی راهنمایی کند دل تو را و استوار کند زبان تو را.»

پس شکّ نکردم در حکم میان دو کس بعد از آن. [۴۰]

چهارم: روایت کرده سلمان فارسی ـ رحمه اللّه ـ از سیّد کاینات ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «داناترین امّت من بعد از من، علیّ بن ابی‌طالب خواهد بود.»[۴۱]

پنجم: روایت کرده اَخطب خوارزمی به سند خود از عبداللّه بن مسعود که فرمود رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «قسمت کرده‌اند حکمت را به ده حصّه، و نُه حصّه از آنِ علیّ بن ابی‌طالب است و یک حصّه از آنِ[1] باقی خلایق.» [۴۲]

ششم: روایت کرده ترمذی در صحیح خود که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» [۴۳] <یعنی: «من شهرستان علمم و علیّ درِ آن است.» >

---

۱. س: ـ آن.

و بغوی در صحاح خود روایت کرده از پیغمبر خدا که فرمود: «من خانهٔ حکمتم و علیّ درِ آن خانه است.» [۴۴]

و روایت کرده از عبداللّه بن عبّاس که گفت: شنیدم از سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات که می‌فرمود: «من شهرستان علمم و علیّ درِ آن است. پس هر که علم خواهد، باید که از در بیاید.» [۴۵]

و روایت کرده خوارزمی از ابن عبّاس که گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود که: «من شهرستان حکمتم و علیّ درِ /12B/ آن است. پس هر که حکمت خواهد، باید که به سوی در آید.» [۴۶]

هفتم: روایت کرده بغوی در صحاح خود از اَبو الحمراء که گفت: شنیدم از پیغمبر خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «هر که خواهد نظر کند به آدم در علمش، و به نوح در فهمش، و به یحیی بن زکریّا در پارسایی‌اش، و به موسی بن عمران در هیبتش، پس نظر کند به علیّ بن ابی‌طالب.» [۴۷]

و بیهقی روایت کرده به سند خود تا پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که آن حضرت فرمود که: «هر که خواهد ببیند آدم را در علمش، و نوح را در پرهیزکاری‌اش، و ابراهیم را در بردباریی‌اش، و موسی را در هیبتش، و عیسی را در عبادتش، پس باید که نظر کند به علیّ بن ابی‌طالب.» [۴۸]

و در کتاب مناقب روایت شده از حارث که گفت: به ما رسیده است که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در میان گروهی از اصحاب خود بود؛ پس فرمود: «بنمایم به شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در خلّتش.»

پس همان وقت علیّ بن ابی‌طالب آمد.

اَبوبکر گفت: یا رسول اللّه! قیاس کردی مردی را به سه پیغمبر؛ خوشا حال آن مرد! آن شخص کیست؟

حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «نمی‌شناسی او را؟!»

اَبوبکر گفت: خدا و پیغمبرش داناترند.

فرمود که: «آن مرد اَبوالحسن علیّ بن ابی‌طالب است.»

اَبوبکر گفت: به به! خوشا حال توی ای اَبوالحسن! کجا مثل تو به هم رسد؟! [۴۹]

و در همان کتاب روایت شده از مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ که فرمود: «به خدا قسم که فرود نیامد آیه‌ای مگر اینکه من دانستم که در چه چیز فرود آمده و در کجا فرود آمده. بدرستی که پروردگارِ من عنایت فرموده به من دلی فهم‌کننده و زبانی سؤال کننده.» [۵۰]

و در همان کتاب روایت است از عبدالرحمن سلمی که گفت: به خدا قسم که من ندیدم قُرَشیّ‌ای را که بهتر خواند قرآن را /13A/ از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ. [۵۱]

و در همان کتاب روایت شده از اَبو البختری که گفت: دیدم مرتضی علیّ را ـ علیه السلام ـ که بر منبر کوفه بالا رفت و پوشیده بود مدرعهٔ رسول خدا را و حمایل کرده شمشیرِ آن حضرت را و مندیلِ آن جناب را بر سر گذاشته و انگشتریِ او را در انگشت، بر منبر نشست و باز کرد سینهٔ مبارک خود را. پس فرمود که: «بپرسید از من هر چه خواهید، پیش از آنکه مرا نیابید. بدرستی که میان ـاَضلاعِ من علم بسیار است. این سَفَط علم است، و این آب دهان مبارک پیغمبر

است که بر دهان من ریخته. این خیری است که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به من چشانیده، بی‌آنکه وحی به من نازل شده باشد. به خدا قسم که اگر وساده به جهت من گسترده شود و بر آن بنشینم، هرآینه فتوا دهم اهل تورات را به آنچه در تورات ایشان است، و اهل انجیل را به نحوی که در کتاب ایشان مذکور است، تا آنکه این دو کتاب به امر الهی گویا شوند و بگویند: راست گفت علیّ، بتحقیق که فتوا داد شما را به نحوی که در دفاترِ ما مکتوب است، و حال آنکه شما می‌خوانید کتابها را و فهم نمی‌کنید.» [۵۲]

و آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود روزی که: «بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید. بپرسید از من راههای آسمان را، بدرستی که من به آنها داناترم از راههای زمین.» [۵۳]

و در مسند احمد بن حنبل روایت شده که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود به حضرت سیّدة النساء، فاطمة الزهراء که: «ألا ترضین أنّی زوّجتُک أقدم أمّتی سِلْماً و أکثرهم علماً و أعظمهم حلماً؟» [۵۴] <یعنی: «آیا راضی نیستی که تو را شوهر دادم به کسی که پیشی گرفته بر تمامی امّت من در اسلام، و زیادترین ایشان است به حسب علم و دانایی، و بزرگترین این جماعت است در حلم و بردباری؟» >

و روایت کرده ابن عبّاس که: بدرستی که به علیّ بن ابی‌طالب نُه عُشر از دانایی و علم داده شده، /13B/ و به خدا قسم که در عُشرِ عاشر با دیگران شریک است. [۵۵]

و روایت شده از عایشه که گفت: «علیّ داناترین مردم است به سنّت و طریقهٔ

پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ.» [۵۶]

و در مناقب اَبو المؤیّد روایت شده از ابن عبّاس که گفت: روزی خطبه خواند به جهت ما عمر. پس گفت که: «علیّ مرتضی فاضلترین امّت است و داناتر از ماست.» [۵۷]

هشتم: آنکه مبادی علمها همه مستند به آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ و آن جناب استوار کرده قواعد دین را؛ و بیان کرده حکمهای شریعت را؛ و قرار داده مطلبهای علوم عقلیه و نقلیه را؛ و علما همه از او فرا گرفته‌اند.

امّا علم فقه: پس فقها همگی بازگشتِ ایشان به آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ است[1]: [۵۸]

امّا شیعهٔ امامیه، پس معلوم است که از آن حضرت فرا گرفته‌اند و حکمهای ایشان به آن عالی‌جناب و به اولاد معصومِ او می‌رسد.

و امّا گروه حنفیه، پس اصحاب اَبو حنیفه، مثل: اَبو یوسف و محمّد و زفر از تلامذهٔ اَبو حنفیه‌اند؛ و او از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ کسب نموده، و آن حضرت از پدر بزرگوار خود اخذ نموده، و آن جناب از سیّد الساجدین ـ علیه السلام ـ و آن حضرت از پدر عالی‌مقدارِ خود اَباعبداللّه الحسین ـ علیه السلام ـ و آن سیّد شهید معصوم از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ.

و امّا گروه شافعیه، پس ایشان فرا گرفته‌اند از شافعی و او از محمّد بن حسن که از تلامذهٔ اَبو حنیفه است و از مالک فرا گرفته. پس تفقّه شافعیه مستند به این دو است.

---

۱. س: ـ است.

و امّا احمد پسر حنبل، پس نزد شافعی تلمّذ نمود و علمِ او از اوست.

و امّا مالک، از ربیعة الرّأی فرا گرفته و او از عکرمه و عکرمه از عبداللّه بن عبّاس و عبداللّه بن عبّاس از امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ.

و امّا خوارج، پس بزرگان و رئیسانِ ایشان تلامذهٔ آن حضرت بوده‌اند.

و امّا علم نحو: پس آن را آن حضرت وضع /14A/ کرد و فرمود به اَبو اَسود دوئلی که «کلمات لغت عرب بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف.» [۵۹] و بیان فرمود از برای او وجه‌های اِعراب را.

و امّا علم تفسیر: پس بتحقیق که این مستند به آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ. زیرا که ابن‌عبّاس از تلامذهٔ آن حضرت بود و گفت که: «امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ از اوّل شب تا آخر شب برای من تفسیر باء بسم اللّه می‌فرمود.»

و امّا علم کلام: پس آن حضرت قرار داده قواعد او را و واضح گردانیده برهانهای او را؛ و از خطبه‌های آن جناب ـ صلوات اللّه علیه ـ تحصیل کرده‌اند همگی آن علم را و بازگشت همه به سوی اوست. زیرا که علمای علم کلام چهار گروه‌اند: شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج.

امّا شیعه، پس انتسابِ ایشان به آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ معلوم است.

و امّا معتزله، پس ایشان منسوبند به واصل بن عطا که بزرگ قوم بوده، و او از اَبوهاشم عبداللّه فرا گرفته، و اَبو هاشم از پدر خود محمّد حنفیّه، و ایشان از پدر بزرگوار خود امیرالمؤمنین ـ صلوات الرحمن علیه ـ.

و امّا اشاعره، پس آن جماعتْ تلامذهٔ اَبوالحسن علیّ بن اَبی‌بشر اَشعری بوده‌اند، و او از تلامذهٔ اَبوعلی جبّائی بوده، و اَبوعلیّ از مشایخ معتزله است.

و امّا خوارج، پس فضلای ایشان همگی بازگشت به آن حضرت داشته‌اند و از آن جناب فراگرفته‌اند.

و امّا اصحاب علم طریقت، پس همهٔ صوفیان اسناد می‌دهند خرقه را به امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ.

و امّا اصحاب جوانمردی و شجاعت، پس بازگشت همه به آن حضرت است. زیرا که جبرئیل ـ علیه السلام ـ نازل شد از آسمان روز جنگ اُحُد و می‌فرمود: «لا سیف إلّا ذوالفقار لا فتیٰ إلّا علیّ.» [۶۰] <یعنی: نیست شمشیری غیر ذوالفقار و نیست جوانمردی بجز علیّ. >

و رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ روزی بیرون آمد /14B/ از منزل مبارک، شادان و خوشحال و فرمود: «من جوانمرد، پسر جوانمرد، برادر جوانمردم.» [۶۱]

امّا اینکه آن حضرت جوانمرد است، به جهت آنکه سیّد عرب بود.

و امّا اینکه پسر جوانمرد بود. زیرا که فرزند خلیل الرحمن بود ـ علیه السلام ـ و حقّ تعالی در حقّ او فرموده در کلام مجید ﴿فَتَیً یَذْکُرُهُمْ[۱] یُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِیمُ﴾. <یعنی: «جوانمردی آنها را یاد کرده[۲] که او را ابراهیم می‌گویند. >

و امّا اینکه برادر جوانمرد است، به جهت آنکه برادر امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بود، و جبرئیل ـ علیه السلام ـ در بارهٔ او فرموده «لا فتیٰ إلّا علیّ.» <یعنی: نیست جوانمردی بجز علیّ. >

و امّا علم فصاحت: پس آن حضرت اصل و سرچشمه و منبع آن بود، و آن عالی جناب به اعلیٰ مراتب آن رسیده تا آنکه گفته‌اند که «کلام آن حضرت

۱. س: ـ یذکرهم.

۲. س: ـ آنها را یاد کرده.

ـ صلوات اللّه علیه ـ تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است» [۶۲] و همهٔ خطبا و بلغا از آن حضرت فراگرفته‌اند.

نهم: آنکه جمیع صحابه به آن حضرت رجوع می‌کردند در احکام؛ و از او فرامی‌گرفتند فتاویٰ را؛ و پناه به او می‌بردند در حلّ مشکلات و جلایل اموره.

و ردّ کرد بر عمر در احکام بسیار:

از آن جمله آنکه عمر حکم کرده بود به رجم و سنگسار کردنِ زن حامله که اقرار به زنایِ خود کرده بود. پس منع کرد حضرت آن را و فرمود که: «اگر تو را بر این سلطنتی باشد، بر فرزندی که در شکمِ اوست، سلطنتی نیست. مهلت ده او را تا وضع حملش بشود و فرزند را از شیر باز گیرد.»

عمر فرمانِ آن حضرت را قبول کرد و گفت: «لولا علیٌّ لهَلَک عمر.» [۶۳]

<یعنی: اگر علیّ نمی‌بود، هرآینه عمر هلاک می‌شد. >

و دیگر آنکه در زمانِ عمر زنی را آوردند که شش ماهه وضع حمل او شده بود. عمر گفت: آن زن را رجم کنند.

حضرت او را منع فرمود.

عمر سببِ آن را پرسید.

فرمود که: «اللّه تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿وَ حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلاثُونَ /15A/ شَهْراً﴾ <یعنی: مدّت حمل او و از شیر بازگرفتن سی ماه است. > و در آیهٔ دیگر فرموده: ﴿وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ﴾ <یعنی: مادران شیر می‌دهند فرزندان خود را دو سال تمام. > پس مدّت رضاعتْ دو سال است و آنچه باقی می‌ماند از سی ماه، شش ماه است. پس اَقلّ مدّت حمل، شش ماه

خواهد بود.»

پس عمر دست از آن زن برداشت و گفت: «**لولا علیّ لهلک عمر.**» [۶۴]

و همچنین آوردند نزد عمر، زن دیوانهٔ حامله‌ای را که زنا کرده بود. امر کرد به رجمِ او.

حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «نشنیده‌ای آنچه حضرت رسول ـصلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود؟»

عمر گفت: چه فرموده است؟

فرمود که: «قلمِ تکلیف برداشته شده از سه کس: از دیوانه تا عاقل شود، و از طفل تا به حدّ بلوغ رسد، و از کسی که خواب باشد تا بیدار شود.»

عمر دست از آن برداشت. [۶۵]

و روزی عمر بر منبر خطبه می‌خواند، گفت که: هر که دختران خود را مَهر گران قرار دهد و راضی به قلیل نشود، من آن مَهر را گرفته، داخل بیت‌المال می‌کنم.

زنی برخواست و گفت: چرا منع می‌کنی از ما چیزی را که اللّه تعالی عطا فرموده به ما در کتاب خود به این آیهٔ کریمه که: ﴿وَ آتَيْتُمْ إِحْدٰيهُنَّ قِنْطَاراً فَلاتَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾. <یعنی: «اگر داده باشید به یکی از زنان خود قنطاری ـ از ذهب یا فضّه ـ پس باز مگیرید از آن چیزی را.» >

عمر گفت: همه کس داناترند از عمر، حتّی زنانِ پَسِ پرده. [۶۶]

و آوردند نزد عمر زنی را که نسبتِ زنا به او داده بودند. عمر امر کرد به رجمِ آن زن. مردم اجتماع نموده بودند به جهت رجم. حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات

اللّه علیه ـ به ایشان برخورد. پرسید که: «چه واقع است؟»

گفتند: عمر رجم فرموده این زن را.

آن عالی‌جناب او را برگردانید و به عمر خطاب فرمود /15B/ که: «تو گفته‌ای که این عورت را رجم کنند؟»

گفت: بلی یا امیرالمؤمنین! نزد من اقرار به زنای خود کرد.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود: «شاید او را زجر کرده باشی یا ترسانیده باشی؟»

گفت: چنان است که فرمودی.

پس آن مولا فرمود: «آیا نشنیده‌ای که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «حدّی نیست بر کسی که اقرار کند به چیزی بعد از زجر و ترس.» پس هر که را به زندان کنی یا بند بر او بگذاری یا بترسانی، اقرارِ او درست نیست.»

عمر او را خلاص کرد و گفت: عاجزند زنان از اینکه فرزندی مثل‌علیّ بن ابی‌طالب به هم رسانند؛ اگر علیّ نمی‌بود، هرآینه عمر هلاک می‌شد. [۶۷]

و در کتاب مناقب اَبو المؤیّد خوارزمی روایت کرده که روزی خطبه می‌خواند عمر. پس[۱] گفت: اگر ما شما را بازداریم و منع کنیم از آنچه شما آن را نیکو می‌دانید و بازداریم شما را به کاری که آن را بد می‌دانید <یعنی: اگر نهی از طاعات و امر به معاصی کنم > شما چه خواهید کرد؟

مردم همه خاموش شدند.

عمر سه مرتبه این حرف را تکرار کرد.

---

۱. س: ـ پس.

راوی گوید که: حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود در جواب عمر که: «ما از تو طلبِ توبه خواهیم کرد. اگر توبه کنی، قبول می‌کنیم از تو.»

عمر گفت که: اگر توبه نکنم، چه خواهید کرد؟

آن حضرت فرمود که: «در این صورت، خواهیم زد عضوی را که چشمهای تو در آن است» <یعنی: گردنت را می‌زنیم تا سرت جدا شود. >

عمر گفت: الحمد اللّه که در این امّت کسی هست که اگر ما از راه حقّ منحرف شویم، ما را درست بدارد. [۶۸]

و سعید بن مسیّب گفت که شنیدم از عمر که می‌گفت: «خداوندا! مرا زنده مگذار در مسئلهٔ مشکلی که علیّ بن ابی‌طالب زنده نباشد.» [۶۹]

و روایت است از جابر بن عبداللّه که گفت: شنیدم از عمر که می‌گفت: «اصحاب پیغمبر را هجده سابقه و بزرگی بود، سیزده تای از آن مخصوص‌امیرالمؤمنین علیّ بود و در پنج تای /16A/ دیگر شریک بود با همهٔ اصحاب.» [۷۰]

و ابن‌عبّاس گفت: «علم شش حِصّه است، پنج تای آن مخصوص امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ بود و در حصّهٔ ششم شریک بود با باقی مردم، و بر همه فایق بود.» [۷۱]

و احادیث در این باب زیاده از آن است که به مَعرضِ عدّ و اِحصا بر توانَد آمد.

دهم: آنکه آن حضرت مشغول شد به جمع قرآن بعد از وفات رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پیش از همه کس.

روایت کرده اَبو المؤیّد[1] به سندهای خود تا آنکه منتهی شده به امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ که آن حضرت فرمود که: «چون پیغمبر از دنیا رحلت فرمود، قسم خوردم که ردا از دوش خود نگذارم تا آنکه جمع کنم آنچه میان دو لوح است <یعنی قرآن را.> پس چنان کردم تا آنکه جمع نمودم کلام مجید را و تعلیم کردم به مردم تفسیر آن را.» [۷۲]

و مخصوص‌ترین مردم به آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ در این امر ابن عبّاس بود.

یازدهم: حکمهای عجیب آن حضرت بود که دلالت می‌کند بر کمال علم و دانایی، و رسایی فضل و توانایی او:

از آن جمله آن حکم بود که آمدند به محاکمه نزد آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ دو مرد که به راهی می‌رفتند. یکی پنج گردهٔ نان داشت و دیگری سه گرده. چون نشستند به خوردن نانها، ثالثی آمد و با ایشان موافقت کرد. چون فارغ شدند، آن شخص سیّم هشت درهم به عوضِ نانی که خورده بود به ایشان بداد. صاحب پنج نان گفت: پنج درهم به ازایِ پنج نان از آنِ من است و سه دیگر به ازایِ سه نان از آنِ تو.

صاحب سه نان امتناع کرد، و در میان ایشان نزاع واقع شد. به محاکمه به خدمت حضرت آمدند. آن عالی‌جناب به صاحبِ سه نان فرمود که: «رفیقِ تو با تو انصاف ورزیده.»

آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! نمی‌خواهم مگر حقّ /16B/ خود را، و آن بیشتر

---

۱. س: ابوالمنذر.

از سه درهم است، و من می‌خواهم که حقّ معمول شود.

حضرت علیّ ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «هر گاه چنین است، حقّ تو بیش از یک درهم نیست. زیرا که هر یک از شما از گرده‌های خود دو گرده و دو ثُلثِ یک گرده را خورده‌اید. پس از سه گردۀ تو یک ثُلث بیش نمانده بود که آن شخص با دو گرده و یک ثُلث، یک گرده که از پنج نان آن مرد باقی مانده بود، متصرّف شد. پس هفت درهم به ازایِ هفت ثُلثِ صاحب پنج نان است و یک درهم به ازایِ یک ثُلثِ تو.» [۷۳]

حکم دیگر آنکه زنی بر دوشِ زنی دیگر سوار شده بود، ثالثی آمد و دست بر پهلوی آن زن زد. او جستن نموده، زنِ سواره را بینداخت و کُشته شد. آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ امر فرمود که دیتِ مقتوله را سه قسمت کنند، ثُلثی را آن زن که دست زده بدهد و ثُلثی را آن زن که مقتوله بر او سوار بود ـ به جهت آنکه ایشان باعث تلف آن شده‌اند ـ و یک ثُلث که حِصّۀ مقتوله است که به عبث سوار شده بود، برطرف شود.

حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ تصویبِ آن حضرت نموده، فرمود که: «درست حکم کردی یا علیّ!» [۷۴]

حکم دیگر آنکه کنیزی مملوکۀ دو شخص بود. آن دو مرد در یک طُهر با او مواقعه کردند و کنیز حامله شد. حالِ فرزند، مشکل شد که از کدام است. به خدمت آن حضرت آمدند به محاکمه؛ و آن حضرت به قُرعه حکم فرمود؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ تصویب کرد آن حضرت را؛ و بعد از آن فرمود که: «سپاس و ستایش مر خداوندی را که گردانید در میان ما اهل بیت،

کسی راکه حکم کند به حکم داود <یعنی: حکم کند به الهام اللّه تعالی. >» [۷۵]

حکم دیگر آنکه گاوی اُلاغی را کُشته بود. صاحب گاو و الاغ هر دو نزد اَبوبکر آمدند به محاکمه.

اَبوبکر گفت: حیوانی، حیوانی دیگر را کُشته. بر صاحبان جرمی نیست. /17A/

ایشان نزد عمر رفتند، او نیز چنین گفت.

به خدمت اسداللّه الغالب آمدند، و فرمود که: «اگر گاو به جایگاهِ الاغ آمده و او را کُشته، صاحب گاو باید که قیمتِ آن را به صاحبش بدهد؛ و اگر به عکس باشد، بر صاحب گاو چیزی لازم نیست.»

پس حضرت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «علیّ حکم کرد میان شما به حکم خدای تعالی.» [۷۶]

حکم دیگر آنکه آمدند به خدمت آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ دو زن که با هم منازعه می‌کردند بر یک طفلی که با خود داشتند، و هر یک ادّعا می‌کردند که طفل از آنِ اوست و دیگری را در آن حقّی نیست. حضرت ایشان را موعظه و نصیحت فرمود و از کذب و خلافِ واقع تحذیر نمود. آن زنان از قولِ خود برنگشتند و همچنان اصرار داشتند. پس آن سیّد ـ صلوات اللّه علیه ـ مُلجأ شده، به غلامِ خود قنبر فرمود که: «شمشیر مرا بیار!»

ایشان گفتند: یا امیرالمؤمنین! چه می‌کنی شمشیر را؟!

فرمود که: «می‌خواهم دو حِصّه کنم طفل را تا هر یک، حصّه‌ای بردارید.»

یکی از ایشان راضی شد به تنصیف و دیگری به گریه افتاد و گفت: یا

امیرالمؤمنین! اگر البتّه چنان خواهی کرد، من از حِصّهٔ خود گذشتم، طفل را زنده به آن زن بده.

حضرت فرمود: «طفل از این زن است که محبّت طبیعی مادری مانع شد او را از قتل فرزند خود؛ و آن دیگر، دروغ و خلاف واقع می‌گوید.»

پس طفل را به این زن تسلیم نمود و آن زن دیگر اقرار به کذبِ خود نمود و برگشت از باطل به سوی حقّ. [۷۷]

حکم دیگر آنکه خانه بر سر جمعی فرود آمد و اهل آن خانه همگی کُشته شدند الّا دو طفل که زنده بیرون آمدند، و هر یک ادّعا می‌کردند که آن دیگر غلام و ملک اوست. به خدمت آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ آمدند. /17B/ پس آن حضرت فرمود که سرِ هر دو را از روزنه بیرون کنند.

چون چنان کردند، به قنبر فرمود که: «گردن غلام را بزن.»

پس یکی گردن خود را کشید و دیگری به جای خود ماند.

آن سیّد فرمود که: «آن طفلِ هارب، غلام و بنده است» و او نیز اقرار به عبودیت خود کرده از باطل برگشت. [۷۸]

حکم دیگر آنکه مردی را نزد اَبوبکر آوردند که شراب خورده بود. پس خواست که او را حدّ بزنند. آن مرد گفت: مرا علم نبود به حرمتِ شراب؛ به جهت آنکه در میان قومی بودم که حلال می‌دانستند شراب را.

پس حکم بر اَبوبکر مشکل شد. از خدمت حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ استخبار نمود، فرمود که: «دو شخص ثقه از مسلمان را با او بفرست که بگردانند او را بر مجامع مهاجرین و انصار و بپرسند که کسی آیهٔ حرمت شراب را بر این

مرد خوانده و یا او را واقف ساخته به تحریم شراب. اگـر آن دو شـخص ثـقه شهادت دهند که کسی آیه را بر او خوانده یا او را مخبر ساخته، او را حدّ بزن و الّا بگذار او را به راه خود.»

پس چنان کرد. هیچ‌کس خبر نداد که آیهٔ تحریم بر او خوانده باشد یا او را واقف گردانیده باشد؛ پس او را توبه داد و دست از او برداشت. [۷۹]

حکم دیگر آنکه از اَبوبکر سؤال کردند از معنی آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبّاً﴾ که لفظ «أبّ» چه معنی دارد؟

اَبوبکر گفت: کدام آسمان بر سرِ من سایه اندازد و کدام زمین مرا بردارد اگر بگویم کتاب خدا را معنی ندانسته، امّا لفظ «فاکهة» را پس می‌دانم معنی او را و معنی لفظ «أبّ» را خدا دانا است.

پس گفتهٔ او به امیرالمؤمنین رسید فرمود که: «سبحان اللّه! نمی‌داند که «أبّ» مرعیٰ و چراگاه است؟! و اللّه تعالی در کلام مجید ذکر فرمود نعمتهای خود را که به بندگانِ خود داده و اِنعام فرموده بر ایشان و بر اَنعام ایشان به چیزهایی که باعث حیات /18A/ نفوس و قوام اجساد ایشان است.» [۸۰]

حکم دیگر آنکه از اَبوبکر پرسیدند از معنای لفظ «کلاله» که در کلام مجید واقع شده.[۸۱]

گفت: بگویم معنی کلاله را به رأی خود، اگر درست باشد، از جانب اللّـه تعالی است و اگر غلط باشد، از جانب من و شیطان لعین خواهد بود.

این سخن به حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ رسید، فرمود که: «چه فایده می‌کند او را رأی در اینجا؟ آیا نمی‌داند که «کلاله» برادران و خواهران پدر

و[1] مادری‌اند، و برادران و خواهران پدری تنها یا مادری تنها؟!» [۸۲]

حکم دیگر آنکه شخصی از علمای یهود نزد اَبوبکر آمد؛ پرسید که: تو خلیفهٔ پیغمبر این امّتی؟

گفت: بلی.

گفت: ما در تورات خوانده‌ایم که خلفای پیغمبران داناتر از همهٔ امّت می‌باشند. پس خبر ده مرا از خدای تعالی که در کجاست؟! در آسمان است یا در زمین؟

اَبوبکر گفت: در آسمان است بر عرش.

یهودی گفت: پس در این صورت، زمین از او خالی خواهد بود! و اللّٰه تعالی در جایی خواهد بود و در جای دیگر نخواهد بود!

اَبوبکر گفت: این حرفِ زندیقان است. دور شو و الّا امر می‌کنم به قتلِ تو.

آن مرد تعجّب کرد و برگشت و استهزا به اسلام می‌نمود.

حضرت امیرالمؤمنین به او برخورد و فرمود که: «ای یهودی! می‌دانم آنچه تو پرسیدی و آنچه او جواب داد. بدان که اللّٰه تعالی ـ جلّ جلاله ـ آسمان و زمین و عالم را آفریده و او را جایی نیست؛ و جناب الهی جلیل‌تر است از آنکه او را جایی فرا گیرد؛ و در همه جا حاضر است؛ نه به این نحو که یا به موضع رسیده باش یا آنکه در آن نشسته باشد، بلکه به این معنا که فرا گرفته است همهٔ عالم را علمِ او و هیچ موضع خالی نیست از تدبیرِ او؛ و من خبر می‌دهم تو را به آنچه در کتابی از کتب شما مکتوب است موافق /18B/ آنچه من گفتم از برای تو. پس اگر

---

۱. س: ـ و.

گفتهٔ مرا با آن کتابها موافق یابی، ایمان خواهی آورد؟»

گفت: بلی یا ولیّ اللّه!

فرمود که: «در بعضی از کتب شما مسطور است که حضرت موسی بن عمران روزی نشسته بود. فرشته‌ای از طرف مشرق آمد.

موسی از او پرسید که از کجا آمده‌ای؟

گفت: از نزد خداوند جلیل آمده‌ام.

پس ملکی دیگر از طرف مغرب آمد و از او نیز پرسید، او نیز چنین گفت.

پس فرشتهٔ دیگر آمد از آسمان هفتم، و موسی از وی سؤال کرد. آن فرشته نیز چنان گفت.

پس ملکی دیگر از زیر زمین هفتم آمد و از وی پرسید.

گفت: از زیر زمین، از نزد اللّه تعالی آمده‌ام.

موسی ـ علیه السلام ـ فرمود که: منزّه و بزرگوار خداوندی است که هیچ جای از وی خالی نیست و به جایی نزدیکتر از جای دیگر نیست.»

یهودی گفت: شهادت می‌دهم که آنچه گفتی حقّ است و تو سزاواری به جای پیغمبر، نه آن که به ظلم و غصب متصرّف است. [۸۳]

حکم دیگر آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود. عمر خواست که او را حدّ بزنند.

گفت: حدّ بر من واجب نیست. زیرا که اللّه تعالی در کلام مجید فرموده ﴿لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِی مَا طَعِمُوا﴾ <یعنی: «نیست بر جماعتی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کردند، باکی در آنچه

بخورند.» >

عمر آن را حدّ نزد.

این خبر به حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ رسید. نزد عمر آمد و انکار کرد بر او به سبب ترک اقامت حدّ، و عمر عذر گفت به آیه‌ای که قدامه خوانده بود.

حضرت فرمود که: «قدامه اهل این آیه نیست. جماعتی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، حلال نمی‌کنند چیزی را که خدا حرام کرده باشد. او را برگردان و طلب توبه کن از آنچه گفته. اگر توبه کند، او را حدّ خوردنِ شراب بزن، /19A/ و الّا او را بکُش که از اسلام بیرون رفته.»

عمر دانست که غلط کرده و ندانست که حدّ او چه قدر است. از حضرت سؤال کرد.

فرمود که: «حدّ او هشتاد تازیانه است. زیرا که چون شراب خورد، مست می‌شود؛ و چون مست می‌شود، هذیان می‌گوید؛ و چون هذیان می‌گوید، افترا می‌بندد؛ و حدّ افترا هشتاد تازیانه است.»

پس عمر او را هشتاد تازیانه بزد. [۸۴]

حکم دیگر آنکه عمر طلبید زنی را که مردم نسبت به او حرفهای بد می‌گفتند. چون رسولِ عمر رفت که او را بیاورد، آن زن ترسید و طفل از او ساقط شد و صدای کرد و بمُرد.

عمر تمامی اصحاب را جمع کرد و حکم این واقعه را پرسید.

همگی گفتند که تو حاکمی و مطلب تو تأدیب بوده، بر تو حرجی نیست.

از حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پرسید که: امر شما چیست یا

اَباالحسن؟

حضرت فرمود که: «اگر این جماعت، دانسته رعایتِ تو کرده‌اند و خوش‌آمدِ تو گفته‌اند، پس خیرخواهِ تو نبوده‌اند؛ و اگر ندانسته گفته‌اند، تقصیر کرده‌اند. دیَتِ طفل بر عاقلهٔ توست. زیرا که طفل را به خطا کُشته‌ای.»

عمر گفت: به خدا قسم که تو خیرخواهی من کرده‌ای. من از جایِ خود حرکت نمی‌کنم تا دیَت را بر بنی عدی قرار دهی.

حضرت چنان کرد. [۸۵]

حکم دیگر آنکه مرد پیری، زنی خواسته بود و آن زن حامله شده، آن مرد می‌گفت: من با او دخول نکردم، و انکارِ حملِ او می‌کرد؛ و این در زمان عثمان بود. این حکم بر او مشتبه شد. از آن زن پرسید که: این، ازالهٔ بکارت تو کرده؟

گفت: دخول واقع نشده و هنوز بِکْرَم.

عثمان امر کرد که او را حدّ بزنند.

حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «غلط کردی. شاید این مرد با او نزدیکی می‌کرده و آب خود را در فرجِ /19B/ او می‌ریخته و از ضعف پیری، قوّهٔ ازالهٔ بکارت نداشته باشد.»

از آن مرد پرسیدند.

گفت: چنین بود.

حضرت فرمود که: «حمل از اوست و فرزند، فرزند اوست؛ و می‌بینم که این مرد پیر مستحقّ عقوبت است، به سبب انکاری که کرد.» [۸۶]

حکم دیگر آنکه زنی فرزندی آورد که دو سر و دو بدن داشت بر یک کمر.

پس امر بر ایشان مشکل شد که حکم کنند که یک شخص است یا دو شخص.

به خدمت حضرت آمدند. آن عالی جناب فرمود که: «او را بیازمایید. چون به خواب رود، یک سرِ او را بیدار کنید. اگر هر دو به یک بار بیدار شوند، یک شخص است، و الّا دو شخص خواهند بود، و دو حصّه از میراث می‌برند.» [۸۷]

حکم دیگر آنکه شخصی مشتبه بود که مرد باشد یا زن. حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که اَضلاع پهلوهایِ او را بشمارند. اگر هر دو طرفْ مساوی باشد، زن خواهد بود، و الّا مرد. [۸۸]

و دیگر احکام بُغات که بر آن حضرت خروج کردند و فیصلِ مهمّاتِ ایشان به حقّ نمود.

شافعی می‌گفته که: «حکمِ مشرکین را از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرا گرفتم و حکمِ بُغات را از امیرالمؤمنین.» [۸۹]

و حکمهای غریب آن حضرت، زیاده از آن است که در حیّزِ حصر و اِحصا برآید.

دوازدهم: آنکه آن حضرت تَحَدّی کرد با علمای عصر خود و امر کرد ایشان را به سؤال کردن از آن حضرت، و فرمود در چندین موضع که: «سَلُونی قبل أن تفقدونی.» [۹۰] <یعنی: «سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید.» >

و فرمود به کمیل بن زیاد: «آه! بدرستی که در اینجا علم بسیاری هست» و اشاره کرد به سینهٔ <بی‌کینهٔ >خود و فرمود که: «نیافتم کسی را که بر تواند داشت این علم را. بلی! زمین خالی نیست از حجّت خدای تعالی بر خلق، یا ظاهر و مشهور یا مخفیّ و مغمور، تا آنکه باطل نشود حجّتهای الهی /20A/ و بیّنات

او.» [۹۱]

و در بعضی از خطب فرمودند کلماتی که مضمونش این است که: «ای گروه مردمان! بر شما باد به شناختن و فرمانبرداریِ کسی که معذور نخواهید بود در نشناختنِ او. بدرستی که علمی که به آدم نازل شده و آنچه به پیغمبران تفضّل شده تا به محمّد خاتم النبیّین ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ همه در عترت او ودیعه شده. پس کجا گمراه می‌کند شما را و به کجا خواهید رفت؟!» [۹۲]

بحث سیّم
در خبر دادن به غیب

از جملهٔ فضایل نفسانیّهٔ آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ اِخبار به امور مغیبه است؛ و این فضیلت حاصل نشده از برای غیر آن عالی‌جناب از امّت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ.

از جمله آنکه آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ روزی خطبه می‌کرد مردم را. فرمود که: «بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید. به خدا قسم که نمی‌پرسید از گروهی که گمراه می‌کنند گروهی را و گروهی را که راهنمایی می‌کنند گروهی را، مگر آنکه خبر می‌دهم به شما از ناعق و سایقِ ایشان تا روز قیامت.» <یعنی: نمی‌پرسید از ائمّهٔ ضلالت و اَتباعِ ایشان و از ائمّهٔ هدایت و اَشیاعِ ایشان تا روز قیامت، مگر آنکه خبر می‌دهم از ایشان و از پیشوایان ایشان.

و آن حضرت تعبیر فرموده از پیشوای گمراهان به «ناعق» به اعتبار تشبیه گمراهان به بهایم. چه «نَعق» صدایی را گویند که چوپان بر گلّهٔ گاو و گوسفند و

امثال آنها می‌زند، جهت راندن آنها؛ و «سایق» کسی را گویند که اسبان را می‌راند و به راه می‌برد. پس شیعیانِ ائمّۀ هدایت را تشبیه به قافلۀ اسبان نموده و ائـمّۀ هدایت را قافله‌سالار ایشان شمرده. >

پس برخواست مردی و گفت: خبر ده مرا که چند موی بر سر و ریشِ من است؟

فرمود که: «به خدا قسم که خبر داد مرا /20B/ حبیب من پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به آنچه تو پرسیدی امروز؛ و به اینکه بر هر موی تو فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند؛ و بر هر موی ریشِ تو شیطانی است که تو را از جای می‌برد؛ و به اینکه در خانۀ تو سخله‌ای است که خواهد کُشت پسر پیغمبر را؛ و اگر نه آن بود که اثباتِ آنچه تو پرسیدی از عدد موی سر بر تو مشکل است، هرآینه خبر می‌دادم تو را به آن؛ ولیکن علامت آن این است که تو را خبر دادم از لعن فرشتگان و سخلۀ ملعونت.»

و پسر آن در آن وقت طفل بود. چون حضرت اباعبداللّه الحسین ـ علیه السلام ـ به کربلا آمد، پسر او، متولّیِ قتلِ آن حضرت شد. [۹۳]

و از آن جمله آن بود که طلحه و زبیر به خدمت آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ آمدند و به بهانۀ حجّ و عمره رخصتِ سفر خواستند. حضرت فرمودند که ارادۀ بصره دارند؛ و اللّه تعالی زود باشد که مکرِ ایشان به خودشان برگرداند و مرا بر ایشان ظفر دهد. پس چنان شد که فرموده بود. [۹۴]

و دیگر آن بود که آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ در وقت رفتن به بصره بر منبر برآمد که از مردم و لشکر بیعت بگیرد. چون به منبر نشستند، فرمودند که:

«می‌آید به مددِ من از جانب کوفه هزار مرد که نه یکی کم خواهد بود و نه زیاد؛ و بیعت می‌کند با من بر قتل در راه من.»

ابن عبّاس گوید که: «چون این سخن از حضرت شنیدم، بسیار ترسیدم که مبادا کمتر یا بیشتر بیایند؛ و همیشه در واهمه بودم تا آنکه این جماعت آمدند. پس می‌شمردم ایشان را تا آنکه نُهصد و نود و نُه نفر شمرده شدند و دیگر آمدن ایشان منقطع شد، و من متفکّر و خائف بودم. ناگاه دیدم شخصی از دور می‌آید. چون نزدیک رسید، اویس قرنی بود، و به او /21A/ هزار مرد تمام شد.» [۹۵]

و دیگر، خبر دادنِ آن حضرت بود ـ صلوات اللّه علیه ـ به کُشته شدنِ ذوالثدیهٔ خارجی و احوال و اوصافِ او. آن ملعون در جنگ نهروان مقتول شده بود و چون حرب و قتل منجلی شد، حضرت امر فرمودند که او را در میان کُشتگان بجویند؛ و می‌فرمودند که: «واللّه که من دروغ نگفته‌ام و با من دروغ نگفته‌اند.» تا آنکه او را یافتند و پیراهن او را پاره کردند، دیدند که چنان بود که امیرِ کبیر وصف فرموده بود؛ و بر دوشِ آن ملعون پاره گوشتی مانند پستان زنان بود و بر آن چند مویی برآمده بود که چون او را می‌کشیدند، دوشِ او کشیده می‌شد؛ و چون وامی‌گذاشتند، به جای خود می‌رفت. [۹۶]

خبر دیگر: روایت کرد جندب بن عبداللّه اَزدی که گفت: در جنگ نهروان در خدمت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ بودم. ناگاه دیدم که سواری آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خوارج از نهر گذشتند.

حضرت فرمود که: «نگذشتند.»

آن مرد گفت: به خدا قسم که گذشتند.

ولیّ خدا همان حرف را اِعاده فرمود، و در این سخن بودند که سوارِ دیگر آمد و خبر داد که: لشکر خوارج از نهر عبور کردند و من نیامدم تا آنکه عَلَمهای ایشان را به این طرف نهر دیدم.

حضرت فرمود که: «و اللّه که نگذشته‌اند. چون بگذرند که جایِ کُشته شدنِ ایشان این طرف نهر نیست!»

راوی گوید که: من در دل خود به شکّ افتادم و عهد کردم که اگر حال چنان باشد که سواران گفتند، اوّل کسی که با آن حضرت جنگ کند، من خواهم بود؛ و الّا چنان به حرب دشمنانِ او ثباتِ قدم ورزم که کُشته شـوم در راه او. پس بـه خدمت آن حضرت آمدم تا نزدیک صفوف. دیدم که حال بر آن منوال بود که امیرالمؤمنین -صلوات /21B/ اللّه علیه - فرموده بود. [۹۷]

و از آن جمله خبر دادنِ آن حضرت بود - صلوات اللّه علیه - به شهادتِ خود، و می‌فرمود که: «خضاب خواهد شد این به این» و دست مبارک بر سر و ریشِ خود می‌گذاشتند. [۹۸]

و خبر دادند که جویریة بن مسهّر را بر دار خواهند کشید بعد از آنکه هر دو دست و پایش را بُریده باشند. زیاد در زمان معاویة بن ابی‌سفیان چنان کرد. [۹۹]

و دیگر: خبر داد به میثم تمّار که: «تو را صلب خواهند کرد به شاخِ درخت خرمایی که بر درِ خانهٔ عمرو بن حریث است، و حربه بر تو زده، خواهند کُشت؛ و تو دَهم آنانی که -به علّت تشیّع -مصلوب و شهید خواهند شد.» و به آن نمود آن درخت را.

پس میثم در بقیّهٔ عمر می‌آمد به پای آن درخت و نماز می‌کرد و می‌گفت به

عمرو بن حریث[1] که: «من همسایهٔ تو خواهم شد. با من شرطِ همسایگی نیکو به جای آور.»

پس عبیداللّه بن زیاد ملعون او را بر دار کشید به همان درخت، و حربه بر او زد و بکُشت. [۱۰۰]

و خبر دادند که دست و پای رُشَید هجریّ را خواهند بُرید و بر دارش خواهند کشید. به همان نحو واقع شد. [۱۰۱]

و فرمود که: «حجّاج، کمیل بن زیاد نخعی را خواهد کُشت» و چنان شد. [۱۰۲]

و از آن جمله، اِخبار به کُشته شدنِ قنبر و ذبحِ او بود. راوی روایت کرده که روزی حجّاج ـ علیه اللعنة و العذاب ـ با تبع و اصحاب خود نشسته، صحبت می‌داشت و گفت که: دوست می‌دارم که تقرّب جویم به خدا به قتلِ یکی از اصحاب اَبو تراب.

گفتند اصحاب آن ملعون که: نمی‌دانیم کسی را که زیادتر از قنبر ـ غلامِ او ـ با او صحبت داشته باشد.

پس امر کرد به احضارِ قنبر ـ رحمة اللّه علیه ـ چون حاضر شد، خطاب به او کرد که: تبرّی کن از دینِ مولای خود.

قنبر گفت: هرگاه تبرّی کنم از دین آن مولای، پس تو دینِ بهتری /22A/ به من بنمای.

حجّاج گفت: چون تبرّی نخواهی کرد، تو را خواهم کُشت. پس اختیار کن از

---

۱. س: ـ بن حریث.

اَنحایِ قتل، هر کدام را که دوست‌تر می‌داری.

قنبر ـ رضی اللّه عنه ـ گفت: این را به تو گذاشتم که تو اختیار کنی. زیرا که هر نحو که تو مرا می‌کُشی، به آن نحو من تو را خواهم کُشت؛ و مولای من ـ صلوات اللّه علیه ـ مرا خبر داده که قتلِ من به عنوان ذبح خواهد بود به ظلم و ناحقّ.

پس حجّاج امر کرد که او را ذبح کردند ـ رضوان اللّه علیه ـ. [۱۰۳]

و دیگر آنکه مردی به خدمت آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! می‌گذشتم به وادی القُریٰ، دیدم خالد بن عرفطه را که مُرده بود. پس استغفار کن به جهت او.

و حضرت فرمود که: «او نمُرده و نخواهد مُرد تا آنکه قائدِ لشکر ضلالت شود و عَلَمدارِ او حبیب بن جمّاز[1] خواهد بود.»

مردی از زیر منبر برخواست و گفت: یا امیرالمؤمنین! من مُحبّ و شیعهٔ خاندان شمام.

فرمود که: «تو کیستی؟»

گفت: من حبیب بن جمّازم.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «بپرهیز از برداشتنِ آن عَلَم! و خواهی برداشت و داخل مسجد خواهی شد از این در ـ و اشاره به باب الفیل فرمود ـ.»

پس چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن ـ علیهما السلام ـ شهید شدند و حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ به کربلا آمد، پسر زیاد ملعون، عمر سعد لعین را به حربِ آن حضرت فرستاد و خالد بن عرفطه را مقدّمهٔ لشکر کرد و حبیب بن

۱. ک: حبیب بن حمار.

جمّاز را علمدار؛ و آن ملاعین جمعیّت نموده، داخل مسجد شدند از باب الفیل که آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ نشان داده بود. [۱۰۴]

و از آن جمله، آنکه فرمودند به براء بن عازب انصاری که: «کُشته خواهد شد فرزند من حسین و تو زنده خواهی بود و یاریِ او نخواهی کرد.»

و همیشه بعد از واقعهٔ کربلا می‌گفت /22B/ و قسم یاد می‌نمود که امیرالمؤمنین مرا خبر داده بود از این قضیه و من یاریِ او نکردم؛ و اظهارِ حسرت و پشیمانی می‌کرد. [۱۰۵]

و از آن جمله، روایت کرده جویریة بن مسهّر عبدی که در خدمت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ متوجّهٔ صفّین شدیم و رسیدیم به زمین کربلا. آن حضرت در کنار لشکر بایستاد و نظر به چپ و راستِ آن بیابان نمود و گریست و گفت: «و اللّه که این موضعِ خوابانیدن شترهای ایشان و محلّ ریختن خونهای ایشان است.»

پرسیدند که: یا امیرالمؤمنین! این چه موضع است؟

فرمود که: «این زمین کربلا است، و این ارض پُر کرب و بلاست. در این موضع کُشته خواهند شد گروهی که داخل بهشت می‌شوند بی‌حساب.»

پس روانه شدند و بر مردم مجهول ماند که آن گروه چه کسانی خواهند بود، تا آنکه قصّهٔ حضرت امام حسین ـ صلوات اللّه علیه ـ واقع شد و دانسته شد که مراد حضرت ایشان بوده‌اند. [۱۰۶]

و از آن جمله، اِخبار آن حضرت بود ـ صلوات اللّه علیه ـ به معمور شدنِ زوراء <یعنی بغداد >و به پادشاهیِ بنی عبّاس و ذکر احوال ایشان؛ و به استیلایِ لشکر

مغول بر آن بلدهٔ فاخره و انقراض دولت بنی عبّاس.

و روایت کرد این حدیث را پدرم یوسف بن مطهّر حلّی [۱] ـ رضوان اللّه علیه ـ و گفت که این حدیث باعث نجاتِ اهل حلّه و کوفه و مشهدین شریفین شد از نهب و قتلِ هولاکوخان. به جهت آنکه چون هولاکوخان به بغداد رسید، اکثر اهل حلّه جلای وطن نموده، خود را به رودخانه‌ها رسانیدند، مگر جمعی قلیل؛ و از آن جمله پدرم بود ـ علیه الرحمة ـ و سیّد فخرالدین طاووس و فقیه ابن اَبی العزّ؛ و رأیِ ایشان بر این قرار گرفت که مکتوبی نوشته مشتمل بر ذکرِ اطاعت و انقیاد، به نزد هولاکوخان فرستند و امان طلبند. پس چنان کرده، مرد عجمی را /23A/ رسول نمودند و به خدمت سلطان فرستادند.

چون آن سلطان بر مضمونِ مکتوبِ ایشان مطّلع شد، فرمود که مکتوبی مشتمل بر لطف و شفقت قلمی نموده، به مصحوب دو کس ـ که یکی تُکَله [۲] نام داشت و دیگری علاءالدین ـ فرستاد و ایشان را طلب نمود؛ و نوشته بود که اگر دل و زبانِ شما با یکدیگر موافقت دارند، باید که به رفاقتِ این دو کس به نزد ما بیایید.

چون مردم این رسولان را دیدند و نمی‌دانستند که عاقبت کار به کجا خواهد انجامید، واهمهٔ بسیار نموده، از رفتن اِبا نمودند.

پدرم ـ علیه الرحمة ـ گفت که: اگر من تنها بیایم کافی است؟

آن دو شخص گفتند: کافی است.

پدرم به رفاقتِ آن دو رسول به نزد سلطان رفت ـ و این پیش از قتل [۳] خلیفه

---

۱. س: ـ یوسف بن مطهّر حلّی. ۲. ک: تکلم. ۳. س: گرفتن.

و فتح بغداد بود ـ سلطان خطاب به پدرم نمود و گفت: چگونه به مکتوبم عمل کردی و نزد من حاضر شدی قبل از آنکه بدانی که کار من و خلیفه به کجا خواهد رسید؟ شاید که من با خلیفه صلح کرده، برمی‌گشتم؟

پدرم گفت: سبب جرأتِ ما بر این حرکت، حدیثی است که از مولای ما امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ به ما رسیده که آن حضرت فرمودند در خطبه‌ای از خُطَب خود که مضمونش این است که: «بغداد![1] و چه می‌دانی چه جایی است بغداد! زمینی است ذات اَثْل <یعنی صاحب درخت گز >که بناهای عظیم در آن خواهد شد و مردم بسیار در آنجا ساکن خواهند بود؛ و خواهند بود در آن زمین قهارم و خزّان[2] <یعنی وکلا و مردمی که مباشر امور توانند شد و دلیران > و بنی‌عبّاس او را وطن و پایتختِ خود می‌کنند؛ و از برای زینت و لهو و لعبْ مساکن ترتیب می‌دهند؛ و در آن بلده جائران ظلم کننده و صاحب هیبتان ترساننده /23B/ و پیشوایان فاجر و قُرّاء فاسق و وزیرهای خائن، که خدمتِ ایشان می‌کرده باشند اولاد فارس و روم. امر نمی‌کنند به معروف، هر چند که او را بدانند و ترک منکر نکنند، اگر چه ایشان را از آن منع کنند؛ و اکتفا کنند مردان ایشان به مردان، و زنان ایشان به زنان. پس در این وقت، خواهد رسید اهل بغداد را غمی شامل و گریستنی کامل؛ و ناله و فریادی بی‌حاصل خواهد بود از سطوتهای ترکان. و چه ترکان! گروهی تنگ‌چشم که رویهایِ ایشان مانند سپرهای فراخ‌دامن پوست گرفته است، و پوشش ایشان آهن است؛ و برهنه‌اند از پوششهای متعارف، و همگی ساده‌رو و بی‌ریش‌اند. پیشروی ایشان پادشاهی

---

۱. ک: الزوراء.　　۲. س: جراة.

باشد که بیاید از جایی که حدّ ملک ایشان است <یعنی دشت پادشاهی > درشت صدا، با صولت، عالی همّت. نگذرد بر شهری الّا آنکه آن را فتح کند و بلند نشود عَلَمی در برابرِ او مگر آنکه او را پست کند. وای بر کسی که با او دشمنی کند. پس همیشه چنین باشد تا ظفر یابد.»

چون این اوصاف را شنیدیم و دیدیم که در شما بود، امیدوار شده، قصدِ خدمتِ تو کردیم. پس خوشحال کن دلهای ایشان را.

سلطان او را نوازش و دلداری نمود؛ و فرمانی به اسم پدرم نوشت و در آن امان داد اهل حلّه و حوالی و اطراف آن را.

و اخبار آن حضرت - صلوات اللّه علیه - در این باب بسیار است.

بحث چهارم
در شجاعتِ آن حضرت

بدان که تمامی خلایق از مؤالف و مخالف، اتّفاق دارند که امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - اَشجعِ ناس بود بعد از پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله - و زیاده از همه جنگ کرده بود و ملائکهٔ آسمان تعجّب می‌فرمودند از حملاتِ او در جنگ؛ و حضرت رسول فرمود که: «کُشتنِ او عمرو بن عبدود عامری را /24A/ بهتر است از عبادت همهٔ آدمیان و جنّیان.» [۱۰۷]

و جبرئیل - علیه السلام - در روز حرب اُحد از نزد خداوند عالمیان آمد. می‌گفت: «لا سیف إلّا ذوالفقار و لا فتیٰ إلّا علیّ» چنانکه همهٔ مسلمانان

می‌شنیدند. [۱۰۸]

و نقل کرده احمد بن حنبل در مسند خود که حضرت امام حسن ـ صلوات اللّه علیه ـ بعد از رحلت والدِ عالی‌مقدارِ خود بر منبر برآمد و خطبه خواند و فرمود که: «دیروز از شما مفارقت کرده مردی که پیشی نگرفتند بر او در عمل گذشتگان و نمی‌رسند به او بازماندگان؛ و حضرت رسول خدا می‌فرستاد او را به جنگ؛ و جبرئیل در جانب راست او بود و میکائیل در جانب چپ؛ و برنمی‌گشت تا فتح نمی‌کرد.» [۱۰۹]

و روایت کرده خوارزمی از عبداللّه بن عایشه از والدِ خود که می‌گفت که: «مشرکان چون حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را می‌دیدند در جنگ، با یکدیگر وصیّت می‌کردند.» [۱۱۰]

و کارهای آن حضرت در جنگها مشهور است؛ و به شمشیرِ آن حضرت، دین بر پای، و کفر و ضلالت نگونسار شد؛ و خواهد آمد در باب جهاد بعضی از جنگهای آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ.

بحث پنجم
در ورع و زهدِ آن حضرت

بدرستی که اتّفاق کردند همگی خلایق بر اینکه حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ زاهدترین مردم بود بعد از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و زیاده از همه کس ترکِ دنیا کرده بود و می‌فرمود که: «طلّقتُک ثلاثاً.» [۱۱۱] <یعنی: ای[1] دنیا!

---

۱. س: این.

طلاق گفتم تو را سه مرتبه، که دیگر رجوع ممکن نیست. >

روایت کرد خوارزمی در کتاب مناقب خود از عمّار بن یاسر که گفت: شنیدم از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: «یا علیّ! بدرستی که اللّه تعالی تو را مزیّن ساخته به زینتی که هیچ بنده از بندگان خود را مزیّن نساخته /24B/ به زینتی که نزد او بهتر از آنِ تو باشد، و آن زهد تو است در دنیا و دشمن داشتنِ تو دنیا را و دوستیِ تو فقیران را. پس تو راضی شدی که ایشان اَتباعِ تو باشند و ایشان راضی شدند که تو امام ایشان باشی.

یا علیّ! خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و راست گوید در حقّ تو؛ و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و دروغ بندد بر تو. امّا آنان که مُحبّ تواَند و راست گویند در حقّ تو، پس ایشان برادران تواَند در دین و شریکان تواَند در بهشت برین؛ و امّا آنان که بغضِ تو ورزیده و دروغ بر تو بسته‌اند، پس لازم است بر اللّه تعالی که ایشان را در روز جزا در مقام کاذبین و دروغگویان بدارد.» [۱۱۲]

و عبداللّه اَبو هذیل[۱] گفت: دیدم حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ را که پیراهنِ بدقماشی پوشیده بود که چون آستینِ او را می‌کشیدند، تا سرِ انگشتانِ آن حضرت می‌رسید و چون وامی‌گذاشتند، به نصف ذراع می‌آمد. [۱۱۳]

و عمر بن عبد العزیز گفت که: نیافتم در این امّت بعد از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کسی را که زاهدتر از علیّ بن ابی‌طالب بوده باشد. [۱۱۴]

و قبیصة بن جابر می‌گفت که: ندیدم کسی را در دنیا زاهدتر از علیّ بن ابی‌طِالب ـ علیه السلام ـ. [۱۱۵]

---

۱. س: عبد اللّه بن هذلی.

و روایت است از سوید بن غضله که گفت: روزی داخل شدم به منزل علیّ بن ابی‌طالب، دیدم که آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ نشسته و کاسهٔ شیری نزد او بود که ترش شده بود و بویِ ترشی آن را می‌شنیدم؛ و در دستِ مبارکِ آن حضرت نان جویی بود که نخالهٔ جو بر رویِ او پیدا بود، و آن نان را به دست خود می‌شکست و در میان شیر می‌انداخت. به من فرمود که: «نزدیک بیا و از طعام ما تناول کن.»

عرض کردم که: روزه‌ام.

فرمود که: شنیدم از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «هر که او را /25A/ منع کند صوم از تناول طعامی که خواهد، لازم است بر اللّه تعالی که از اطعمهٔ بهشت او را بخوراند و از شرابهای آن او را بیاشاماند.» [۱۱۶]

سوید گفت که فضّه کنیز آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ ایستاده بود. به او گفتم که: از خدا نمی‌ترسی که به جهتِ این مرد پیر از[1] آرد نابیخته نان می‌پزی؟!

گفت: آن حضرت چنین فرموده.

حضرت پرسید که: «چه می‌گویی؟»

آنچه گفته بودم عرض کردم.

فرمود: «پدر و مادرم فدای کسی باد که هرگز به جهتِ او آرد را نبیختند و از نان گندم سه روز متعاقب سیر نخورده تا به جوار رحمت الهی رفت <یعنی حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ >.» [۱۱۷]

و روزی آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ می‌گذشت در بازار. پس پیراهنی به

---

۱. س: ـ از.

سه درهم خرید و پوشید. بلندیِ او تا کعب و آستینِ او تا بندِ دست بود؛ و چون پوشیدند، فرمودند: «حمد و سپاس مر خداوندی راست که روزی کرد به ما جامهٔ فاخری که زینت کنیم به او در میان مردم.» [۱۱۸]

و می‌فرمودند ـ خطاب به طلا و نقره ـ که: «ای صفرا و بیضا! غیر مرا فریب دهید که من فریب شما را نمی‌خورم.» [۱۱۹]

و روزی آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ به بازار تشریف بردند که شمشیری که داشتند بفروشند. پس فرمودند که: «کیست که بخرد این شمشیر را از من؟ قسم به خدایی که دانه را شکافت که از این شمشیر بسیار اندوهی را از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دفع نمودم در جنگ؛ و اگر چیز دیگر می‌داشتم، این را نمی‌فروختم.» [۱۲۰]

و روزی از خانه بیرون آمدند و جامهٔ پینه‌دار پوشیده بودند. مردم بر آن حضرت عیب کردند. فرمودند که: «دل به پوشیدنِ این جامه نرم می‌شود؛ و مؤمنان پیروی می‌کنند چون مرا ببینند که پوشیده‌ام این را و بر /25B/ ایشان گوارا خواهد بود.» [۱۲۱]

و آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ روزی به بازار رفته، دو جامهٔ خشن خریدند و به قنبر غلام خود فرمودکه: «یکی را تو بردار، هر کدام که خواهی» و دیگری را آن حضرت پوشید. آستین آن از سر انگشتان بلندتر بود. آن زیادتی را بُریدند. [۱۲۲]

و مردی از قبیلهٔ ثقیف را حاکم عکبر کردند. به او فرمودند که: «فردا که چون نماز پیشین بگذاری نزد من بیا.»

آن مرد گوید: چون رفتم، دربانی نبود که مرا منع کند. نزد آن حضرت رفتم، دیدم که آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ نشسته و در پیشِ او کاسه و کوزۀ آبی بود. پس طلبید اَنبانی را که سرِ او را بسته و مهر فرموده بود. در خاطرِ من گذشت که در این جواهر خواهد بود و به من خواهد داد. چون مهر را گشودند، آردِ بوی داده بود. یک کف از آن بیرون آوردند و در کاسه کردند و آب بر او ریختند و به هم زده آشامیدند، و به من نیز دادند. من نتوانستم صبر کرد که هیچ نگویم. گفتم: یا امیرالمؤمنین! در عراق نعمت بسیار است، چرا چنین می‌کنید؟

فرمود که: «این را به سبب بخل نمی‌کنم، لیکن قدر احتیاج خود می‌خرم؛ و می‌ترسم که چون کم شود، دیگری چیزی داخلِ آن کند؛ و نمی‌خواهم که غیر حلال طیّب، غذای من باشد. به این سبب چنین می‌کنم؛ و تو نیز بپرهیز از خوردن چیزی که ندانی حلّیت آن را.» [۱۲۳]

و اخبار در این باب زیاده از حصر است.

بحث ششم
در کرم و سخاوتِ آن حضرت است

خلافی نیست در اینکه امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ سخی‌ترین مردم بود بعد از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و شریفتر از همۀ مردم بود؛ و جوانمردی نمود به جان و نفسِ خود در شبی که به جای پیغمبر خوابید.

و ابن اثیر در تفسیر آیۀ کریمه ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ /26A/ <یعنی: «از مردم کسی هست که می‌فروشد نفسِ خود را به جهتِ

تحصیلِ رضایِ اللّه تعالی» >گفته که این آیه در شأن مرتضی علیّ - علیه السلام - نازل شد. زیرا که چون پیغمبر هجرت فرمود از مکّه به مدینه، آن حضرت را در خانه خود گذاشتند و امر فرمود آن حضرت را که در جایِ خواب او خوابیده، صبح امانتهای مردم را به ایشان رساند.

خداوند عالمیان به جبرئیل و میکائیل خطاب فرمود که من شما را برادر یکدیگر ساختم و عمرِ یکی را زیادتر از دیگری مقرّر فرمودم، کدام یک از شما ایثار می‌کنید به عمرِ خود بر برادر خود؟

ایشان هر یک عمرِ خود را اختیار کردند.

پس خطاب الهی رسید که نتوانستید که مثل علیّ باشید که میان او و پیغمبر اُخوّت واقع ساختم؛ و او جان خود را فدای برادر کرد؛ و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نمود. پس از آسمان بر زمین روید و او را از شرّ دشمنان نگهداری کنید.

پس به امر الهی نزول کردند. جبرئیل نزد سرِ مبارک آن حضرت - صلوات اللّه علیه - و میکائیل پایین پای او نشستند؛ و جبرئیل می‌گفت: خوشا حال تو ای پسر ابوطالب! که مثل تو می‌تواند بود که اللّه تعالی فخر کرد بر فرشتگان به تو. [۱۲۴]

روایت شده که نزد حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - چهار درهم بود و مالکِ غیر آن نبود. پس یک درهم را در شب تصدّق فرمود و یکی را به روز و یکی را پنهان و دیگری را آشکار. پس این آیه نازل شد که: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرّاً وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [۱۲۵] <یعنی: «جماعتی که انفاق می‌کنند اموال خود را در شب و

روز، پنهان و آشکار، پس اجر و مزد ایشان نزد پروردگار ایشان است و /26B/ هیچ ترسی و وهمی بر ایشان نیست، در روز جزا و محزون و مغموم نخواهند بود در قیامت.» >

و ثعلبی و غیر او از مفسّرین نقل کرده‌اند که روزی حضرت امام حسن و امام حسین ـ صلوات اللّه علیهما ـ مریض شدند. پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به عیادت ایشان آمد و جماعتی دیگر از اعراب هم آمدند. پس گفتند به حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ که: اگر به جهت ایشان نذری می‌فرمودی که به آن وفا کنی بعد از صحّت، زود عارضهٔ ایشان مبدّل به صحّت می‌شد.

آن حضرت نذر فرمودند که بعد از صحّتِ ایشان سه روز روزه بدارند به شکرانهٔ این نعمت؛ و حضرت سیّدة النساء، فاطمه الزهراء نیز چنین نذر فرمود؛ و فضّه خادمهٔ ایشان هم نذر کرد که اگر این دو سیّدِ من صحّت یابند، به شکرگزاریِ این موهبت عظمیٰ و عطیّهٔ کبریٰ، سه روز روزه بدارم به محضِ رضای خدای تعالی.

چون ایشان شفا یافتند و به نذر خود قیام نمودند، نزد آل محمّد از طعامی که افطار به آن بفرمایند نه قلیل و نه کثیر یافت نمی‌شد. پس امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ نزد شمعون خیبری رفته، سه صاع جو قرض گرفتند. حضرت فاطمه ـ صلوات اللّه علیها ـ یک صاع را دستاس نموده، پنج قرص نان پختند، به جهت هر یک، یک قرص؛ و حضرت امیرالمؤمنین نماز شام را با حضرت رسول گذارد. به جهت افطار به خانه تشریف آوردند. چون نانها را نزد آن حضرت آوردند، مسکینی از مساکین مسلمانان بر درِ خانه آمده، آواز داد که: «السلام علیکم یا أهل

بیت محمّد! مسکینی‌ام از مساکین مسلمانان. مرا طعام دهید که اللّه تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت عوض دهد.»

چون آن حضرت آواز او را شنید، فرمود که: «حصّهٔ مرا به این مسکین /27A/ بدهید.»

پس حضرت فاطمه و حسنین و فضّه نیز چنین کردند؛ و در آن شب به آب افطار فرمودند؛ و روز دیگر روزه شدند.

روز دویم یک صاع دیگر را پختند. چون حضرت از نماز شام فارغ گشتند و طعام را حاضر ساختند، یتیمی بر درِ خانه آواز داد که: «یتیمی‌ام از اولاد مهاجرین. پدرم در جنگ عقبه شهید شد. طعام دهید مرا که اللّه تعالی شما را از موايد و عوايدِ بهشت عوض دهد.»

ایشان به دستورِ شب سابق، همهٔ طعامها را به او داده، روز سیّم نیز روزه داشتند.

در این روز هم حضرت سیّدة النساء، آن یک صاع که مانده بود، پنج قرص نان پختند؛ و چون مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ از نماز شام فارغ شده، به منزل تشریف آوردند و طعام حاضر شد. اسیری بر درِ خانه آواز داد که: «السلام علیکم یا أهل بیت محمّد! اسیری‌ام از اُسرا. ای خانوادهٔ محمّد! ما را اسیر می‌کنید و گرسنه می‌گذارید؟! سیر کنید مرا که خداوند عالمیان شما را از نعمتهای بهشت سیر کند.»

باز تمام نانها را به او داده، سه روز و سه شب بود که به غیر از آب چیز دیگر میل نفرموده بودند.

چون روز چهارم شد و مدّت نذر منقضی شد، حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ دست مبارک امام حسن ـ علیه السلام ـ را به دست راست و دست مبارک امام حسین ـ علیه السلام ـ را به دست چپ گرفته، متوجّه خدمت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شدند و ایشان از شدّت گرسنگی و ضعف می‌لرزیدند، مثل کبوتر بچّه. چون حضرت رسول ایشان را چنین دید، بسیار مغموم و محزون شد و فرمود که: «ای اَبوالحسن! بسیار دلتنگ می‌کند مرا آنچه می‌بینم از ضعف و ناتوانی شما؛ /27B/ بازگردید به نزد دختر من فاطمه.»

و آن حضرت هم با ایشان رفیق شد. چون به خانهٔ فاطمه ـ علیها السلام ـ آمدند، دیدند که آن سیّده در محراب ایستاده، نماز می‌کرد و شکم مبارکش به پشت چسبیده و چشمهایش به مغاک رفته از شدّت گرسنگی. چون حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ چنان دید، فرمود: «بار خدایا! به تو استغفار می‌کنم که اهل بیتِ من از شدّت جوع و گرسنگی نزدیک به هلاکت رسیده‌اند.»

در این وقت، جبرئیل نازل شد و گفت: «یا محمّد! بگیر این را که گوارا باد بر تو و بر اهل بیت تو.»

آن حضرت فرمودند که: «چه چیز است یا جبرئیل؟»

گفت: «این سوره‌ای است که اللّه تعالی در شأن تو و اهل بیت تو فرستاده» و سورهٔ مبارکهٔ ﴿هَلْ أتیٰ﴾ را بر آن حضرت خواند. [۱۲۶]

و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از عبایة[۱] بن ربعی که گفت: روزی ابن عبّاس در میان جماعتِ ما نشسته بود در کنار چاه زمزم و از احادیث حضرت

---

۱. ک: غبایة.

رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نقل می‌کرد. ناگاه مردی که عمامه بر روی خود پوشیده بود، آمد. چون دید که ابن‌عبّاس نقل حدیث می‌کند، او نیز موافقت کرد و احادیث نقل می‌کرد. پس عبداللّه بن عبّاس گفت که: قسم می‌دهم تو را به خدا که خود را به من بشناسانی.

آن مرد عمامَه از روی خود گشوده، گفت: این مردمان هر که مرا داند، داند؛ و هر که نداند، بداند که من جُندَب بن جناده بدریّ، اَبوذر غفاری‌ام که از حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شنیدم به این دو گوش که اگر دروغ گویم کر شوند و دیدم آن حضرت را به این دو چشم که اگر دروغ گویم کور شوند که آن حضرت فرمود که: «علیّ پیشوای نیکوکاران است و کُشندهٔ کافران. خدا یاری کند هر که او را یاری کند و واگذارد هر که او را واگذارد.»

بدرستی که من روزی از روزها /28A/ با حضرت رسالت‌پناه نماز ظهر گذاردم. پس سائلی در مسجد از مردم سؤال کرد. هیچ‌کس او را اجابت نکرد. آن سائل دست به جانب آسمان بلند کرده، گفت: «بار خدایا! گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول تو و کسی به من چیزی نداد» و حضرت امیرالمؤمنین در آن وقت در رکوع بود. پس اشاره کردند به جانب او به انگشت کوچک خود که در آن انگشتر بود. سائل آمد و آن انگشتر را بیرون آورد و این در حضور حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بود. چون از نماز فارغ شدند، حضرت رسول سر به جانب آسمان بلند کرده، فرمودند که: «بار خدایا! بدرستی که موسی بن عمران از تو سؤال کرد که: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ یَسِّرْ لِی أمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أخِی أُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی

وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾ <یعنی: «پروردگارا! سینهٔ مرا گشادگی ده؛ و کار مرا آسان گردان؛ و گرهِ زبانِ مرا بگشای تا فهم کنند مردم سخن مرا؛ و قرار ده از برای من وزیری از اهل و عشیرهٔ من، برادرم هارون را؛ و قویّ گردان پشت مرا به او؛ و شریک گردان او را با من در رسالت خود.» >پس اجابت کردی او را و فرستادی به او این آیهٔ کریمه را که: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلايَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا﴾ <یعنی: «زود باشد که قویّ کنم بازوی تو را به برادرت؛ و بگردانم از برای شما حجّت و سلطنتی که قوم شما نرسند به شما به سببِ آیتهای ما.» >بار خدایا! من رسول و فرستادهٔ توأم بر خلق؛ پس گشادگی ده صدر مرا؛ و آسان گردان امر مرا؛ و قرار ده از برای من وزیری /28B/ از اهل من ـ برادرم علیّ را ـ و محکم گردان به او بازوی مرا.»

راوی روایت کرد که: هنوز دعای آن حضرت به اتمام نرسیده بود که حضرت جبرئیل از نزد ملک جلیل آمد و گفت: یا محمّد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که بخوان.

آن حضرت فرمود که: «چه بخوانم؟»

جبرئیل گفت: بخوان این آیه را که: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ <یعنی: «بدرستی که صاحب اختیارِ شما، خدا و رسولِ اوست و آن جماعتی که ایمان آورده‌اند. آنانی که بر پای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکات را در حالتی که در رکوع باشند.» >[۱۲۷]

و در تفسیر ثعلبی مذکور است و در کتاب جمع بین الصحاح الستّة نیز مثل این نقل شده از مجاهد که گفت: نهی فرمود اللّه تعالی از آنکه کسی رازِ خود به پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله - بگوید، پیش از آنکه صدقه بدهد. هیچ‌کس با آن حضرت رازِ خود نمی‌گفت مگر امیرالمؤمنین - علیه السلام - که اوّلاً یک دینار تصدّق نموده، رازِ خود را به آن حضرت گفتند. بعد از آن رخصت نازل شد که بی‌تصدّق راز بگویند. [۱۲۸]

و حضرت امیر می‌فرمود که: آیه‌ای است در کتاب خدا که عمل نکرده به آن کسی پیش از من و نخواهند کرد بعد از من، و آن این آیه است که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰيكُمْ صَدَقَةً﴾ [۱۲۹] <یعنی: «ای جماعتی که ایمان آورده‌اید به خدای و رسول! هر گاه راز بگویید با پیغمبر، پس مقدّم دارید بر گفتنِ رازْ صدقه را.» >

و آن حضرت می‌فرمودند که: «به برکتِ من آسان گردانید خدای تعالی بر این امّت، امر این آیه را. نازل نشد این آیه در شأن /29A/ هیچ کس پیش از من و نازل نخواهد شد در بارهٔ کسی بعد از من.» [۱۳۰]

و ابن عمر می‌گفت که: «از برای علیّ بن ابی‌طالب - علیه السلام - سه منقبت بود که هر یک دوست‌تر بود نزد من از شتران سرخ موی: یکی تزویج فاطمه -صلوات[1] اللّه علیها- و دویم اعطایِ رایت به او روز خیبر و سیّم آیه راز گفتن.» [۱۳۱]

---

۱. س: - صلوات.

و آن حضرت به دست مبارک خود بساتین معمور کرده می‌فروختند، و قیمت آن را تصدّق می‌فرمودند؛ و بعد از آن حضرت یک دینار و یک درم میراث نمانده بود.

بحث هفتم
در ورع و دینداری و استجابت دعای آن حضرت
ـ صلوات اللّه علیه ـ است

خلافی نیست در اینکه امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ ورع و پرهیزگاری بسیار داشتند؛ و ایمان در قلب آن حضرت رسوخِ تمام داشت؛ و به سبب اینها آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ مستجاب الدّعوة بودند؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ متوسّل به او شدند در مباهله؛ و اگر دیگری از صحابه نزدیک به آن حضرت می‌بودند در این امر، هرآینه حضرت رسول او را با خود بیرون می‌بردند و مدد از او می‌خواستند. زیرا که وقت احتیاج به دعا و استعانت به مستجاب الدّعوة بود؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمودند که: «ای گروه قریش! از کفر باز می‌ایستید یا می‌فرستد اللّه تعالی بر شما مردی را که امتحان کرده دل او را به ایمان. خواهد کُشت شما را برای دین.»

گفتند: یا رسول اللّه! آن مرد اَبوبکر است؟

گفت: «لا» <یعنی او نیست. >

پرسیدند که: عمر است؟

باز چنان جواب داد و فرمود که: «او شخصی است که نعلِ مرا می‌دوزد در

اندرون این حجره.» [۱۳۲]

و در کتاب مناقب روایت شده که حضرت رسول - صلّی اللّه علیه و آله - روز فتح خیبر فرمودند که: «یا امیرالمؤمنین! /29B/ اگر نه این بود که جماعتی از این امّت قائل می‌شدند در حقِّ تو آنچه قائل شدند نصارا در حقِّ عیسی بن مریم، هرآینه می‌گفتم من امروز در بارهٔ تو سخنی که نمی‌گذشتی بر گروهی از مسلمانان، مگر اینکه برمی‌داشتند خاکِ پایِ تو را و آبِ وضویِ تو را به جهت استشفا. امّا این تو را کافی است که تو از منی و من از تو؛ و تو وارثِ منی و من وارثِ تو؛ و نسبتِ تو به من، چون نسبتِ هارون است به موسی، الّا آنکه بعد از من پیغمبری دیگر نیست. تو خواهی داد قرضِ مرا؛ و جنگ خواهی کرد برای پای‌داشتن سنّت من؛ و تو در قیامت نزدیکترینِ مردمی به من؛ و تو در آن روز جانشینِ منی بر حوض که دور می‌کنی از آن منافقان را؛ و تو اوّل کسی که وارد می‌شوی بر من کنار حوض کوثر؛ و تو اوّل کسی که داخل بهشت می‌شوی از امّت من.

بدرستی که شیعیانِ تو در آن روز بر منابر نور خواهند بود سیراب و روی سفید و در دایرهٔ دور من؛ و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان؛ و همسایگانِ من خواهند بود در بهشت؛ و دشمنان تو فردا تشنه‌لب و روی ایشان سیاه و سر به زیر افکنده خواهند بود. جنگ با تو، جنگ با من است؛ و صلح با[1] تو، صلح با من است. سرّ تو، سرّ من است؛ و آشکارِ تو، آشکارِ من است؛ و پنهانِ سینهٔ تو، مثل پنهانِ سینهٔ من؛ و تو درِ علم منی و فرزندانِ تو فرزندان من‌اند. گوشتِ تو،

۱. س: - با.

گوشتِ من است؛ و خونِ تو، خونِ من. بدرستی که حقّ با تو است و به زبان تو و دل تو و برابر چشم تو؛ و ایمان مخلوط شده با گوشت و خون تو، چنانکه مخلوط شده با گوشت و خون من.

بدرستی که اللّه تعالی امر کرد مرا به اینکه مژده دهم تو را که تو و فرزندان تو در بهشت خواهید بود؛ و دشمنان تو در آتش جهنّم. /30A/ وارد نمی‌شود بر حوض کوثر، کسی که دشمن تو باشد و غایب نمی‌شود از آن، کسی که دوست تو باشد.»

حضرت امیر فرمود که: «چون اینها را شنیدم به سجده افتادم و حمد کردم اللّه تعالی را بر آنچه انعام به من فرموده از اسلام و قرآن، و به آنکه مرا دوست پیغمبر خود خاتم النبیّین و سیّد المرسلین ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گردانید.» [۱۳۳]

و در کتاب مناقب از زمخشری روایت شده که گفت: روزی دو مرد آمدند نزد عمر و پرسیدند که: کنیز را چند طلاق می‌توان داد؟

و عمر برخواست و رفت به طرفِ پشتِ سرِ خود نزد مردی که پیشِ سرِ او موی نداشت <یعنی اَصلع بود > و از وی پرسید.

او گفت که: دو طلاق.

عمر روی به ایشان کرد و گفت: دو طلاق می‌تواند داد.

یکی از ایشان به عمر خطاب کرد که: ما نزد تو آمدیم که امیر مؤمنانی و سؤال کردیم. تو به نزد دیگری رفتی و سؤال کردی! به خدا قسم می‌دهم تو را که این مرد با تو این سخن نگفت و تو از او فرا نگرفتی.

عمر گفت: وای بر تو، چه می‌دانی که او کیست؟! این علیّ بن ابی‌طالب

است. شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود که اگر همه آسمانها و زمینها را در یک ترازو گذارند و ایمانِ علیّ را در کفّهٔ دیگر، هرآینه ایمانِ او سنگین‌تر خواهد بود. [۱۳۴]

و در همان کتاب روایت شده از اُمّ سلمه که گفت: روزی حضرت سیّد انبیا نزد من بود که جبرئیل آمد. پس آن حضرت خندید. چون جبرئیل رفت، عرض کردم که: پدر و مادرم فدای تو باد، یا رسول اللّه! چه چیز شما را خندانید؟

فرمود که: خبر داد مرا جبرئیل که در وقت آمدن گذشتم بر علیّ و او حیوانات خود را به چراگاه برده، آنجا خواب رفته، و بعضی از بدنش مکشوف بود. جبرئیل می‌گوید که: «آمدم به نزدیک آن حضرت و /30B/ جامه‌های مطهّر آن حضرت را به جای خود آوردم. یافتم سردیِ ایمانِ او راکه به دلِ من رسید.» [۱۳۵]

و حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ روزی از مردم شهادت می‌طلبید که هر که شنیده باشد از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: «مَن کنتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه» <یعنی: «هر کس که من صاحب اختیار اویم، پس علیّ صاحب اختیار اوست» > ادای شهادت کند.

همگی شهادت دادند که شنیده‌اند الّا اَنَس بن مالک که آنجا حاضر بود و شهادت نداد.

امیرالمؤمنین فرمود که: «چه چیز مانعِ تو شد که شهادت ندادی و تو نیز مثلِ ایشان شنیده بودی؟»

گفت: یا امیرالمؤمنین! پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام.

حضرت فرمود: «بار خدایا! اگر دروغ گوید، پس مبتلا کن او را به پیسی و سفیدی که عمامه او را نپوشاند و در میان خلق رسوا باشد.»

طلحه پسر عمر می‌گوید: به خدا قسم که من اَنَس را دیدم که میان چشمهایش سفیدیِ برص داشت. [۱۳۶]

و دیگر آنکه آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ نفرین کرد بر هیزار [1] و گمان برده بودند که او خبرهای آن حضرت را به نزد معاویه می‌برد و او منکر شده، قسم خورد.

حضرت فرمود که: «اگر دروغ گویی، خدای تعالی چشم تو را کور کند.»

همان هفته نگذشته بود که از خانه بیرون آمد کور و شخصی دستِ او را می‌کشید. [۱۳۷]

و دیگر آنکه حضرت امیر روزی بر منبر خطبه می‌خواند، فرمود که: «من بندهٔ خدا و برادرِ رسولِ اویم و وارثِ پیغمبرِ رحمتم و زوج سیّدهٔ زنان اهل جنّتم و من سیّد مؤمنانم و آخر اوصیای پیغمبرانم. دیگری این دعوی را نمی‌کند مگر آنکه اللّه تعالی او را مبتلا می‌کند به بلیّه.»

مردی از قبیله بنی عبس میان مردم نشسته بود، گفت: کیست که نتواند گفت که من بندهٔ خدا و برادر پیغمبرم. <یعنی: همه کس این دعوی می‌توانند /31A/ نمود و این موجب تفاخر نمی‌شود. >

هنوز از جای خود برنخواسته بود که دیوانه شد، و پای او را کشیده، از مسجد بیرون بردند. [۱۳۸]

و دیگر آنکه آفتاب دو مرتبه به دعای آن حضرت برگشت:

یک مرتبه در زمان رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ: روایت کرده اَسماء بنت عمیس و اُمّ سلمه و جابر بن عبداللّه انصاری و اَبوسعید خدریّ و جمعی دیگر از

---

۱. ک: عیزار.

صحابه که روزی پیغمبر در خانۀ مطهّرِ خود نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین برابر او نشسته که جبرئیل نازل شد و با حضرت رسول اللّه راز می‌گفت. چون وحی آن حضرت را فرا گرفت، بی‌خود شدند. امیرالمؤمنین سرِ مبارکِ آن حضرت را گرفته، بر رانِ خود گذاشت، و آن حضرت برنخواستند تا آفتاب غروب کرد. امیرالمؤمنین مضطرب شده، نمازِ پسین را نشسته به اِیما کرد. چون حضرت به حال آمدند، پرسیدند که: «نمازِ پسینِ تو فوت شد؟»

عرض کرد که: «یا رسول اللّه! نتوانستم که برخیزم و نماز کنم به سبب حالتی که در شما بود از نزول وحی.»

فرمود که: «از خدا طلب کن تا آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز را ایستاده در وقتش بگذاری، چنانکه فوت شده بود از تو، که اللّه تعالی دعای تو را مستجاب می‌کند. چون اطاعتِ خدا و رسولِ او کردی.»

پس حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ دست مبارک به دعا برداشت و از اللّه تعالی ردِّ شمس را مسئلت نمود. پس آفتاب برگشت تا به جای وقت نمازِ پسین رسید، ایستاد؛ و آن حضرت نماز عصر را گذارده در وقت خود، و آفتاب غروب کرد.

مرتبۀ دویم بعد از پیغمبر بود ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ: و آن چنان بود که آن حضرت ـ علیه السلام ـ با لشکر به کنار فرات فرود آمده بودند. چون اراده کردند که از /31B/ فرات بگذرند به بابل، بسیاری از اصحاب آن حضرت مشغول گذرانیدنِ چهارپایان و اسباب شدند؛ و آن حضرت و قلیلی از اصحاب، نمازِ پسین گذراندند و آفتاب غروب کرد، و نماز بسیاری از مردم فوت شد، و هیچ کدام

فضیلتِ جماعت را درنیافتند. آن جماعت به خدمت حضرت آمده، استغاثه نمودند، و آن سیّد اوصیا دست به دعا برداشته، از خداوند عالمیان سؤال کرد که آفتاب را برگرداند تا همهٔ اصحاب نماز با آن حضرت در وقت بگذارند. دعای آن سیّد به درجهٔ قبول رسیده، آفتاب برگردید و هولی بر مردم مستولی شده، تسبیح و تهلیل و استغفار بسیار کردند. [۱۳۹]

و دیگر وقتی آب فرات طغیان نموده بود در کوفه، و مردم واهمه کردند که مبادا غرق شوند. پناه به آن حضرت آوردند. آن سیّد اولیا بر اَسترِ رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سوار شده، بیرون آمدند و همهٔ مردم در رکاب ظفر انتسابِ آن حضرت بودند تا کنار فرات رسیدند. آن مقتدای مؤمنان، پای مبارک از رکاب خالی کرده، پیاده شد، وضویی کامل گرفت و به تنهایی نماز گذارد و مردم ایستاده نظاره می‌کردند. پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ دعایی خواندند که اکثر مردم شنیدند. آن گه به کنار فرات آمده، عصایی که در دستِ مبارکِ آن حضرت بود، بر آب زد، و فرمود که: «کم شو به فرمان اللّه تعالی.»

همان لحظه آب فرو رفت، چنانکه ماهیانِ ته آب پیدا شدند. بسیاری از ماهیان بر آن حضرت سلام کردند به امارت و پادشاهیِ مؤمنان و بعضی دیگر ساکت بودند، مثل: جرّیّ و مار ماهی و زمّار. مردم تعجّب کردند و از آن حضرت سببِ آن را پرسیدند.

آن سیّد فرمود /32A/ که: «بعضی ماهیان که حلال و طیّب بودند، اللّه تعالی ایشان را متنطّق ساخت به سلام به من؛ و بعضی که حرام و نجس بودند، همچنان ساکت بودند.» [۱۴۰]

بحث هشتم
در حُسنِ خُلقِ آن حضرت

خلافی نیست میانهٔ عقلا در اینکه حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ اشرف مردم عصر خود بود در خُلق؛ و به سبب نیکی خُلق و خوش سلوکی با مردم، نسبت مزاح به آن حضرت می‌دادند.

روایت است که شبی آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ گذشتند بر زن مسکینی که او را اطفال خُرد[1] بود و ایشان می‌گریستند از گرسنگی، و آن زن مشغول می‌کرد اطفال را و بازی می‌داد، و دیگی در بار گذاشته و آب در میانِ آن کرده و آتش در زیرِ آن افروخته که ایشان گمان کنند که طعامی پخته خواهد شد به جهت ایشان، شاید که به خواب روند. پس آن سیّدْ حالِ او را دانسته، به خانهٔ مطهّرِ خود آمدند ـ و قنبر با آن حضرت بود ـ یک جلّهٔ خرما و یک همیان آرد و قدری روغن و برنج و نان بیرون آورده، و بر دوش مبارک خود برداشته، قصد خانهٔ آن زن کردند. هر چند قنبر اِلحاح نمود که: «این خدمت را به من بفرمای و بار بر دوش مبارک خود مگذار.» قبول نفرمودند. پس به درِ خانهٔ زن رسیده و اذن طلبیده، داخل شدند، و قدری از برنج و روغن را در آن دیگ ریختند. چون پخته شد، به دستِ مبارکِ خود به جهتِ آن اطفال کشیده، ایشان را سیر کردند؛ و بعد از آن به چهار دست و پایِ مبارکِ خود به دور خانه راه می‌رفتند و حرکات و صداها می‌فرمودند که اطفال بخندند.

چون آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ از آن خانه بیرون آمدند، قنبر عرض کرد: یا مولای من! امشب از شما چیزهای عجیب مشاهده کردم /32B/ که سببِ بعضی

---

۱. س: خورد.

از آن را می‌دانم. چه معلوم است که برداشتنِ توشه‌ها بر دوش مبارک خود به جهت طلب رضای اللّه تعالی است. امّا سببِ گردیدنِ دور خانه به چهار دست و پای و صدا کردنها و آن حرکات معلوم من نیست.

آن حضرت فرمود که: «ای قنبر! من داخل شدم به این اطفال و ایشان می‌گریستند از شدّت گرسنگی. دوست داشتم که بیرون روم و ایشان خندان باشند با سیری، و سببِ دیگر برای خندیدن ایشان نیافتم غیر آنچه کردم.»

پس معلوم شد که سببِ این حرکات این بود. [۱۴۱]

و منقول است از ضرار بن ضمره که گفت: داخل شدم بر معاویه بعد از شهادت حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ. به من گفت که: «وصف کن به جهت من علیّ را.»

گفتم: مرا معاف دار.

گفت: کلّا معاف نخواهم داشت. البتّه که باید وصف کنی او را.

چون ناچار و مُلجَأ شدم، وصف کردم و گفتم: به خدا قسم که آن حضرت دورانديش و[1] سخت قوی بود. سخن او همگی حکمت بود و حکم او عدالت. علم از جوانبش روان بود و حکمت از اطرافش در سیلان. وحشت داشت از دنیا و زخارف او، و اُنس داشت به شب و تنهایی او. بسیار گریه و بلندفکر بود. خوش می‌آمد او را جامه‌های درشت و خوردنیهای ناگوار؛ و در میان ما چون یکی از ما بود در سلوک. جواب می‌گفت هر وقت که سؤال می‌کردیم از او؛ و می‌آمد نزد ما هرگاه می‌خواندیم او را؛ و به خدا قسم که با وجود آنکه ما را

---

۱. س: ـ و.

نزدیکِ خود می‌طلبید و به نزد ما تشریف می‌آورد، نمی‌توانستیم که با او سخن گوییم، از نهایتِ متانت و هیبت؛ و تعظیم می‌نمود مردم دیندار را و نزدیک خود می‌طلبید مساکین و ضُعفا را. طمع نداشت قوی از او در باطل؛ و ناامید /33A/ نبود ضعیف از او به عدلِ شامل؛ و شهادت می‌دهم که دیدم آن حضرت را در بعضی از مواقف در وقتی که شب پرده‌های ظلمانی خود را انداخته و ستاره‌ها در او غور کرده و فرورفته <و این کنایه است از شدّت ظلمت و تاریکی آن> که ریشِ مبارکِ خود را گرفته، چون مارگزیده می‌جنبید و چون اندوه رسیده می‌گریست و می‌فرمود که: «ای دنیا! دیگری را فریب ده. آیا متعرّضِ من می‌شوی، یا اشتیاقِ من داری؟ هیهات! هیهات! که تو را سه طلاقه کرده‌ام. دیگر رجوع ممکن نیست. عمر تو کوتاه و خطر تو عظیم، و عیش تو قلیل است[1]. آه از کمیِ توشه و دوریِ سفر و وحشت راه و عظمت مَورَد و منزل.»

پس معاویه گریست و گفت: رحمت کند اللّه تعالی اَبوالحسن را. بـه خـدا قسم که چنین بود. پس چگونه است حزنِ تو ای ضرار بر مفارقت آن حضرت؟

گفتم: چون حزنِ کسی که فرزند او را در کنارش کُشته باشند، کـه نـایستد هرگز آب دیدهٔ او، و فرونشیند سوز سینهٔ او. [۱۴۲]

بحث نهم

در حلم و بردباریِ آن حضرت صلوات اللّه علیه

خلافی نیست در اینکه امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ حلیم‌تر از همهٔ مردم بود. زیرا

---

۱. س: ـ است.

که حقّ او را غصب کردند و او را از مرتبهٔ خود منع کردند. پس صبر کرد و خشم فرو خورد و حلم ورزید.

روایت کرد صاحب کتاب مناقب از اَبو ایّوب انصاری که گفت: چون حضرت رسول مریض شدند به مرض الموت، حضرت سیّدة النساء ـ فاطمة الزهراء ـ به عیادت آمد. چون ضعف و کوفتِ آن حضرت را مشاهده فرمود، گریان شد و آبِ دیده بر رویِ مبارکش روان شد. پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «ای فاطمه! به سبب کرامت توست نزد اللّه تعالی که شوهر دادم تو را به پیشترینِ /33B/ مردم به اسلام و زیادترینِ ایشان به علم و عظیم‌ترینِ ایشان به حلم. بدرستی که اللّه تعالی نظر کرد بر اهل زمین و مرا اختیار فرمود؛ و به رسالت و پیغمبری فرستاد. پس نظر کرد مرتبهٔ دیگر و شوهر تو را اختیار کرد؛ و وحی به من فرستاد که تو را به او دهم و او را وصیّ خود گردانم.» [۱۴۳]

مطلب دویم

در فضایل بدنیه

و در آن چند بحث است:

بحث اوّل

در عبادت

و معلوم است که حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات الرحمن علیه ـ عابدترین اهل عصرِ خود بود؛ و از آن حضرت یاد گرفتند مردم نماز شب را و دعاهایی که وارد شده

در آن؛ و مناجات و ادعیهٔ اوقات شریفه و امکنهٔ مقدّسه را؛ و در عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که چون متوجّه درگاه احدیّت می‌شد، به همگیِ حواسّ و قلب متوجّه می‌بود که اگر اَلَمی به او می‌رسید، احساس نمی‌فرمود، چنانکه خواستند که پیکانِ تیر از بدن مبارکش برآرند، گذاشتند که آن حضرت به نماز مشغول شد. پس آن پیکان را برآوردند. [۱۴۴]

و حضرت سیّد الساجدین، علیّ بن الحسین، زین العابدین - علیهما السلام - شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گزاردند؛ و چون صحیفهٔ عبادت جدّ بزرگوار خود را می‌خواندند، می‌فرمودند که: «مرا کجا طاقتِ عبادتِ اوست». [۱۴۵]

و آن حضرت در نهایت تخشّع و تذلّل بودند؛ و در رکوع و سجود، بسیار مکث می‌فرموده، طول می‌دادند.

روایت است از حضرت موسی بن جعفر - علیهما السلام - که می‌فرمودند که: «آیهٔ کریمهٔ: ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً سِيْمٰاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ در شأن امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - نازل شده» [۱۴۶] <و ترجمه‌اش این است که: می‌بینی ایشان را بسیار رکوع و سجود کننده؛ و مقصود ایشان، تحصیل فضل اللّه تعالی و رضای اوست، /34A/ و علامت آن ظاهر است در رویهای ایشان از اثر سجده. >

و ابن عبّاس گفته که در شأن مرتضی علیّ - علیه السلام - نازل شده آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بالرَّسُولِ وَ أَطَعْنٰا﴾ [۱۴۷] <یعنی: «می‌گویند که ایمان آورده‌ایم ما به خدا و رسول او، و فرمانبرداریِ نمودیم ما.» >

و از مجاهد منقول است که آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ الَّذِی جَآءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ﴾ در

شأن امیرالمؤمنین نازل شد. [۱۴۸]

و حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ می‌فرمود که در[1] آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ الَّذِی جَآءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ﴾ <یعنی: «آن کسی که به حقّ و صدق آمد به رسالت و آن که تصدیق کرد او را» >؛ مراد از «جاء بالصّدق» پیغمبر است ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که به حقّ مبعوث شده؛ و مراد[2] از «صَدَّقَ بِهِ» حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ است که تصدیق نمود آن حضرت را. [۱۴۹]

و ابن عبّاس می‌گفت که: «آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِینَ﴾ <یعنی: «رکوع کنید با رکوع‌کنندگان» > در شأن پیغمبر و امیرالمؤمنین نازل شد؛ و ایشان بودند اوّل رکوع‌کنندگان.» [۱۵۰]

و حضرت امیرالمؤمنین ترک نفرمود نماز شب را هرگز، حتّی در لیلة الهریر. [۱۵۱]

و همهٔ آن روز در کشش و کوشش بودند، و با آن حال غافل از نماز نبود و میان دو صفّ ایستاده، ملاحظهٔ آفتاب می‌نمود.

عبداللّه بن عبّاس گوید که گفتم: یا امیرالمؤمنین! ملاحظهٔ چه فرمایید؟

فرمود که: «آفتاب را که اگر وقت نماز شده باشد، نماز کنم.»

عرض کردم که: این چه وقت نماز گزاردن است که ما در این حال مشغولیم به جنگ از نماز؟!

آن حضرت فرمود: «پس به جهت چه با ایشان جنگ می‌کنیم، نه آخر به جهت نماز می‌کنیم؟» [۱۵۲]

---

۱. س: ـ در.　۲. س: ـ مراد.

بحث دویم

در جهاد است

اتّفاق دارند همگی اهل اسلام که حضرت امیرالمومنین ـ صلوات اللّه علیه ـ مجاهدترینِ مسلمانان /64B/ بود؛ و قواعد دین و ارکان آن به شمشیر آن حضرت استوار و محکم شد؛ و سبقت نگرفتند در این امر بر او اَحدی از سابقین و به او نمی‌توانند رسید لاحقین؛ و سیف اللّه بود و گشایندهٔ غموم پیغمبر؛ و قوی‌دل بود و قدرتِ بسیار داشت در این امر؛ و در راه دین، کشش و کوشش بسیار نمود؛ و بر حمله‌های او در حربها تعجّب می‌کردند ملائکهٔ آسمان؛ و جهاد فرمودند با کافران و مارقان و قاسطان و ناکثان.

روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که حضرت امام حسن ـ علیه الصلوة و السلام ـ بعد از آنکه پدر بزرگوار ایشان به جوار رحمت ایزدی پیوست، بر منبر آمد. خطبه‌ای در نهایتِ فصاحت و بلاغت اَدا فرمود که مضمونش این است: «ای گروه مردم! بدرستی که مفارقت نمود از شما دیروز مردی که پیشینیان در عمل بر او سبقت نکردند؛ و پسینیان به او نخواهند رسید. حضرت رسول خدا می‌فرستاد او را با عَلَم به جنگ، جبرئیل در طرف راست او بود و میکائیل به طرف چپ، و برنمی‌گشت تا آنکه فتح می‌نمود.» [۱۵۳]

و واحدی نقل کرده که روزی حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ و عبّاس و طلحه با یکدیگر مفاخرت می‌کردند.

طلحه گفت: من صاحب‌اختیار خانهٔ خدایم و کلید آن در دست من است.

و عبّاس گفت: من صاحب‌اختیار زمزم و سقایت حاجّ با من است.

آن حضرت فرمود که: «من نمی‌دانم که شما چه می‌گویید. من شش ماه پیش از همهٔ مردم نماز گزاردم و صاحب جهادم در راه خدا.»

در این وقت نازل شد آیهٔ کریمهٔ ﴿أ جَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیْلِ اللَّهِ لایَسْتَوُونَ /35A/ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأمْوَالِهِمْ وَ أنْفُسِهِمْ أعْظَمُ دَرَجةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنّاتٍ لَهُمْ فِیها نَعِیمٌ مُقِیمٌ خالِدِینَ فِیها أبَداً إنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أجْرٌ عَظِیمٌ﴾ <یعنی: «آیا می‌گردانید آب دادن حاجّ، و عمارت و اصلاح کردنِ مسجد الحرام را مثل عمل کسی که ایمان آورده به خدا و روز قیامت و جهاد کرده در راه خدا؟ ـ و این استفهام انکاری است؛ یعنی مگردانید اینها را مساوی ـ مساوی نیستند این جماعت نزد خدای؛ و اللّه تعالی هدایت نمی‌کند گروهی را که ظلم کنندگانند. آنانی که ایمان آوردند و مهاجرت کردند با رسول از اوطان خود ـ که دار کفر بود به دار اسلام ـ و جهاد نمودند در راه خدا به مالها و جانهای خود، بلند مرتبه‌ترند نزد خدای تعالی از مؤمنانی که چنان نکرده‌اند؛ و ایشانند رستگاران. مژده و بشارت می‌دهد ایشان را پروردگارِ ایشان به رحمت و خشنودی خود، و به بهشتهایی که از برای ایشان در آنجا نعمتهای جاوید مهیّاست، و همیشه در آن خواهند بود. بدرستی که اللّه تعالی نزد او اجر بزرگ خواهد بود» یعنی: اجری که اللّه تعالی دهد، بهتر از اجرهای دیگران است، و عظیم‌تر از آنهاست. > پس جناب مقدّس الهی تصدیقِ آن حضرت فرمود و گواهی داد به ایمان و هجرت و جهادِ او. [۱۵۴]

و جنگهای آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ مشهور است:

اوّل جنگ بدر: اَبو الیقظان گفته که «بدر» نام مردی بود از قبیلۀ غفار از عشایر اَبوذر غفاری؛ و شعبی گفته که آن چاهی بود که «بدر» نام مردی او را حفر نموده /35B/ بود.

و این جنگ داهیۀ عُظمیٰ و بلیّۀ کبریٰ بود؛ و اوّل جنگها بود؛ و در آن امتحانها واقع شد، چنانکه اللّه تعالی فرموده در آیۀ کریمۀ ﴿کَمٰا أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیْقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکٰارِهُونَ یُجٰادِلُونَکَ فِی الحَقِّ بَعْدَ مٰا تَبَیَّنَ کَأَنَّمٰا یُسٰاقُونَ إِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ﴾ <یعنی: «چنانکه بیرون آورد تو را پروردگارِ تو از خانۀ تو به راستی و حقّ، و بدرستی که گروهی از مؤمنان راضی نبودند و جدال می‌کردند با تو در امر حقّ بعد از آنکه ظاهر شده بر ایشان. گویا که می‌کشیدند ایشان را به سوی مرگ و ایشان می‌دیدند مرگ را به چشم خود.» >

و این جنگ بعد از هجده ماه از هجرت حضرت رسول بود از مکّه به مدینه؛ و عمر امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در آن وقتْ بیست و هفت سال بود.

و مشرکان ایستادگی بسیار داشتند در جنگ، چون خود را کثیر و اهل اسلام را قلیل دیده بودند و می‌دانستند که بعضی از ایشان به کراهت بیرون آمده بودند. پس چون صفوف قتال راست شد، کفّارِ قریش پیش‌دستی نموده، به میدان آمدند و طلبِ مبارزی که کُفو و همسر ایشان باشد نمودند.

حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سایر مسلمانان را از جنگِ ایشان منع فرمود و گفت که: «ایشان طلبِ کُفوِ خود می‌کنند.» به امیرالمؤمنین فرمود که: «به مبارزتِ ایشان بیرون رو.»

چون بیرون آمده به میدان رفتند، ولید بن عتبه در برابرِ آن حضرت آمد و آن مردی شجاع و[۱] بسیار به جرأت بود. پس آن حضرت او را به جهنّم فرستاد؛ و بعد از آن عاص بن سعید بن عاص را کُشتند و آن مردی بسیار به هیبت بود، که از هیبت و سطوتِ او کسی را[۲] جرأتِ مبارزتِ او نبود. پس حنظلة بن اَبی‌سفیان را /36A/ به عقب آن ملعون فرستاد؛ و ضربتی بر طُعَیمه[۳] پسر عدیّ زد؛ و بعد از ایشان نوفل بن خویلد را ـ که از شیاطین قریش بود و قریش او را مقدّم و پیشوای خود دانسته، از او[۴] اطاعت می‌کردند و اَبوبکر و طلحه را پیش از هجرت گرفته، هر دو را به یک ریسمان بسته، معذّب می‌داشت تا آنکه جمعی التماس نموده ایشان را مطلق‌العنان کرد ـ مقتول ساخت.

چون حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دانستند که نوفل به بدر آمده، دعا فرمودند که: «بار الها! کفایت کن از من شرّ نوفل را.»

چون او کُشته شد، پرسیدند که: «کسی خبر از نوفل دارد؟»

حضرت مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ عرض کرد که: «یا رسول اللّه! من او را مقتول ساختم.»

حضرت رسالت‌پناه فرمودند که: «الحمد اللّه که دعای من مستجاب شد.»

و حضرت اسداللّه الغالب، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی‌طالب ـ صلوات اللّه علیه ـ گرم حرب شده، به ضرب شمشیر آبدار، دمار از آن کفّار اشرار برآورده، یک یک را به جهنّم می‌فرستاد، تا آنکه هفتاد کسِ ایشان را ـ که نصفِ کُشتگان آن روز بود ـ کُشتند؛ و هفتاد دیگر را باقی مسلمانان با سه هزار فرشته که به مددِ حضرت

---

۱. س: ـ و. ۲. س: ـ را. ۳. ک: طعن.
۴. س: ـ از او.

رسالت‌پناه نازل شده بودند، کُشته بودند. بـعد از آن حـضرت رسـول کـفی از سنگریزه برداشته فرمود که: «شاهَتِ[1] الوجُـوه» <یـعنی: «قـبیح بـاد رویـهای شما» > و به جانب ایشان پاشید، همگی گریختند، و حرب منجلی شد. [۱۵۵]

و دیگر جنگ اُحُد بود؛ و آن در ماه شوّال واقع شد؛ و عمرِ امیرالمؤمنین در آن وقتْ بیست و نُه سال تمام نبود؛ و سببش آن بود که چون قریش از جنگ بدر شکست خورده، سرکرده‌هایِ ایشان کُشته شدند، به جهت جاهلیت برآمده، در میان خود مال بسیار به جهت /36B/ استیصالِ آن سیّد ابرار جمع نموده، لشکری فراهم آوردند و به سرکرده‌گیِ اَبوسفیان سال دیگر متوجّه مدینه شدند. چون این خبر به سمع مبارک نبیّ اللّه رسید، از مدینه بیرون رفتند و مسلمانان در رکابِ ظفرانتسابِ آن حضرت بودند و جمعی از منافقین ایشان ـ که قریب بـه ثُـلث لشکر بود ـ به مدینه برگشتند و با آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ هفتصد کس بیش نمانده بودند و آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ إذْ غَدَوْتَ مِنْ أهْلِکَ تُبَوِّئُ المُؤمِنِینَ مَـقَاعِدَ لِلْقِتالِ﴾ ـ تا آخر آیات ـ در شأن ایشان نازل شده بود.

و جناب مصطفوی مسلمانان را صفی طویل باز داشتند، و شعبه‌ای که در آن کوه بود که محلّ غافل آمدنِ لشکر مخالف بود، به پنجاه کس از انصار سپردند و عبداللّه‌بن عمر بن خرم را به سرکرده‌گیِ ایشان تعیین فرموده، سفارش و تأکید نمودند که از جای خود حرکت نکنند، اگر چه ببینند که همهٔ مسـلمانان کُشـته شدند، که از این راه ممکن است که چشم زخمی به اهل اسلام برسد؛ و عَلَم را به دست امیرالمؤمنین دادند ـ علیه السلام ـ و عَلَم کفّار به دست طلحة بن اَبی‌طلحه

---

۱. ک: شاهدت.

بود و او را قوچ لشکر می‌گفتند.

پس چون صفوف قتال آراسته شد، امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ خود را به او رسانیده، ضربتی بر او زد که چشمش بیرون افتاد و فریاد عظیمی کرد و عَلَم از دستش بیفتاد. برادرش مصعب چون چنان دید، عَلَم را برداشته، متوجّه میدان شد؛ و عاصم بن ثابت در برابرِ او آمده، او را نزد برادر فرستاد. پس غلامِ او ـ که صواب نام داشت ـ عَلَم ناصواب را برداشت. آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ ضربتی بر او زده، دست راستِ او را قلم کرد. آن ملعون، عَلَمِ اهلِ /37A/ طغیان را باز به دست چپ خود گرفت، به ضربت دیگر هم آن را قطع فرمود. عَلَم را به سینهٔ خود گذاشته، به دو دستِ بریده نگاه داشت. دیگر باره ضربتی بر سرِ او زد که با عَلَم بیفتاد.

مشرکان چون عَلَم خود را سرنگون دیدند، فرار بر قرار اختیار نموده، گریختند. مسلمانان مشغول جمع کردنِ غنیمت شدند. چون مستحفظانِ شعب دیدند که مردم غنیمت جمع می‌کنند، قوّتِ طامعهٔ ایشان به حرکت آمده، از واهمهٔ آنکه مبادا غنیمتی به دستِ ایشان نیفتد، نزد سرکردهٔ خود آمده، رخصت طلبیدند. عبداللّه گفت که: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ امر فرمود که از جای خود حرکت نکنم.

ایشان گفتند: آن حضرت چنان فرمود و نمی‌دانست که حال بر این منوال خواهد شد.

پس متوجّه اخذِ غنیمت شده، عبداللّه را تنها گذاشتند. چون مشرکان چنان

دیدند، فرصت را غنیمت دانسته، از راهِ آن درّه باز گردیدند؛ و خالد بن ولید به عبداللّه رسیده، او را شهید کرد؛ و[۱] از عقب سرِ مبارکِ رسول اللّه آمده، با اصحاب خود گفت که: اینک آن مردی که می‌خواستید، حاضر است نزد شما.

کفّارِ اشرار همگی ـ کَنَفْسٍ واحدةٍ ـ حمله‌آور شده، تیر و شمشیر و نیزه به کار می‌بردند و سنگ می‌انداختند تا آنکه سنگی به لب و دندانِ مبارکِ رسول اللّه آمده، خون روان شد و آن حضرت از شدّت درد، بیهوش شده، نشستند؛ و مسلمانان جنگ نموده، ایشان را از آن حضرت دفع می‌نمودند تا آنکه هفتاد کس از اهل اسلام کُشته شد. باقی گریختند و حضرت اسداللّه الغالب، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی‌طالب چنان ثابت قدم به نزد آن حضرت بایستاد، و به ضرب شمشیر آبدارْ شرّ آن کفّارِ اشرار را /37B/ از آن حضرت دفع می‌فرمود.

چون حضرت سیّد کاینات، چشم مبارک باز کرده، مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ را دید، فرمود که: «یا علیّ! مردم چه کردند؟»

عرض کرد که: «عهد را شکسته، پشت گردانیدند.»

فرمود که: «کفایت کن از من شرّ این قوم را.»

پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ از هر طرف که حمله می‌کردند آن قوم نافرجام، دفع می‌نمود ایشان را به حُسامِ خون‌آشام تا آنکه سِلکِ جمعیتِ ایشان را از هم گسسته، متفرّق شدند.

از مسلمانان چهارده نفر به خدمت آن حضرت بازگشته، باقی به کوه بالا رفتند؛ و شخصی در مدینه آواز داد که حضرت رسول اللّه کُشته شد. مردم از

---

۱. س: ـ و.

هولْ مضطرب شده، از شهر بیرون آمدند و به خدمت حضرت آمده، او را دریافتند. در این وقت، جبرئیل آواز داد که: «لا سیف إلّا ذوالفقار و لا فتیٰ إلّا علیّ» چنانچه تمامی مردم شنیدند. و گفت: «یا رسول اللّه! فرشتگان تعجّب می‌کنند، از جانبازی علیّ از برای تو.»

آن حضرت فرمود که: «چرا چنین نباشد که من از اویم و او از من!»

پس جبرئیل گفت: «من هم از شمایم.»

و در این روز حمزهٔ سیّد الشّهداء شهید شد و چنان بود که هند، دختر عتبه، زن اَبوسفیان به وحشی ـ غلام خود ـ وعده کرده بود که اگر یکی از این سه شخص را ـ که محمّد و علیّ و حمزه است ـ بکُشی، جایزهٔ مرغوبی به تو داده، تو را از مال خود آزاد می‌کنم.

وحشی گفت که: امّا محمّد، در بارهٔ او حیلتی نمی‌توانم اندیشید. چرا که قوم و اصحاب او همیشه گرداگردِ او فرو گرفته، تنها نمی‌گذارندش.

و امّا علیّ، او در وقت حرب از چپ و راست خود باخبر است، و از اطراف و جوانب خود در حذر است. دستبردی /38A/ بر او نمی‌توان نمود، و مرا بر او ظفری نیست.

و امّا حمزه، او مردی است غضوب که در وقتِ غضب پیش‌رویِ خود را ملاحظه نمی‌کند، می‌تواند بود که بر او ظفر یابم و به آب تیغ، آتشِ خشمِ تو را فرونشانم.

پس کمین کرده در حربگاه. چون دید که حمزه گرمِ جنگ است، حربه بر او انداخت و او را شهید کرد، و نزد هند آمده، او را مژده داد. آن ملعونه آمد و سینهٔ

آن سیّد را شکافت و جگرِ او را برآورد و او را مُثْله کرد و برفت.

و کُشتگان کفّار در آن روز اکثر به شمشیر امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ مقتول شده بودند و فتح و رجوع مردم به نزد پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به ثباتِ قدمِ امیرالمؤمنین بود. [۱۵۶]

و دیگر جنگ خندق بود. چون حضرت رسول خدا از حفرِ خندق فارغ شدند، قریش با تبع و جیشِ خود از قبیلهٔ کنانه و اهل تهامه <یعنی مکّهٔ معظّمه > ده هزار مردِ جرّارِ خونخوار به جنگ آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آمدند؛ و قبیلهٔ غطفان و اَتباعِ ایشان از اهل نجد ـ که سه هزار مرد بودند ـ به ایشان ملحق شده، اطراف و اکناف مسلمانان را از فوق و تحت فرو گرفتند، چنانکه اللّه تعالی خبر داده و فرموده در کلام مجید: ﴿إِذْ جٰاؤُوكُم مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ﴾ و حضرت سیّد کاینات با خدم و حشم ـ که سه هزار مرد بودند ـ از مدینه بیرون آمدند، و در برابرِ ایشان صفّ کشیدند، و خندق را میان دو صفّ قرار دادند.

و کفّارِ اشرار با این کثرت و عدّت، با قوم یهود نیز اتّفاق کرده، کار بر اهل اسلام تنگ کردند و شجاعان و سوارانِ قریش که از آن جمله عمرو بن عبدوَد و عکرمة بن اَبی‌جهل بود، به میدان آمدند. پس عمرو آواز داد که: «مَن یُبارِزُنی[1]؟!» <یعنی: «کسی هست که در برابر من آید و جنگ کند؟!» >

امیرالمؤمنین/38B/ ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «من مبارزِ توأم[2]» و به خدمت حضرت رسول آمده و رخصت طلبید.

---

۱. ک: من یبارز. ۲. س: تو.

پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «این مرد، عمرو بن عبدود است.»

حضرت امیر خاموش شدند. دیگر باره آن ملعون آواز داد که: «آیا مبارزی هست که بیرون آید؟ کجا رفت آن بهشتِ شما که گمان دارید که چون کُشته شوید، داخلِ آن خواهید شد؟ چرا بیرون نمی‌آیید به نزد من؟»

پس امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ نزد رسول خدا آمده، طلبِ رخصت نمود. آن حضرت جواب را اعاده فرمودند. باز امیرالمؤمنین ساکت شد. مرتبهٔ سیّم آن ملعون آواز بلند کرده، مبارز طلبید. امیرالمؤمنین بـه خـدمت حـضرت مصطفی آمده، اذن طلبید.

آن حضرت فرمود که: «این عمرو عبدود است، می‌شناسی او را؟»

پس امیرالمؤمنین گفت: «می‌شناسم او را، و از تو رخصت می‌خواهم.»

پس آن حضرت او را مرخّص ساختند و فرمودند: «همهٔ اسلام بیرون رفت به سوی همهٔ کفر.» <و این کنایه است از غُلوّ ایشان در اسلام و کفر که تمامی اسلام امیرالمؤمنین است، و گویا اسلامِ غیر در جنب اسلام ایشان، اسلام نیست و همچنین کفرِ آن ملعون، خَذَلَهُ اللّهُ. >

پس امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ در برابر عمرو آمد و گفت: «یا عمرو! از تو شنیده‌ام که بارها می‌گفتی: با خدا عهد کرده‌ام که گر کسی از قریش بخواند مرا به یکی از دو امر، نیست الّا آنکه یکیِ آنها را قبول کنم.»

عمرو گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود که: «می‌خوانم تو را به اسلام و ایمان به خدا و رسول.»

عمرو گفت: مرا به این احتیاج نیست.

پس گفت: «می‌خوانم تو را به اینکه پیاده شوی و حرب کنی.»

عمرو گفت: ای پسر برادر من! به خدا قسم که دوست نمی‌دارم که بکُشم تو را. زیرا که تو بزرگ‌زاده‌ای/39A/ و پدرِ تو با من مصاحب و یار بود.

حضرت امیر به آن ملعون گفت که: «اگر تو نخواهی کُشتنِ مرا، به خدا قسم که من دوست می‌دارم کُشتنِ تو را.»

عمرو در غضب شده، از اسب پیاده شد. پس ساعتی با یکدیگر ردّ و بدل نمودند. حضرت اسداللّه الغالب حملهٔ او را ردّ نموده، ضربتی بر او زد که از پای درآورد آن ملعون را و پسرِ او را نیز بکُشت؛ و عکرمة بن اَبی جهل از ترسِ آن حضرت، از پیش او گریخت.

چون مشرکان حال بدین منوال دیدند، بقیّة السّیف نیز گریختند و اللّه تعالی برگردانید ایشان را «با خشم و نامیدی، که خیر و ظفری نیافتند.» [۱۵۷]

عمر بن خطّاب[۱] گفت: یا اسداللّه! چرا زره عمرو را برنداشتی، که هیچ کس چنان زرهی ندارد؟!

آن حضرت فرمود که: «شرم کردم که عورت پسر عمّ خود را باز کنم.»

و عبداللّه بن مسعود آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ کَفَی اللَّهُ المُؤمِنِینَ﴾ را چنان می‌خواند: «وَ کَفَی اللَّهُ المُؤمِنِینَ القِتالَ ـ بِعَلِیٍّ ـ وَ کانَ اللَّهُ قَوِیّاً عَزِیزاً» <یعنی: «کفایت کرد اللّه تعالی جنگ را به علیّ و اللّه تعالی قویّ و غالب است بر همه کس.» >

و ربیعهٔ سعدی گفت: به نزد حذیفة بن الیمان آمده، گفتم: یا اباعبداللّه! بعضی اوقات مناقب امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را بیان می‌کنم و حدیث او را

---

۱. س: ـ بن خطّاب.

در میان قوم نقل می‌نمایم؛ اهل بصره می‌گویند که: شما زیاده‌روی می‌کنید، و اغراق در وصفِ او به جا می‌آورید. آیا نزد تو حدیثی هست که به ما اعلام کنی؟

حذیفه گفت: یا ربیعه! چه می‌پرسی از علیّ؟ به خدایی که جان من به یدِ قدرتِ اوست که اگر بگذارند جمیع اعمال اصحاب محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را در کفّهٔ ترازو از آن روزی که آن حضرت مبعوث شده تا روز قیامت و بگذارند عمل علیّ بن ابی‌طالب را در کفّهٔ /39B/ دیگر، هر آینه عملِ آن حضرت زیادتی خواهد کرد بر اعمال همهٔ ایشان.

ربیعه گفت: این سخن را هیچ احدی برنمی‌دارد و به حوصلهٔ هیچ کس برنمی‌تابد.

حذیفه گفت: ای احمق! چرا برنمی‌دارد و چگونه برنمی‌تابد؟ در روز جنگ خندق کجا بودند اَبوبکر و عمر و جمیع اصحاب محمّد که عمرو بن عبدود به میدان آمده و طلب مبارز نمود. همگی خاموش شدند الّا امیرالمؤمنین که به مبارزتِ او برآمد و او را مقتول ساخت؟! به خدایی که نفس حذیفه به یدِ قدرتِ اوست که اجر همین جنگِ او در این روز زیادتی دارد بر اجر عمل اصحاب محمّد تا روز قیامت.

و چون اعراب گریختند، حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ قصد کفّار بنی قریظه ـ که قبیله‌ای از یهود بودند ـ نمود، و به جانب ایشان نهضت فرمود؛ و امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را با سی کس از قبیلهٔ خزرج پیش فرستادند که ملاحظه فرمایند که ایشان از قلاع و حصونِ خود برآمده‌اند.

چون آن حضرت مشرف بر قلاعِ ایشان شد، شنید که ناسزا می‌گفتند به

حضرت رسول. پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ برگشت به نزد رسول خدا و از آنچه شنیده بود به خدمت حضرت عرض کرد، و بعد از آن عود فرموده تا آنکه نزدیک قلعه‌های ایشان رسید. شخصی از ایشان آن حضرت را شناخت و فریاد کرد که: «قاتلِ عمرو آمد.» دیگری نیز چنین گفت. همگی گریختند از برج و بارهٔ قلعه؛ و آن سیّد، عَلَم را در پایِ قلعه بر زمین فرو بردند، و ایشان رویِ پلیدِ خود به آن حضرت کرده، به پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ناسزا می‌گفتند.

حضرت رسالت پناه آواز دادند که: «یا إخوة[1] القِرَدَة و الخنازیر! /40A/ إنّا إذا نزلنا بساحة قومٍ فساء صباح المُنذرین» <یعنی: «ای[2] برادران میمون و خوک! هر گاه ما در عرصهٔ قومی فرود آییم، پس بدا روز آن جماعت که دمار از ایشان برمی‌آریم.» >

یهودان گفتند: یا اباالقاسم! تو هرگز جاهل و سبّاب نبودی.

جناب مقدّس مصطفوی را حیا مانع شد به قهقری <یعنی از پسِ پشت بازگشتند > و بیست و پنج شب ایشان را محاصره فرمودند تا آنکه راضی شدند که به حکم سعد بن معاذ انصاری از قلعه فرود آیند، و او را بر خود حَکَم ساختند و[3] گفتند که: ما بیرون می‌آییم از قلعه به شرط آنکه هر چه سعد بن معاذ در بارهٔ ما بگوید، ما و شما به گفتهٔ او رضا دهیم.

و به این شرط از قلعه بیرون آمدند. پس حکم کرد سعد بن معاذ به قتلِ مردان ایشان، و سَبیِ اولاد و زنان، و قسمت اموال و خواستهٔ ایشان بر مسلمانان.

و چون به مدینه آمدند، حضرت رسول فرمود که مردانِ ایشان را در بعضی

---

۱. س: أخو. ۲. س: أخو. ۳. س: ـ و.

خانه‌های بنی‌نجّار فرود آوردند، و ایشان نُهصد کس بودند. پس حضرت رسول خدا از بعضی دروبِ مدینه بیرون رفتند و فرمودند که ایشان را از شهر بیرون برند؛ و حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ را[1] فرموده بود که تمامی را در خندق بکُشند، آن حضرت اطاعت کرده، همگی را در خندق گردن زد. [۱۵۸]

و دیگر جنگ بنی المصطلق بود که فتح به دست امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ شد؛ و مالک و پسرش را قتل نمود و جویریه ـ دختر حارث بن اَبی‌ضرار ـ را سَبی نمود و به خدمت حضرت رسول اللّه آورد. آن حضرت او را به جهتِ خود اختیار فرمود، و بعد از آن حارث ـ پدر او ـ به خدمت آن حضرت آمده، عرض کرد که: یا رسول /40B/ اللّه! دختر من داخل اُسرا نمی‌شود، که آن زنی کریمه و بزرگ‌زاده است.

حضرت فرمود که: «از خودش بپرس که چه می‌گوید و چه اختیار می‌کند.»

حارث گفت: نیکو فرمودی یا رسول اللّه!

چون از دختر خود پرسید، او اختیارِ خدا و رسول کرد؛ و رسول خدا او را آزاد فرمود از جملهٔ اُمّهات مؤمنین و زوجاتِ خود کرد. [۱۵۹]

و در جنگ حُدیبیّه امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ کاتبِ نامه بود میان حضرت رسول اللّه و سهیل بن عمرو که طلبِ صلح نمود چون دید که کار بر ایشان تنگ شد.

و در این جنگ دو فضیلت از برای آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ حاصل شد: یکی آنکه چون حضرت متوجّه جنگ حدیبیه شدند و در جحفه فرود

---

۱. س: ـ را.

آمدند، در آن منزل آب نبود. سعد بن مالک را با مشکها فرستادند که آب بیارد. تا رفت، بازگشت و گفت: از بیم این گروه نمی‌توانستم رفت.

دیگری را فرستادند، او نیز چنین کرد. حضرت، امیرالمؤمنین را فرستادند. آن سیّد بر سرِ چاه رفته، مشکها را پُر کرد و به خدمت حضرت رسول آوردند. آن حضرت به جهت او دعا فرمودند.

و دویم آنکه سهیل بن عمرو آمد به نزد حضرت رسول و گفت: یا رسول اللّه! بندگانِ ما به شما ملحق شده‌اند. آنها را به ما تسلیم کن.

جناب مقدّس مآبِ مصطفوی در غضب شده، چنانچه اثرِ غضب بر رویِ مبارکِ آن حضرت هویدا بود. پس فرمود که: «ای[1] گروه قریش! ترکِ این قسم امور می‌کنید و الّا می‌فرستد اللّه تعالی بر شما مردی را که امتحان کرده باشد قلب او را به ایمان، می‌زند گردنهای شما را برای دین.»

بعضی از حاضرین پرسیدند که: یا رسول/41A/ اللّه! آن مرد کیست؟

فرمود: «آن که در حجره کفشِ مرا پینه می‌کند.»

ایشان مبادرت کردند تا ببینند آن شخص را. چون دیدند، حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود که بندِ یک نعلِ رسول خدا گسسته بود، به آن حضرت فرموده بودند که درست نماید، و خود با یکتا نعل به اندازهٔ[2] یک تیر پرتاب رفته، روی مبارک به مردم کرد و فرمود که: «در میان شما شخصی هست که مجاهده خواهد کرد به تأویل قرآن، چنانچه من مجاهده کردم به تنزیلِ آن.»

اَبوبکر عرض کرد: یا رسول اللّه! آن شخص من خواهم بود؟

---

۱. س: این.
۲. س: به انداز.

حضرت فرمود: «لا».

عمر آمد و چنان سؤال کرد.

باز چنین جواب فرمود.

پس ایشان خاموش شده، به یکدیگر نگاه می‌کردند.

حضرت فرمود که: «آن شخص کسی است که نعلِ مرا پینه می‌کند» و اشاره به حضرت اسداللّه الغالب نمود و فرمود که: «او جنگ خواهد کرد به تأویل قرآن، وقتی که مردم سنّتِ مرا ترک کرده باشند، و کتاب خدا را تحریف نموده، در دین سخن گویند، با آنکه اهلِ او نباشند. پس جنگ خواهد کرد به جهتِ اِحیای دین در راه خدا.» [۱۶۰]

و دیگر جنگ خیبر بود؛ و آن در سال هفتم از هجرت حضرت رسول بود؛ و فتح آن قلعه به دست امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ شد؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ محاصره فرموده بود آن قلعه را مدّت بیست روز و کسری؛ و در بعضی از روزها کفّار خیبر درِ قلعه را گشوده، خندقِ دورِ قلعهٔ خود را ملاحظه می‌نمودند.

روزی مَرحب با اصحاب خود بیرون آمده، متوجّه حرب شد. پس حضرتِ رسالت پناه اَبوبکر را طلبیده، رایت را به او سپرد، و با جمعی از مهاجرین به جنگ /41B/ فرستادند. ایشان منهزم شده، بازگشتند. روز دیگر عمر را طلبیده، فرستادند. او نیز بزودی گریخته، بازآمد. پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «علیّ کجاست؟»

عرض کردند که درد چشمی دارد.

پس فرمود: «بنمایید به من او را. بنمایید به من مردی را که او خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول دوست می‌دارنـد او را. کـرّار غـیر فـرّار است <یعنی جنگ می‌کند و نمی‌گریزد > مـی‌گیرد او ایـن قـلعه را بِـحَقِّها <یـعنی چنانچه باید و شاید. >»

پس آوردند آن حضرت را و دست مبارکِ او را می‌کشیدند.

حضرت رسول اللّه فرمود که: «بنشین یا علیّ! چه آزار داری؟»

گفت: «یا رسول اللّه! دردِ چشمی دارم که عاجزم از دیدن؛ و دردِ سری دارم که مانع است از آرام گرفتن.»

حضرت رسالت پناه فرمود که: «بنشین و سرِ خود را به زانوی من بگذار.»

پس چنان کرد.

جناب مصطفوی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آب دهان مبارکِ خود را به دست خود انداخت و بر سر و چشم آن عالی‌جناب مالید و دعا کرد از برای او. پس همان لحظه باز شد چشمهای آن حضرت و دردِ سرِ او تسکین یافت. عَلَم را بـه آن حضرت سپرد ـ و آن عَلَم سفیدی بود ـ و فرمود: «برو به جنگ مرحب؛ و جبرئیل با تو رفیق خواهد بود و فتح و نصرت پیشِ رویِ تو، و رُعب و هراس منبسط در دلهای آن قوم؛ و بدان یا علیّ! که ایشان در کتب خود خوانده‌اند که هلاک‌کنندهٔ ایشان مردی است که نام او ایلیا[1] است. چون به ایشان برسی، بگوی که من علیّ بن ابی‌طالبم که ایشان می‌گریزند، إن شاء اللّه تعالی.»

پس امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرموده به جا آورد؛ تا آنکه پیشِ قلعه

---

۱. ک: إلیا.

رسیدند؛ مرحبْ مکمّل و مسلّح زرهی پوشیده و خُود /42A/ بر سر گذاشته و سنگی را سوراخ نموده مثل خُود بر سرِ خود گذاشته، بیرون آمد و آهنگِ حربِ آن حضرت نمود. چون دو ضرب و طعنی میان ایشان ردّ و بدل شد، حضرت اسداللّه الغالب، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی‌طالب بر او غالب آمده، ضربتی بر سرِ او زد که از سنگ و مِغفر گذشته تا به دندانهایِ او رسید. آن ملعون بیفتاد، و چون آن حضرت فرمود که: «من علیّ بن ابی‌طالبم» رُعبی عظیم در دلِ ایشان افتاده، جمعی که با آن ملعون بودند، هراسان گریخته، به قلعه متحصّن شدند و درِ قلعه را بستند.

پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ خود را به درِ قلعه رسانیده، به زورِ ولایتْ آن در را کندند، و بر رویِ خندق جِسْر ساخته، لشکر اسلام بر روی او گذشتند و قلعه را فتح کرده، غنیمتها به دست آوردند و چون برگشتند، به دستِ مبارکِ خود در را گرفته، چند گَز راه به دور انداختند؛ و ثِقل و بزرگیِ آن در به مرتبه‌ای بود که بیست کس به مدد یکدیگر آن در را می‌بستند و می‌گشودند؛ و سایر اصحاب هر چند خواستند که حرکت دهند، نتوانستند تا آنکه هفتاد کس جمع شده برداشتند؛ و آن حضرت فرمود: «به خدا قسم که من این در را به قوّت جسمانی نکندم، بلکه به قوّت ربّانی کندم». [۱۶۱]

و دیگر در فتح مکّه بود که اللّه تعالی وعده فرمود پیغمبر خود را به نصرت و فتح؛ و سورهٔ مبارکهٔ ﴿إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ الْفَتْحُ﴾ را فرستاده بود؛ و در آن روز عَلَم به دست مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ بود، و حضرت رسالت پناه فرموده بود که در مکّه کسی را نکُشند، مگر آنانی که قصاص بر ایشان لازم باشد سِوای چند نفر که

اِیذایِ آن حضرت نموده بودند که ایشان را بکُشند هر چند کسی را نکُشته باشند.

پس امیرالمؤمنین داخل شد. /42B/ حارث بن نفیل بن کعب را ـ که از جملهٔ مؤذیون رسول اللّه بود در وقتی که آن حضرت در مکّه می‌بود ـ به قتل رسانید؛ و چون پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ داخل مسجد الحرام شد، دیدند که سیصد و شصت بُت که بعضی را به بعضی دیگر بسته بودند به زنجیری از برنج در آنجا نصب کرده‌اند، پس فرمود که: «یا علیّ! مشتی از سنگریزه به من بده.»

چون آن را گرفتند، پاشیدند به جانب بتها و فرمودند که: ﴿قُلْ جٰاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ البٰاطِلُ إنَّ البٰاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾ <یعنی: «آمد حقّ و رفت باطل. بدرستی که باطل رفتنی است.» > پس هیچ بُتی نماند الّا اینکه بر روی در افتاد و از مسجد بیرون آورده شکستند. [۱۶۲]

و دیگر جنگ حنین بود که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به عدّت و کثرتِ لشکرِ خود مُستظهَر بود و با ده هزار مرد مکمّل و مسلّح از اهل اسلام بیرون آمد. پس اَبوبکر این لشکر را به این عظمت و شوکت دیده، متعجّب شد و گفت: امروز ما به سبب قلّت لشکر مغلوب نخواهیم شد.

و آن لشکر را چشم زد.

پس چون دو لشکر به هم رسیدند و جنگ درپیوست، مسلمانان همه گریختند و با آن حضرت به غیر نُه نفر از بنی‌هاشم ـ که دَهُمِ ایشان ایمن بن اُمّ ایمن بود و او کُشته شد و این نُه نفر باقی بودند ـ دیگر کسی نماند و خدای تعالی نازل ساخت[1] آیهٔ کریمهٔ ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ

---

۱. س: ـ خدای تعالی نازل ساخت.

عَلَی الْمُؤمِنِینَ﴾ <یعنی: «گریختید و پشت گردانیدید. پس نازل ساخت اللّه تعالی سکینه و قرارِ خود را بر رسول و بر مؤمنین که ایشان ثباتِ قدم ورزیده، ایستادند در خدمت آن حضرت.» > و مراد به «مؤمنین» امیرالمؤمنین است با جماعت قریش که با او بودند.

و آن حضرت ـ علیه السلام ـ شمشیر کشیده، در برابر رویِ مبارکِ حضرت رسول اللّه ایستاده بود، و عبّاس به جانب /43A/ راستِ آن حضرت، و فضل ـ پسر او ـ به جانب چپ ایستاده بودند، و اَبوسفیان بن حارث رکابِ آن حضرت را داشت، و نوفل و ربیعه ـ پسران حرب ـ و عبداللّه بن زبیر عبدالمطّلب و عقبه و قعیب ـ پسران اَبولهب ـ در دورِ آن حضرت ایستاده بودند. پس حضرت مصطفی به عبّاس ـ عمّ خود ـ که بلند آواز بود، فرمود که: «ندا کن مردم را و به یاد ایشان بیاور عهدی را که با ما کرده بودند.»

عبّاس آواز داد که: «یا أهل بیعة[1] الشّجرة! و یا أصحاب سورة البقرة!» <یعنی: ای گروهی که تحت شجره بیعت کرده بودید و ای جماعتی که سوره مبارکهٔ بقره در شأن شما نازل شده! > به کجا می‌گریزید؟ به یاد آورید عهدی را که با رسول خدا کرده بودید.

مردم پشت گردانیده، می‌گریختند؛ و آن شبی بود در نهایتِ ظلمت و تاریکی؛ و رسول خدا در میان رودخانه ایستاده بودند؛ و مشرکان از طُرُق و شُعَب وادی شمشیر کشیده، بیرون می‌آمدند و حمله می‌کردند. پس حضرت رسول اللّه به یک طرف رویِ مبارکِ خود نظر کرد به جانب لشکر که گریخته

۱. س: بیعت.

بودند و چنان روشن شد که گویا ماه طالع شد و فرمود که: «کجا شد آن عهدی که با خدا کرده بودید؟!»

و تمامی لشکر صدای آن حضرت را شنیدند و هر کس که می‌شنید، مضطرب شده، خود را بر زمین می‌زد و از کوهها به زیر می‌آمدند تا آنکه ملحق شدند به حضرت و صفّ کشیدند در برابر دشمن.

پس مردی از قبیلهٔ هوازن ـ که اسم او اَبوجرول[1] بود ـ از لشکر کفّار بیرون آمد با عَلَمی سیاه و به میدان آمده، مبارز خواست. امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ در برابرِ او آمد و با او به حرب مشغول شد و به یک ضرب او را مقتول ساخت؛ /43B/ و بعد از او چهل کس دیگر را کُشتند. پس پایِ ثبات و قرارِ کفّار سست شده، فرار بر قرار اختیار نموده، هزیمت را غنیمت شمردند، و اُسرای بسیار به دست مسلمانان افتاد. [۱۶۳]

و دیگر جنگ تبوک بود که حقّ تعالی ـ عزّ شانه و جلّ جلاله ـ وحی کرد به پیغمبر خود ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که متوجّه سفر شود و لشکر را با خود ببرد، هر چند در این حرکت احتیاج به جنگ نخواهد بود؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ لشکر را امر فرمود به حرکت به سمتِ بلاد روم؛ و این تکلیف در وقتی بود که هوا گرم شده بود و میوه‌ها رسیده. اکثر مردم اطاعت نکردند، به علّت حرص بر معیشت دنیا و ترس از عدوّ و شدّت گرما؛ و بعضی با آن حضرت روانه شدند و حضرت، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را به جای خود به مدینه و بر اهل بیت خود گذاشتند و فرمود که: «مدینه به اصلاح نمی‌آید مگر به من و تو.»

---

۱. ک: ابوجزول.

چون حضرت می‌دانست که اَعرابِ حوالیِ مکّه دشمن‌اند و با ایشان جنگ فرموده و خونهای ایشان ریخته شده، مبادا که چون معلومِ ایشان شود که حضرت رسول از مدینه دور شده، فرصت را غنیمت شمرده، دستبردی نمایند. پس تا آنکه کسی که صِنْو و مثلِ آن حضرت تواند بود در آنجا نباشد، فساد خواهد شد.

چون منافقین دانستند که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را جانشینِ خود فرمود و می‌دانستند که به وجودِ آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ مدینه محفوظ خواهد ماند و لشکرِ خصم حرکتی نمی‌توانند کرد، حسد بردند بر اینکه آن حضرت به رفاه حال نزد اهل و عیال خود باشد و می‌دانستند که آن حضرتْ اَحبِّ ناس است نزد رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ /44A/ و استخلافِ او در مدینه به چه جهت است. پس اراجیف انداختند و گفتند که: حضرت رسول اللّه او را نگذاشته به جهت اکرام و اعزازِ او، بلکه چون رفاقتِ او بر طبعِ مبارکِ آن حضرت گران بود، گذاشت.

چون امیرالمؤمنین این سخن را شنید، به خدمت رسول اللّه آمد و گفت: «مردم چنان می‌گویند که استخلافِ من در مدینه به جهت بی‌توجّهی و استثقال است، نه از روی شفقت و اجلال.»

پس آن سیّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «ای برادر من! برگرد به جایِ خود که مدینه اصلاح نخواهد داشت مگر به نفس من یا تو که صِنْوِ منی، و تو خلیفهٔ منی در اهل خانهٔ من و قوم من و خانهٔ هجرت من که مدینه است؛ أمٰا ترضیٰ أن تکون منّی بمنزلة هارون مِن موسیٰ إلّا أنّه لا نبیَّ بعدی؟» <یعنی: آیا راضی

نیستی که بوده باشی تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی، مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست؟ >

پس حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ به مدینه برگشت و جناب مصطفوی با لشکر متوجّه روم شدند؛ و چون برگشت از تبوک به مدینه، عمرو بن معدی‌کرب زبیدی به خدمتِ آن حضرت آمد و آن حضرت او را موعظه نموده، به شرفِ اسلام مشرّف شد و قومِ او متابعتِ او کرده، ایمان آوردند. ناگاه عمرو، ابن عثعث[1] خثعمی را دیده، به گریبان او چسبید، او را کشان کشان به خدمت رسول اللّه آورده، گفت: یا رسول اللّه! پدر مرا این مرد کُشته و خون دار من است. مرا رخصت دهید که او را قصاص کنم.

حضرت رسول اللّه فرمود که: «اسلام محو می‌کند آنچه در جاهلیت واقع شده باشد، قصاص بر او نیست.»

چون عمرو این سخن شنید، مرتدّ شده برگشت.

آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه /44B/ علیه ـ را با لشکر به جنگ بنی‌زبید فرستاد. چون ایشان آن حضرت را دیدند، خطاب به عمرو کرده، گفتند: یا اَبا ثور! هر گاه این جوان قرشی به تو برخورد، چه خواهی کرد از تو باج خواهد گرفت؟

عمرو گفت: خواهد دانست حالِ خود را اگر به من برخورد.

پس بیرون آمد و مبارز طلبید. حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ به مبارزت بیرون آمد و صیحه‌ای بر او زد. عمرو ترسان و لرزان روی به گریز گذاشته، جانِ خود را

۱. س: ابی بن عثعث.

به در برد؛ و پسر برادر و برادر او را مقتول گردانیدند و زن او را با بسیاری از زنان دیگر به اسیری گرفتند.

و بازگشت آن حضرت و خالد بن سعید را بر بنی زبید حاکم گردانید که زکات مال ایشان را گرفته، امان دهد هر که را به سوی او آمده، بازگردد به اسلام. پس عمرو به نزد خالد آمد و مسلمان شد و استدعایِ زن و فرزند خود نمود. خالد ایشان را به او بخشید.

و حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ از جملهٔ اُسرا، کنیزی به جهتِ خود اختیار فرموده بود. خالد بن ولید، بریدهٔ اَسلمی را طلبیده، مکتوبی نوشت، و او را به خدمت رسول اللّه پیش فرستاد و گفت: به خدمت حضرت رسول عرض کن که علیّ بی‌اذنِ تو کنیزی را متصرّف شده.

پس بریده با مکتوب به راه افتاد تا آنکه به درِ خانهٔ آن حضرت رسید.

عمر بن خطّاب به او برخورد. بریده تمامی حکایت به او گفت.

عمر گفت: به جهتِ این کاری که آمده‌ای نیک است. برو که پیغمبر به واسطهٔ دختر خود بر او غضب خواهد کرد.

پس بریده به خدمت حضرت آمد و مکتوب خالد را سپرد. چون حضرت رسول آن مکتوب را گشوده می‌خواندند، و رنگ روی مبارک آن حضرت متغیّر می‌شد، بریده گفت: یا رسول اللّه! اگر مردم مرخّص باشند در مثل این کار، هر آینه غنیمت /45A/ را همگی خواهند برد.

حضرت فرمود که: «وای بر تو ای بریده! منافق شدی. بدرستی که از برای علیّ حلال است، آنچه از برای من حلال است. بدرستی که علیّ بن ابی‌طالب

بهترینِ مردم است از برای تو و قوم تو؛ و بهترین کسی است که خلیفه کنم من بعد از خود از برای تمامی امّت خود. ای[1] بریده! بپرهیز از آنکه علیّ را دشمن داری، پس خدای تعالی تو را دشمن می‌دارد.»

بریده توبه کرد و استغفار نمود. [۱۶۴]

و دیگر جنگ سلسله؛ و آن چنان بود که اَعرابی‌ای به خدمت رسول اللّه آمد، عرض کرد که گروهی از اعراب بنی سلیم جمع شده‌اند در وادی الرّمل و اراده ندارند که شبیخون[2] به مدینه آرند.

آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ با اصحاب خود فرمود که: «کدام یک از شما در خود می‌یابید حرب ایشان را؟»

جمعی از اهل صُفّه برخواستند که: یا رسول اللّه! به این امر قیام می‌نماییم. پس تعیین کن به جهت ما سرداری، هر که را خواهی.

آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ قرعه زد به اسم هشتاد کس از اهل صفّه و غیر ایشان برآمد. پس اَبوبکر را فرمود که عَلَم بردار و به جنگِ بنی‌سلیم برو و ایشان در بطن وادی‌اند.

اَبوبکر رفت و جمعی از مسلمانان کُشته شدند و او گریخته، برگشت.

پس عَلَم را به عمر داده فرستادند.

او نیز چنین کرد.

حرکات ایشان بر خاطر مبارک آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بسیار گران

---

۱. س: این.

۲. س: شبیخوان.

آمد. پس عمرو عاص به نزد آن حضرت آمده، دستوری خواست. آن سیّد رُسُل او را مرخّص فرمودند. او نیز رفته، به دستورِ یارانِ خود گریخته، برگردید و جمعی از مسلمانان را به کُشتن داد.

پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بر ایشان خشم گرفته، چند روز نفرین می‌کرد.

بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه /45B/ علیه ـ را طلبیده، فرستادند و به جهتِ آن حضرت دعا فرمودند و تا مسجد احزاب آن جناب را مشایعت کردند و جمعی را با آن حضرت فرستادند که اَبوبکر و عمر و عمروعاص از آن جمله بودند.

حضرت امیر به شب راه رفته، به روز پنهان می‌بود تا آنکه بـه سـرِ وادی رسیدند. عمروعاص چون می‌دانست که البتّه فتح خواهد شد و این بسیار بر او گران بود، حیلتی اندیشید که شاید فتح میسّر نشود. پس نزد اَبوبکر آمد و گفت: «این زمینی است پُر از سباع و جانواران درّنده و ضرر ایشان بر ما زیاده از ضررِ بنوسلیم است؛ و مصلحت در آن است که بر بالای وادی رویم» و مطلبش اِفساد بود که شاید خصمِ بدگُهر باخبر شوند و استعداد خود را درست کرده، فتح میسّر نشود؛ و به اَبوبکر گفت که: این را به خدمت حضرت[1] عرض کن.

اَبوبکر به خدمت حضرت آمده، عرض کرد.

آن سیّد ـ صلوات اللّه علیه ـ هیچ جواب نفرمود.

پس برگشت و قصّه را به یاران خود گفت. عمرو متقاعد نشد و نزد عمر آمد و او را نیز وسوسه کرده، به خدمت آن سرور فرستاد.

---

۱. س: ـ حضرت.

باز به دستور برگشت.

چون صبح نزدیک بود که طلوع کند، بر سرِ آن لشکر رسیده، شبیخون آوردند و تمامی را کُشتند.

حضرت جبرئیل به امر ملک جلیل به حضرت رسول ربّ العالمین نازل شده، مژدهٔ فتح آوردند و قَسَم به اسبان آن حضرت می‌خورد و می‌گفت: ﴿وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً﴾.

پس رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مستبشر شده، چون آن حضرت مراجعت فرمود و نزدیک مدینه رسیدند، استقبال نمودند و امیرالمؤمنین از اسب پیاده شده، در رکابِ ظفرْانتساب می‌آمد و حضرت سیّد رُسُل تفقّدات می‌کردند و می‌فرمودند که: «یا علیّ! اگر خوف نداشتم که /46A/ گروهی از امّت من بگویند در بارهٔ تو آنچه نصارا در بارهٔ مسیح گفتند <یعنی قائل به الوهیّتِ تو شوند> هر آینه می‌گفتم در بارهٔ تو سخنی که نمی‌گذشتی بر جمعی از این امّت مگر آنکه برمی‌داشتند خاکِ پایِ تو را. سوار شو یا علیّ! بدرستی که خدا و رسول هر دو از تو راضی‌اند.» [۱۶۵]

و امّا بعد از وفات آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پس اکثر عمرِ آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ صرفِ جهاد و جنگ شد.

یکی جنگ جمل که آن جنگ با ناکثان بود <یعنی عهد و پیمان شکنندگان> و آن چنان بود که طلحه و زبیر عهدی که با امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ کرده بودند، شکستند و عایشه در مدینه مردم را تحریص می‌کرد بر قتل عثمان و می‌گفت: «اُقتُلوانَعثلاً قتلَ اللّهُ نعثلاً» <یعنی: «بکُشید نعثل را که بکُشد

خدا نعثل را» و نعثل اسم مرد طویل القامه و کریه المنظر بود از یهود؛ و به این نام اشاره به کفر عثمان می‌کرد > و می‌گفت: «بدرستی که این مرد سنّت پیغمبر را کهنه کرد پیش از آنکه کهنه شود جامهٔ مطهّر آن حضرت.» و بیرون آمد از مدینه به قصد مکّهٔ معظّمه. در عرضِ راه شنید که عثمان مقتول شده و مسلمانان بیعت با امیرالمؤمنین کرده‌اند. قدری راه برگشت و گفت: «به جهت مطالبهٔ خون عثمان برمی‌گردم» و باز مراجعت نموده، به مکّه آمد.

طلحه و زبیر به خدمت امیرالمؤمنین آمده، به بهانهٔ حجّ و عمره رخصت طلبیدند که از مدینه بیرون آیند. پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمودند: «که شما[1] ارادهٔ عمره ندارید، بلکه به بصره خواهید رفت و غدر و مکر کرده‌اید.» [۱۶۶]

و چون به مکّه رسیدند، عایشه را برداشته، متوجّه بصره شدند.

امیرالمؤمنین از عقبِ ایشان روانه شد و نامه به عایشه و ایشان نوشته، نصایح و مواعظ نموده، امر به بازگشت از مکروهاتِ /46B/ الهی فرمودند و طلحه و زبیر را از نقضِ عهد و پیمان که با آن جناب کرده بودند، تحذیر نموده؛ ایشان امتناع کردند.

چون خبر به آن سیّد اولیا رسید، خود به نفسِ نفیس متوجّه بصره شد و دستهای مبارک به جانب آسمان برداشته و دعا بر ایشان کرد و گفت: «بار خدایا! طلحة بن عبداللّه با من بیعت کرد به اختیار خود؛ و بعد از آن، نقضِ عهد کرد. پس تو تعجیل کن در جزای او، و مهلت مده او را؛ و زبیر بن عوّام قطعِ خویشیِ

---

۱. س: شمار.

من کرده و بیعت مرا شکسته و با دشمن من یار شده و جنگ از برای من برپای کرده، با آنکه می‌داند که او ظالم است. بار خدایا! تو شرّ او را از من دفع کن، به هر نحو که خواهی و هر وقت که اراده نمایی.»

چون به بصره رسیدند، صفّ قتال آراستند و جنگ درپیوستند. حضرت اسداللّه الغالب در میان دو صفّ ایستاده بودند و پیراهنی پوشیده و ردایی بر دوش مبارک گرفته و عمامهٔ سیاهی بر سر گذاشته بودند. چون دیدند که البتّه جنگ می‌باید کرد، به آواز بلند ندا فرمودند که: «زبیر بن العوّام کجاست؟ به جنگ با من بیرون آید.»

چون بیرون آمد و نزدیک شد، حضرت فرمود که: «یا اباعبداللّه! چه چیز باعث شد تو را بر این حرکت؟!»

گفت: طلبِ خون عثمان.

حضرت فرمود که: «تو و اصحابِ تو او را کُشته‌اید. پس خود را قصاص کن؛ و قسم می‌دهم تو را به خدایی که نیست خدایی بجز او که یاد داری روزی را که حضرت رسول خدا از تو پرسید که زبیر علیّ را دوست می‌داری؟ تو گفتی: چرا دوست ندارم که پسر خالوی من است. فرمود که: تو روزی بر او خروج خواهی کرد، به ناحقّ و ظلم؟!»

پس زبیر گفت: یاد دارم، چنین بود.

و فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا که یاد داری روزی را /47A/ که حضرت مصطفی از نزد عبدالرحمن بن عوف می‌آمد و تو با آن حضرت رفیق بودی و دست تو را گرفته بود. من برخوردم، و به آن حضرت سلام کردم.

حضرت بر روی من خندید و من نیز خندیدم. تو گفتی: پسرِ اَبو طالب شوخی و کبر را ترک نمی‌کند. حضرت رسول فرمود که: هموار باش ای زبیر! که او کبر ندارد و تو بر او خروج خواهی کرد به ظلم و عدوان؟!»

زبیر گفت: فراموش کرده بودم، الحال که تو به یادم آوردی، بـرمی‌گردم از جنگِ تو؛ و اگر پیشتر یادم می‌بود، هر آینه بیرون نمی‌آمدم.

پس برگشت نزد عایشه، و پسرش به او گفت که: چه در خاطر داری؟

زبیر گفت: حدیثی از رسول اللّه مرا به یاد آمد در حقّ علیّ که سابق بر این فراموش کرده بودم، برگشتم از جنگ.

او گفت: بلکه از شمشیر پسر اَبو طالب ترسیدی.

او به غـضب شـده، بـرگشت. چـون نـزدیک لشکـرِ آن حـضرت رسـید، امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «او را راه دهید که بیرون خواهد رفت.»

پس زبیر داخل صفّ لشکر شد و بیرون رفت و به پسرش گفت: مشاهده کردی تو حال را؛ اگر من خائف بودم، چنین نمی‌کردم.

بعد از آن صفوف را شکافته، بیرون رفت و نزد قومی از بنی تمیم فرود آمد و میهمان شد نزد عمرو بن جـرموز مـجاشعی؛ و آن مـیزبان او را در هـمان روز بکُشت و دعای حضرت در بارهٔ او مستجاب شد.

و امّا طلحه پس او در صفِّ لشکرِ خود ایستاده بود. تیری بر او خورد و کُشته شد.

پس جنگ شدید شد و مردی از میان لشکر برآمد که نام او عبداللّه بود و جولان نموده، گفت: کجاست اَبوالحسن؟

حضرت بیرون آمده، ضربتی بر او زد که دوشِ آن ملعون را بینداخت /47B/ و کُشته شد.

مردی دیگر بیرون آمد و متعرّضِ آن حضرت شد. ضربتی بر سرِ او زد که نصف کلّهٔ او بیفتاد.

بعد از آن پسر اَبو خلف خزاعی آمده، گفت: یا علیّ! با من مبارزت می‌کنی؟ حضرت فرمود: «بلی، ولیکن چه راحت داری در کُشته شدن و تو می‌دانی که من کیستم؟!»

آن مرد گفت: یابن ابی‌طالب! فرود آی از کبرِ خود و نزدیک من آی تا ببینم که کدام یک از ما دیگری را می‌کُشد.

پس حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ عنانِ اسبِ خود را به جانب او گردانید. آن ملعون پیشدستی نموده، ضربتی حوالهٔ آن حضرت نمود. آن سیّد ضربتِ او را ردّ کرده، ضربتی بر او زد و دست راستِ او را بینداخت و به ضربتی دیگر کلّهٔ سرِ او را پرانید؛ و بعد از آن آتش جنگ مشتعل شده تا آنکه شترِ عایشه پی شد و او از شتر بیفتاد.

و عدد قتل آن روز از لشکر ناکثین شانزده هزار و هشتصد و نود عدد بودند و مجموع لشکر ایشان سی‌هزار بودند؛ و از لشکر حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ یک هزار و هفتاد کس شهید شده بودند و مجموع ایشان بیست هزار بودند. [۱۶۷]

و دیگر در واقعهٔ صفّین که آن جنگ با قاسطین بود <یعنی از دین برگشتگان > و آن چنان بود که چون صفوفِ قتال آراسته شد و لشکرِ هر یک به جای خود قرار گرفت، مردی از لشکر معاویه بیرون آمد که نام او مخراق بن

عبدالرحمن بود و طلبِ مبارز کرد. از لشکر امیرالمؤمنین، مؤمّل بـن عـبیداللّـه مرادی[۱] بیرون آمد و مبارزت می‌نمود تا آنکه شهید شد. پس مردی دیگر که از قبیلۀ اَزد بود، بیرون آمد و او نیز کُشته شد. آن شامیِ ملعونِ شوم، بادی در بُرُوتِ خود کرده، جولان می‌کرد و مبارز /48A/ می‌طلبید.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ از کُشته شدنِ آن دو مرد خشمگین و متغیّر شده، خود بیرون آمد و آن ملعون را به جهنّم فرستاد. سواری دیگر آمد، او هم متعاقبِ او رفت؛ و دیگری نیز به دستور تا آنکه هفت ملعون را به جهنّم فرستاد.

معاویه به غلام خود ـ که حرب نام داشت و مردی شجاع بود ـ امر کرد که بیرون رو و کفایت کن امر این سوار را.

حرب گفت که: می‌دانم که حریفِ او نیستم و مرا زود خواهد کُشت. اگـر فرمایی بروم و الّا مرا به جنگ دیگری بفرست.

معاویه گفت: صلاح با تو است.

پس حضرت چون دید که کسی جرأتِ بیرون آمدن ندارد، بـرگشت و بـه لشکر خود ملحق شد.

پس مردی از اَبطال لشکر شام که اسم او کریب بن الصبّاح بود بیرون آمد و مبارز طلبید. مبرقع خولانی[۲] بیرون آمد و مقتول شد؛ و دیگری هم بیرون آمد و شهید شد.

باز آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ خود بیرون آمد[۳] و گفت: «ای کریب! از خدا بترس و جان خود را نگاه دار.»

---

۱. س: مؤمل بن عبید مرادی. ۲. ک: الجولانیّ. ۳. س: آمدند.

کریب گفت: تو کیستی؟

گفت: «من علیّ بن ابی‌طالبم.»

آن ملعون گفت: نزدیکِ من آی.

آن حضرت به سوی او آمد، و میان ایشان دو ضربت ردّ و بدل شد. امیرالمؤمنین پیش‌دستی نموده، آن ملعون را بکُشت؛ و بعد از او دیگری برآمد، او نیز کُشته شد، تا آنکه چهار نفر از اَبطالِ شام کُشته شدند. پس خطاب به معاویه فرمود که: «خود بیرون بیا، و لشکر را به کُشتن مده.»

معاویه گفت: مرا احتیاج به این نیست. [۱۶۸]

پس از لشکر معاویه مردی بیرون آمد نام او عروة بن داود بود و گفت: یا علیّ! اگر معاویه مبارزتِ تو را نخواهد، من می‌خواهم.

پس حضرت ضربتی بر او زده، کُشته شد. [۱۶۹]

و بعد از آن، شب به دست آمد. /48B/ چون صبح شد، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ خشمناک بیرون آمد و مبارز طلبید. پس عمرو عاص بیرون آمد و نمی‌دانست که غنیمِ او کیست و امیرالمؤمنین او را می‌شناخت. آن حضرت پیشِ رویِ او طرید نمود و عمرو از پیِ او می‌آمد تا آنکه از لشکر معاویه دور شدند. پس آن حضرت را شناخته، اسب را برگردانید و می‌دوانید. حضرت ـ صلوات الله علیه ـ به او رسیده، نیزه حوالهٔ او کرد. آن نیزه بر دامنِ زرهِ او خورده، از اسب بیفتاد و ترسید که حضرت او را بکُشد. پایهای خود را بلند کرده، کشفِ عورتِ خود نمود. پس امیرالمؤمنین روی مبارک از او گردانید. [۱۷۰]

عمرو گریخته، به لشکرِ خود ملحق شد و نزد معاویه آمد؛ آن ملعون

می‌خندید.

عمرو گفت: چرا می‌خندی؟ به خدا قسم که اگر تو در برابرِ آن حضرت روی چنانچه من رفتم، هر آینه به درد می‌آورد دل تو را و یتیم می‌کرد عیال تو را و غارت می‌نمود مال تو را.

معاویه گفت: چنین است. امّا تو از برای خود رسوایی ابدی تحصیل کردی.

پس حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ در برابر لشکر آمد، معاویه را بـه مـبارزت طلبید. یکی از اصحابِ او که بدترینِ مردمان و جری‌ترینِ ایشان بود بر معصیت الهی ـو نام او بُسر بن اَبی‌اَرطاة بود ـ چون شنید که آن سیّد معاویه را به مبارزت می‌طلبد و او اِبا دارد، به نزد معاویه آمد و گفت: من می‌روم به عوض تو.

چون بیرون آمد، آن حضرت بر او حـمله کـرده، آن مـلعون هـم مـتابعتِ عمروعاص کرده، حیلهٔ او را به کار برد و از اسب بر پشت افتاد و پایها را بلند کرده، عورتش را ظاهر ساخت. [۱۷۱]

پس امیرالمؤمنین برگشت، و معاویه می‌خندید، و جوانی از اهل کوفه فریاد کرد که: وای بر شما ای اهل شام! حیا و شرم ندارید. بدرستی که عـمرو /49A/ عاص تعلیمِ شما نمود برهنه کردنِ دُبُرهایِ خود را. در جنگها مردان دفعِ ضررِ دشمن به شمشیر و سپر می‌کنند و شما نامردان به دُبُر و ذَکَر!

و در لیلة الهریر آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ تنها مباشرِ جنگ شده، هـر کسی را می‌کُشتند، یک تکبیر می‌گفتند. مردم آن تکبیرات را شمرده، پـانصد و بیست و سه تکبیر شد؛ و کُشتگانِ هر دو طرف را شمردند در صبح آن شب، سی و شش هزار بود؛ و اصحاب آن حضرت غالب آمده، مالک اشتر بر ایشان تاخت

تا آنکه همگی به لشکرگاه خود رفتند.

عمرو عاص چون این حال مشاهده کرد، حیلتی اندیشید و به معاویه گفت: بفرما مصاحف را بر سرِ نیزه‌ها کرده، بلند کنند و بگویند که ما شما را به کتاب خدا می‌خوانیم.

معاویه تصویبِ او کرده، چنان کردند.

قُرّای لشکر دست از جنگ کشیدند.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «این فکر عمرو عاص است و ایشان اهل قرآن نیستند.»

قُرّا قبول نکرده، گفتند: البتّه باید که مالک اشتر را از جنگ بازداری و الّا ما تو را کُشته یا گرفته، به دست معاویه می‌دهیم.

حضرت به طلبِ مالک فرستادند.

او گفت: فتح نزدیک شده، وقتِ طلبیدنِ من نیست.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ بر او فرستاد که اصحاب بر من شوریده‌اند. اگر تو برنگردی، مرا خواهند کُشت یا گرفته، به دست معاویه خواهند داد.

پس مالک برگشت و درشتی با قُرّا کرد؛ و دشنام داد ایشان را؛ و لطمه‌ای بر روی اسبانِ ایشان زد. برنگشتند از قول خود و حرب فرونشست.

حضرت فرمودند: «به جهت چه قرآن را بلند کرده‌اید؟»

گفتند: به جهت آنکه به مضمونش عمل کنیم و حکمش را بر پای داریم و حَکَمی قرار دهیم که نظر در این امر کند و حقّ را به جای خود قرار دهد.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ /49B/ به اصحاب خود شناساند[۱] که این مکر و حیله است. ایشان قبول نکرده، گفتند: البتّه حَکَمی قرار باید داد. پس معاویه، عمرو عاص را مقرّر کرد و آن حضرت، ابن عبّاس را. ایشان قبول نکردند.

فرمود که: «اَبوالاسود حَکَم باشد.»

باز قبول نکردند، و خود ابوموسی اشعری را قرار دادند.

حضرت فرمود: «اَبو موسی تُنُک عقل است و دلِ او با دشمن ما است.»

گفتند: البتّه او باید که حَکَم باشد.

و او را حَکَم نمودند. پس عمرو عاص اَبو موسی را فریب داده، گفت: تو امیرالمؤمنین را از خلافت خلع کن و من معاویه را؛ و چون تو بزرگتری، مقدّم باش.

اَبو موسی چنین کرده، گفت: عمرو تو نیز چنین کن.

عمرو برخواست و گفت: خلافت را در معاویه قرار دادم.

اَبو موسی او را دشنام داد، و بر یکدیگر لعنت کردند.

و در این جنگ اَبو الیقظان، عمّار بن یاسر شهید شد و حضرت رسول در بارهٔ او می‌فرمودند که: « عمّار به منزلهٔ پردهٔ چشم من است. می‌کُشند او را گروه باغیه» و او را اَبو عادیه مزنی نیزه زد و بینداخت؛ و ابن جونی[۲] سکسکی سرِ او را جدا کرد، و عمّار در آن روز نود و چهار سال داشت.

از اَبو سعید خدری روایت است که گفت: در مسجد پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کار می‌کردیم و خشت را یک یک برداشته، به کار می‌بردیم؛ و عمّار دو تا

---

۱. س: شناسند.
۲. س: ابن حوا.

دو تا برمی‌داشت. حضرت رسول فرمود: «ای عمّار! چرا رفقایِ تو یک یک برمی‌دارند و تو بیشتر؟»

عرض کرد که: من مزد بزرگ از خدا می‌طلبم.

آن حضرت گرد از او می‌فشاند و می‌گفت: «خوشا حال تو ای عمّار! تو را مقتول خواهند ساخت فئهٔ باغیه. تو ایشان را به بهشت می‌خوانی و ایشان تو را به آتشِ جهنّم.» [۱۷۲]

و حدیث دیگر که دالّ است بر بزرگی عمّار هم این است که روزی /50A/ دو شخص ـ که یکی علقمه نام داشت و دیگری اَسود ـ به خانهٔ اَبو ایّوب انصاری رفته، گفتند که: یا ابا ایّوب! بدرستی که اللّه تعالی تو را اکرام فرموده به پیغمبر خود ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که به آن حضرت وحی کرد که میهمان تو شود و راحلهٔ او را امر کرد که به درِ خانه تو بخوابد؛ و میزبانیِ آن حضرت فضیلتی است که اللّه تعالی به تو تفضّل نموده، تو را بزرگ و ممتاز فرمود، خبر ده ما را از سببِ رفتنِ تو با علیّ ـ علیه السلام ـ به جنگ، و متابعتِ او کردن.

پس گفت: قسم می‌خورم به خدا که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در همین خانه بود که شما هستید و نبود در این خانه کسی غیر رسول اللّه و امیرالمؤمنین که بر جانب راستِ آن حضرت نشسته بود و من که به جانب چپِ او نشسته بودم و اَنَس که در برابر ایستاده بود. ناگاه شخصی درِ خانه را حرکت داد.

حضرت فرمودند که: «ببینید که چه کس است؟»

اَنَس بیرون رفته، گفت: عمّار بن یاسر است.

فرمود که: «در بگشا به جهتِ عمّارِ پاک و پاکیزه.»

اَنَس در را گشوده، عمّار داخل شد و سلام کرد.

حضرت جواب باز داده، فرمود که: «مرحبا ای عمّار! خواهد بود در این امّت بعد از من فتنه‌ها، تا آنکه شمشیر در میان ایشان کشیده شود و بعضی بعضی دیگر را بکُشند و بیزاری جویند از یکدیگر. پس چون آن را ببینی، بر تو باد به ملازمتِ این مرد که دست راستِ من نشسته <یعنی علیّ بن ابی‌طالب. > پس اگر همهٔ مردم به یک راه روند و علیّ به راه دیگر، پس با او رفته، همگیِ مردم را واگذار. بدرستی که علیّ تو را از راه راست برنمی‌گرداند و به راه باطل نمی‌برد. ای عمّار! اطاعتِ علیّ اطاعتِ من است، و اطاعتِ من اطاعتِ /50B/ اللّه تعالی.» [۱۷۳]

و دیگر در جنگ نهروان؛ و آن جنگ با خوارج بود که ایشان مارقین‌اند ـ یعنی از دین به دررفتگان چنانکه تیر از کمان به در رود ـ و آن چنان بود که چون در صفّین اقامهٔ حَکَمین شد، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ مراجعت نموده، به کوفه آمد و در آنجا اقامت فرمود و انتظار می‌کشید که تا مدّت مصالحهٔ ایشان با معاویه منقضی شود، باز به حرب معاودت نماید.

در این اثنا، چهار هزار کس از عبّاد و زهّادِ لشکرِ آن حضرت کناره گرفته، از کوفه بیرون رفتند و اظهار مخالفت نمودند، گفتند که: چون علیّ ـ علیه السلام ـ راضی به حَکَمین شد، ما از او برگشتیم و حَکَمی نیست به جز اللّه تعالی و اطاعت نمی‌کنیم کسی را که نافرمانی خدا کند.

و قریب به هشت هزار کس دیگر به ایشان ملحق شد. رفتند تا به حروراء

فرود آمدند و عبداللّه بن کوّاء را بر خود امیر ساختند.

حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ عبداللّه بن عبّاس را نزد ایشان فرستاد که نصیحت نموده، ایشان را برگرداند. قبول نکردند. آن حضرت خود سوار شده، نزد ایشان آمد و ابن کوّاء نیز با جمعی سوار شده، در برابر آن حضرت آمد.

آن سیّد فرمود: «یابن الکوّاء! از میان اصحابِ خود بیرون آی تا با تو سخنی بگویم.»

پس او گفت: از شمشیر تو ایمن خواهم بود؟

فرمود که: «ایمنی.»

پس ابن الکوّاء با ده کس از اصحاب خود به خدمت آن حضرت آمدند.

فرمود که: «به شما گفتم که اهل شام فریب می‌دهند شما را به بلند کردنِ قرآن و قرار دادن حَکَمین؛ و از شما خواستم که بگذارید که جنگ را تمام کنیم. شما اِبا کردید؛ و خواستم که پسر عمّ خود عبداللّه را حَکَم کند که او فریب نمی‌خورد، قبول نکردید، /51A/ و راضی شدید به اَبوموسی، و من اجابت کردم شما را به اکراه. چه می‌دانستم که اَبوموسی چه نحو مردی است؛ و اگر یاوری غیر شما در آن وقت می‌داشتم، هر آینه اجابتِ شما نمی‌کردم؛ و به حضور شما شرط کردم با حَکَمین که حکم کنند به قرآن و به ما أنزل اللّه ـ از فاتحه تا خاتمه ـ و ایشان چنان نکردند. پس بر من اطاعتِ ایشان لازم نیست.»

ابن کوّاء گفت: راست فرمودی یا علیّ! پس چرا برنمی‌گردی به جنگ ایشان؟

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «انتظارِ انقضایِ مدّتِ صلح می‌کشم، که نقض عهد جایز نیست.»

پس ابن‌کوّاء با آن ده کس نزد اصحاب آن حضرت آمده، از مذهب خوارج برگشتند و باقی دیگر متفرّق شده، می‌گفتند که: «حکمی نیست به جز خدا» و امیر کردند بر خود عبداللّه بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی مشهور به ذوالثدیه را؛ و در نهروان جمع شدند.

حضرت متعاقبِ ایشان تا دو فرسخی رفتند و نامه به ایشان نوشتند. سخن آن حضرت را قبول نکردند. باز حضرت ـ علیه السلام ـ ابن‌عبّاس را فرستاد و فرمود که: «از ایشان بپرس که از چه چیز انکار دارید بر ما و واهمه مدار که من از عقب ایستاده باخبرم از تو.»

پس چون ابن‌عبّاس آمد و از ایشان سؤال کرد، گفتند: از چند چیز که اگر آن حضرت خود حاضر می‌بودند، آنها را در حضور او شمرده، تکفیرِ او می‌کردیم.

و حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ در عقب ایستاده، مکالمهٔ ایشان را می‌شنید.

ابن‌عبّاس گفت: یا امیرالمؤمنین! شنیدی کلام ایشان را، و تو خود اَحقّی به جواب ایشان.

پس آن حضرت پیش رفتند و گفتند: «أیها الناس! أنا علیّ بن أبی‌طالب» <یعنی: من /51B/ علیّ پسر ابی‌طالبم > بگویید آن چیزها را که اعتقاد دارید که موجبِ نقصِ من است، کدام است.»

ایشان گفتند:

اوّل: اینکه ما جنگ کردیم با تو در بصره؛ اموالِ ایشان را بر ما مباح کردی، و

زن و فرزند ایشان را مباح نساختی؛ جهت چه بود؟

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «جهت آن بود که ایشان سبقت کرده بودند بر ما به حرب. چون بر ایشان ظفر یافتیم، قسمت کردیم اموالِ مقتولین را. امّا زنان ایشان مؤمنه‌اند و با ما حربی و نَکثِ عهدی نکرده بودند و گناهی نداشتند؛ و فرزندان ایشان بر اسلام متولّد شده‌اند و مسلمان بوده‌اند. به چه وجه بر شما حلال می‌بودند؟! و پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آزاد می‌فرمود و منّت می‌گذاشت بر مشرکین، چرا تعجّب می‌کنید اگر منّت گذاشته باشم من بر مسلمین؟!»

دویم: آنکه در صلحنامه لفظِ «امیرالمؤمنین» را محو کردی و خود را از امارت مسلمانان عزل کردی.

فرمود که: «اقتدا به حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کردم که چون صلح واقع شد میان آن حضرت و سهیل بن عمرو صلحنامه نوشته شد و او راضی به لفظ «رسول اللّه» نبود، آن سیّد رُسُل آن را محو فرمودند.»

سیّم: آنکه به حَکَمین فرمودی که: «نظر کنید به قرآن. اگر من افضل از معاویه باشم، خلافت را برای من ثابت دارید» و این اقتضا می‌کند که شکّ داشته باشی در اَفضلیتِ خود بر معاویه.

جواب فرمودند که: «این شکّ نیست بلکه انصاف است، چنانچه اللّه تعالی فرموده در قضیهٔ مباهله: ﴿فَنَجْعَل لَعْنَتَ اللَّـهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ <یعنی: «پس می‌گردانیم لعنت خدای را بر دروغگویان». >اگر بَدَل «عَلَى الكَاذِبِين»، «علیکم» می‌فرمود، <یعنی: «می‌گردانیم لعنت /52A/ خدای را بر شما» > هرآینه ایشان

راضی نمی‌شدند.»

چهارم: آنکه حَکَم قرار دادی در چیزی که حقّ تو بود!

حضرت فرمود که: «اقتدا به پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کردم که سعد بن معاذ را در امر بنی‌قریضه حاکم فرمود؛ و دیگر چیزی باقی مانده؟»

ایشان خاموش شدند. جمعی از ایشان آواز بلند کردند بـه تـوبه، و هشت هزار کسِ ایشان از آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ امان یافته، به لشکر آن سیّد ملحق شدند، و چهار هزار دیگر بر قول خود اصرار داشتند و می‌گفتند که: حرب می‌کنیم با شما به جهت رضای خدای و تحصیل اجر در روز جزا.

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این آیهٔ کریمه را تلاوت فرمودند که: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ[1] بالأَخْسَرِینَ أَعْمٰالاً الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً﴾ <یعنی: «بگو تو که آیا خبر دهم شما را به آنان که خاسرتر و زیانکارترینِ مردمند از راه اعمال. آنها کسانی‌اند[2] که نابود شده سعیِ ایشان در دنیا ـ یعنی اعمال زشت می‌کنند ـ و گمان دارند که خوب می‌کنند.» >

پس جنگ درگرفته، اوّل اخفش[3] طایی بیرون آمد، که در جنگ صفّین از جملهٔ عساکر نصرتْ مآثرِ آن حضرت بود، و صفّها را شکافته، آهنگِ آن حضرت کرد. آن سیّد به ضربتی کارِ او را تمام کرد.

پس ذو الثدیهٔ ملعون بیرون آمد، ضربتی بر او زد که خُود و سرِ او را شکافت و اسبِ او را برداشته، به در رفت و در آخر لشکرگاه بر گویی که در کنار نهر بود انداخت.

---

۱. س: انبئکم. ۲. س: کسانید. ۳. س: اخنس.

پس مالک بن وضّاح ـ پسر عمّ ذو الثدیه ـ بیرون آمد و بر حضرت حمله کرد، مقتول گردید.

پس عبداللّه بن وهب راسبی پیش آمد که: ای پسر اَبو طالب! ما از این /52B/ معرکه بیرون نمی‌رویم تا آنکه کُشته شویم یا بکُشیم تو را. پس بیرون آی به جانب من چنانکه من می‌آیم به جانب تو، و لشکر را واگذار به جانبی.

حضرت چون صدایِ او را شنید، فرمود که: «خدا او را بکُشد، چه بی‌حیا مردی است. آیا نمی‌داند که من حلیفِ سیف و خَدین رُمح‌ام؟ <یعنی با شمشیر هم‌قسم و با نیزه دوست و یارم > ولیکن از حیات مأیوس شده، آنچه بر زبانش می‌آید می‌گوید، یا آنکه طمع کاذبی دارد.»

آن حضرت بر او حمله نموده، به یک ضربت او را به جهنّم فرستاد.

و یک ساعت بیش نگذشت که تمامی خارجیان کُشته شدند الّا نُه نفر که دو تایِ ایشان به سیستان گریخته، در آن موضع توالد و تناسل نمودند؛ و دوی دیگر به یمن رفته، در آنجا توطّن کرده، اولاد به هم رسانیدند؛ و دو دیگر به عمّان رحلِ اقامت انداخته، اعقاب به هم رسانیدند؛ و دو تایِ دیگر به بلاد زنگیان رفته و یکی به تلّ مَوزَن[1] رفت.

و از اصحاب آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ نُه نفر شهید شده بودند به عدد جماعتی که از خوارج باقی مانده بودند، چنانچه حضرت فرموده بود که: «در این جنگ از ما ده نفر کُشته نخواهند شد و از ایشان ده تا زنده نخواهد ماند.»

و آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ با بسیاری جنگهایی که ایشان کردند، هرگز

۱. س: موزون.

جراحتی که باعث عیب بدن مبارک آن حضرت باشد، به او نرسید و هرگز پشت به معرکه ننمود و از جنگی نگریخت و از جای خود حرکت نفرمود و از هیچ قرنی از اقران نترسید. [۱۷۴]

بحث سیّم
در اینکه آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ در تصدیق به پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بر همه کس سبقت گرفته، و هیچ اَحدی پیشتر از او ایمان نیاورده

/53A/ و روایت کرده فقیه ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب خود از ابن عبّاس که تفسیر کرد آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَ السّابِقُونَ السّابِقُون﴾ را به این نحو که پیشی گرفت یوشع بن نون به سوی موسی ـ علیه السلام ـ، و صاحب آل یاسین به عیسی ـ علیه السلام ـ، و علیّ بن ابی‌طالب به محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ. [۱۷۵]

و در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از عبداللّه بن عبّاس که گفت: شنیدم از امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ که می‌فرمود که: «من بندهٔ خدایم و برادر رسول خدایم و صدّیق اکبرم؛ و هر که بگوید این حرف را غیر من، مُفتری و کاذب خواهد بود. بدرستی که نماز کردم و عبادت به جای آوردم، پیش از مردم، به هفت سال.» [۱۷۶]

و در همان کتاب روایت شده از ابن ابی لیلی که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «صدّیقان <یعنی بسیار تصدیق‌کنندگان > سه کس‌اند: حبیب نجّار ـ مؤمن آل یاسین ـ که گفت: ﴿یا قَوْمِ اتَّبِعُوا المُرْسَلِینَ﴾ <یعنی:

«ای قوم! پیروی کنید پیغمبران را.» >

و حزقیل ـ مؤمن آل فرعون ـ که مـی‌گفت: ﴿أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن يَقُولَ رَبِّـيَ اللَّهُ﴾ <یعنی: «آیا می‌کُشید مردی را، برای آنکه می‌گوید که پروردگارِ من اللّه است.» >

و دیگر علیّ بن ابی‌طالب و او افضل از ایشان است.» [۱۷۷]

و از حضرت <امام الجنّ و الإنس، سلطان اَبوالحسن > علیّ بن مـوسی الرضا ـ علیه السلام ـ منقول است که می‌فرمود که: «حضرت رسالت پناهی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمودند که در روز قیامت کسی سواره نخواهد بود، مگر من که بر بُراق سوارم؛ و دیگر برادرم صالح پیغمبر که بر شتری که قومِ او آن را پی کردند سوار می‌شود؛ و عمّ من حمزه که بر شتر عضبای من سوار خواهد بود؛ و علیّ‌بن ابی‌طالب که بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار /53B/ خواهد شد و به دست او خواهد بود لوای احمد نزدیک به عرش و می‌گوید: «لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه».

پس می‌گویند اهل عرصات که: این شخص پیغمبر مرسل است یـا مـلک مقرّب یا حاملِ عرشِ خداوند عالمیان.

پس جواب می‌دهد ایشان را فرشته‌ای از زیر عرش که: ای آدمیان! این ملک مقرّب و پیغمبر مرسل و حاملِ عرش نیست؛ بلکه صدّیق اکبر، علیّ بن ابی‌طالب است ـ صلوات اللّه علیه ـ.» [۱۷۸]

بحث چهارم
در ارسال سورهٔ برائت به مکّهٔ معظّمه

و آن چنان بود که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ابابکر را مصحوبِ سورهٔ برائت به مکّه فرستاد که بر اهل مکّه بخواند و بگوید که مشرکین بعد از این سال به مکّه نیایند؛ و طواف خانهٔ کعبه برهنه نکنند؛ و اینکه بهشت حرام است بر غیر مسلم؛ و کسی که میانهٔ او و میانهٔ رسول خدا مهلتی تا به مدّتی بوده باشد، بعد از انقضای آن مدّت، دیگر مهلت نخواهد بود؛ و اینکه خدا و پیغمبر بیزارند از مشرکان.

چون اَبوبکر متوجّه سفر شد، بعد از سه روز از رفتنِ او جبرئیل امین به نزد رسول ربِّ العالمین آمد و گفت: یا رسول اللّه! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که نمی‌برد این سوره و پیغامها را مگر تو یا شخصی که از تو باشد.

پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را طلبیده، فرمود که: «بر ناقهٔ عضباءِ من سوار شو و از عقبِ اَبوبکر برو و خود را به او برسان و سورهٔ برائت را از او بگیر و بر اهل مکّه بخوان و پیغامها را برسان و مخیّر کن اَبوبکر را میان اینکه با تو بیاید یا به نزد من برگردد.»

چون اَبوبکر آن حضرت را دید، مضطرب شد و پیش راه آمد و پرسید که: به چه کار /54A/ آمده‌ای اَبوالحسن؟! آیا با من خواهی بود یا به جهت شغل دیگر آمده‌ای؟

امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «حضرت سیّد کاینات مرا فرستاده که آیات را از تو بگیرم و بر اهل مکّه بخوانم و عهد مشرکین را برطرف کنم و تو را مخیّر فرمود میان آمدن با من و برگردیدن به نزد آن حضرت.»

اَبوبکر معاودت را اختیار کرد و چون به خدمت حضرت نبیّ اللّه رسید، عرض کرد که: یا رسول اللّه! مرا اهل خدمتی دانستی و فرمودی، و مردم گردنها به سوی من بلند کردند. چون روانه شدم، مرا برگردانیدی! آیا در بارهٔ من آیتی نازل شده؟

حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رسالت فرمود که: «آیتی نازل نشد ولیکن جبرئیل به امر ملک جلیل نازل شد و گفت که: «نمی‌تواند رسانید از جانب تو مگر تو یا کسی که از تو باشد» و علیّ از من است، و اداءِ رسالت نمی‌کند از من مگر علیّ.» [۱۷۹]

و روایت کرده زبیر بن بکّار ـ و مذهب او مذهب بنی‌امیّه است ـ از عبداللّه بن عبّاس که گفت: روزی با عمر بن الخطّاب رفاقت کردم و می‌رفتیم، در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه.

عمر گفت: یا ابن عبّاس! گمان دارم که صاحب تو <یعنی علیّ بن ابی‌طالب> مظلوم است و خلافت حقِّ اوست.

من گفتم: هرگاه تو را این گمان باشد، چرا ظلم روا داری بر او؟ حقِّ او را باز ده.

عمر دستِ خود را از دستِ من کشیده رفت، و آهسته حرفی می‌گفت. پس ایستاد تا آنکه من به او رسیدم.

گفت: یا ابن عبّاس! من گمان دارم که مردم او را منع نکردند از خلافت مگر به جهت آنکه او را صغیر می‌شمردند.

گفتم: به خدا قسم که اللّه تعالی او را حقیر نشمرد وقتی که او را امر کرد که

سورهٔ برائت را از صاحبِ تو اَبوبکر بگیرد.

عمر /54B/ روی گردانیده برفت. [۱۸۰]

بحث پنجم
در اینکه امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ جمع کرده بود میان فضایل متضادّه

خلافی نیست میان مردم در اینکه آن حضرت زاهدترینِ اهل زمان خود بود. طلاق داده بود دنیا را سه مرتبه؛ و همیشه صائم النهار و قائم اللیل بود؛ و افطار می‌فرمودند بر نان جوی درشتِ نابیخته بی‌نان خورشی؛ و انبانِ آرد را مهر می‌فرمودند که مبادا حضرت امام حسن و امام حسین ـ صلوات اللّه علیهما ـ به آن نان خورشی از روغن و زیت مخلوط کنند؛ و کسی که چنین کند، غالب اوقاتْ ضعیف و نحیف می‌باشد و مع هذا زیاده از مردم قوّت داشتند، چنانکه درِ خیبر را که هفتاد مرد از برداشتنِ او عاجز بودند، از جای خود کنده، چند ذرع دور انداختند و دیگر به جای خود آوردند بعد از آنکه جِسْر کرده بودند بر روی خندق.

و در اکثر اوقات مشغول جنگ بوده، بسیاری از نفوس را به دست خود قتل می‌فرمودند؛ و کسی که چنین باشد، قسیّ القلب، عبوس الوجه می‌باشد؛ و امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ بسیار رحیم، رقیق القلب، خوش‌خوی بودند؛ و به این جهت منافقین، نسبتِ مزاح و دَعابَه [۱۸۱] به آن حضرت می‌دادند ـ صلوات اللّه علیه ـ.

بحث ششم

در ذکر اندکی از کلام معجزْ نظامِ اسداللّه الغالب، امام المشارق و المغارب، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی‌طالب صلوات اللّه علیه

آن حضرت، سیّد فصحا و اَبلغِ بلغا و پیشوایِ خطبا بود، تا آنکه گفته‌اند که: «کلام آن حضرتْ تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است» [۱۸۲] و از او تعلیم گرفتند همهٔ علما /55A/ و خطبا.

و از جمله کلام آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این است که فرمود: «خُذُوا ـ رحمکم اللّه ـ مِن مَمرّکم لمَقرّکم» <یعنی: «فرا گیرید ـ که رحمت کند اللّه تعالی بر شما ـ توشه‌ای از دنیا که راه‌گذار است برای آخرت که دار قرار است.» >

«و لاتَهتِکوا أستارَکم عند مَن یعلم أسرارکم» <«و مدرید پرده‌های خود را» با اظهارِ گناهان و معاصی و ارتکاب خطایا و مناهی «نزد کسی که پوشیده نیست بر او سِرّهای شما.» >

«أخْرِجوا مِن الدنیا قلوبَکم مِن قبل أن تخرج منها أبدانُکم» <«بیرون برید از دنیا دلهای خود را به اِعراض نمودن از متاع و زخارفِ آن پیش از آنکه بیرون رود از آن بدنهای شما.» همگیِ همّت خود را صرفِ حطامِ دنیا مسازید و در آن به امر آخرت پردازید و عمر گرانمایه را به غفلت در مبازید و توشه جهت سفر خود مهیّا سازید. >

«فَفِیها اختُبِرتُم و لغیرها خُلِقتُم و فی الدنـیا حُـبِستُم.[۱]» <یـعنی: «در دنـیا آزموده شده‌اید» به نوعهای بلا و مأمورید به تکلیفهای پُررنج و عنا؛ «و بـرای

---

۱. س: ـ و فی الدنیا حُبِستُم.

آخرت مخلوقید و در» زندانخانهٔ «دنیا محبوسید.» >

«إنّ المَرء إذا هلک قال النـاسُ: مـا تـرک؟ و قـالت المـلائکة: مـا قـدَّم؟» <«بدرستی که شخصی چون هلاک شد، مردمان گویند: چه میراث گذاشت؟ و فرشتگان می‌گویند: از پیش چه فرستاد و برای خود چه برداشت؟» >

«للّه آبائکم!» <یعنی: «خدا نگهدار پدران شما باد.» و این کلمه‌ای است که عرب به جهت تعظیم مخالف می‌گویند و بعضی گفته‌اند که لامِ اللّه لامِ عاقبت است؛ یعنی عاقبتِ پدران شما به سوی خدا باد. >

«فقَدِّموا بعضاً یَکُن لکم» <«پس از پیش فرستید بعضی از اموال خود را که بوده باشد برای شما» نه همهٔ آن را که محروم ماند وارثهای شما. >

«و لاتُخَلِّفوا /55B/ کُلّاً فیکون علیکم کَلّاً» <یعنی: «همه را باز پس مگذارید» به اهمالِ صدقات و زکوات «تا آنکه نباشد بر شما وِزر و وبال در عرصات.» >

«فإنّما مثَل الدنیا مثَل السمّ یأکله مَن لایعرفه.» [۱۸۳] <یعنی: «دنیا مثابهٔ سمّ است که می‌خورد او را کسی که مطلّع به آن نباشد؛ و کسی که داند او را، احتراز می‌کند و نزدیک آن نمی‌رود.» >

و از جمله کلام آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این است: «أیُّها[۱] الناسُ! شقّوا أمواجَ الفِتَن بسُفُن النجاح» <یعنی: «ای گروه مردمان! بشکافید موجهای فتنه‌ها را که در تلاطم و تراکمْ مشابه است به دریای زخّار؛ و برسانید خود را از ایـن ورطهٔ خوانخوار به ساحل و کنار به کشتیهای رستگاری و فـلاح و سـفینه‌های بختیاری و نجاح.» >

---

۱. س: یا ایّها.

«و عَرِّجوا عن طریق المُنافَرة، و ضِعوا تیجانَ المفاخَرة» <یعنی: «میل نمایید به سوی منزل سلامت و برسانید خود را به مأمن عافیت و بگردید از راه منافرت و مخالفت با یکدیگر و بگذارید تاجهای کبر و مفاخرت را از سر.»

و بعد از آنکه نهی فرمود از منافرت و مفاخرت، تکلّم فرمود به امری که لایق به حال طالب خلاف است تا آنکه برسد به مطلوب یا ایمن شود از فتنه و آشوب و فرمود: >

«أفلح مَن نهض بجناحٍ» <یعنی: «رستگار شد کسی که پرواز کرد به بال خود» یعنی: ظفر یافت به اَعوان و انصار خود. >

«أوِ اسْتَسْلَمَ فأسْتراحَ» <«یا گردن نهاد و ترک نزاع گرفت به جهت استراحت حال خود» که این کس در آن دو حال، ایمن است از شرّ معاندان تبهکار و مخالفان ستمکار. پس چون اَعوان و انصار که موجب فوزِ به مطلوبند، مفقودند؛ پس لابدّ سپر صبر به سر باید کشید و از شمشیر فتنه‌ها گریخته، خود را به حصنِ سلامت رسانید.

و بعد از آن به جهت /56A/ تسکین فتنه و آشوب، اظهار تنفّر می‌فرماید از مطالب این جهان و فرمود: >

«هذا[1] ماءٌ آجَنٌ و لقمةٌ یَغَصُّ بها آکلُها» <یعنی: «دنیا آبی است گندیده و لقمه‌ای است گلوگیرنده که نمی‌گذارد خورندهٔ خود را که لذّت برد از اکل و شرب آن.»

و بعد از آن تشبیه می‌فرماید حال خود را در طلب خلافت، در غیر وقت و

---

۱. س: ـ هذا.

حصول آن به این مثل: >

«و مُجْتَنِی الثمرةِ لغیر وقتِ إیناعِها کالزارع بغیر أرضه» <یعنی: «چینندهٔ میوه در غیر وقت رسیدن آن، مثل زارعِ ملکِ غیر است که برخورد از آن» و همچنان که مُجتنیِ ثمره در غیر وقت، فایده به آن عاید نمی‌شود و زارع ملکِ غیر، به جهت منع تصرّف از آن منتفع نمی‌گردد؛ همچنین طلبِ من خلافت را در غیر وقت خود نیز نتیجه نمی‌بخشد، بلکه موجب فتنه و آشوب و موجب ضروب و حروب می‌شود. >

«فإن أقُل یقولوا: حرصَ علی المُلْک؛ و إن أسکُت یقولوا: جزعَ مِن الموت» <یعنی: «اگر در امر خلافت سخن گویم، می‌گویند: حریص است بر پادشاهی و امارت؛ و اگر ساکت نشینم، می‌گویند: ترسیده است از حرب و هلاکت.» >

«هیهات! هیهات!» <چه بعید و دور است ترسیدنِ من از مرگ. >

«بعدَ اللُّتَیّا وَ الَّتِی» <یعنی: «بعد از تعاقب شدایـد بسیار و سختیهای بی‌شمار از کوچک و بزرگ روزگار» >

«و اللّهِ لأبنُ أبی طالب آنَسُ بالمَوتِ مِن الطفل بِثَدْیِ اُمِّهِ» <«به خدا قسم که پسر اَبو طالب اُنسِ او به مرگ بیشتر از اُنسِ طفل است به پستان مادر.» چه اُنس طفل به پستان مادر در معرض زوال است، و اُنس به موت موجب فوز به نعمت بی‌زوال است؛ و تعلّل من از امارت و حکومت نه از جهتِ خوفِ فوت و ملاقاتِ موت است. > /56B/

«بل[1] انْدَمَجتُ علی مکنونِ علمٍ لو بُحْتُ به لاضْطربتُم اضطرابَ الأرشیَةِ فی

---

۱. ک: لکن.

الطَوِیِّ البعیدةِ.» [۱۸۴] <«بلکه سبب این است که پیچیده شده‌ام بر علمی که در سینهٔ من مکنون است و اظهارِ آن نمی‌کنم که اگر اظهار کنم آن را، هر آینه مضطرب می‌شوید مانند اضطرابِ دلوها در چاه عمیق.» >

<و مراد از «علوم مکنونه» اخبار نبویّ است که آن حضرت را مخبر ساخته بود که امر خلافت به بنی‌امیّه خواهد رسید؛ و افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان سر خواهد زد؛ و به جهت آن، اکثر مسلمانان در فتنه و آشوب خواهند بود. تو به آن تحمّل‌نمای و از صبر و شکیبایی انحراف منمای، تا وقتی که منقضی شود اَوانِ دولت ایشان و روی نماید زمان اِدبار و نکبتِ آن ناکثان.

و ممکن است که مراد به آن علم آخرت باشد و آنچه بعد از موت است از شداید اهوال و ناخوشیِ احوال که اگر کشفِ آن نمایم، مضطرب خواهید شد، مثل اضطراب دلوها در چاه عمیق از ترس بازخواست و عقاب و به جهت مناقشهٔ با من در امر خلافت از بیم عذاب. >

و از جمله کلام آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این است: «لا حیوة إلّا بالدین و لا موت إلّا بجحود الیقین» <یعنی: «حیات و زندگانی نیست مگر به دین و آیین؛ و موت و مرگی نیست مگر به جحود و انکار یقین» که دینداری و پرهیزگاری، باعث زندگی و حیات قلب است؛ و جحود و انکار دین و یقین، موجب هلاکت و مَماتِ آن. >

«فَاشْرِبوا العَذْبَ الفُراتَ یُنبِّهکم مِن نومِهِ السُّبات» <«پس بیاشامید از آب عذبِ فرات» یعنی آب شیرین گوارا «که بیدار کند شما را از نوم سبات» یعنی خواب دور و دراز غفلت و بیهوشی. >

«و إیّاکم و السِّمامِ /57A/ المُهلِکاتِ.» [۱۸۵] <یعنی: «بپرهیزید و حذر کنید از سموم مهلکات» و چیزهایی که مثل زهرها باعث هلاکت شما است، و شما را مستحقّ عذاب ابدی و هلاکت سرمدی می‌گرداند. >

و از جمله کلام آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ که فرمود[1] وقتی که شنید از مردی که مذمّت دنیا می‌کرد: «أیُّها الذامُّ للدنیا المُغْتَرّ بغرورها!» <یعنی: «ای مذمّت کنندهٔ دنیا که فریفته شده‌ای به فریبهای او» و انخداع یافته‌ای به تسویلاتِ نفس و هواهای او! >

«أ تَغترُّ بالدنیا ثمّ تذمُّها» <«آیا فریفته می‌شوی به دنیا. پس بعد از آن مذمّت و نکوهش می‌کنی آن را؟» >

«أنتَ المُتجَرِّمُ علیها أم هی المُتَجرِّمَةُ علیک؟» <«آیا تو جرم‌نهنده‌ای بر دنیا و اثبات کنندهٔ گناهی بر او یا او خیانت‌نهنده است بر تو و مدّعی جرم و ذنب است بر تو در ارتکاب معصیت؟» >

«متی اسْتَهْوَتْکَ أم متیٰ غَرَّتْکَ» <«از کجا سرگشته و حیران کرد تو را؟ یا از کجا فریب داد تو را؟» >

«أ بمَصارِعِ آبائِک مِن البَلْی أم بمَضاجِعِ اُمّهاتک تحت الثَّرَیٰ؟» <«آیا تعزیر و استهوانِ آن به ظاهر ساختن پوسیدگی و تفرّق اعضای پدران تو است یا به مضاجع و خوابگاه در زیر خاک مادران تو است؟» و استفهام در این کلام انکاری است. >

«کَم علَّلْتَ بکفَّیْکَ و کَم مَرَّضْتَ بیَدَیْکَ!» <یعنی:« چه بسیار علّت زایل

۱. عباراتی که در این فراز از سخنان حضرت امیر ـ علیه السلام ـ نقل شده، از حیث ترتیب با عبارات «ک» متفاوت است.

کردی به کفهای خود» یعنی به خودی خود از خویشان «و چه بسیار بیمارداری نمودی به دستهای خود از ایشان.» >

«تبتغی[۱] لهم الشفاءَ و تستوصف لهم الأطبّاءَ و تلتمس لهم الدواءَ»[۲] <«طلب می‌کردی از برای ایشان شفا را؛ و به احوال ایشان مخبر می‌ساختی اطبّا را؛ و التماس می‌نمودی از برای ایشان دوا را.» >

«لم‌ینفع أحدَهم إشفاقُک و لم /57B/ تُسعَفْ فیه بطلبتک و لم‌تدفع عنهم بقوّتِک» <«فایده نداد هیچ یک از ایشان را اِشفاقِ تو به او؛ و حاجت تو برآورده نشد به چیزی که جویای آن بودی از بهر او؛ و دفع نکردی از او علّت و مرض را به توانایی خود که صرف نمودی برای او.» >

«قد مَثَّلَت لک به الدنیا نفْسَک و بمَصْرَعِهِ مَصْرَعَک» <«بتحقیق که تصویر و تشبیه کرد به هر یک از این مذکورات این دنیای غدّار مر تو را و تمثیل کرد به جای هلاکتِ خود جای هلاکتِ تو را.» >

«حیث لاینفعُک بُکاؤُک و لایَفی عنک أحبّاؤُک.»[۳] [۱۸۶] <«در وقتی که نفع نکند به تو گریه‌های تو؛ و فایده نرساند به تو دوستیهای احبّای تو.» >

«إنّ الدنیا دارُ صدقٍ لمَن صَدَّقَها[۴] و دارُ عافیةٍ لمَن فَهِم عنها» <«بدرستی که دنیا سرای راستی است، نه کجی و ناراستی برای کسی که تصدیق کرد او را» و اعتراف نمود به تبدیل و تغییرِ او و تمثیل و تصویرِ او؛ «و سرای عافیت و ایمنی است از عذاب خدا برای کسی که فهم کرد و دریافت آنچه خبر می‌دهد از مواعظ

---

۱. س: تبغی.

۲. نهج البلاغه: و تستوصف لهم الأطبّاء غداة لا یغنی عنهم دواؤک و لا یجدی علیهم بکاؤک.

۳. نهج البلاغه: ـ حیث لا ینفعک... أحبّاؤک.

۴. نهج البلاغه: صدقها.

و عِبَر» تا آنکه محترز شدند از آفات آن به فکر و نظر؛ و محفوظ ماندند از عذاب نیران؛ و فایز شدند به روضهٔ جنان. >

«و دارُ غِنیً لمَن تَزَوَّد عنها[1] و دارُ موعظةٍ اتَّعَظ بها» <یعنی: «سرای توانگری است برای کسی که توشهٔ طاعت گرفت از او» برای سفر آخرت خود؛ «و سرای پند و نصیحت است برای کسی است که پندپذیر شد از موعظت و نصیحت خود» از انقلابات و تغییرات آن. >

«مَسجَدُ أنبیاء اللّه و مَهْبَطُ وحْیِه و مُصلّی ملائکتهِ وَمَتْجَرُ أولیائه»[2] <«دنیا سجده‌گاه پیغمبران خداست؛ و محلّ فرودآمدن وحی‌ها است؛ و نمازگاه‌فرشتگان خدا که در صفوف مؤمنان نماز گذارند؛ و جای تجارت و سوداگریِ /58A/ دوستان حقّ تعالی است.» >

«اِکْتَسِبُوا فیها الرحمةَ و رَبِحُوا فیها الجَنَّةَ.» <«که کسب می‌کنند در او رحمت الهی را و سود می‌برند در او بهشت نامتناهی را.» >

«فمَن ذا یَذُمُّها؟» <«پس کیست آن که مذمّت کند این سرا را؟» >

«و قد آذَنَتْ بِبَیْنها، و نادت بفراقها، و نَعَت نفْسَها و أهلَها.» <«و بتحقیق که اعلام کرد ایشان را به زبان حال به جدایی و افتراق خود؛ و ندا کرد ممکنات را به مفارقت و زوال خود؛ و خبرِ مرگ داده به نفس خود و اهل خود» به تبدیل احوال خود؛ و اعلام نموده فنای خود را و هلاک اهل خود را. >

«فمَثَّلَتْ لهم ببلائها إلی البلاء، و شوَّقَتْهُم بِسرورِها إلی السرور» <«پس تمثیل و تشبیه کرد برای ایشان به محنت و گرفتاریهایِ خود به گرفتاریهایِ آن جهان؛ و

---

۱. نهج البلاغه: منها.

۲. نهج البلاغه: مسجد أحبّاء اللّه، و مصلّی ملائکة اللّه، و مهبط وحی اللّه، و متجر أولیاء اللّه.

آرزومند ساخت ایشان را به سرور و خوشحالیِ خود به خوشی. و شادیهایِ آن مکان.» چه هر چه در این عـالم حسّـی است، نـمونه و تـمثال آن عـالم غـیبی است. >

«راحتْ بعافیةٍ، و ابْتَکَرَتْ بفجیعةٍ، ترغیباً و تـرهیباً و تـخویفاً و تـحذیراً.» <«شبانگاه کرد به عافیت و رستگاری؛ و بامداد کرد به معصیت و گرفتکاری» و این کنایه است از سرعت انتقال احوال دنیا و تبدیل اطوار آن از شدّت و عنا به راحت و رخا؛ «و این تمثیلات به جهت راغب گردانـیدنِ مـردمان است بـه آن جهان؛ و ترسانیدنِ اهل این جهان است به نکال جاودان؛ و در خوف انداختنِ ایشان است از بطش و هیبتِ آن؛ و محترز ساختنِ همگنان است از آن و عاقبت آن.» >

«فذمَّها رجالٌ غَداةَ النَّدامَةِ، و حمَدَها آخرون یوم القـیامة.» <«پس مـذمّت کردند دنیا را مردانی چند در بامدادِ عقوبت و ندامت؛ و ستایش نمودند آن را مردانی دیگر نزد مثوبت در روز قیامت.» >

«فذکّرتْهُمُ[۱] الدنیا فتذکّروا، و حدّثَتْهُم فتَصَدَّقوا[۲] /58B/ و وَعَـظَتْهُم فـاتَّعَظُوا.» [۱۸۷] <یعنی: «به یادآورد ایشان را دنیا از مواعظ و عِبَر؛ پس قبول نمودند آنها را به اندیشه و نظر؛ و خبر داد ایشان را از حال خود، از تبدّل و تغیّر؛ پس تصدیق نمودند به آن از روی تفکّر؛ و پند داد ایشان را به دوستی؛ پس پندپذیر شدند.» براستی کسب کردند در آن سرمایهٔ آخرت را، و سود بردند در آن حسُن عاقبت را. >

---

۱. نهج‌البلاغه: ذکّرتهم. ۲. نهج البلاغه: فصدّقوا.

و از جمله کلام آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ که به کمیل بن زیاد فرمودند: «إنّ هذه القلوبَ أوعِيةٌ فَخَيرُها أوعاها.» <«بدرستی که این دلها ظرفهاست از برای درک اشیا. پس بهترینِ دلها فراگیرنده‌ترینِ آنهاست مر نصیحت و موعظت را.» >

«فَاحْفَظْ عنّی ما أقول لک.» <«پس حفظ کن و نگه‌دار آنچه می‌گویم از برای تو» تا آنکه نفع کند به روز احتیاج برای تو. >

«الناسُ ثلاثةٌ: عالِمٌ ربّانیٌّ؛» <«پس مردمان سه فرقه‌اند ـ در نظر عاقل ـ: پس فرقهٔ اوّل عالم ربّانی است» که در علم ربوبیّت ماهر است و کامل ـ و ربّانی در اصل لغت منسوب به ربّ است، و الف و نون زیاد کرده‌اند به جهت مبالغهٔ در نسبت، مثل روحانی ـ و مراد به علم ربّانی علم به شریعت شریفه است و کسب نمودن اخلاق حسنه است و عالم شدن به احوال مبدأ و معادِ خود و متوجّه شدن بکلّیت به مولای خود. >

«و مُتَعَلِّمٌ علیٰ سبیل النجاة؛» <«و قسم دویم تعلیم‌گیرنده است بر سبیل رستگاری و نجات» یعنی فراگیرندهٔ علوم دینیه است، به جهت نجات یافتن در دنیا از نادانی و جهالت، و رستگاری از عذاب و عقاب آخرت. >

«و هَمَجٌ رَعَاعٌ أتْبَاعُ کُلِّ ناعِقٍ؛» <«و قسم سیّم کسانی‌اند حقیر و ضعیف که آلوده‌اند به شوایب و رذایل به عقل خفیف» و این کنایه از عوام النّاس /59A/ است که فرو رفته‌اند در انواع قبایح و رذایل «و پیروانند به هر که براند ایشان را به راه باطل.» >

«یَمیلون مع کُلِّ ریْحٍ.» <«مایل و سرگردانند با هر بادی» و این کنایه است از

اینکه ایشان به ضعفِ عقیدتْ راسخ نیستند در ملّت و مذهب، بلکه متزلزلند و مذبوب. >

«لم یَستضیئوا بنورِ العلمِ، و لم یَلجَؤوا إلی رُکنٍ وثـیقٍ.» <«طـلب روشنی نکرده‌اند که روشن سازند دلهای خود را به نور علم و دانش» بلکه مانده‌اند در ظلمت آباد جهل و کم‌خِرَدی و بینش، «و پناه نبرده‌اند بـه سـوی اصـل اسـتوارِ بابنیاد» که عبارت از براهین حقّه است برای ملّت و اعتقاد. >

«یا کُمیل! العلمُ خیرٌ مِن المال، العلمُ یحرُسُک و أنت تحرُسُ المالَ» <«ای کمیل! علم و دانش بهتر است از مال؛ چه علم نگه می‌دارد تو را» از وبال و نکال، «و تو حراست و نگهبانی می‌کنی مال را» از دزدِ کمین‌کننده، از بیم تباه و زوال. >

«و المالُ تنقصه[1] النفقةُ و العلمُ یَزْکوا علی الإنفاق.» <یـعنی: «مـال نـاقص می‌گرداند او را نفقه دادن و خرج کردن؛ و علم زیاد می‌شود به انفاق و صرف نمودن.» چه هدایتِ مردمان به دین خالق و اِبانهٔ تفصیل علوم از برای خلایق، موجب فتح ابواب علوم است از برای عالم صاحب یقین؛ و مـوجب اطّـلاع و وثوقِ اوست به ادلّه و براهین؛ و منشأ وصول اوست به علوم متفرّقه و استحضار فواید و نکات متشتّته. >

«و صَنِیعُ المالِ یَزول بزوالِهِ.» <«بذل و احسان نمودن مالْ زایل می‌شود به فنا و زوال او» و مؤیّد این مقال است کلام حضرت ذوالجلال که فرمود: ﴿قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ﴾[2] یعنی: «متاع و خواستهٔ دنیا قلیل و اندک است.» پس مال دنیا را وصف به قلّت نمود و دانش و علم را به کثرت ذکر فرمود که: ﴿مَنْ یُؤْتَ /59B/

---

۱. س: ینقصه.

۲. در نهج البلاغه این عبارت قرآنی وجود ندارد.

الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً﴾[۱] یعنی: «کسی که بار حکمت و دانش به او[۲] عنایت شد، پس بتحقیق که خیر بسیار به او حوالت شده.» >

«یا کُمیل بن زیادٍ! معرفةُ العلمِ دِینٌ یُدانُ به ربُّهُ، و یَکسِبُ الإنسانُ الطاعةَ فی حیاتِهِ و جمیلَ الأُحْدُوثَةِ بعد وفاتِهِ.» <یعنی: «ای کمیل بن زیاد! شناختنِ علم، دِیْنی است که جزا و پاداش می‌دهد به آن خدای تعالی.» چه شکر نعم الهی و طاعت او بدون علم نمی‌شود؛ «و کسب می‌کند آدمی به آن طـاعتِ حـقّ را؛ و معترف می‌شود به امور یقین در مدّت زندگی و حیات خود؛ و تحصیل می‌کند ذکر جمیل را بعد از فنا و وفات خود.» >

«و العلمُ حاکم و المالُ محکومٌ علیه.» <یعنی: «علم حکم کننده است بـر چگونگی تحصیل مال از وجه حلال و بر صرف آن در مصارفی که مستحسن است در مال؛ و مال محکومٌ علیه است» چنانچه ظاهر شد از این مقال. >

«یا کُمیل بن زیاد! هلک خُزّانُ المال و هم أحیاء.» <«ای کمیل بن زیـاد! مُرده‌اند نگاهدارانِ اموال» به مشتهیات نفوس مایل به ضلال، «و حال آنکه ایشان زنده‌اند» پریشان حال و[۳] مشوّش البال. >

«و العلماء باقون ما بـقی الدهـرُ؛ أعـیانُهم مـفقودةٌ، و أمـثالُهم فـی القـلوبِ موجودةٌ.» <«و عالمان باقی‌اند مادامی که باقیست روزگار و ادوار فلک دوّار؛ و شخص ایشان مفقود است و امثال و صورتهای ایشان در دلها موجود.» >

«ها إنّ هنا لَعِلْمَاً جَمّاً ـ و أشار بیَده إلی صـدرِهِ ـ» <یـعنی: «آگـاه بـاش بدرستی که اینجا علمی است بسیار» و اشاره فرمود به دست مـبارک بـه سـینهٔ

---

۱. در نهج البلاغه این عبارت قرآنی وجود ندارد.
۲. س: ـ به او.
۳. س: ـ و.

بی‌کینهٔ خود و بعد از آن فرمود: >

«لو أصَبْتُ له حَمَلَةً.» <«اگر می‌یافتم کسی را که متحمّل می‌توانست شد» می‌ریختم آن علم در دل او؛ یا /60A/ «لَوْ» از برای تمنّی است، یعنی: «کاش می‌یافتم از برای این علم جمعی را که توانند او را برداشت.» >

«بلیٰ أصَبْتُ لَقِناً غیرِ مأمونٍ علیه» <«بلی یافتم کسی را که سریع الفهم است و ایمن نیستم بر او از انحراف او از جادهٔ حقّ.» >

«مُستعمِلاً آلةَ الدِّینِ للدنیا، و مُسْتَظهِراً بِنِعَمِ اللّهِ علیٰ عبادِه و بِحُجَجِهِ علیٰ أولیائِهِ، أو مُنقاداً لِحَمَلَةِ الحقِّ، لا بصیرةَ له فی أحنائِهِ؛» <«استعمال می‌کند آلت دین را از برای دنیا؛ و پشت قوی‌کننده و غلبه‌جوینده است به نعمتهای الهی بر عباد و بندگان او، و به حجّتها و براهینِ او بر دوستان و برگزیدگانِ او؛ یا می‌یابم قبول کنندهٔ حقّ را بی حجّت و برهان که مقلّد بردارنده حقّ هیچ بصیرتی نیست او را در اطراف و جواب آن» یعنی علمی نیست او را به فحوا و مضمون آن، به سبب عدم ادراک بیّنه و برهان. >

«یَنقدِحُ الشکُّ فی قلبِهِ لأوّلِ عارضٍ مِن شبهةٍ.» <«برافروخته می‌شود آتشِ شکّ در قلب او» در هر مطلبی از مطالب، «در اوّل وهله که عارض شود او را شبههٔ کاذب.» >

«ألا لا ذا و لا ذاک!» <«بدان که نه این» مقلّد مذکور «و نه آن» سریع الفهم مزبور حاملان علم‌اند بر وجهی که می‌خواهم و می‌جویم. >

«أو مَنهوماً باللذّاتِ[1]، سَلَسَ القِیادِ للشهواتِ[2]» <«یا می‌یابم کسی را که

۱. نهج البلاغه: باللذّة.
۲. نهج البلاغه: للشهوة.

حریص است بر دنیا» به استبقایِ لذّات او «و فرمانبردارِ نفس خسیس است بر آرزو و شهوات او.» >

«أو مُغْرَماً بالجمعِ و الإدِّخار، لیسا مِن رُعاة الدِّینِ فی شیءٍ.» <«یا حریص است بر جمع نمودن مال؛ و ذخیره کردن آن در زیرزمین» به حرص مال؛ «و این هر دو شخص نیستند از رُعاتِ دینِ» متین و حُماتِ شرع مبین اصلاً. >

«أقربُ شیءٍ بهما الأنعامُ السائِمة.» <«نزدیکترین چیزی از رویِ مشابهت به این هر دو حریصِ بر متاع دنیا، حیوانات و چهارپایانِ چراکننده‌اند در صحرا.» >

«کذلک یموت العلمُ بموتِ حامِلِیه.» <یعنی: «همچنانکه مذکور شد از یافت نشدنِ حاملان پسندیده و وجود بردارندگانِ /60B/ نکوهیده، می‌میرد علم و مندرس می‌شود به موت بردارندگانِ نیکو سیرتِ پاکیزه طینتِ او.» یعنی: علمی که در سینهٔ من است، به موتِ من خواهد مُرد. به جهت آنکه نیافتم کسی را که متحمّلِ آن تواند شد که به او میراث دهم، و باقی بماند بعد از من. >

«اللّهمّ! بلیٰ لاتخلوا الأرضُ مِن حُجّةٍ له علیٰ خَلْقِهِ[1]: إمّا ظاهراً مشهوراً و إمّا خائناً مغموراً.» <این کلمهٔ استثنا است؛ یعنی: «اگر چه اشرار در عالم بسیار است، لیکن زمین خالی نیست در هیچ زمان از کسی که حجّت خدا باشد بر خلق او: یا آشکار و مشهور» در وقتی که متمکّن باشند از اظهارِ علم و عمل، مثل آنانی که ظاهر بودند از ائمّهٔ اثنا عشر «یا مخفیّ و مستور» به جهت کثرت اعدا و قلّت احبّا، مانند حجّت منتظره. >

---

۱. نهج البلاغه: من قائم للّه بحجّة.

«لئلّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللّه و بیّناتُه.» <«تا آنکه باطل نشود حجّتهای خداوند غفور و دلیلِ هادیِ روشنِ او به مُضّیِ قرون و دهور.» و این کلام صریح است بر وجوب وجود امام به جهت اَنام به مقتضای حکمت ملک علّام که وجود آن لطفی است برای بشر، و ظهور آن لطفی است دیگر. >

«و کم ذا؟» <این استبطاء است مر ظهور حضرت صاحب‌الزّمان را و اظهار غمگین بودن از امتداد مدّت غیبت او و دیر رسیدن اَوان و زمان دولت او ـ صلوات اللّه علیه ـ. >

«و أینَ أولئک؟ أولئک ـ و اللّهِ ـ الأقلُّون عدداً و الأعظمون عند اللّه قدراً.» <«کجااند آنان که امامان دین‌اند؟ آن گروه ـ به خدا قسم که ـ کمترند به حسب عدّ و شمار؛ و بیشترند به حسب قدر و اعتبار.» >

«یَحفظُ اللّهُ حُجَجَهُ و بیّناتَهُ بهم.» <«نگاه می‌دارد اللّه تعالی حجّتها و برهانهای روشن خود را به وجود فایض الجود ایشان.» چه ایشان حافظان شرع مبین و نگاهدارندگانِ/61A/ دین متین‌اند. >

«حتّیٰ یُوَدِّعوها[۱] نُظَراءَهُم و یَزْرَعُوها فی قلوبِ أشباهِهِم.» <«تا آنکه به امانت می‌سپارند حجج و بیّنات الهی را به نظیران بی‌همالِ خود؛ و می‌رویانند آن حجج را به زمین دلهای اَشباه و امثال خود.» >

«هَجَمَ بهم العلمُ علیٰ حقیقةِ البصیرةِ» <«هجوم کرد و به یک بار نازل شد به ایشان علوم ربّانی بر حقیقت و رویّه و اندیشه.» زیرا که علوم ایشان لدُنّی و موهبی است، نه از روی اجتهاد و مکتسبی؛ و مراد به «حقیقت بصیرت» استبصار

۱. نهج البلاغه: یُودِعوها.

درستی است. >

«و جودَةَ علمٍ بانَ؛[۱] فباشروا رَوْحَ الیقینِ» <یعنی: «به خودی خود رفتند به روح و راحت یقین، و بی‌واسطه یافتند لذّت یقین را در دین.» >

«و اسْتَلانُوا ما اسْتَعْوَرَهُ المُتْرِفون و أنِسُوا بما اسْتَوْحَشَ منه الجاهلون.» <«و نرم شمردند آنچه دشوار گرفتند متنعّمان» و به ناز و نعمت به سربردگان از خشونت مَلْبَس، و جشوبت مَطعَم و مُصابرت بر صیام و ممارست بر قیام؛ «و اُنس و الفت گرفتند به چیزی که رمیده‌اند از آن جاهلان و نادانان» از علم و حلم و ذکر و فکر و سایر امور مذکوره. >

«و صَحبوا الدّنیا بأبدانٍ أرواحُها معلّقةٌ بالمحلّ الأعلیٰ.» <«مصاحبت و همراهی می‌کنند با دنیا به بدنها و جسمهای خود» نه به نفوس و روحهای خود، بلکه «ارواح ایشان آویخته است به محّل اعلیٰ» یعنی عرش برینِ حقّ تعالی و شیفتهٔ مشاهدهٔ جلال اللّه تعالی و فریفتهٔ کبریای آن حضرت علیّ اعلیٰ‌اند. >

«أولئک خُلفاءُ اللّه فی أرضه و الدُّعاة إلی دینه.» <«این جماعت» که متصّف به این صفات و متّسم به این سمات‌اند «خلفای اللّٰه تعالی و حکم کنندگان اویند در زمین او و خوانندگان مردم‌اند به دین او.» >

«آه آه شوقاً إلی رؤیتهم؛ و نزعَ یدَه من یدی و قال: انصرِف إذا شئتَ.» [۱۸۸] <یعنی: «دردا! دردا! به جهت آرزومندی به دیدار ایشان؛ و کمیل گوید که بعد از آن، آن حضرت دست مبارک خود را از دست من کشید و فرمود که: باز گرد هر وقت که خواهی.» >

---

۱. نهج البلاغه: ـ و جودة علم بان.

و از جمله کلامِ بلاغتْ نظامِ آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این است: «أُوصیکم بخمسٍ لو ضَربتم إلیها آباط الإبل لکانتْ لذلک أهلاً:» <«وصیّت می‌کنم شما را به پنج کلمهٔ» حکمتْ شعارِ مصلحتْ دثار «که اگر بزنید برای طلب آنها بغلهای شتران خود را به پاشنه‌های پای خود، آن کلمات با برکات سزاوار آن خواهند بود.» >

<و زدنِ بغلهای شتر، کنایه است از سوار شدن و به سفر رفتن برای طلب آن کلمات و تند راندن شتران را در آن راه، جهت زود رسیدن به آن کلمات. چه مسافری که شتاب در حرکت داشته باشد، پاشنه‌های پای خود را پیوسته می‌زند به بغلهای شتر تا آنکه تند برود؛ و آن کلمات با برکات این است که: >

«لا یَرجوَنّ أحدٌ إلّا ربَّه و لا یَخافَنَّ إلّا ذنبَه؛» <یعنی: «امیدوار نباشد کسی از شما مگر از پرودگار خود» که هر موجودی غیر او در معرض زوال و فناست؛ و به فنای او بر طرف خواهد شد رجایی که متعلّق است به او؛ «و مترسید مگر از گناه و کردار خود» که مریض را خوف از مرض و دای اوست، نه از طبیب و دوای او. >

«و لا یستحِیَنّ أحدٌ إذا سُئِل عمّا لایَعلم أن یقول: لا أعلم؛» <«شرم نکند احدی که بپرسند از او چیزی را که نداند اینکه بگوید: «نمی‌دانم» و آن را عیب خود نداد.» >

«و لا یستحِیَنّ أحدٌ إذا لم‌یَعلم الشیءَ أن یتعلّمه؛» <«و حیا نکند و شرم ندارد هیچ کس چون نداند چیزی را از آنکه بیاموزد آن را.» >

«و علیکم بالصبر؛ فإنّ الصبر من الإیمان کالرأس من الجسد.» <«و دیگر وصیّت می‌کنم /62A/ شما را به صبر و شکیبایی» در طاعت یزدان و احتراز و

اجتناب از نافرمانی و عصیان. «پس بدرستی که صبر نسبت به ایمان، مثل نسبت سر است با بدن.» >

«لا خیرَ فی جسدٍ لا رأسَ معه و لا فی إیمانٍ لا صبرَ معه.» [۱۸۹] <«هیچ خیری نیست در جسدی که نباشد سر با آن، و نه در ایمانی که نباشد صبر با آن.» از اینجاست که مشهور است در اَلسنه و اَفواه که ایمان ندارد کسی که صبر ندارد. >

و از جمله کلامِ بلاغتْ نظامِ آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این است که فرمود در مذمّت و نکوهش اختلاف فقها و علما در فتوا: «ترد علیٰ أحدهم القضیّةُ فی حکمٍ من الأحکام؛ فیحکم برأیه، ثمّ ترد تلک القضیّةُ بعینها علی غیره؛ فیحکم فیها بخلاف قوله.» <یعنی: «وارد می‌شود بر یکی از حکّامْ قضیّهٔ مشکله در حکمی از احکام. پس حکم می‌کند در آن مسئله برای خود. پس وارد می‌شود همان قضیّه بعینها بر غیر آن حاکم. پس حکم می‌کند به خلافِ قولِ حاکم اوّل. >

«ثمّ تجتمع القضاةُ بذلک عند الإمام الذی استقضاهم؛ فیُصوِّب آرائَهم جمیعاً و إلٰهُهُم واحد و نبیُّهم واحد و کتابُهم واحد!» <«بعد از آن جمع می‌شوند این حکّام نزد پیشوای خود که نصب نموده ایشان را به جهت قضای احکام. پس آن پیشوا تصویبِ ایشان می‌کند و نسبت می‌دهد به صوابْ همهٔ رأیهای مخالف را برای اصحاب، و حال آنکه خدایِ ایشان یکی است و پیغمبرشان یکی است و کتاب ایشان یکی است» و همگی مأمورند به فرمودهٔ ایشان، و هرگز اختلاف در فرمودهٔ ایشان نیست؛ و بعد از آن در مقام بطلان آرای مختلفه بر آمده، می‌فرماید: >

«أ فأمَرهم اللّهُ ـ سبحانه ـ بالاختلاف فأطاعوه! نهاهم فَعَصُوه أم أنزل اللّهُ دیناً

ناقصاً فَاسْتعان بهم علی إتمامه؟!» > <یعنی: «آیا امر فرموده /62B/ است حقّ تعالی ایشان را به اختلاف، پس اطاعت و فرمانبرداری کردند؟! یا نهی فرمود ایشان را از اختلاف، پس نافرمانی کردند؟! یا فرستاد حقّ تعالی دین ناتمامی، پس یاری خواست از ایشان بر اتمام کردنِ آن؟!» >

«أم کانوا شرکاء له، فلهم أن یقولوا، و علیه أن یرضی أم أنزل اللّه ـ سبحانه ـ دیناً تامّاً فقصّر الرسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ عن تبلیغه و أدائـه؟!» <«یا ایشان شرکای حقّ تعالی‌اند در گفته‌ها که لابدّ باید که قائل شوند به آن قولها و بر خدا باشد که راضی باشد بر این مقال» چنانچه شأن شریک است در همه حال «یا فرستاد اللّه تعالی دینی کامل و تمام، پس تقصیر کرد رسول او ـ علیه السلام ـ بر تبلیغ و رسانیدنِ آن بر اَنام؟!» >

<و جمیع این شقوقِ خمسه باطل است. پس اختلاف ایشان نیز باطل خواهد بود؛ و بعد از آن اشاره می‌فرماید که: قرآن مجید دالّ است بر جمیع مطالب دینیه هرگاه نیک تأمّل کنند، و اصلاً در آن خلافی و فرمود که: >

«و اللّه سبحانه یقول: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِی الكِتَابِ مِن شَیْءٍ﴾ و فیه تبیان لکلّ شیءٍ» <حقّ تعالی می‌فرماید که: «تقصیر نکردیم ما در کتاب خود از هیچ چیز در هیچ بابی؛ و بیان کردیم در او هر چیزی را که خواهی.» >

«و ذکر أنّ الکتاب یُصدِّق بعضُه بعضاً؛ و أنّه لا اختلاف فیه.» <«و یاد فرمود اینکه بدرستی که این کتاب تصدیق کننده است بعضی از آن مر بعضی دیگر را» یعنی جمیعِ آیاتِ آن موافقِ یکدیگرند و هیچ یک از آن با دیگری اختلاف ندارند. >

فقال سبحانه: ﴿لَو کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً﴾ <یعنی: «اگر بودی این کتاب» بزرگوار «از نزد غیر پروردگار، هر آینه یافتندی در آن اختلاف بسیار.» >

«و أنّ القرآن ظاهره /63A/ أنیق، و باطنه عمیق؛ لا تُفنیٰ عجائبُه، و لا تنقضی غرائبُه و لاتُکشف الظلماتُ إلّا به.» [۱۹۰] <«بدرستی که قرآن ظاهرِ او خوشاینده است به انواع بیان، و باطن آن عمیق است و بی پایان.» نمی‌رسد به نهایت آن مگر مؤیّدین خداوند عالمیان، «و به آخر نمی‌رسد سخنهای عجیب آن و به نهایت نمی‌انجامد چیزهای غریب آن و زایل نمی‌شود شبهات ظلمانی مگر به انوار ساطعهٔ فرقانی.» >

و از جمله کلام آن حضرت ـ صلوات اللّٰه علیه ـ این است که فرمود که:

«ذمّتی بما أقول رهینةٌ و أنا به زعیمٌ.» <یعنی: «ذمّهٔ من در گرویِ آن چیزی است که می‌گویم و می‌گذارم؛ و به گفتهٔ خود ضامنم و اعتماد دارم.» > [۱۹۱]

«إنّ الخیر کلَّه فی مَن عَرف قدْرَه و کَفیٰ بالمرء جهلاً أن لایَعرف قدْرَه.[1]» [۱۹۲] <«بدرستی که تمامی خیر و نیکْ سرانجامی در کسی است که بداند قدر خود را کما ینبغی؛ و کافی است برای جهلِ مرد که تو او را جاهل شماری اینکه نداند اندازهٔ خود را کما هی.» >

«إنّ أبغض الخلائق إلی اللّٰه رجلان: رجلٌ وکله إلی نفسه، فهو جائر عن قصد السّبیل، مشعوف بکلامِ بدعةٍ، و دعاءِ ضلالةٍ.» <«بتحقیق که دشمن‌ترین خلایق نزد اللّٰه تعالی دو مردند» ـ و مراد به بغض اللّٰه تعالی علم اوست به مخالفتِ آن

---

۱. نهج البلاغه: ـ إنّ الخیر کلّه ضمن عرف قدره.

عبد در اوامر و نواهی و عقوبت نمودن اوست به عقوبات غیر متناهی؛ و اطلاق این لفظ از قبیل اطلاق لازم است بر ملزوم ـ یعنی: عاصی‌ترین مردمان دو مردند: «یکی از آن دو، مردی است که واگذاشته باشد او را اللّه تعالی به نفس خویش، به سبب عصیان و طغیان بیش از پیش؛ و لطف و شفقت خود را از او باز داشته و او را به نفسِ خسیسِ خود باز گذاشته تا نفس امّاره‌اش /63B/ هر جا که خواهد کشد و شیطان ملعون با او هر چه خواهد کند ـ نعوذ باللّه من هذا ـ پس آن سیه‌روزگارِ تبهکار میل کننده و انحراف جوینده است از میانهٔ راه راست ـ که طریق حقّ است ـ و در دل او جا کرده و راسخ شده است سخنانِ بدعت و جهالت و خواندن مردم به گمراهی و ضلالت.» >

«فهو فتنةٌ لمَن افتتن به؛ ضالٌّ عن هَدْیِ مَن کـان قـبله.» <«پس او فـتنه و بلاست از برای کسی که مفتون شود به آن؛ و گمراه است از راه راست کسی که بوده است قبل از او» متصّف به صفت امامت و خلافتِ حضرت عزّت به نصّ حضرت رسالت. >

«مُضِلٌّ لمَن اقتدیٰ به فی حیاته و بعد وفـاته؛ حـمّالٌ خـطایا غـیره، رهـینٌ بخطیئته.» <«گمراه کننده است مر کسی را که اقتدا و پیروی کند به او در زندگی و حیات او و بعد از مرگ و وفات او» به جهت آن اعتقادات فاسده که از او اخذ نموده «بر دارندهٔ بار گناهان غیر خود است، به سبب اضلال آن غیر؛ رهین و گرو است به گناه خود» و گرفتار است به کار تباه خود، چنانچه اللّه تعالی فـرموده: ﴿لِیَحمِلُوا أوْزارَهُمْ کامِلَةً یَوْمَ القِیامَةِ وَ مِن أوْزارِ الَّذِینَ یُضِلُّونَهُمْ بِغَیرِ عِلْمٍ﴾ یعنی: «ایشان ضالّ و مضّل‌اند تا بردارند گناهانِ خود را به التماسْ روز رسـتاخیز؛ و

بعضی از گناهان آنانی را که گمراه ساخته‌اند ایشان را بدون علم و دانش» یعنی: آن مقدار از گناه که حصّهٔ اِضلال باشد. غرض که هم عقوبتِ خود را خواهند کشید به التماس و هم حصّه‌ای از عقوبتِ اِضلالِ آن قومی راکه اِضلال ایشان نموده‌اند. >

«و رَجُلٌ قَمَشَ جهلاً، موضِعٌ فی جهّال الأُمّة، غارٌّ[1] فی أغباش الفتنة» <یعنی: «دویم از آن دو مرد، مردی است که جمع /64A/ کرده باشد و فراهم آورده باشد جهل و نادانی را، شتابنده است در میان جاهلان امّت» به سوی فعل قبحی که می‌شتابند به سوی آن این جماعت؛ و لفظ غارّ ـ به راءِ مهمله با تشدید ـ به معنی غافل و بی خبر است؛ یعنی: «بی خبر است در ظلمات خصومات عباد و راه نمی‌یابد به تخلیص آن.» >

«عَمٍ بما فی عقدِ الهُدْنة؛ قد سمّاه أشباهُ الناس عالماً و لیس به» <«کور دل است به آنچه در عقد صلح است» از اسباب مصلحت در مصالحه نمودن میان ایشان، و جاهل است به نظام امور مصالح مردمان. «بتحقیق که نامیده‌اند او را» ـ نسناسی چند که در صورت مشابه انسانند و در معنی از انسانیت مخلوعند ـ «عالم به علوم شریعت غرّا، و حال آنکه او جاهل است و نیست دانا.» >

«بَكَّرَ؛ فَاسْتكثَرَ مِن جمعٍ ما قلّ منه خیرٌ ممّا كثُر.» <«بامداد کرد، پس بسیار خواهش داشت از جمع‌آوردنِ چیزی که قلیلِ آن بهتر است از کثیر آن» و مراد از آن چیز، مکرهای فاسده و اندیشه‌های باطلهٔ اوست در مسائل لاطائل و شبهات بی حاصل که بدیهی است که قلیلِ آن بهتر از کثیر است. >

---

۱. نهج البلاغه: غادر ، عاد.

<بدان که لفظ «بکر» مستعار است از برای سبقت نمودن در اوّل عمر؛ یعنی: از اوّل عمر تا حین وفات مشغول بود به جمع نمودن آرای باطله و شبهات لاطائله. >

«حتّی إذا ارتویٰ من مآءٍ آجنٍ و اکتنز من غیر طائلٍ» <«تا آنکه چون مملوّ و سیراب شد از آب گندیده» که عبارت است از اعتقادات ناپسندیده «و پُر شد قلب او از مسائل بی‌فایدهٔ رکیکه.» >

«جلس بین الناس قاضیاً ضامناً لتخلیص ما التبس علیٰ غیره.» <«نشست در میان مردمان قاضی و حکم کننده بر ایشان، ضامن و متکفّل خلاص گردانیدن /64B/ و حلّ کردن آن چیزی که پوشیده است حلّ آن بر غیر او» از مسائل شرعیّه، به جهت قطع و فصلِ مرافعات و معاضلات و فیصل نمودنِ مهمّات و حلّ مشکلات. >

«فإن نزلتْ به إحدی المبهمات هیّأ لها حَشْواً رَثّاً من رأیه ثمّ قطع به.» <«پس اگر نازل شود و فرود آید به سوی او یکی از قضایای مشکله که پوشیده باشد وجه حلّ آن مسئله، آماده سازد از برای آن قضایای مبهمه، سخنان حشو بسیار بی‌فایده و سخنان ضعیف و سست که صادر سازد آن را از فکر نادرست، و بعد از آن جزم کند به حقیقت آنها.» >

«فهو مِن لبسِ الشبهات فی مِثلِ نَسجِ العنکبوت.» <«پس او به سبب پوشیدگی آن شبهه افتاده است در امور واهیه‌ای که مانند تار عنکبوت است.» >

<و وجه تمثیل آن است که هرگاه قصد حلّ مبهمی نمود، بسیار شد بر او شبهاتِ بی پود. پس پوشانید وجه حقّ را بر ذهنِ او و اصلاً خلاصی ندارد از آن

عقل او، چنانچه مگس در بافتهٔ عنکبوت که از ضعف ممکن نیست که خلاص شود از آن. >

«لایدری أصاب أم أخطأ؛ فإن أصاب خاف أن یکون قد أخطأ؛ و إن أخطأ رجا أن یکون قد أصاب.» <«نمی‌داند که به صواب حکم می‌کند یا به خطا امر می‌نماید. پس اگر به حسب اتّفاق به صواب حکم کرده باشد در آن، می‌ترسد که خطا کرده باشد؛ و اگر به خطا حکم کرده باشد در آن، امیدوار است که صواب گفته باشد.» >

«جاهلٌ خَبّاطُ جهلاتٍ، عاش رکّابُ عشواتٍ، لم‌یعضّ علی العلم بِضرسٍ قاطعٍ.» <«نادانی است بسیار خبط کننده در میان نادانان، رونده در ظلمات جهل به دیدهٔ ضعیف ناتوان، سوار بر شترهایی که پیشِ راه خود را نبینند» و /65A/ این کنایه است از غلطهای آن جاهل نادان که استنتاج نمی‌توان نمود نور حقّ را از ظلماتِ شبهات، الّا نتیجه‌ای ضعیف و رکیک، به جهت نقصان ضوء نور بصیرت او، «نگزیده علم و دانش را به دندان برنده» یعنی دندانِ او به هیچ علمی نرسیده و طعم دانش را ذایقهٔ او نچشیده؛ و این کنایه است از عدم ایقانِ او بر قوانین شرعیّه و عدم وقوفِ او بر مسائل دینیّه، همچنان که کسی که مضغِ طعام نیک نمی‌تواند کرد، از آن حظّی و انتفاعی ندارد؛ او نیز به جهتِ تصحیفِ اخبار و روایات و نیک نفهمیدنِ احادیث و آیات، منتفع نمی‌تواند شد. >

«یُذرِی الروایات إدراءَ الریحِ الهَشیمِ.» <«می‌افکند روایتها را بی‌وقوفانه، مانند افکندن باد گیاهِ خشک شدهٔ شکسته را» یعنی: همچنان که باد هشیم را منتشر می‌سازد، و انتفاع از او سلب می‌نماید؛ او نیز علوم و روایات از انتفاع به

در می‌برد. >

«لا مَلِی ـ و اللّه ـ بإصدار ما ورد علیه.»[١] <به خدا سوگند که قادر نیست به باز گردانیدن و تقریر کردن آنچه وارد شده است بر او از مسائل. >

«لایحسب العلمَ فی شیء ممّا أنکره» <گمان نمی‌کند که علمی کـه ورای اعتقاد اوست، فضیلتی داشته باشد. پس قول حقّ را اعتبار نمی‌کند. >

«و لا یری أنّ مِن وراء ما بلغ مذهباً لغیره؛» <«و نمی‌بیند آنکه از ورای آنچه رسیده است به آن از آن اباطیل، مذهبی و راهی باشد مر غیر او را» یعنی: گمان آن نادان آن است که مذهب حقّ آن است که ترشّح می‌کند از او. >

«و إن أظلم علیه أمرٌ اکتتم به لما یعلم مِن جهل نفسه.» <«و اگر تاریک و پوشیده شود بر او کاری، کتمان می‌کند و می‌پوشاند آن کار را؛ به جـهت آنکـه می‌داند جهل نفس خود را /65B/ به مسائل» و نمی‌خواند که ظاهر شود حالِ او نزد اهل فضایل. >

«تَصرخُ من جور قضائه الدِّماءُ، و تَعجُّ منه المواریثُ.» <«فریاد مـی‌کند از جورِ حکمِ او خونهای به ناحقّ ریخته شده» ـ یعنی به زبان حال ـ «و می‌نالد به آواز بلند از دست ستمِ او میراثهای مباحه» که به حکمهای باطلهٔ او به غیر حقّ به کسی رسیده‌اند. >

<و بدان که اِسناد «صراخ» به «دماء» و «عجیج» به «مواریث» مجاز است؛ و اگر تقدیر لفظ «اهل» در هر دو موضع شود، بر حقیقت خود باقی خواهند بود. و بعد از آن شکایت می‌کند از دست جَهَلهٔ روزگار خود و می‌فرماید که: >

١. نهج البلاغه: + و لا أهل لما قرّظ به.

«إلی اللّه أشکو من معشرٍ یعیشون جهّالاً و یموتون ضلّالاً؛ لیس فیهم سِلعةٌ أبور من الکتاب إذا یُتلی[۱] حقَّ تلاوته؛» <«به سوی خدای تعالی شکایت می‌کنم از گروهی که می‌زی‌اند در حالتی که جاهلانند؛ و می‌میرند در حینی که گمراهانند؛ نیست در میان ایشان کالایی که کاسدتر باشد از کتاب» یعنی قرآن «وقتی که خوانده شود چنانچه حقِّ خواندن آن است» یعنی بر وجهی که تبدیل و تغییر داده نشود. >

«و لا سِلعة أنفقُ بیعاً و لا أعلیٰ ثمناً من الکتاب إذا حُرِّف عن مواضعه؛» <«نیست هیچ متاعی رایج‌تر و گرانبهاتر از کلام خدا، هرگاه تحریف داده شود از مواضع خود» و تأویل کرده شود بر مشتهیات طبع و اغراض فاسدهٔ خود، چنانچه خوارج و مخالفان می‌کردند. >

«و لا عندهم أنکرُ مِن المعروف، و أعرفُ مِن المنکر!» [۱۹۳] <«و نیست نزد ایشان چیزی زشت و ناخوشتر از معروف» به جهت آنکه مخالف مطالب ایشان است، «و نه نیکوتر از منکر» به جهت آنکه موافق مآرب ایشان است ـ لعنة اللّه و أنبیائه و ملائکته علیهم /66A/ أجمعین ـ. >

و از جمله کلامِ بلاغتْ نظامِ آن حضرت است ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «أیّها النّاس علیکم بالطاعة و المعرفة بما لاتُعذَرون بجهالته؛ فإنّ العلم الذی هبط به آدمَ و جمیعَ ما فُضّلتْ به النبیّون إلی محمّد خاتم النبیّین فی عترة نبیّکم محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فأین یُتاه بکم، بل أین تذهبون؟» <یعنی: «ای گروه مردمان! بر شما است اطاعت و فرمانبرداری و دانستن و شناختنِ چیزی که در ندانستنِ آن

---

۱. نهج البلاغه: تلی.

معذور نخواهید بود» و از شما باز خواستِ آن خواهد شد در روز قیامت ـ و مراد معرفت خدای ـ عزّ و جلّ ـ و حضرت رسالت پناهی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و ائمّهٔ معصومین و اطاعت ایشان است ـ صلوات اللّه علیهم اَجمعین ـ چنانکه از آیهٔ وافی هدایتِ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ مستفاد است. «پس بدرستی که علمی که به آدم نازل شد و جمیع آن چیزی که تفضّل شده به پیغمبران تا محمّد ـ خاتم النبیّین ـ همگی در عترت و ذُرّیهٔ پیغمبر شما محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ موجود است. پس کجا گمراه می‌شوید و به کجا می‌روید؟» >

«یا مَن نجّیٰ مِن أصلاب أصحاب السفینة هذه مَثَلُها فیکم؛ فَارْکبوها؛ فکما نجا فی هاتیک مَن نجا، فکذلک ینجو فی هذه مَن دخلها.» <«ای گروهی که از صُلبِ اصحاب کشتی نوح منتقل شده‌اید به عرصهٔ عالم، اینک مَثَل آن کشتی در میان شما موجود است. پس سوار شوید آن را. پس چنانچه نجات یافت از آن کشتی کسی که او را نجات حاصل شد، همچنین نجات می‌یابد از این کشتی کسی که آن را داخل شد.»

یعنی: اهل بیت و ذرّیهٔ پیغمبر، مثابه و مماثل کشتی نوح‌اند. چنانچه آن /66B/ سفینه، اصحاب خود را نجات بخشید از ورطهٔ طوفان و هلاکت؛ و کشانید به مأمن عافیت و سلامت، همچنین کسانی که دخیلِ عترت پیغمبر آخر الزمان شده‌اند و دستِ اعتصام به حبل المتینِ تولّایِ ایشان زده‌اند، ایمن خواهند بود از غرقهٔ بحرِ عصیان و لامحاله خواهند رسید به ساحل امن و امان. >

«و أنا رَهینٌ بذلک قَسَماً حقّاً و ما أنا من المتکلّفین» <«و من در گروی این

سخنم؛ و قسم می‌خورم که آنچه می‌گویم، حقّ و صدق است؛ و من از متکلّفین و اِغراق کنندگان نیستم.» >

«و الویلُ لمَن تخلّف ثمّ الویل لمَن تخلّف. أما بلغکم ما قال فیهم نبیّکم ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ حیث یقول فی حَجّة الوداع: إنّی تارک فیکم الثَّقلین ما إن تمسّکتُم بهما لن تضلّوا، کتاب اللّه و عترتی أهل بیتی؛ و إنّهما لن‌یفترقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض.» <«وای بر کسی که تخلّف ورزد. آیا نرسیده است به شما آنچه پیغمبر شما در حجّة الوداع دربارهٔ ایشان فرمود که: گذاشته‌ام در میان شما ثقلین را» یعنی دو چیز سنگین‌قدر را «که اگر شما چنگ در آنها زنید، هرگز گمراه نخواهید شد: یکی کتاب خدا و دیگر عترت و اهل بیت من. بدرستی که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنکه به من رسند روز قیامت در کنار حوض.» >

«فَانْظُروا کیف تخلِفونی فیهما. ألا هذا عذبٌ فراتٌ فاشربوا؛ و هذا مِلحٌ اُجاجٌ فاجتنبوا.» [۱۹۴] <«پس ببینید که چگونه جانشینیِ من خواهید کرد و فرمودهٔ مرا به جا خواهید آورد دربارهٔ ایشان. بدرستی که تولّای به ایشان آب خوشگوار شیرین است، پس بیاشامید از آن؛ و تخلّف از ایشان آب شور و تلخ، پس اجتناب کنید از آن.» >

و از جمله /67A/ کلام آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ که فرموده: «یا بن آدم! لایکن أکثرُ همِّک یومک الذی إن فاتک لم‌یکن من أجْلک؛ فإنّ کلّ یومٍ تحضُرُه اللّهُ فیه برزقک.» [۱۹۵] <«یا بن آدم! نبوده باشد بیشتر همّ تو در امر روزی که اگر از تو فوت شود آن روز و تو آن را در نیابی، از جملهٔ عمر تو نبوده. بدرستی که به هر روزی که برسی تو، اللّه تعالی می‌رساند روزی و زرق تو را در

آن روز» یعنی: باید که غم روزی را نخوری. چه اگر به فردا برسی، خدای تعالی روزی تو را به تو خواهد رسانید؛ و اگر نرسی به فردا، از جملهٔ مدّت عمر تو نخواهد بود. پس چرا غم روزی آن روز می‌خوری.؟! >

«و اعلم أنّک لن تَکسب شیئاً فوق قوّتک إلّا کنتَ فیه خازناً لغیرک، یکثر فی الدنیا نَصبُک، و یحظی به وارثُک، و یطول معه یوم القیامة حسابُک.» <«و بدان تو اینکه اگر زاید بر قوت خود تحصیل کنی» در دنیای غدّار از درم و دینار، «کسب نکرده‌ای مگر از برای غیر خود، و تو در آن خزانه‌دارانِ غیر خواهی بود؛ و تو در دنیا تعب و رنج بسیار می‌کشی در تحصیل آن و نصیب وارث تو خواهد بود؛ تبدیلِ آن و حسابِ آن بر تو است و از تو خواهند خواست و تو را حساب طویل خواهند فرمود روز بازخواست.» >

«فاسعِد بما لک فی حیاتک؛ و قدِّم لیوم معادک زاداً یکون أمامک؛ فإنّ السفر بعیدٌ و الموعد القیامةُ و المورد الجنّةُ أو النّارُ.»[1] [۱۹۶] <«پس سعادتی بیندوز و بهره ببر از مال خود در زندگی و حیات خود؛ و پیش بفرست از برای روز معاد توشه‌ای که باشد پیشِ رویِ تو در معاد تو. بدرستی که سفر دور است و وعده‌گاه قیامت، و مورد و منزلْ بهشت یا آتش.» >

و از جمله کلام آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ /67B/که فرمود: «کلّ قولٍ لیس للّه فیه ذکرٌ فلغوٌ؛ و کلّ صمتٍ لیس فیه فکرٌ فسهوٌ؛ و کلّ نظرٍ لیس فیه اعتبارٌ فلهوٌ.» [۱۹۷] <یعنی: «هر حرفی که در آن ذکر خدا نباشد، آن لغو است؛ و هر خاموشی که در آن فکری نباشد، آن سهو است؛ و هر نظری که در آن عبرتی

---

۱. نهج البلاغه: «یا بن آدم! لاتحمل همّ یومک الذی لم‌یأتک علی یومک الذی قد أتاک؛ فإنّه إن یک من عمرک یأت اللّه فیه برزقک.»

حاصل نشود، آن سهو است.» >

«لیس مَن ابتاع نفْسَه فأعتقها، کمَن باع نفْسَه فأوبـقها.»[1] [۱۹۸] <یـعنی: «نیست کسی که جانِ خود را خریده و آزاد کرده، مثل کسی کـه جـانِ خـود را فروخته و هلاک نموده.» >

<یعنی: کسی که تابع شهوات نفسانی و هواهای شیطانی است، در حکم این است که خود را به او فروخته به متاع دنیا و باید که محکومِ حکمِ او بداردش خود را. پس خویش را در معرض هلاکت و معصیت بر آورده در عُقبیٰ؛ و کسی که چنان نباشد، به منزلهٔ کسی است که خود را خریده از آن، به زهد و تـقوا و اختیارِ خود را از او گرفته، آزاد کرده است از خطاها و عقوبات روز جزا. >

و از جمله کلام آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ است که فرمود: «لقد عُـلِّق بنیاطِ هذا الإنسان مضغةٌ و هی أعجب ما فیه و ذلک القلب؛» <یعنی: «بتحقیق که آویخته است به رگهای دل انسان گوشت‌پاره‌ای که آن عجیب‌ترین چیزی است که مخلوق است در ایشان؛ و آن گوشت‌پاره را قلب و دل می‌گویند.» >

«و ذلک أنّ له موادّ من الحکمة و أضداداً من خلافها.» <«و مر آن را حاصل است سرمایه‌های حکمت و انواع فضایل و ضدّی چند از خلاف حکمت» چون جهل و انواع رذایل. >

«فإن سنح له الرجاءُ أذلّه الطمعُ.» <«پس اگر پدید آید او را امید و آرزوی نفس و هویٰ، خوار سازد او را طمع.» و این رذیله، افراط است از فضیلت عدل

۱. نهج البلاغه: «الدنیا دار ممرّ لا دار مقرّ، و الناس فیها رجلان: رجلٌ باع فیها نفسَه فأوبَـقَها، و رجـلٌ ابـتاع نفسه فأعتقها.»

در رجاء؛ و اجتناب از او لازم است، به سبب لزوم مـذّلت و حـرص و مـلک، چنانچه /68A/ فرموده که: > «و إن هاج به الطمعُ أهـلکه الحـرصُ؛» <«و اگـر هیجان کند به او طمع در دنیا، به هلاکت آورد او را حرص» در هر دو سرا. >

«و إن ملکه الیأسُ قتله الأسَفُ.» <«و اگر دست دهد او را نـومیدی» کـه رذیله است، تفریط است از فضیلت عدل در رجا «می‌کشد او را اندوه خوردن بر ما فات.» >

«و إن عرض له الغضبُ اشتدّ به الغیظُ؛» <«و اگر عارض شود او را غضب و خشم، سخت شود به او خشم و شدّت غیظ» که طرف افـراطِ غـضب است و مسمّیٰ است به طیش و موجب آزار است و تلخیِ عیش. >

«و إن أسْعَدَهُ الرضیٰ نَسِیِ التحفّظَ؛» <«و اگر مساعدت و یاری کـند او را خشنودی در امری، فراموش کند نگهداشتن و ترکِ غفلتِ خود را.»

و عدم تحفّظ، رذیله‌ای است که لازم اوست افراط در رضا به هر چه حاصل شود از دنیا. >

«و إن غابَهُ الخوفُ شَغَلَهُ الحذرُ؛» <«و اگر غالب شود او را ترس و وهم در حین غفلت، مشغول سازد او را ترسیدن و مشغول شدن به حذر.»

و حذر[1]، رذیلتی است که لازم اوست افراط در خـوف؛ و در ایـن هـنگام اِعراض می‌کند آدمی از طریق حزم؛ و عمل می‌نماید به آن امر مخوف. >

«و إن اتَّسَعَ له الأمنُ اسْتَلَبْته الغرّةُ؛» <«و اگر فراخ شود او را ایمنی و منبسط شود به آن، رباید او را فریب و غرور،» و «استیلاب» غرور رذیلتی است که لازمِ

۱. س: ـ و حذر.

آن افراط است در امنیت. >

«و إن جُدّدت[۱] له النعمةُ أخذتْه العزّةُ؛» <«و اگر متجدّد شود و تازه و پی در پی حاصل شود او را نعمت، می‌گیرد او را تکبّر و عزّت.» >

«و إن أصابتْه مصیبةٌ فضحه الجزعُ؛» <«و اگر برسد او را مصیبتی و بلیّتی، رسوا می‌کند او را بی‌قراری و زاری.»

و فضیحتِ جزعْ رذیلتی است /68B/که لازمِ آن تفریط است از فضیلت صبر بر مکاره. >

«و إن أفاد مالاً أطغاه الغنی؛» <«و اگر فایده گیرد از مالی، طاغی و یاغی سازد او را توانگری.»

و طغای غنی رذیلتی است که لازم آن افراط است در کثرت مال. >

«و إن عضّتْه الفاقةُ شغله البلاءُ؛» <«و اگر بگزد او را درویشی و ضرر رساند به او بی‌چیزی، مشغول گرداند او را بلا و محنت.»

و این اشتغال به محنت، رذیلهٔ تفریط است در فضیلت صبر بر فقر. >

«و إن جهد به الجوعُ قعد به الضعفُ؛» <«و اگر کوشش دهد و در تعب اندازد او را گرسنگی، بیندازد او را سستی و ناتوانی.»

و قعود از ضعفْ لازمِ تفریط است در اعتدال. >

«و إن أفْرطَ به الشَّبَعُ کظّتْه البِطْنَةُ» <«و اگر از حدّ بگذرد او را سیری و پُرخوری، در تعب و رنج اندازد او را افراط طعام و پُرخوری.»

و «کظّت بطنه» رذیلتی است که لازمِ آن افراط در فضیلت اعتدال در اَکل

---

۱. س: جدّد.

است. >

«فکلّ تقصیرٍ به مضرّ و کلّ إفراطٍ له مفسد.» [۱۹۹] <«پس هر تقصیر و تفریطی از این امور سانحه، او را ضرر رساننده است؛ و هر افراطی و از حدّ گذشتنی از آن، او را تباه کننده است» و حدّ اعتدال، در جمیع امور، مستحسَن است. >

<و اشاره فرمود آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ به این کلمات با برکات به تقویمِ قُوا و حفظِ آن بر حدّ اعتدال تا مؤدّی نشود رجا به بذلِ طمع، و طمع به حرص، و یأس به اَسَف، و غضب به غیظ، و غیر ذلک از تفاصیل مذکوره[1]. >

و از جمله کلام آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ این است:

«المودّةُ أشبکُ الأنسابِ؛ العلمُ أشرفُ الأحسابِ.» [۲۰۰] <«دوستی بیشتر باعثِ درهم آمیختن از نَسَبها و خویشی‌ها است؛ و علم و دانش بهترین /69A/ بزرگ‌زادگیها است.» >

«غایة الجود أن تُعطِی مِن نفسک المجهودَ.» [۲۰۱] <«نهایت کرم آن است که بذلِ جهدِ خود بکنی و بدهی از خود آنچه بتوانی.» >

«بئس الزادُ إلی المعاد احتقابُ ظلمِ العباد.» [۲۰۲] <«بدترین توشهٔ سفر معاد، ملتزم بودن ظلم بر عباد است.» >

«تمامُ العفافِ الرضا بالکفافِ.» [۲۰۳] <«تمام پرهیزگاری و عفاف، راضی بودن است به قدر کفاف.» >

«حُسْنُ الاعترافِ یهدم الاقترافَ.» [۲۰۴] <یعنی: «نیکوییِ اعتراف به گناهِ

۱. س: + صلوات اللّه و سلامه علیه و علی آله.

خود، هدم می‌کند اساس اعتراف و اکتساب آن را.» >

«مَن أحبّ المکارمَ اجتنب المحارمَ.» [۲۰۵] <«کسی که دوست دارد بزرگی و مکارم را، باید که بگذرد از مناهی و محارم.» >

«جَهلُ المرءِ بعیوبه من أکبرُ[1] ذنوبه.» [۲۰۶] <«نادانستنِ مردم عیوب خود را، از بزرگترین گناهان اوست.» >

«احتمِل زلّةَ ولیّک لوقت وَثْبَةِ عدوّک» [۲۰۷] <«بردار ذلّت و بد سلوکیِ خود را به واسطهٔ وقت خیره شدنِ دشمن تو بر تو.» چه در آن وقت، نهایت احتیاج خواهی داشت به مُعین و نصیر؛ و دوست تو اعانت تو خواهد کرد، به سبب خجالتی که از تو دارد. >

«رُبّ عزیزٍ أذلّه خُلْقُه، و ربّ ذلیلٍ أعزّه خُلْقُه.» [۲۰۸] <«بسا عزیز و بزرگی که ذلیل و قصیر کند او را خویِ بد او؛ و بسا ذلیل و حقیری که عزیز کند او را خویِ خوش او.» >

«الناسُ أبناءُ ما یحسنون.» [۲۰۹] <«مردمان فرزند آن چیزی‌اند که او را خوب می‌دانند» یعنی: هر عملی را که نیکو ورزیده باشند، به آن نسبت داده می‌شوند، مثل نسبت فرزندان به پدران و مادران. >

«مَن شاور ذوی الألباب دلّ علی الصواب.» [۲۱۰] <«کسی که مشورت کند با صاحبانِ عقول سلیم، خواهد یافت راه صواب و می‌رسد به طریق مستقیم.» >

«مَن قنع بالیسیر استغنی عن الکثیر؛ و مَن لم‌یستغنِ عن الکثیر افتقر إلی الحقیر.» [۲۱۱] <«کسی که قناعت /69B/ کند به اندک چیزی، بی نیاز می‌شود از

۱. س: أکبر من.

کثیرِ آن؛ و کسی که مستغنی نشود از چیز بسیار، البتّه محتاج خواهد بود به قلیلِ آن.» >

<یعنی: قناعت، موجب بی نیازی از خلق است[1]. چه قناعتِ به قلیل، موجب بی‌نیازی از کثیر است و رنجِ تحصیل و طلبِ آن از خلق؛ و کسی که مستغنی از کثیر نباشد و قناعتِ به قلیل نتواند کرد، البتّه محتاج به قلیل هم خواهد بود. پس او رنج و زحمت در طلبِ قلیل و کثیر هر دو بایدش کشید. >

«تذلّ الأُمور للمقادیر حتّی یکون الحَتْفُ فی التدبیر.» [۲۱۲] <«ذلیل و رامند کارها مر تقدیرات را» یعنی: مطاوعند و فرمانبردارِ قَدَر به حسب قضای آفریدگار بشر «تا آنکه می‌باشد حتف و مرگ به سبب تدبیری» که این کس آن را تدبیر صالح گمان کرده و آن خود چنان نیست. پس تدبیرِ او محض تدبیر است. >

«المؤمن نفسه فی تَعَبٍ و الناسُ منه فی الراحة.» [۲۱۳] <«مؤمن جانِ او از او در تعب است، و مردمان از او در راحت.» >

<یعنی: مؤمن همیشه خود را در تعب و رنج دارد، به سبب ارتکابِ طاعات شاقّه و اجتناب از معاصی که مشتیهات نفس است؛ و هرگز آزارِ او به هیچ آفریده نمی‌رسد. پس خلق از شرِّ او در راحت‌اند. >

«أفضلُ العبادة الصبرُ و الصمْتُ و انتظارُ الفرج.» [۲۱۴] <«بهترین بندگیها صبر است و خاموشی وانتظار فرج کشیدن» از شداید از جانب خدای عزّ و جلّ. >

«لا غنیً مع فجورٍ و لا راحةَ لحسودٍ.» [۲۱۵] <«غنا و توانگری نیست با زنا

---

۱. س: ـ است.

و فجور؛ و راحتی نیست از برای حسود.» >

<یعنی: کسی که فاجر و زناکار است، باید که مستعدّ فقر بوده باشد که زنا و فجور مانع است از توانگری؛ و غنیّ و حسود همیشه از خصلت و طبیعتِ خود در رنج /70A/ و زحمت است و هرگز راحت و خلاصی نخواهد یافت از آن. >

«الجودُ من کرم الطبیعةِ، و المَنّ مفسدةٌ للصنیعة، و ترکُ التعاهُد للصدیق داعیةُ القَطِیعةِ.» [۲۱۶] <«جود و بخشش، اثر نجابتِ طبیعت و بزرگی آن است؛ و منّت نهادن در وقت احسان، مُضیِّع صنیعه و احسان است؛ و ترکِ تعاهد و خبر گرفتن از دوستان، باعث قطعِ محبّت و دوستی ایشان است.» >

«حُسنُ الأدبِ ینوبُ عن الحَسَبِ» [۲۱۷] <یعنی: «نیکوییِ ادب و طریقه، نایب مناب حسب و بزرگ‌زادگی است» چنانچه حَسَبْ باعث قُرب و اعتبار است، حُسن ادب نیز چنان است. >

«الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک. فإن کان لک فلا تَبْطَر و إن کان علیک فَاصْبِر.» [۲۱۸] <«دنیا دو روز است: یک روز از برای توست» که تو را به عیش و نعمت می‌دارد؛ «و دیگر روز بر تو» که تو را در مصیبت و نقمت می‌گذارد. «چون از برای تو باشد، بطر و طغیان مکن؛ و چون بر تو باشد، صبر پیشه کن و عصیان مکن.» >

«لو عُرِف الأجَلُ قَصر الأملُ.» [۲۱۹] <«کسی که پیشنهادِ خاطر کند اَجَل را، هر آینه کم می‌کند حرص و طولِ اَمل را.» >

«الزاهد فی الدنیا کلّما ازدادتْ له تحلّیاً عنها تولّیاً.» [۲۲۰] <یعنی: «پرهیزکاران در دنیا، هر چند زیاد کند دنیا زینت خود را، ایشان زیاد می‌کنند گریز

و نفرت خود را.» >

«أربعةٌ لا تُرَدّ لهم دعوةٌ: الامام العادل لرعیّته و الوالد البارّ بولده و الولد البارّ بوالده و المظلوم؛ یقول اللّه ـ عزّ و جلّ ـ: و عزّتی و جلالی لأنتصرنّ لک و لو بعد حین.» [۲۲۱] <«چهار کس‌اند که دعای ایشان مستجاب می‌شود[1] و ردّ نمی‌شود:

اوّل[2]: دعای امام عادل از برای رعیت

و دویم: پدر نیکوکار برای ولد

سیم: عکس این

چهارم: دعای مظلوم بر ظالم، که اللّه تعالی فرموده که البتّه آن را نصرت /70B/ و یاری خواهم نمود، اگر چه بعد از مدّتی باشد.» >

«ضاحکٌ معترفٌ بذنبه أفضلُ مِن باکٍ مدلٍّ علیٰ ربّه.» [۲۲۲] <«ضاحک و خندانِ معترفِ به گناه خویش، بهتر است از گریندهٔ ناز کننده بر خدای خویش.» >

«مَن أمّل إنساناً هابه؛ و مَن قصّر عن معرفة شیءٍ عابه.» [۲۲۳] <«هر که امیدوار است از کسی، می‌ترسد از او؛ و کسی که قاصر است از معرفت چیزی، عیب‌کنندهٔ اوست.» >

<یعنی: کسی که حاجتمند است از کسی، همیشه خائف است از او، و در مقام رضامندی و خشنودی اوست، تا آنکه فائز شود به مقصود خود و برسد از او به مطلوب خود؛ و کسی که قاصر است فهم او از درک چیزی، اظهارِ عیبِ او می‌کند به هر جا؛ و همیشه دشمن است با آن و معیوب می‌شمارد آن را. >

---

۱. س: ـ می‌شود. ۲. س: ـ اوّل.

و کلام آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ از مواعظ و نصایح و حِکَم، زیاده بر آن است که بتوان شمرد. پس طول نمی‌دهیم این کلمات را که مبادا باعث ملال شود. زیرا که این کتاب از برای غیرِ این موضوع است.

باب دویم

در بیان فضایلی که حاصل شد برای آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ از خارج

و در آن چند بحث است:

بحث اوّل

در نسبتِ آن حضرت است

شکّی نیست که خویشی و قرابت به حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سببِ شرف و مزیّت است بر کسانی که قرابت ندارند؛ و لهذا خدای تعالی تشریف داد ایشان را به سهم ذی القربی از خُمس و دیگر فرمود: ﴿وَ أَنْذِر عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ﴾ <یعنی: «بترسان خویشانِ نزدیک خود را» > و فرمود: ﴿وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَومِكَ﴾ <یعنی: «بدرستی که قرآن یاد آورنده است از برای تو و خویشان تو» > و حرام گردانید بر ایشان صدقه را از جهت شرافت و تعظیم ایشان؛ و هر کس /71A/ که به پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نزدیکتر است، مرتبهٔ او

بلندتر است؛ و حضرت اسداللّه الغالب فرمود که: «ما اهل بیت‌ایم که قیاس نمی‌توان کرد به ما کسی را.» [۲۲۴]

جاحظ که از جملهٔ اَعدای امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ است، گفته که: «راست فرموده علیّ، چگونه قیاس می‌توان کرد کسی را به گروهی که در میان ایشان است پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و دو پاکیزه که علیّ و فاطمه‌اند و دو نوادهٔ رسول خدا که حسن و حسین‌اند و دو شهید: یکی اسداللّه که حمزه است، و دیگری ذوالجناحین که جعفر است که اللّه تعالی دو بال به او عنایت فرموده که در بهشت طیران می‌کند با ملائکه، و سیّد وادی مکّه که عبدالمطّلب است، و ساقی حجّاج که عبّاس است، و حلیم بطحا که اَبوطالب است؛ و شجاعت و خوبیها تمام در ایشان است؛ و انصار، انصار و یاور ایشانند؛ و مهاجر کسی است که هجرت کرده به سوی ایشان و با ایشان است؛ و صدّیق کسی است که تصدیقِ ایشان کرده؛ و فاروق کسی است که فرق کرده میان حقّ و باطل دربارهٔ ایشان؛ و حواری ـ یعنی مددکار پیغمبران ـ حواری ایشان است؛ و ذوالشهادتین مردی است که به جهت ایشان شهادت داده؛ و خیر و نیکی نیست مگر در ایشان و از برای ایشان و از ایشان و با ایشان؛ و ظاهر ساخت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ اهل بیت خود را که فرمود: «إنّی تارک فیکم الخلیفتین أحدهما أکبر من الآخر: کتاب اللّه حبلٌ ممدودٌ من السماء إلی الأرض، و عترتی أهل بیتی، نبّأنی اللطیف الخبیر أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض.» [۲۲۵] <یعنی: «بدرستی که می‌گذارم میان شما دو خلیفهٔ خود را، یکی از آن دو خلیفه بزرگتر از دیگری است: یکی کتاب خداست که رشته‌ای است کشیده از آسمان تا زمین /71B/ و دیگری عترت و اهل بیتِ من.

خبر داد مرا خداوند لطیف خبیر به اینکه ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه به من برسند در کنار حوض کوثر.» >

و اگر ایشان مثل غیر خود می‌بودند، عمر در وقتی که اراده کرد که خطبه کند دختر امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را نمی‌گفت که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: «هر سببی و نَسَبی منقطع خواهد شد و بی فایده است مگر سبب و نَسَب من.» [۲۲۶]

و امّا حضرت امیرالمؤمنین، پس اگر به جهت هر یک از ایّام شریفه و مقامات کریمه و مناقب سنیّهٔ او کتابی وضع کنیم، هرآینه وفا نمی‌کند به این طومارهای طولانی دراز. اصلِ آن حضرتْ صحیح و محلّ و منشأ او کریم و شأن او عظیم و عمل او جسیم و علم او بسیار و بیان او[1] عجیب و زبان او[2] فصیح و سینهٔ او وسیع. پس اخلاقِ او موافق اَعراقِ اوست؛ <یعنی اصالت او >و تازهٔ او شهادت می‌دهد از برای کهنهٔ او.» تا اینجا قول جاحظ است در وصف امیرالمؤمنین که از جملهٔ نواصب بوده.

و مادر امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فاطمه، دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بوده که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در حِجرِ او تربیت یافت و به منزلهٔ مادر بود برای آن حضرت؛ و سبقت گرفت به ایمان و مهاجرت کرد با رسول به مدینه؛ و چون فاطمه فوت شد، پیغمبر متولّیِ امرِ او شد و او را به پیراهن مطّهرِ خودکفن کرد؛ [۲۲۷] و چون قبر او کنده شد تا به لحد، بقیّهٔ او را آن حضرت کند و خاک را به دست مبارک خود بیرون می‌کرد؛ چون به اتمام رسید، خود در آن قبر

---

۱. س: ـ او.
۲. س: ـ او.

خوابیدند، پس فرمودند: «اللّهُ الذی یُحیِی و یُمِیت و هو حیٌّ لا یموت؛ اغفِر لأُمیّ فاطمة بنت أسد، و لَقِّنْها حُجَّتَها و وسِّعْ علیها مَدخلَها بحقّ نبیّک محمّد و الأنبیاء الذین من قبلی؛ فإنّک أرحم الراحمین.» /72A/ [۲۲۸] <یعنی: «ای خداوندی که می‌میرانی و زنده می‌کنی، و خود زنده‌ای که هرگز نخواهی مرد، ببخشای بر مادر من فاطمه، دختر اسد و تلقین کن به او حجّت او را؛ و فراخ ساز بر او قبر او را، به حقّ نبیّ خود محمّد و انبیایی که پیش از من بوده‌اند. بدرستی که تو رحم کننده‌ترین رحم کنندگانی.» >

و بعد از آن تلقین فرمود حضرت او را و مردم می‌شنیدند که می‌گفت: «إبنک إبنک لا جعفر و لا عقیل.» <یعنی: «پسر تو نه جعفر و نه عقیل بلکه علیّ ـ صلوات اللّه علیه ـ است[۱]. >

پس اصحاب پرسیدند که: یا رسول اللّه! چند چیز نسبت به مادر علیّ به جای آوردی که ندیدیم که نسبت به غیر او بجا آورده باشی: کفن کردی او را به پیراهن مطّهر خود، و در لحدِ او خوابیدی، و فرمودی پسر تو نه جعفر است[۲] و نه عقیل، سبب اینها چه بود؟

فرمود که: «حدیث کردم روزی با او که مردم در قیامت محشور می‌شوند عریان.»

آن سیّده متأثّر شده و گفت: «وا أسوأتاه» <یعنی: «وای بر من در آن روز از عریانی!» >

گفتم که: «تو را کفن می‌کنم به پیراهن خود تا آنکه عریان نباشی در آن روز.»

---

۱. س: ـ است. ۲. س: ـ است.

پس چنان کردم؛ و در قبرِ او خوابیدم تا از ضغطه و فشردن قبر ایمن باشد؛ و دو ملک نازل شدند نزد او و سؤال کردند از او که: «مَن ربّک؟» <یعنی: «خداوندِ تو کیست؟» >

گفت: «اللّه ربّی.» <یعنی: «اللّه پروردگار من است.» >

پس پرسیدند که: «مَن نبیّک؟» <یعنی: «پیغمبر و رهنمایِ تو کیست؟» >

جواب داد که: «محمّد نبیّی.» <یعنی: «محمّد پیغمبرِ من است.» >

پس چون پرسیدند که: «مَن إمامک؟» <یعنی: «امام و پیشوای تو کیست؟» > فرو ماند.

من گفتم: «إبنک إبنک لا جعفر و لا عقیل.» که بگوید: علیّ امام من است.

و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ اوّل هاشمی بود که پدر و مادر او هاشمی /72B/ بودند؛ و اوّل مولودی بود که متولّد شده بود از هاشم دو مرتبه.

و پدر او اَبوطالب بن عبدالمطّلب بود[1] و عبدالمطّلب را «شیبة الحمد» می‌گفتند؛ و نزد عبدالمطّلب جمع شد نَسَب حضرتِ سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات و نسب سیّد و سند اولیا، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب ـ صلوات اللّه علیهما ـ و عبدالمطّلب پسر هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لویّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مُدرِکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن مَعَد بن عدنان بن مبدع بن منیع بن ازد[2] بن کعب بن یشجب بن یعرب بن هُمَیْسع بن قیذر[3] بن إسماعیل بن إبراهیم الخلیل ـ علیه السلام ـ است.

---

۱. س: ـ بود. ۲. ک: أدد. ۳. ک: قیدار.

و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پسر عمٍّ پدر مادری حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بود؛ و عم‌های آن حضرت ـ یعنی امیرالمؤمنین ـ حمزه و عبّاس بودند؛ و برادران او جعفر و عقیل؛ و پسران او امام حسن و امام حسین ـ صلوات اللّه علیهما ـ و زن آن حضرت سیّدۀ زنان عالم بود؛ و آن حضرت واسطۀ عقدِ کمال بود <یعنی: پدران آن حضرت و اولاد اسجاد او همه کامل بودند > و آن حضرت نیز در میان ایشان کامل بود و مخصوص بود از جانب اللّه تعالی به عطیّه و افضال.

بحث دویم
در تزویج نمودن حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ حضرت سیدة النساء ـ علیها الصلوة و الثناء ـ را

ابن عبّاس روایت کرده که: چون فاطمه بنت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به حدّ بلوغ رسید، اکثر مردم او را از آن حضرت می‌طلبیدند؛ و هر که خواستگاری می‌کرد، آن حضرت اعراض می‌فرمود و می‌گفت: «منتظر امر آسمانی‌ام، که اختیار او با خداست.»

پس سعد بن معاذ به امیرالمؤمنین ـ صلوات /73A/ اللّه علیه ـ گفت که: من چنان می‌یابم که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ارادۀ وصلت با تو دارد و به دیگری نخواهد داد.

امیرالمؤمنین گفت که: «من صاحب مال نیستم که آن را از من بخواهد. حضرت رسول می‌داند که من نه سرخ دارم و نه سفید.»

سعد گفت که: قسم می‌دهم تو را که چنین کنی که من می‌گویم.

آن حضرت فرمود که: «چه کنم؟»

سعد گفت: به خدمت حضرت رسول رفته، بگوی که آمده‌ام به جهت اینکه خواستگاری کنم از خدا و رسول، فاطمه دختر محمّد را.

پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ به خدمت سیّد انبیا آمده، چنین گفت. آن سرور انبیا فرمود که: «مرحباً» <یعنی: «خوش آمدی و دوست داشتم تو را دوستی بسیار.» >

و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ قصّه را به سعد نقل کرده، سعد گفت: البتّه داده است دختر خود را به تو که آن حضرت خلف وعده نمی‌کند و دروغ نمی‌گوید.

پس حضرت رسول در همان شب، بلال را طلبیده فرمود که: «من فاطمه، دختر خود را به پسر عمّ خود دادم و دوست می‌دارم که این طریقه و شیوه در میان امّت من بوده باشد که اطعام کنند یکدیگر را نزد نکاح. برو یا بلال به گلّه و گوسفندی بگیر و پنج مُدّ نان مهیّا کن، و کاسه به نزد من بیار که جمع کنم بر آن مهاجر و انصار را.»

پس بلال چنین کرده، مردم را بخواند، همگی از آن خوردند و هر که بر ایشان وارد شده خورانیدند.

پس فرمود که: «ای[1] بلال! ببر این طعام را به جهت مادران خود <یعنی زنان آن حضرت > و بگو به ایشان که خود بخورند و هر که بر ایشان وارد شود، بخورانند.» بلال چنین کرد.

---

۱. س: این.

پس آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به نزد اُمّهات /73B/ مؤمنین آمد و فرمود که: «من تزویج کرده‌ام فاطمه را به علیّ و می‌خواهم به او دهم زن او را. پس کار او را مهیّا کنید.»

زنان برخاسته، زیورهای خود را به حضرت فاطمه پوشانیده؛ او را خوشبوی کردند و به جهت خانهٔ آن حضرت، فرشی که میانِ او پُر از لیفِ خرما بود، بالشی و عبایی خیبری و لاک چوبین و چند سبو و مطهره به جهت آب و پردهٔ پشم نازکی مهیّا کردند؛ و حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سلمان و بلال را فرستاده بودند به جهت خریدن اینها. همه چون آوردند، نزد آن حضرت گذاشتند؛ آن سیّد گریستند واشک بر روی مبارک او جاری شد. پس سر به جانب آسمان بلند کرده، فرمودند: «اللّهمّ بارِکْ لقومٍ جُلُّ آنِیَتِهِم الخَزَفُ.»

و اُمّ اَیمن را فرمودند که حراست و نگاهبانیِ در بکند؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به حضرت فاطمه آواز داد و او را طلبید. چون آن حضرت، شوهر خود را دیدند که همراه حضرت رسول بود، به گریه افتادند. پس حضرت رسول دست علیّ و فاطمه را گرفته،خواستند که دستِ مبارک آن سیّده را به دست مبارک آن سیّد دهند، باز به گریه درآمد.

حضرت فرمود که: «من تو را از جانب خود شوهر نداده‌ام، بلکه اللّه تعالی تزویج تو را در آسمان نموده، و جبرئیل خواستگاری کرده، و خدای تعالی ولیّ تو بوده، و درخت طوبی را فرموده که حُلَل و حُلی و دُرّ و یاقوت را بار آورده نثارِ کند، و به حورالعین امر شده که جمعیت نموده آنها را برچینند و برای آیین و تزیین خود بردارند و متصرّف شوند و به یکدیگر تحفه و هدیه خواهند فرستاد

تا روز قیامت و می‌گویند که این نثارِ حضرت /74A/ فاطمه است. ای فاطمه! بدرستی که تو را شوهر دادم به بهترین خویشان خود که سیّد دنیا است، و در آخرت از صالحین و اتقیا است.»

پس آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دستِ آن سیّده را به دستِ آن سیّد داد و فرمود که: «بروید به خانهٔ خود» و دعا فرمود که: «جمع کند اللّه تعالی میان شما و به اصلاح آورد حال شما را، و نزدیکی مکنید تا من بیایم نزد شما.»

ایشان فرمانبرداری نموده، هر یک به جای خود نشستند، و اُمّهات مؤمنین هم نزد ایشان بودند، و میان ایشان و امیرالمؤمنین پرده حایل بود، و حضرت فاطمه ـ صلوات اللّه علیها ـ با زنان بود.

پس حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ تشریف آوردند و امر فرمود به زنان که بزودی از آن خانه بیرون روند. پس همگی بیرون رفتند مگر اَسما بنت عمیس که او ماند. پس چون حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ اراده فرمود که بیرون روند، در آنجا سیاهیِ سایهٔ شخصی به نظر مبارک آن حضرت آمد. پرسید که: «تو کیستی؟»

گفت: اَسما بنت عمیس.

فرمود که: «من فرمودم به[1] شما که بیرون روید، سببِ ماندنِ تو چیست؟»

گفت: یا رسول اللّه! مخالفتِ امرِ تو نکردم. سبب، عهدی بود که به حضرت خدیجه کرده بودم. ماندم که به خدمت تو عرض کنم؛ و آن چنان بود که در وقتِ وفات نزد آن سیّده حاضر بودم و او می‌گریست.

---

۱. س: ـ به.

گفتم: چرا گریه می‌کنی و حال آنکه تو سیّده عالم و زنانی، و زوجهٔ پیغمبر آخر الزمانی، و تو را بشارت داده به بهشت جاودانی به زبانِ مبارکِ خود که در آن خلافی نیست؟!

آن سیّده فرمود که: گریه برای این نکردم، بلکه گریهٔ من برای فاطمه است که دختران در وقت /74B/ زفاف زنی را می‌خواهند که محرم اسرار ایشان بوده باشد و یاری ایشان می‌کرده باشد بر حوایج ایشان؛ و فاطمه در آن وقت، قریب العهد خواهد بود به طفولیت؛ می‌ترسم که چون آن وقت رسد، کسی نباشد که متکفّل احوال او شود.

من گفتم: ای سیّدهٔ من! عهد کردم با خدا که اگر من باقی باشم در آن وقت، نایب مناب تو باشم در این امر.

و چون حکایت تمام شد، حضرت گریستند و فرمود که: «سؤال می‌کنم از خدا که نگاهداری کند تو را از جمیع جوانب ـ از فوق و تحت و یمین و یسار و قدام و خلف ـ از شرّ شیطان رجیم.»

و فرمود که: «ظرفی را آب پُر کن و به من ده.»

پس چنان کردم. آن حضرت دهن مبارک خود را پُر آب کرد و باز در آن ظرف ریخت و فرمود: «**اللّهمّ! إنّهما منّی و أنا منهما. اللّهمّ! فكما أذهبتَ عنّی الرِّجسَ و طهّرتَنی تطهيراً فاذهب عنهما الرِّجسَ و طهِّرهما تطهيراً.**» <یعنی: «بار الهی! این هر دو از من‌اند و من از ایشان. پس چنانچه رجس و بدی را از من بُردی و پاک ساختی مرا پاک ساختنی، پس ببر از ایشان هم رجس و بدی را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی.» >

پس حضرت فاطمه را طلبیده و یک کف آب برداشته، بر سینهٔ مبارک آن سیّده ریخت؛ و دیگری میان دو کتف آن حضرت؛ و یکی بر سر او ریختند؛ و دیگری بر بدن او پاشیدند؛ و او را نزد خود کشیده، در بغل گرفت و همان دعا فرمود و به آن سیّده فرمود که از آن آب بیاشامد، و مضمضه و استنشاق کرده، وضو بگیرد.

پس ظرفی دیگر پُر آب طلبیده، با امیرالمؤمنین نیز چنین کردند و دعا فرمودند؛ و بعد از آن در را بر روی /75A/ ایشان بسته روانه شدند و دعا به جهت ایشان می‌کردند تا اینکه داخل حجرهٔ مطهّره شدند، و شریک نکرد هیچ اَحدی را در دعا با ایشان. [۲۲۹]

ابن عبّاس گفت که: «در شب زفاف فاطمه ـ علیها السلام ـ چون او را به خانهٔ امیرالمؤمنین می‌بردند، پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پیش رویِ او می‌رفت و جبرئیل به جانب راست و میکائیل به جانب چپ و هفتاد هزار ملک در عقبِ سرِ ایشان و تسبیح و تقدیس اللّه تعالی می‌گفتند تا طلوع صبح.» [۲۳۰]

و اخبار و احادیث در این و مانند این بسیار است و این از اعظمِ فضایل ایشان است ـ صلوات اللّه علیهم اَجمعین ـ.

بحث سیّم

در مؤاخات و برادری او با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

در کتاب مسند احمد بن حنبل روایت شده از زید بن اَبی اَدمیّ که گفت: داخل شدم بر حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ. امیرالمؤمنین قصّهٔ مؤاخات رسول

اللّه میانهٔ صحابه را ذکر می‌فرمود و به حضرت رسول گفت که: «یا رسول اللّه! روح من منقطع شد و پشت من شکست، چون دیدم که صحابه را امر فرمودید به مؤاخات با یکدیگر و به من هیچ نفرمودی و واگذاشتی مرا. اگر سببِ این، غضبِ شما است بر من، پس طلب می‌کنم رضا و کرامت تو را.»

حضرت رسول فرمود که: «به خدایی که مرا به حقّ مبعوث کرد که تو را به جهت برادریِ خود برگزیدم؛ و تو نسبت به من، به منزلهٔ هارونی نسبت به موسی الّا اینکه پیغمبری بعد از من نیست؛ و تو برادرِ من و وارثِ منی.»

امیرالمؤمنین گفت: «یا رسول اللّه! از تو چه میراث می‌برم؟»

فرمود: «آنچه میراث دارند انبیای پیش از من، از کتاب خدا و سنّت ایشان؛ و تو با منی در قصرِ من در بهشت با دختر من فاطمه؛ و تو برادر منی و رفیق منی.» پس تلاوت فرمود این آیهٔ کریمه را: ﴿إخْواناً عَلَىٰ سُرُرٍ /75B/ مُتَقَابِلِينَ﴾ <یعنی: «برادرانند، نشسته بر تختهای روبروی یکدیگر» > و فرمود: «دوستی‌کنندگان در راه خدا، نظر می‌کنند بعضی به بعضی.» [۲۳۱]

و روایت کرد فقیه ابن المغازلی شافعی از اَنَس[۱] که چون روز مباهله شد، حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ میانهٔ مهاجرین و انصار مؤاخات فرمود و ایشان را برادر یکدیگر ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ ایستاده بود در برابر آن حضرت، و میانهٔ او و کسی مؤاخات نفرمود. پس امیرالمؤمنین گریان شده، از آنجا بیرون رفت. چون حضرت رسول اللّه او را ندید، فرمودند که: «چه شد اَبو الحسن؟».

---

۱. س: ـ از اَنَس.

صحابه عرض کردند که: برگشت گریان.

آن سیّد رُسُل به بلال حبشی امر فرمود که: «برو و او را بیاور نزد من.»

بلال فرموده به جا آورده، به طلب آن حضرت آمد و آن عالی‌جناب داخل منزل خود شده بود گریان.

حضرت فاطمه ـ صلوات اللّه علیها ـ گفت: «یا علیّ! چرا گریه می‌کنی که هرگز نگریاند اللّه تعالی چشمهای تو را؟!»

امیرالمؤمنین فرمود که: «سبب گریهٔ من این است که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ میانهٔ مهاجرین و انصار مؤاخات واقع ساخت و من ایستاده بودم و مرا می‌دیدند، میانهٔ من و هیچ اَحدی مؤاخات نفرمودند.»

حضرت سیّدة النساء فرمود که: «محزون نگرداند تو را اللّه تعالی، شاید که تو را به واسطهٔ خود گذاشته باشد.»

پس بلال گفت: یا علیّ! اجابت کن رسول خدا را که تو را می‌خواند.

چون به خدمت آن حضرت رسید، پرسید که: «یا اَبوالحسن! سبب گریهٔ تو چه بود؟»

آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ عرض کرد سبب گریهٔ خود را؛ آن سیّد انبیا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «تو را به جهت خود نگاه داشته بودم. آیا تو را خوش نمی‌آید که برادر من باشی؟»

گفت: /76A/ «بلی یا رسول اللّه! از کجا چنین شرفی به هم خواهد رسید.»

پس گرفت دستِ آن حضرت را و بر بالای منبر برد و گفت: «اللّهمّ! إنّ هذا منّی و أنا منه ألا إنّه بمنزلة هارون من موسی. ألا مَن کنت مولاه فهذا علیّ مولاه.»

<یعنی: «بار الها! این از من است و من از اویم؛ و نسبت او به من به منزلهٔ نسبت هارون است به موسی؛ و کسی که من مولای اویم، پس این علیّ مولای اوست.» >

آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ مسرور شده، رفتند؛ و عمر بن خطّاب عقبِ او رفت و گفت: «بخٍّ بخٍّ لک یا أبا الحسن! أصبحتَ مولای و مولیٰ کلّ مسلم.» [۲۳۲]
<یعنی: «به به! خوش باد تو را یا ابا الحسن! که امروز تو صاحب اختیار من و صاحب اختیار هر مسلمانی.» >

حذیفة بن الیمان گفت که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مؤاخات میانهٔ مهاجرین و انصار قرار داد؛ و هر کس را با نظیر خود برادر ساخت. پس دستِ امیر المؤمنین را گرفت و فرمود: «این برادر من است.»

و حذیفه گفت: «آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سیّد المرسلین و امام المتّقین و رسول ربّ العالمین بود؛ و او را شبیه و نظیر نبود؛ و علیّ برادر او بود.» [۲۳۳]

و این منزلت عظیم و مرتبهٔ شریفی است که از برای غیر آن حضرت حاصل نشد از امّت ـ صلوات اللّه علیه ـ.

بحث چهارم
در سدّ ابواب است

و آن چنان بود که حضرت خاتم النبیّن ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که درِ خانه‌ها را از مسجد مدینه مسدود سازند الّا درِ خانهٔ امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را؛ و

آن عالی‌جناب را مخصوص به این شرف فرمود که دیگری به او مشارکت نداشته باشد.

و روایت کرد احمد بن حنبل در مسند خود از زیدبن اَرقم که بعضی از اصحابِ رسول اللّه درِ خانه‌ها که راه تردّد ایشان بود، درِ مسجد رسول داشتند. روزی حضرت /76B/ امر کرد که درِ خانه‌ها را از مسجد مسدود کنند الّا درِ خانهٔ علیّ را.

صحابه به خدمت حضرت رسول رفته، در این باب سخن گفتند. پس حضرت برخواستند و به مسجد آمده، به منبر رفتند و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی بجا آوردند و فرمودند بعد از آن که: «ای گروه مردم! بدرستی که من امر نکردم به سدّ ابواب شما؛ و به خدا قسم که من نیستم و نگشادم از خواهش خود، بلکه مأمور شدم به آن؛ پس فرموده بجا آوردم و اطاعت کردم.» [۲۳۴]

و در کتاب مناقب ابن مغازلی روایت است از عدیّ بن ثابت که گفت: بیرون آمد روزی حضرت رسول اللّه به جانب مسجد و فرمود: «بدرستی که اللّه تعالی وحی فرمود به پیغمبر خود موسی که بنا کن از برای من، مسجدی طاهر، در آن سکنیٰ نداشته باشد مگر موسی و هارون و دو پسر هارون؛ و به من وحی فرمود که: بنا کنم مسجدی که سکنیٰ نداشته باشد در آن مگر من و علیّ و دو پسر او.» [۲۳۵]

و روایت شده در همان کتاب از حذیفة بن اسید غفّاری که گفت: چون

رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به مدینهٔ منوّره نزول اجلال فرمودند، اصحابِ آن حضرت را خانه نبود، همگی در مسجد شب به روز می‌آوردند. آن حضرت فرمود: «در مسجد مخوابید، مبادا محتلم شود.»

ایشان خانه‌ها دور مسجد ساخته، درهای آن را به مسجد باز کردند و راه تردّدِ ایشان از مسجد بود. پس حضرت، معاذبن جبل را فرستاد که ایشان را اعلام کن که درِ خانه‌ها را مسدود کنند از مسجد.

معاذ آمد و اَبوبکر را خواند و گفت: رسول اللّه امر می فرماید که بیرون رو از مسجد و درِ خانه را از مسجد مسدود کن.

گفت: «سمعاً و طاعةً! امر از آن حضرت است واطاعت می‌کنم گفتهٔ خدا و رسول را» و چنان کرد.

پس نزد عمر رفت و چنان گفت؛ او هم چنین /77A/ گفت که اَبوبکر گفته بود الّا اینکه گفت: من آرزو دارم که روزنه‌ای به مسجد داشته باشم.

معاذ گفتهٔ او را به خدمت آن حضرت عرض کرد.

پس نزد عثمان آمد و رسالت به جا آورد؛ و در آن وقت رقیّه در خانهٔ او بود. او هم اطاعت کرد.

و حمزه نیز چنان کرد؛ و امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ متردّد بود و نمی‌دانست که از مخرجین بایدش بود یا از مقیمین؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در مسجد، خانه در میان خانه‌های خود به جهت آن حضرت بنا فرموده بودند. پس فرمود به آن حضرت که: «در مسجد ساکن باش که تو پاک و

پاکیزه‌ای.»

این سخن به حمزه رسید، گفت: یا محمّد! ما را از مسجد بیرون کردی و پسرهای کوچک بنی عبدالمطّلب را نگاه داشتی؟!

پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمودند که: «اگر به خواهش من بود، به غیر از شماها کسی دیگر را در مسجد نمی‌داشتم؛ لیکن اللّه تعالی این کرامت را به علیّ عنایت فرموده؛ و تو بر خیر و نیکی‌ای از جانب خدا و رسول؛ و ایشان از تو راضی‌اند» و بشارت داد او را به شهادت در جنگ اُحُد.

و ظاهر شد بر تمامی خلایق فضل آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ بر همگی اقوام رسول و بر غیر ایشان از صحابه؛ و به سبب، این حسد بردند بر آن حضرت و این معنی برایشان گران آمد و حرفها می‌گفتند بر او.

پس حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ چون شنید اقوال آن جماعت را و دانست ما فی الضمیرِ ایشان را، به مسجد آمده، بر منبر برآمد و خطبه خواند و گفت: «بر جمعی گران آمده از اینکه من علیّ را در مسجد ساکن ساختم. به خدا قسم که ایشان را بیرون نکردم و او را ساکن نساختم برای خود. بدرستی که اللّه تعالی وحی کرد به موسی ـ علیه السلام ـ و برادرش هارون که ایشان قرار /77B/ دهند برای قوم خود در مصر خانه‌ها؛ و بگردانند خانه‌های خود را قبله؛ و نماز کنند در آنجا، چنانچه در کلام فرموده: ﴿أن تَبَوّءا لِقَومِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ﴾ و امر فرمود به حضرت موسی که ساکن نسازد کسی را در مسجد خود و مباشرت در مسجد نکنند و سکنیٰ در مسجد نکنند مگر هارون و اولاد او؛ و علیّ نسبت به من به منزلهٔ هارون است نسبت به موسی؛

و برادر من است و از اهل من؛ و حلال نیست از برای کسی که در مسجد باشد و مباشرت کند در آن با زنان خود مگر از برای علیّ و ذُرّیهٔ او. پس هر که بد آید او را این معنی، پس آنجا برود» و اشاره فرمود به طرف شام. [۲۳۶]

بحث پنجم
در مباهلهٔ اوست

<مباهله آن است که دو شخص بر یکدیگر نفرین و لعنت کنند و دعا کنند که هر که بر باطل باشد، هلاک شود. >

و قصّهٔ مباهله دلالت تامّی دارد بر فضیلتی کامل و شرفی شامل از برای حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ و دو فرزند بزرگوار عالی‌مقدار و حلیلهٔ جلیلهٔ او، سیّدة نساء العالمین ـ صلوات اللّه علیهم ـ چون پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ توسّل و استعانت جست به ایشان در دعا کردن به درگاه الهی و آمین گفتن ایشان بر دعای آن حضرت تا اینکه مستجاب شود.

و آن چنان بود که چون اسلام قوّت گرفت بعد از فتح مکّه و منتشر شد در بلاد؛ و عباد می‌آمدند به خدمت حضرت مصطفی گروه گروه؛ از کفّار بعضی ایمان می‌آوردند و بعضی به فرمان و رأی آن حضرت امان گرفته، می‌رفتند به قوم خود؛ و از آن جمله اَبو حارثه بود که از اَساقفهٔ نَجران بود ـ با سی مرد از نصارا که از جملهٔ ایشان عاقب و سیّد و عبدالمسیح بود. وقت نماز عصر داخل مدینه شدند و /78A/ جامه‌های دیبا پوشیده و صلیبها با خود داشتند؛ و قوم یهود به نزد ایشان آمده، از یکدیگر سؤال کردند و مناقشه و منازعه در میان ایشان واقع شد.

یهود می‌گفتند: شما بر حقّ نیستید و نصارا می‌گفتند که: شما بـر حـقّ نـیستید، چنانچه اللّه تعالی در کلام مجید فرموده: ﴿قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ اليَهُودُ عَلَى شَيْءٍ﴾.

چون پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از نماز عصر فارغ شدند، به خـدمت آن حضرت آمدند و اُسقف نصارا پیش آمده، سؤال کرد که: یا محمّد! چه می‌گویی دربارهٔ سیّد ما مسیح؟

آن حضرت فرمودند که: «بندهٔ خدا بود و اللّه تعالی او را برگزیده و منتخب کرده بود.»

اسقف گفت: آیا او را پدری بود که از او متولّد شده باشد؟

حضرت فرمود که: «او از نکاح به هم نرسیده بود که او را پدری باشد.»

اسقف گفت: «پس چگونه او را بنده‌ای مخلوق گفتی؟ هرگز دیده‌ای مخلوق بی پدر؟ پس عیسی‌ابن اللّه و پسر خداست.»

پس اللّه تعالی به واسطهٔ ردّ اعتقاد ایشان، این آیات را فرستاد که: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلاتَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ و نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ و أَنْفُسَنَا و أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ یعنی: «بدرستی که حالت عیسی نزد خدای تعالی مانند حال آدم است که او را آفرید از خاک و به او گفت که موجود شود، پس او موجود شد ـ یعنی: چنانکه آدم را از خاک بی پدر آفرید، عیسی را نیز بی پدر ایجاد نمود ـ و این حقّ است از جانب پروردگار. پس مباش تو از جملهٔ شکّ آورندگان. پس

/78B/ هر که محاجّه و منازعه کند با تو دربارهٔ عیسی بعد از این علم و دانشی که به تو رسید ـ که او بندهٔ من و رسول من است ـ پس بگو با او: بیایید می‌خوانیم ما پسران خود و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و انفس ما و انفس شما را ـ یعنی: خود را و کسی را که نهایت اختصاص به ما دارد ـ پس مباهله می‌کنیم و می‌گردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان.» >

پس حضرت رسول آیات را بر نصارا خوانده، ایشان را به مباهله امر کرد و فرمود که: «اللّه تعالی مرا خبر داده که عذاب نازل خواهد شد عقیبِ مباهله بر هر کس که باطل شد تا آنکه ظاهر شود حقّ.»

پس اسقف با اصحاب خود جمع شده، با یکدیگر مشورت کردند و متفّق شدند که از آن حضرت مهلت بخواهند تا صبح روز دیگر. چون به جای خود برگشتند، اسقف با ایشان گفت: فردا ملاحظه کنید که اگر محمّد با اهل و فرزندان خود می‌آید، حذر کنید از مباهله؛ و اگر با اصحابِ خود بیاید، مباهله کنید که اصحابِ او چیزی نیستند.

عاقب گفت: به خدا قسم ای گروه نصارا! که شما دانستید که محمّد رسول خداست و خبر داد شما را به حقّ دربارهٔ صاحب شما عیسی؛ و اللّه که مباهله نکرده‌اند گروهی با پیغمبری که زنده باشند بزرگان ایشان و بزرگ شده باشند کودکان ایشان؛ اگر مباهله کنید، هلاک خواهید شد؛ و اگر راضی نمی‌شوید مگر به دین خود، پس مصالحه کنید با این مرد و برگردید به بلاد خویش.

چون روز دیگر شد، حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به مباهله بیرون آمدند و دست حضرت امیرالمؤمنین را داشتند، و حَسَنَین ـ صلوات اللّه علیهما ـ

پیش رویِ مبارک آن حضرت می‌رفتند، و حضرت فاطمه در عقب می‌آمدند. /79A/

اسقف سؤال کرد از ایشان که: این جماعت کیستند؟

گفتند که: این مرد، پسر عمّ و داماد اوست، و پدر فرزندان او، و دوست‌ترین خلق است به نزد او، علیّ بن ابی طالب؛ و آن دو طفل، پسرانِ دختر او و از علیّ و عزیزترین مردمند به نزد او؛ و این زن، فاطمه دختر اوست که اَعزّ ناس است به نزد او و اَقرب مردم است به قلب او.

پس نگاه کرد اسقف به عاقب و سیّد و عبدالمسیح و گفت که: با خواصّان خود از اهل و اولاد بیرون آمده به مباهله، با اعتماد به حقّیت خود؛ و به خدا قسم که اگر خوف می‌داشت که حجّت بر او باشد، با ایشان نمی‌آمد. پس بپرهیزید از مباهلهٔ او. و اللّه که اگر ترس قیصر نمی‌بود، هرآینه من مسلمان می‌شدم و ایمان می‌آوردم به او؛ ولیکن صلح کنید با او و برگردید به بلاد خود و زنده بگذارید نفوس خود را.

ای گروه نصارا! و اللّه که من روی‌هایی می‌بینم که اگر خواهد خدای تعالی که کوه را از جای خود بردارد، به دعای ایشان بر می‌دارد. پس مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین نصرانی باقی نخواهد بود تا روز قیامت.

پس به خدمت آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آمدند و گفتند: مصلحت چنان دیده‌ایم که مباهله نکنیم با تو، ما تو را بر دین خود بگذاریم، و تو ما را بر دین خود.

حضرت فرمود: «هرگاه مباهله نمی‌کنید، مسلمان شوید تا از برای شما باشد

آنچه از برای مسلمانان است، و بر شما باشد آنچه بر ایشان است.»

ایشان اِبا کردند.

فرمود که: «با شما جنگ خواهیم کرد.»

گفتند: ما را طاقت جنگ با عرب نیست، لکن صلح می‌کنیم با تو بر آنکه با ما جنگ نکنی و ما را از دین خود بر نگردانی. هر سال دو هزار حلّه بدهیم که قیمت هر حلّه چهل درهم باشد /79B/ و بیشتر یا کمتر؛ هزار حلّه در ماه صفر و هزار حلّه در ماه رجب؛ و سی زره عادی از آهن.

آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ راضی شده، مصالحه فرمود بر آنها و گفت: «قسم به خدایی که جان من به ید قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود بر اهل نجران؛ و اگر مباهله می‌کردند، هرآینه مسخ می‌شدند به صورت میمون و خوک؛ و این وادی افروخته می‌شد بر ایشان و می‌سوختند؛ و مستأصل می‌ساخت اللّه تعالی نجران و اهل نجران را حتّی مرغانی که بر سر درختان ایشان بودند؛ و سال نمی‌گذشت که نصارا همگی هلاک می‌شدند.»

و در این آیهٔ مباهله، اللّه تعالی فرمود که: نفس محمّد و علیّ و جان ایشان یکی است، چنانکه فرمود: ﴿وَ أَنْفُسَنٰا و أَنْفُسَكُمْ﴾ <یعنی: «ما جانهای خود را می‌خوانیم و شما جان‌های خود را» > صدقَ اللّٰهُ و رسولُه. [۲۳۷]

بحث ششم

در بیان وجوب محبّت و مودّتِ امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه

اللّه تعالی در کلام مجید می‌فرماید: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْـمَوَدَّةَ فِـى

الْقُرْبَىٰ﴾ <یعنی: «بگو تو ای محمّد! که طلب نمی‌کنیم از شما مزدی بر رسالت خود، مگر دوستی و محبّت اقربا و خویشان من» >و امیرالمؤمنین سیّد ذوالقربی بود.

روایت کرده احمد بن حنبل در مسند خود که رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ روزی دست حضرت امام حسن و امام حسین ـ علیهما السلام ـ را گرفته، فرمودند که: «مَن أحبّنی و أحبَّ هذین و أباهما و اُمّهما ؛کان معی فی درجتی یوم القیامة» [۲۳۸] <یعنی: «کسی که دوست دارد مرا و دوست دارد این دو را و پدر و مادر ایشان را، درجهٔ او مثل درجهٔ من خواهد بود در روز قیامت.» >

و در همان کتاب روایت شده از زرّ بن خنیس[1] که گفت: حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ /80A/ فرمود که: به خدا قسم که بر من معلوم شد فرموده و عهد رسول اللّه که می‌فرمود به من که: «یا علیّ! لا یبعضک إلّا منافق و لا یحبّک إلّا مؤمن» [۲۳۹] <یعنی: «دشمنی با تو ندارد مگر منافق و دوست تو نیست مگر مؤمن.» >

و در همان کتاب روایت شده از عبدالرحمن بن اَبی لیلیٰ که حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود: «لأعطینَّ الرایةَ غَدَاً رجلاً یُحبّ اللّهَ و رسولَه و یُحبّه اللّهُ و رسولهُ کرّاراً غیر فرّارٍ» <یعنی: «می‌دهم فردا عَلَم را به مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول را و دوست می‌دارند خدا و رسول او را، و حمله‌های متواتر می‌کند در حرب و نمی‌گریزد از خصم و غنیم.» >

اصحاب آن حضرت همگی گردنها کشیدند که شاید مصداق این کلام،

---

۱. ک: زید بن حبیش.

ایشان بوده باشند. پس حضرت رسول الهی جنابِ ولایت‌پناهی را طلبیده، عَلَم نصرتْ شیم را به او عنایت فرمود، معلوم شد که مصداق این کلامِ بلاغتْ نظام، آن بزرگوار عالی‌مقدار بوده ـ سلام اللّه علیه ـ. [۲۴۰]

و از حذیفه روایت شده که گفت: فرمود رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ: «مَن أحبّ أن یتمسّک بعُصَیَّة [۲۴۱] الیاقوت التی خلقها اللّه تعالی بیده، ثمّ قال لها کونی فکانت؛ فلیتولّ علیّ أبی طالب من بعدی» <یعنی: «هر که دوست دارد که تکیه کند بر عصای یاقوتی که اللّه تعالی به دست خود او را خلق کرد، به این نحو که گفت: موجود شو، پس موجود شد، باید که دوست دارد علیّ بن ابی طالب را بعد از من.» > [۲۴۲]

و در کتاب ابن خالویه و در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده از عبداللّه بن مسعود که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بیرون آمد از خانهٔ زینب ـ دختر جحش که یکی از اُمّهات مؤمنین بود ـ و به خانهٔ اُمّ سلمه آمد. چون نشست، شخصی درِ خانه را زد. حضرت /80B/ فرمود: «یا اُمّ سلمه! برو و در باز کن به جهت این مرد.»

اُمّ سلمه گفت که: کیست این مرد و مرتبهٔ او به اینجا رسیده که من در به جهت او باز کنم و دستِ خود را به او بنمایم و دربارهٔ من دیروز آیات قرآنی نازل شد؟!

پیغمبر فرمود که: «یا اُمّ سلمه! اطاعتِ رسول، اطاعتِ خداست و معصیتِ پیغمبر، معصیتِ خداست. بدرستی که بر در، مردی است که تُنُک عقل و درشتخو نیست. داخل نمی‌شود تا وقتی که صدای پا نشنود ـ یعنی: آواز پای تو

را در رفتار تا می‌شنود در را باز نمی‌کند و داخل نمی‌شود مبادا که تو را ببیند و چون او از رفتار تو منقطع شود و معلومِ او گردد که تو پنهان شده‌ای، در را خواهد گشود و داخل خواهد شد ـ او دوست می‌دارد خدا و رسول را.»

اُمّ سلمه گفت: من در را گشودم، او بازوهای در را گرفته، ایستاد. من آمدم و داخل پردهٔ خود شدم. چون صدای پای مرا شنید، داخل شد و سلام کرد.

آن حضرت فرمود که: «ای اُمّ سلمه! می‌شناسی این مرد را؟»

گفتم: بلی، یا رسول اللّه! علیّ بن ابی طالب است.

فرمود که: «او برادرِ من است. طبیعتِ او، طبیعتِ من و گوشتِ او از گوشتِ من و خونِ او از خونِ من است. یا اُمّ سلمه! او به عمل می‌آورد وعده‌های بعد از من. پس بشنو و فراگیر این کلمات را از من و شاهد باش و شهادت بده که از من شنیده‌ای که او صندوق علم من و ولیّ من است بعد از من. بشنو این را ای اُمّ سلمه! و گواه باش بر اینکه او کشندهٔ ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد بود بعد از من. بشنو و شاهد باش و به خدا سوگند که او بر پای‌دارندهٔ طریقت و سنّت من است. بشنو و گواه باش که اگر بنده‌ای عبادت کند خدای را هزار سال /81A/ بعد از هزار سال میان رکن و مقام، پس ملاقات کند خدای را و بُغض علیّ در دل او باشد، هرآینه او را خدای تعالی سرنگون می‌اندازد در آتش جهنّم.» [۲۴۳]

و در کتاب فردوس روایت شده از معاذ که گفت: فرمود حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ «حُبّ علیّ بن أبی طالب حَسَنةٌ لایضرّ معها سیّئةٌ و بُغضُه سیّئةٌ لاینفع معها حَسَنَةٌ» [۲۴۴] <یعنی: «دوستی علیّ بن ابی طالب حسنه‌ای است که ضرر نمی‌رساند با او هیچ سیّئه ـ یعنی: جمیع گناهان را محو می‌کند ـ و دشمنی او سیّئه

و عصیانی است که هیچ حسنه و خوبی جبرِ او نمی‌کند.» >

و در همان کتاب روایت است از ابن مسعود که گفت: «دوستی آل محمّد یک روز، بهتر از عبادت یک‌سال است و کسی که بر دوستی او بمیرد، داخل بهشت می‌شود.» [۲۴۵]

و در همان کتاب روایت شده از اَبوذر ـ رضی اللّه عنه ـ که او از رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ روایت کرد که فرمود: «علیٌّ بابُ علمی و هدی و مـبیِّن لأُمّـتی؛ مـا أرسلت به من بعدی؛ حبُّه إیمانٌ و بغضُه نفاقٌ و النظر إلیه رأفةٌ و مودّتُه عـبادةٌ» [۲۴۶] <یعنی: «علیّ درِ شهر علمِ من است و راهنماینده و بیان کننده است برای امّت من آنچه من آورده‌ام آن را بعد از من. دوستیِ او ایمان است و دشمنیِ او نفاق و کفران است؛ و نگاه کردن به او رحمت و رأفت است؛ و دوستی او عبادت است.» >

و در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده از جابر انصاری که فرمود حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «جائنی جبرئیل من عند اللّه ـ عزّ و جلّ ـ بورقة آسٍ خضراء مکتوب فیها ببیاضٍ: إنّی افترضتُ محبّة علیّ بـن أبـی طـالب عـلی خلقی؛ فبلِّغْهم ذلک منّی» [۲۴۷] <یعنی: «جبرئیل امـین از نـزد خـداونـد ربّ العالمین آمد و آورد یک برگ سبز از درخت مُورْد و /81B/ بر آن به خطّ سفیدی نوشته بود که: بدرستی که من واجب ساختم دوستیِ علیّ بن ابی طالب را بر خلق خود. پس برسان تو به ایشان از من.» >

و در همان کتاب روایت شده از ابن عبّاس که گفت: فرمود رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ: «لو اجْتمع النّاسُ علی حُبّ علیّ بن أبی طالب لما خلق اللّهُ النّارَ»

[۲۴۸] <یعنی: «اگر همگی خلایق جمع می‌شدند و اتّفاق می‌کردند بر دوستیِ علیّ بن ابی طالب، هرآینه خلق نمی‌کرد خدای تعالی آتش را.» >

و در همان کتاب از ابن عبّاس روایت است که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «یا علیّ! لو أنّ عبداً عبدَاللّهَ ـ عزّ و جلّ ـ مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل أُحُد ذهباً؛ فأنفقه فی سبیل اللّه؛ و مُدّ فی عمره حتّی حجّ ألف عامٍ علی قدمیه. ثمّ قُتِل بین الصفا و المروة مظلوماً. ثمّ لم‌یوالک یا علیّ! لم یشمّ رائحة الجنّة و لم یدخلها» [۲۴۹] <یعنی: «یا علیّ! اگر بنده‌ای عبادت کند خدای را به قدر مدّتی که نوح در میان قوم خود بود ـ یعنی هزار سال ـ و مثل کوه اُحُد طلا داشته باشد و انفاق کند در راه خدا؛ و درازیِ عمر بیابد تا آنکه حجّ کند پیاده هزار سال و بعد از آن میان صفا و مروه مقتول شود به ظلم و ناحقّ؛ و تو را دوست ندارد، یا علیّ! رایحهٔ بهشت به مشامِ او نمی‌رسد و داخل جنّت نخواهد شد.» >

و مردی به سلمان ـ رضی اللّه عنه ـ گفت: چه بسیار دوست می‌داری تو علیّ را؟

سلمان در جواب گفت که: چون چنین نباشد که شنیدم از رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: «هر که علیّ را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته.» [۲۵۰]

و در همان کتاب روایت کرده از عبداللّه‌بن عمر که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «هر کس دوست دارد علیّ را، قبول می‌کند از او /82A/ اللّه تعالی نماز و روزه و شب‌بیداریِ او را و مستجاب می‌کند دعای او را. بدرستی که هر که علیّ را دوست دارد، می‌دهد اللّه تعالی به او به عدد هر رگی که

در بدنِ اوست، شهرستانی در بهشت؛ و بدرستی که هر که دوست دارد آل محمّد را، ایمن می‌شود از حساب و میزان و صراط؛ و بدرستی که هر که بمیرد بر دوستی آل محمّد، من ضامنم که او را داخل بهشت گردانم با پیغمبران؛ و هر که دشمن دارد آل محمّد را، بیاید در روز قیامت و در میان دو چشم او نوشته باشد که نا امید است از رحمت خدای تعالی.» [۲۵۱]

و روایت شده از عبداللّه بن مسعود که گفت: شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود که: «هر که دعویِ ایمان کند به من و به آنچه آورده‌ام و علیّ را دشمن دارد، پس او دروغ گفته و ایمان نیاورده و از مؤمنان نیست.» [۲۵۲]

و روایت کرده از اَبوبُردَه که گفت: روزی نشسته بودیم با حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آن حضرت فرمود: «قسم به خدایی که جانِ من به یدِ قدرت اوست که بر نمی‌دارد قدم بنده روز قیامت تا آنکه سؤال کند اللّه تعالی او را از چهار چیز: از عمر او که در چه صرف شده؛ و از بدنِ او که در چه کار کهنه کرده؛ و از مالِ او که کجا کسب شده و به چه راه صرف کرده؛ و از دوستی اهل بیت.»

عمر عرض کرد که: نشانِ دوستیِ شما بعد از شما کدام است؟

آن حضرت دست مبارک بر سرِ مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ گذاشت ـ و او در پهلوی آن سیّد نشسته بود ـ و فرمود که: «نشان دوستیِ من، دوستیِ این مرد است بعد از من.» [۲۵۳]

و روایت کرده از عبداللّه بن عمر که گفت: شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که شخصی از آن حضرت سؤال /82B/ کرد که در شب معراج، اللّه تعالی به چه لغت به تو خطاب کرد؟

فرمود که: «به لغت علیّ بن ابی طالب مرا مُلهَم ساخت. سؤال کردم که پروردگارا تو خطاب فرمودی با من یا علیّ بن ابی طالب؟»

پس خطاب الهی رسید که: «من خطاب فرمودم به تو یا احمد! من مشابه و مماثل ندارم و قیاس نمی‌توان کرد مرا به نوعِ ناس و وصف نمی‌توان کرد مرا به مشابهتِ خلق و خلق کردم تو را از نور خود و علیّ را از نور تو. پس مطّلع شدم بر سرایرِ قلب تو و نیافتم کسی را دوست‌تر از علیّ بن ابی طالب به قلب تو. پس خطاب کردم به تو به لسان علیّ تا آنکه مطمئن شود قلب و دل تو.» [۲۵۴]

و در کتاب کفایة الطالب ـ تصنیف حافظ اَبو عبدالله شافعی ـ به اسناد خود روایت کرده از اَبوبُردَه که گفت: رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرمود که: «الله تعالی عهد کرد با من دربارهٔ علیّ. پس گفتم: یا ربّ! بیان فرمای آن عهد را برای من.»

خطاب الهی در رسید که: «إسمع یا أحمد! <یعنی بشنو یا محمّد! > بدرستی که علیّ، عَلَم و نشانهٔ هدایت است و پیشوای اولیا است و نور و روشنی است از برای کسی که اطاعت کند مرا و کلمه‌ای است که لازم گردانیده‌ام اطاعت او را بر متقّین. کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته. پس بشارت ده او را به آنچه فرمودم.»

پس امیرالمؤمنین به خدمت حضرت رسول آمده، آن سیّد او را بشارت داد به این خطاب. آن حضرت ـ علیه السلام ـ در جواب فرمود که: «من بندهٔ خدایم و ناصیهٔ اختیار من به قبضهٔ قدرت اوست ـ یعنی ذلیلم نزد او ـ مطیع اویم. اگر عذاب کند مرا، پس به گناهانِ من خواهد بود که مستوجب این عذاب شده‌ام؛ و

اگر تمام کند مژده و وعدهٔ خویش را، پس او اَولیٰ /88A/ و سزاوارتر است از نفس من به من.»

پس حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: گفتم در جواب علیّ که: «**اللّهمّ! اجْلُ قلبَه و اجعَل ربیعَه الإیمان**» <یعنی: «پروردگارا! جلا ده دلِ علیّ را و بگردان بهارِ آن ایمان را.» >

خطاب الهی رسید که: «**قد فعلتُ به ذلک**» <یعنی: «بتحقیق که چنان کردم که خواستی.» >

و آن حضرت فرمود که: «بعد از این وحی به من رسید که خدای تعالی او را ـ یعنی علیّ را ـ مخصوص خواهد کرد به بلایی چند که مخصوص نساخته به آنها هیچ یک از اصحاب مرا.»

پس گفتم: «پروردگارا! برادر و مصاحب من چنین خواهد شد؟»

فرمود: «بدرستی که این چیزی است که در علم من گذشته و به قلمِ تقدیرِ من نوشته شده و او مبتلا به بلاها! از این امّت و مردم مبتلی و ممتحَن به او خواهند شد.» [۲۵۵]

و از عمّاربن یاسر روایت کرده که گفت: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «وصیّت می‌کنم کسانی را که ایمان آورده‌اند به من و تصدیق کرده‌اند مرا، به دوستی علیّ بن ابی طالب. کسی که دوست دارد او را، پس مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد، خدای ـ عزّ و جلّ ـ را دوست داشته.» [۲۵۶]

و در کتاب مناقب از اَبو علقمه روایت است که گفت: روزی با پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نماز صبح را گذاردیم. پس رویِ مبارک به جانب اصحاب کرد و

فرمود که: «دیشب عمّ خود حمزه و برادرم جعفر بن ابی طالب را به خواب دیدم که نشسته بودند و در پیشِ ایشان طَبَقی از نَبْق ـ که میوهٔ درخت سدر است ـ بود و می‌خوردند. چون ساعتی گذشت، دیدم که آن نَبْق انگور شد و خوردند. پس از ساعتی دیگر آن انگور رُطَب شد و میل کردند. پس نزدیکِ ایشان رفته، گفتم: پدرم فدای شما باد، کدام طاعت را افضل و بهتر یافتید؟ ایشان در جواب گفتند: فدای تو باد /83B/ پدران و مادران ما، بهترین اعمال درود و صلوات بر توست، و محبّت علیّ بن ابی طالب، و آب دادن و سیراب گردانیدنِ تشنگان.»

و راوی گوید که فرمود رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: «اللّه تعالی مباهات کرده به شما و آمرزیده است همگی را عامّةً و به علیّ بن ابی طالب خاصّةً؛ و من رسول خدا و پیغمبر اویم به سوی شما به آنچه فرماید. نمی‌ترسم از قوم خود که از جهت ترس خوشامد گویم یا آنکه از راه محبّتِ ایشان اِغراق در وصفِ ایشان کنم، بلکه جبرئیل مرا خبر داده که سعید و نیکبخت به غاية الغاية کسی است که دوست دارد علیّ بن ابی طالب را در زندگی و حیات و بعد از مرگ و ممات آن حضرت؛ و شقیّ و بدبخت بی‌نهایت کسی است که دشمن دارد علیّ را در حیات و بعد از وفات او.» [۲۵۷]

و در کتاب کفاية الطالب ـ تصنیف حافظ شافعی ـ از عبداللّه بن عبّاس روایت شده که: روزی عبداللّه به مسجد آمد و به علّت کوری دستِ او را سعید بن جُبَیر گرفته، عصاکشِ او بود. پس گذار او بر صفّهٔ زمزم افتاد. ناگاه شنید که شخصی از اهل شام که به مکّهٔ معظّمه آمده بودند، سبّ امیرالمؤمنین می‌کرد. پس عبداللّه بن

عبّاس به سعید بن جبیر گفت که: مرا برگردان به طرف این شخص.

چون به طرف ایشان آورد، بایستاد و گفت: کدام یک از شما سبّ اللّه تعالی می‌کنید؟

ایشان گفتند: سبحان اللّه! در میانِ ما چنین کسی نیست!

گفت: کدام یک سبِّ رسول اللّه می‌کنید؟

باز چنان جواب گفتند.

سپس گفت: کدام یک سبِّ علیّ بن ابی طالب می‌کنید؟

گفتند: این شخص است.

گفت: گواهی می‌دهم که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود و من شنیدم به گوشهای خود و نگاه داشتم به دلِ خود /84A/ که با حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ خطاب فرمود که: «یا علیّ! هر که تو را سبّ کند، مرا سبّ کرده و کسی که مرا سبّ کند، خدا را سبّ کرده و کسی که خدا را سبّ کند، او را به روی در اندازد در آتش جهنّم.» پس ابن عبّاس روی از ایشان گردانید و برفت. [۲۵۸]

و در همان کتاب روایت شده از اَنَس که گفت: رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند، رسیدم به ملکی کـه بـر منبری از نور نشسته بود و ملائکه گرداگرد او را گرفته بودند؛ و گفتم: یا جبرئیل! این فرشته کیست؟

گفت: نزدیک او برو و سلام کن بر او.

پس نزدیک رفتم و سلام کردم. دیدم که برادرم و پسر عمّم، علیّ بن ابی

طالب بود. گفتم: یا جبرئیل! علیّ پیش از من به آسمان چهارم آمده؟!

گفت: یا محمّد! این علیّ نیست؛ چون ملائکه مشتاقِ دیدنِ علیّ بودند، اللّه تعالی خلق کرد این ملک را از نور به صورت علیّ و ملائکه زیارت می‌کنند او را در شب و روز جمعه هفتاد هزار مرتبه و تسبیح و تهلیل اللّه تعالی به جا می‌آرند و ثواب آن را به محبّان علیّ هدیه می‌کنند.» [۲۵۹]

و اخبار در این باب زیاده از شمار است.

بحث هفتم

در اینکه حقّ و قرآن همیشه با امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بودند

<و آن حضرت امر می‌فرماید به حقّ و عمل می‌کند

به مضمون کلام خدا بعد از حضرت رسول >

در کتاب مناقب روایت شده از اَبو لیلیٰ که گفت: فرمود حضرت رسول خدا که: «زود باشد که در میان امّت من بعد از من فتنه‌ها به هم رسد. چون چنان شود، پس بر شماست ملازمتِ علیّ بن ابی طالب. بدرستی که او فاروقِ این امّت است میانهٔ حقّ و باطل.» [۲۶۰]

و از ابن عمر روایت شده که فرمود حضرت سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات /84B/که: «هر که از علیّ مفارقت کند، از من مفارقت کرده؛ و هر که از من مفارقت کند، از خدای تعالی مفارقت کرده.» [۲۶۱]

و از اَبو ایوّب انصاری روایت شده که گفت: از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شنیدم که به عمّار یاسر می‌فرمود که: «خواهند کُشت تو را گروه یاغی و تو

با حقّ باشی و حقّ با تو. یا عمّار! هر گاه ببینی علیّ را که به راهی برود و تمامی مردم به راهی دیگر، پس تو با علیّ برو و ترکِ مردم کن که او تو را به راه باطل نمی‌برد و از طریق راست نمی‌کشاند. ای عمّار! کسی که شمشیر بر خود بندد به جهت اعانتِ علیّ بر دشمنِ او، اللّه تعالی روز قیامت حمایلی از مروارید و دُرّ بر او خواهد بست؛ و کسی که شمشیر بندد، به جهت اعانتِ دشمن بر علیّ، قلّاده‌ای از آتش بر او حمایل خواهد کرد.» [۲۶۲]

و از عایشه مروی است که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «حقّ با علیّ است. می‌رود با او هر جا که او رود.» [۲۶۳]

و از اُمّ سَلَمه منقول است که گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود که: «حقّ با علیّ است و علیّ با حقّ است. از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنکه به من رسند کنار حوض کوثر.» [۲۶۴]

و از عایشه روایت شده حدیثی که از حضرت رسول شنیده بود به نحوی که اُمّ سلمه نقل کرده. [۲۶۵]

و از اُمّ سلمه روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت که می‌فرمود که: «به من خواهند رسید علیّ و شیعۀ او در کنار حوض و حقّ با ایشان خواهد بود و مفارقت نمی‌کند از ایشان.» [۲۶۶]

و از اَبو رافع مروی است که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «یا اَبا رافع! چگونه خواهی بود تو با قومی که جنگ کنند با علیّ و او بر حقّ است و ایشان بر باطل؛ واجب باشد جهاد کردن با ایشان از برای خدا و هر که نتواند جهاد کند به دست، پس جهاد کند با ایشان به زبان /85A/ خود؛ و اگر به آن هم نتواند، پس به

دل خود؛ و دیگر غیر این چیزی نیست.»

پس عرض کردم که: دعا کنید که اگر من آن وقت را دریابم، خدای تعالی مرا قوّت و یاری دهد بر قتالِ ایشان.

پس مردم با علیّ ـ علیه السلام ـ بیعت کردند و معاویه مخالفت کرد و طلحه و زبیر به بصره رفتند. گفتم: این جماعت‌اند که حضرت رسول مرا خبر داد از ایشان.

پس فروخت خانهٔ خود را در مدینه و زمین و املاک که در خیبر داشت و خرجِ راه خود و فرزندان کرده، با آن حضرت بیرون آمدند و در خدمت آن سیّد می‌بودند تا آنکه آن سرور به جوار رحمت ایزدی پیوستند. در خدمت امام حسن ـ علیه السلام ـ به مدینه مراجعت نمود و نه خانه داشت و نه زمین. امام حسن ـ علیه السلام ـ زمین در ینبع <که دهی است از دهات مدینه و از موقوفات امیرالمؤمنین است> و خانه‌ای نیز به او داد و چون زید بن صوحان در جنگ جَمَل شهید شد، حضرت امیر ـ صلوات اللّه علیه ـ به نزد او آمد و او را رمقی مانده بود، فرمود که: «رحمت کند تو را اللّه تعالی یا زید! به خدا قسم که ندیدم تو را مگر خفیف المؤنة، کثیر المعونة.»

پس زید برداشت سرِ خود را و در جواب آن حضرت گفت که: خدا رحمت کند تو را. به خدا قسم که نشناختم تو را مگر عالِم به خدا و عارف به آیات او؛ و اللّه مقاتله نکردم با تو از جهل و نادانی و لیکن از حذیفة بن الیمان شنیدم که می‌گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود که: «علیّ پادشاه نیکوکاران و کُشندهٔ بدکاران است. نصرت یافته کسی که مددِ او کرده و خوار شده هر که او را خوار

کرده، بدانید و آگاه باشید که حقّ با اوست. پس شما باید همیشه با او باشید.» [۲۶۷]

و از اُمّ سلمه مروی است که گفت: شنیدم که رسول خدا ـ صلوات اللّه علیه ـ /85B/ می‌فرمود که: «علیّ با قرآن است و قرآن با اوست؛ و از همدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه به من رسند در کنار حوض کوثر.» [۲۶۸]

و اخبار در این معنی بسیار است و زیاده از آن است که به حصر و احصا برآید.

بحث هشتم
در بیان نصوصی که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در شأن امیرالمؤمنین فرمود و گفت که علیّ مولایِ کسی است که من مولا و صاحب اختیارِ اویم

از جمله آنکه حضرت سیّد رُسُل و هادی سُبُل ـ صلیّ اللّه علیه و آله ـ امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را به یمن فرستاد به جهت گرفتنِ مال المصالحهٔ اهل نجران از حُلَل و نقود و گرفتن خمس و زکات اهل یمن؛ و خود به نفسِ نفیس متوجّهِ زیارت بیت اللّه الحرام شدند و منادیان به اطراف بلاد اسلام فرستادند که اهل اسلام تهیّهٔ اسباب نموده، از مواضع و بلاد خود بیرون روند به حجّ؛ و پیغمبر ـ صلیّ اللّه علیه و آله ـ پنج روز مانده از ماه ذیقعده بیرون رفتند و نوشتند به حضرت امیرالمؤمنین که از یمن متوجّه حجّ شود و نفرموده بودند که به چه نوع از انواع حجّ عازم هستند؛ و حضرت رسول در آن سال حجِّ قِران فرمودند و سیاق هدی نموده،

قربانی را با خود بردند و چون به ذی الحلیفه رسیده، احرام بستند و مردم با آن حضرت احرام بستند؛ و حضرت امیرالمؤمنین از یمن بیرون آمد.

چون حضرت رسول نزدیک مکّهٔ معظّمه رسیدند از راه مدینه، حضرت امیر از راه یمن نزدیک به آن حضرت شد و امیرالمؤمنین پیشی بر لشکر گرفته، به خدمت رسول اللّه آمد و او را دریافت وقتی مشرف بر مکّه شده بودند. چون حضرت رسول آن سیّد را دیدند، مسرور و خوشحال شده، فرمودند که: «به چه چیز احرام بسته‌ای؟»

گفت که: /86A/ به من اعلام نفرموده بودید که به چه نحو احرام خواهید بست. من نیّتِ خود را به نیّت شما بسته، گفتم: «**اللّهمّ! إهلالاً کإهلال رسول اللّه**» <یعنی: «احرام می‌بندم مثل احرام رسول خدا» > و با خود سی و چهار شتر آورده‌ام.

حضرت رسول فرمود: «اللّه اکبر، من شصت و شش بدنه سیاق آورده‌ام و تو شریکی در حجّ من و مناسک من و هَدیِ من.»

و با آن حضرت جماعتی بودند که با ایشان بیرون آمده و سیاق هدی نکرده بودند. پس اللّه تعالی آیهٔ کریمهٔ ﴿**وَ أَتِمُّوا الحَجَّ وَ العُمْرَةَ لِلَّهِ**﴾ را فرستاد <یعنی: «تمام کنید حجّ و عمره را برای خدای.» >

حضرت فرمود که: «عمره داخل حجّ شد تا روز قیامت مثل این دو تا» و انگشتان مبارک دستهای خود را درهم داخل نمودند. پس فرمود که: «اگر می‌دانستم این امر را، هر آینه سیاق هدی نمی‌کردم.» پس امر فرمود که منادی ندا کند که هر که هدی با خود نیاورده، مُحِل شود و آنچه به جا آورده از اعمال، نیّتِ

عمره کند، و آن کس که هدی آورده، بر احرام خود باقی باشد. بعضی اطاعت کرده و مُحِل شدند؛ و بعضی مخالفت کرده، چنان بر احرام خود باقی ماندند.

وبعضی از مخالفان[۱] می‌گفته که: رسول خدا آشفته‌موی و گردآلوده است. ما جامه بپوشیم و روغن بمالیم و با زنان نزدیکی کنیم.

سخن ایشان به سمع مبارک آن حضرت رسید، از این حرکت منع نمود مخالفین را و فرمود که: «اگر من سیاقِ هدی نکرده بودم، هرآینه مُحِل می‌شدم و آنچه کرده بودم، عمره محسوب می‌داشتم. کسی که هدی با خود نیاورده باشد، البتّه باید مُحِل شود.»

پس بعضی از مخالفین مُحِل شدند و بعضی دیگر باز بر مخالفت باقی ماندند و از جمله ایشان عمر بن خطّاب بود. پس آن حضرت ـ صلیّ اللّه علیه و آله ـ /86B/ او را طلبیده، فرمودند که: «چرا تو را مُحِل نمی‌بینم و حال آنکه سیاق هدی نکرده‌ای و من فرمودم که هر که سیاق هدی نکرده مُحِل شود؟!»

عمر در جواب آن حضرت گفت: و اللّه یا رسول اللّه! من مُحِل نمی‌شوم و تو محرم باشی.

آن سیّد فرمود که: «تو ایمان نخواهی آورد به عمرهٔ تمتّع تا آنکه بمیری.» و لهذا عمر اصرار داشت بر انکار حجّ تمتّع تا آنکه اعلان کرد بر منبر در ایّام خلافت خود و وعدهٔ سیاست کرد بر کسی که عمرهٔ تمتّع به جا آورد.

و چون حضرت رسالت پناه حجّ به جا آورده، روانهٔ مدینه شدند با گروهی که همراه بودند از مسلمانان، در اثنای راه به جایی رسیدند که او را غدیر خم

---

۱. س: ـ بعضی از مخالفان.

می‌گفتند؛ و آن مکانی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد. به جهت آنکه آب یافت نمی‌شد و علف نبود. چون اللّه تعالی می‌دانست که اگر از آن منزل بگذرند، مردم متفرّق شده، هر یک به منازل و شهرهای خود خواهند رفت و فرموده را نخواهند شنید، امر به نزول فرمود. پس حضرت نزول کرد و مسلمانان تبعیّت نموده، فرود آمدند چون آیهٔ کریمهٔ ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّٰاسِ﴾ <یعنی: «ای پیغمبر! برسان آنچه فرود آمده به سوی تو از جانب پروردگار تو، که اگر چنین نکنی، هرآینه تبلیغِ رسالت نکرده و پیغام او را نرسانیده خواهی بود؛ و خدا نگاه می‌دارد تو را از شرّ ناس» > نازل شد.[۱]

و آن روز بسیار گرمی بود، چنانچه اکثر مردم رداها را بر پایهای خود می‌پیچیدند از شدّت گرمی زمین که تفتیده شده بود. آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که زیر چند درخت را بروبند و امر کرد که پالانهای شتران را بر روی یکدیگر گذاشته، مانند منبر بلند کردند. پس ندا /87A/ کردند که: «الصَّلوٰة جٰامِعَة» مردم همگی جمع شدند و آن سیّد رُسُل بر بالای آن پالانها رفتند و حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را طلبیدند و حمد و ثنای الهی را به جا آورده، مردم را موعظه و نصیحت فرمودند و تبلیغ رسالت نموده، خبرِ رحلتِ خود را به امّت گفتند و فرمود که: «مرا به درگاه پروردگار خود خوانده‌اند و نزدیک است که اجابت کنم و از میان شما غایب شوم و می‌گذارم در میان شما دو چیزی را که اگر متمسّک به آنها شوید و دست به آن زنید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب

۱. س: ـ نازل شد.

خدا و عترت و اهل بیت من‌اند که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنکه به من رسند کنار حوض کوثر.»

و ندا فرمود به آواز بلند که: «آیا نیستم من اَولیٰ و سزاوارتر به نفوس شما از شما؟!»

مردم گفتند: بلی، یا رسول اللّه!

پس به مردم خطاب کرد و بازوهای امیرالمؤمنین را گرفته، بلند کردند، چنانچه سفیدی زیر بغلهای مبارک آن حضرت نمودار شد و فرمود: «فمَن کنتُ مولاه فعلیّ مولاه. اللّهمّ! والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه و انْصُر مَن نصره و اخْذُل مَن خذله» <یعنی: «پس هر کسی که من مولا و صاحب اختیار اویم، پس علیّ مولا و صاحب اختیار اوست. پروردگارا! دوست دار هر که او را دوست دارد؛ و دشمن دار هر که او را دشمن دارد؛ و یاری ده هر که او را یاری دهد؛ و واگذار هر که او را واگذارد» >و از منبر فرود آمده، دو رکعت نماز گذاردند؛ و چون زوال شد، با مردم نماز ظهرین را گذاردند و داخل خیمهٔ مطهّر شده، امر فرمودند که مسلمانان به خدمت سیّد اولیا آمده، او را تهنیت و مبارک باد گفته، سلام کنند بر او به امارت و پادشاهی مؤمنان /87B/ و از جمله کسانی که تهنیت بسیار گفت، عمر بود و گفت: «بَخٍّ بَخٍّ لک یا علیّ! أصبحتَ مولای و مولیٰ کلّ مؤمن و مؤمنة» [۲۶۹] <یعنی: «به به! خوش باد تو را یا علیّ! که صبح کردی و حال آنکه مولایِ منی و مولای هر مؤمن و مؤمنه.» >

و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده از بریده که گفت: حضرت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مرا با لشکری در خدمت امیرالمؤمنین به جنگ

فرستاد. پس چون برگشتیم، فرمود که: «چگونه دیدید صاحب خود را؟»
<یعنی: علیّ بن ابی طالب را. >

من شکایت کردم از آن حضرت و غیر من کسی دیگر شکایت نکرد. پس سر بر آوردم، چون‌که پیر و خمیده شده بودم و بر آن حضرت نگاه کردم، دیدم که رویِ آن حضرت سرخ شده، می‌فرمود که: «هر که من ولیّ اویم، پس علیّ ولیّ اوست.» [۲۷۰]

و ترمذی در صحیح خود روایت کرده از عمر[1] بن حصین که گفت: حضرت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ لشکری را به سرکردگیِ امیرالمؤمنین به جنگ فرستاد و در آن جنگ أُسرا و غنایم به دست اهل اسلام افتاد. آن حضرت کنیزی از جمله غنیمت به جهت خود برداشت. مردم انکار کرده، چهار کس از اصحاب با یکدیگر عهد کردند که چون به خدمت رسول اللّه رسند، این را عرض کنند؛ و معهود این بود که چون از سفر بر می‌گشتند، اوّل به خدمت آن حضرت رفته، سلام می‌کردند و بعد از آن به منازل خود می‌رفتند. پس چون به خدمت آن حضرت مشرّف شدند، یکی از آن چهار نفر برخواسته، عرض کرد که: یا رسول اللّه! آیا نبینی علیّ را که چنین و چنان کرد.

حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رویِ مبارک از او بگردانید.

دویمی برخواسته عرض کرده، باز آن حضرت روی بگردانید.

سیّم که عرض کرد، چنان کرد.

چهارم که عرض کرد، حضرت در غضب شده، چنانچه آثار آن از رویِ

---

۱. ک: عمران.

مبارک آن حضرت /88A/ ظاهر و پیدا بود و فرمود که: «از علیّ چه می‌خواهید؟ علیّ از من است و من از اویم و آن ولیّ هر مؤمن است بعد از من.» [۲۷۱]

و در همان صحیح نقل شده که حضرت رسول فرمود که: «هر که من مولایِ اویم، پس علیّ مولای اوست.» [۲۷۲]

و در همان کتاب روایت شده که حضرت سیّد المرسلین و خاتم النبیّین فرمود که: «خدا رحمت کند علیّ را. بار الها! بگردان حقّ را با علیّ هر کجا که بگردد علیّ.» [۲۷۳]

و روایت کرده خطیب فخر خوارزم[1]، حدیث غدیر خم را و اینکه پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بازوهای امیرالمؤمنین را گرفته، بلند کرد، چنانچه مردم بیاض زیر بغل مبارک آن حضرت را می‌دیدند و هنوز از هم متفرّق نشده بودند که این آیهٔ کریمه نازل شد که: ﴿اَلْیَومَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الإِسْلَامَ دِیناً﴾ <یعنی: «امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را؛ و تمام کردم بر شما نعمت خود را؛ و راضی شدم به دین و اسلام شما.» >

پس حضرت مصطفی فرمود که: «اللّه اکبر بر اکمالِ دین و اِتمامِ نعمت و رضای پروردگار به پیغمبریِ من و امامت علیّ بن ابی طالب» و بعد از آن فرمود: «اللّهمّ! والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه و انْصُر مَن نَصَرَه و اخْذُل مَن خَذَلَه.» [۲۷۴]

و در دو صحیح نسایی و ترمذی روایت شده از جابر که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در روز جنگ طائف علیّ را طلبید و با او راز گفت.

---

۱. س: خوارزمی.

مردم از رشک می‌گفتند: چه بسیار دراز کشید راز گفتنِ آن حضرت با پسر عمّ خود.

آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سخن ایشان را شنیده، فرمودند که: «من راز نگفتم، اللّه تعالی راز می‌گفت» [۲۷۵] <یعنی: «من به فرمودهٔ اللّه تعالی راز می‌گفتم.» >

و اخبار در این باب، زیاد از حدّ و حصر است.

بحث نهم

در تصریح کردن حضرت /88B/ رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

احادیث در این معنا نزد امامیّه متواتر است و جمهور سنّیان نیز احادیث بسیار در این باب نقل کرده‌اند و ما بعضی را بر سبیل اختصار نقل می‌کنیم.

خوارزمی روایت کرده از جابر که نقل کرد از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود که: «چون اللّه تعالی آسمانها و زمینها را آفرید، پس آنها را خواند و اجابت کردند، و عرض کرد بر آنها پیغمبریِ من و ولایت علیّ بن ابی طالب را، قبول کردند. پس خلایق را بیافرید و واگذاشت به ما امر دین را. پس نیکبخت کسی است که به ما نیکبخت شود ـ یعنی متابعتِ ما به جا آورد ـ و بدبخت کسی است که به ما بدبخت شود ـ یعنی مخالفتِ ما ورزد ـ ماییم حلال کنندگانِ حلال اللّه تعالی و حرام کنندگانِ حرام او.» [۲۷۶]

و روایت کرده اَبوسعید خدری از سلمان فارسی ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت:

عرض کردم به خدمت حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: هر پیغمبری را وصیّ‌ای هست. وصیّ تو کیست؟

حضرت جواب نفرمود. پس بعد از آن مرا دید، فرمود: «یا سلمان!»

گفتم: لبیّک یا رسول اللّه! و به شتاب به خدمت آن حضرت رفتم.

فرمود: «می‌دانی که وصیّ موسی که بود؟»

گفتم: یوشع بن نون.

پس فرمود: «وصیّ من و موضع سرّ من و بهتر کسی که می‌گذارم بعد از خود که وفا کند به وعده‌های من و قروض مرا ادا نماید، علیّ بـن ابـی طـالب است ـ صلوات اللّه علیه ـ» [۲۷۷]

و در کتاب اربعین روایت کرده از اَنَس بن مالک که حضرت رسول فرمود که: «من و علیّ حجّت خداییم بر خلق او.» [۲۷۸]

و چون آیهٔ وافی هدایت ﴿و أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الأَقْرَبِینَ﴾ نازل شد <یـعنی: «بترسان خویشان نزدیک خود را» > جمع نمود آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خواصّ اهل و عترت خود را که اولاد عبدالمطّلب بودند در خانهٔ اَبو طالب؛ و ایشان چهل مرد بودند؛ و فرمود که یک ران /89A/ گوسفند را با یک مُدّ از گندم به جهتِ ایشان طعامی پختند و یک صاع از شیر مهیّا ساختند و چنان بود که یک مرد ایشان یک شتر بچّه را در یک نشست می‌خورد و یک مشک شیر را به یک آشامیدن می‌آشامید؛ و همگی آن چهل نفر خوردند از آن طعام قلیل و سیر شدند و آن طعام کم نشد. حیران شدند و آیات نبوّتِ آن حضرت بر ایشان ظاهر و باهر شد.

پس فرمود: «یا بنی عبدالمطّلب! بدرستی که اللّه تعالی مرا به رسالت به خلق فرستاد عامّه و به شما خاصّه؛ و فرمود که بترسان خویشانِ نزدیک خود را از عذاب من؛ و من می‌خوانم شما را به دو کلمه که گفتنِ آن بر زبان سبک و آسان است و اَجرِ آن در ترازوی اعمالْ سنگین و گران است و به سبب آنها پادشاهی و امارت می‌یابید بر عرب و عجم؛ و مطیع و منقادِ شما می‌شوند تمامی اُمم؛ و داخل می‌شوید به آن در بهشت جاودانی؛ و آزاد می‌شوید از جهنّم و عذاب نامتناهی؛ و این دو کلمه شهادتِ «أن لا إله إلّا اللّه» <یعنی: «نیست خدایی مگر اللّه» >و اینکه من پیغمبر و رسول خدایم بر خلق. پس کسی که اجابت کند مرا و یاری دهد مرا در پاداشتنِ این امر، پس او برادرِ من و وصیِّ من و وزیر و وارث و خلیفهٔ من خواهد بود بعد از من.»

پس هیچ کس از ایشان اجابت نکرد و جواب نگفت مگر امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ که آن حضرت می‌فرمود: «من برخواستم از میان قوم و از همه کوچکتر بودم. پس در برابر رویِ مبارک حضرت مصطفی ایستاده، عرض کردم: «أنا أُوازرک یا رسول اللّه!» <یعنی: «من یاری می‌کنم تو را در این امر.» >

پس آن حضرت فرمود که: «بنشین.»

پس مرتبهٔ دویم حضرت رسول همان /89B/ سخن را اعاده فرمودند. ایشان باز به دستور ساکت و صامت بودند و من از میان ایشان برخواسته، همان کلام را اعاده کردم و به دستورِ سابق جواب فرمودند.

پس مرتبهٔ سیّم، دیگر آن کلام را فرمودند و سلوک و طریقهٔ قوم به دستورِ سابق بود که گویا نشدند به جواب و من برخواسته، همان حرف را گفتم.

آن حضرت فرمودند: «بنشین که تو برادر و وصیّ و خلیفهٔ من خواهی بود بعد از من.»

پس قوم همگی برخواستند و با اَبوطالب استهزا می‌کردند که: گوارا باد تو را که امروز داخل شدی در دینِ پسر برادرت و او گردانید پسر تو را بر تو امیر و حاکم. [۲۷۹]

و در کتاب مناقب از اَبو بریده[۱] روایت شده که رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «هر پیغمبری را وصیّ‌ای و وارثی بوده. بدرستی که وصیّ و وارث من، علیّ بن ابی‌طالب است.» [۲۸۰]

و در این کتاب مروی است از اَنَس که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خطاب فرمود به من که: «یا اَنَس! اوّل کسی که داخل می‌شود بر تو از این در، آن کس امیر مؤمنان و سیّد مسلمانان و قائدِ رو و دست و پا سفیدان است <یعنی: وضوسازندگان برای نماز؛ چه در قیامت نور از روی و دست و پایِ ایشان ساطع خواهد شد به برکت شستن و مسح نمودن این اعضا در وضوی نماز > و خاتم اوصیای پیغمبران خواهد بود.»

پس من در خاطرِ خود دعا می‌کردم که خداوندا! بگردان این شخص را یکی از انصار، و مخفی می‌داشتم ما فی الضمیر خود را. ناگاه امیرالمؤمنین آمد. پس حضرت رسول فرمود که: «یا اَنَس! چه کس است؟»

گفتم: علیّ بن ابی‌طالب است یا رسول اللّه!

آن حضرت خوشحال شده، برخواستند و او را در بغل گرفتند و عرقِ رویِ

---

۱. س: ابی یزید.

مبارکِ خود را و عرقِ /90A/ رویِ علیّ را پاک می‌نمودند.

امیرالمؤمنین گفت: «یا رسول اللّه! امروز تازه تلطّفی و توجّهی فرمودید که سابق بر این نفرموده بودید!»

رسول اللّه فرمود که: «چرا چنین نکنم و حال آنکه تو می‌رسانی به مردم سخن مرا؛ و می‌شنوانی به ایشان کلام مرا؛ و تو بیان می‌کنی برای ایشان آنچه اختلاف کنند امّتِ من در آن بعد از من.» [۲۸۱]

و روایت کرده اَبو نعیم حافظ که حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ فرمود که: «مرحباً بسیّد المسلمین و إمام المتّقین» [۲۸۲] <یعنی: «مبارک گرداند و توسعه دهد خدای تعالی احوال تو را ای سیّدمسلمانان و پیشوای متّقیان و پرهیزکاران!» >

و در کتاب مناقب روایت شده از سلمان فارسی ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت: شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: «بدرستی که برادر و وصیّ و وزیرِ من و بهتر کسی که می‌گذارم بعد از خود، علیّ بن ابی‌طالب است.» [۲۸۳]

و در همان کتاب روایت شده از اَبو ایّوب که گفت: وقتی حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مریض شدند، حضرت سیّدة النساء، فاطمة الزهراء به عیادتِ آن حضرت آمده، چون دید که ضعف و ناتوانی آن سیّد را دریافته، گریان شد و آب دیدهٔ مبارکش از اطراف رویِ او در سیلان آمده، به کنار آن سیّده فرو ریخت. آن حضرت، فرزندِ دلبند خود را تسلیت فرموده، گفتند که: «یا فاطمه! به سبب شرافت تو و گرامی داشتن اللّه تعالی است مر تو را که تزویج نمودم تو را به کسی

که پیشی گرفته بر تمامیِ امّتِ من در اسلام و فرمانبرداری؛ و بیشتر از ایشان است در دانایی و علم و عرفان؛ و اعظم ایشان است در بردباری و حلم. بدرستی که اللّه تعالی نظر کرد بر اهل زمین، پس مرا اختیار کرد از میان /90B/ ایشان و به رسالت به خلق فرستاد؛ و بعد از آن دیگر باره نظر کرد و اختیار فرمود از میان ایشان، شوهر تو را. پس وحی فرمود به من که تو را به زنی به او دهم و بگردانم او را وصّی خود.» [۲۸۴]

و دارقطنی صاحب کتاب جرح و تعدیل نیز همین حدیث را روایت کرده. [۲۸۵]

و روایت کرده دارقطنی به اسناد و رجال از اَبو هارون عبدی که گفت: رفتم به نزد اَبو سعید خدری و گفتم که: آیا تو در جنگ بدر در خدمت حضرت مصطفی و سرور انبیا حاضر بودی؟

پس گفت: نعم، حاضر بودم.

سؤال کردم من از او که: مرا خبر ده از آنچه از آن حضرت شنیدی در شأن علیّ بن اَبی طالب و فضایل او.

گفت: بلی خبر می‌دهم تو را که روزی حضرت رسول اللّه مریض شدند بیماری‌ای که از آن صحّت یافتند و آن حضرت در نقاهت بودند. حضرت فاطمه به عیادت والد بزرگوار خود آمد. چون آن حضرت را ضعیف و ناتوان یافت، گریه در گلویِ او گرفت تا آنکه آب دیدهٔ مبارکش بر روی او روان شد و من در جانب راست پیغمبر نشسته بودم. پس خطاب فرمود به حضرت فاطمه که: «ما یُبْکِیکِ یا فاطمة؟!» <یعنی: «چه چیز تو را گریانید یا فاطمه؟!» >

آن سیّده فرمود که: «أخشی الضَّیعَة» <یعنی: «می‌ترسم از ضایع شدن و بی کسیِ خود یا رسول اللّه!» >

آن حضرت فرمود که: «یا فاطمه! آیا نمی‌دانی که اللّه تعالی نظر کرد بر اهل زمین. پس اختیار کرد در میان ایشان پدر تو را و به رسالت به خلق فرستاد. پس نظر کرد بار دیگر و اختیار فرمود شوهرِ تو را و وحی به من فرستاد که تو را به نکاحِ او در آورم و او را وصیّ خود قرار دهم؟! آیا ندانسته‌ای که به سبب گرامی داشتنِ اللّه تعالی است مر تو را که تزویج فرمود تو را به چنین شوهری که اَعلم و افضل امّت من است؛ و بیشتر از ایشان است در بردباری و حلم؛ و بیشتر از ایشان است در /91A/ فرمانبرداری و سِلم؟!»

پس آن سیّده خندان شد و حضرت رسول خواست که زیاد کند و بیان فرماید خصایل و فضایلی را که اللّه تعالی عنایت فرموده بود بر محمّد و آل محمّد. پس فرمود: «که ای فاطمه! از برای علیّ هشت دندان است <یعنی: هشت منقبت و فضیلت است >:

اوّل و دویم: ایمان آوردن او به خدا و رسول او

سیّم: دانایی او

چهارم: حلیلهٔ جلیلهٔ او که تو باشی

پنجم و ششم: پسران و سِبْطَینِ او حسن و حسین

هفتم: امر کردن او به معروف و نیکی مردم را

هشتم: نهی کردن او از بدی و منکر

یا فاطمه! بدرستی که ما اهل بیت‌ایم که عنایت فرموده اللّه تعالی به ما شش

خصلت را که به هیچ‌یک از پیشینیان نداده و به پسینیان هم نخواهد رسید:

یکی: آنکه پیغمبرِ ما بهترین انبیا و پیغمبران است که پدر تو باشد.

دویم: آنکه وصیِّ ما بهترین اوصیای پیغمبران است که شوهر تو باشد.

سیّم: آنکه شهیدِ ما بهترین شهداست که حمزه عمّ پدر تو باشد.

چهارم و پنجم: آنکه از ماست سبطین این امّت که پسران تو باشند.

ششم: آنکه از ماست مهديِ این اُمّت که عیسی به او اقتدا و در عقب او نماز خواهد کرد.»

پس دست مبارک خود را بر دوش مبارک حضرت امام حسین زد و فرمود که: «مِن هذا مهديُّ هذه الأُمّة» [۲۸۶] <یعنی: «مهدی این امّت از نسلِ با فضلِ این خواهد بود سلام اللّه علیه.» >

و روایت کرد از اَنَس بن مالک که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «بدرستی که دوست و وزیر و خلیفهٔ من و بهتر کسی که می‌گذارم بعد از خود که ادا می‌کند قرضهای مرا و وفا می‌کند وعده‌های مرا علیّ بن ابی‌طالب است.» [۲۸۷]

و در کتاب مناقب روایت شده که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ /91B/ فرمود که: «روزی جبرئیل امین از جانب ربّ العالمین آمد به نزد من و باز کرده بود پرهای خود را. بر یک بال او دیدم که نوشته بود: «لا إله إلّا اللّه، محمّد النبيّ» <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه و محمّد پیغمبر خداست» > و بر بال دیگر نوشته بود که: «لا إله إلّا اللّه، عليّ الوصيّ» [۲۸۸] <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه و علیّ وصیّ رسول خداست.» >

و اخبار و احادیث در این باب بیشتر از آن است که به حصر و اِحصا برآید.

بحث دهم

در خطاب فرمودن حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آن حضرت را به لفظِ امیرالمؤمنین

روایت کرده اَخطب خوارزمی در کتاب مناقب از ابن عبّاس که گفت: روزی حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در صحن خانهٔ مطهّر خوابیده، سرِ مبارک در کنار دُحیهٔ کلبی گذاشته بود. پس داخل شد علیّ بن ابی‌طالب و گفت: «السلام علیک یا رسول اللّه! چگونه صبح کرد رسول خدا و احوال آن حضرت چه نحو است؟»

حضرت رسول فرمود که: «بحمداللّه، احوال به خیر است.»

پس دُحیهٔ کلبی خطاب به آن حضرت نموده، گفت: «یا علیّ! من تو را دوست می‌دارم و نزد من فضیلت و مِدحتی است از برای تو که تو را به آن خبر می‌دهم. بدرستی که تو امیر مؤمنانی و قائدِ رو و دست و پا سفیدانی؛ و سیّد اولاد آدمی به غیر از پیغمبران؛ و در روز قیامت لوای حمد به دست تو خواهد بود. می‌خرامی تو و شیعهٔ تو با محمّد و گروه او به سوی بهشت. بدرستی که رستگاری یافت هر که پیرویِ تو کرد و تبه‌روزگار و زیانکار شد کسی که بغضِ تو ورزید. دوستان محمّد، دوستان تواَند و دشمنانِ آن حضرت دشمنانِ تو. هرگز نخواهد رسید به ایشان شفاعت محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نزدیک من آی ای برگزیدهٔ خدای!» /92A/

و سرِ مبارک آن حضرت را برداشته، در کنار او گذاشت. حضرت رسول فرمود که: «این چه همهمه و صداست؟»

حکایت را عرض کرد.

حضرت رسول فرمود که: «آن دُحیهٔ کلبی نبود، جبرئیل بود که نامید تو را به نامی که اللّه تعالی تو را به آن نام نامیده بود و محبّت تو را در دل مؤمنان و هیبت تو را در دل کافران انداخت.» [۲۸۹]

و از ابن مردویه روایت شده به اسناد او تا بریده که گفت: مأمور شدیم از حضرت سیّد کاینات به اینکه سلام کنیم بر علیّ بن ابی‌طالب به «یا امیرالمؤمنین!» [۲۹۰]

و در مناقب ابن مردویه روایت شده از عبداللّه بن عبّاس که گفت: روزی امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به خدمت حضرت رسول اللّه آمد و عایشه بنت اَبی‌بکر ـ که از اُمّهات مؤمنین بود ـ نزد آن حضرت بود. چون نشست، عایشه گفت که: جای دیگر نبود برای نشستنِ تو، غیر از رانِ من؟!

حضرت رسول دست مبارک بر پشت او زد و فرمود که: «بس کن. آزار و اِیذایِ من مکن، در شأن برادر من. بدرستی که او امیر مؤمنان و سیّد مسلمانان و قائد رو و دست و پا سفیدان است. روز قیامت می‌نشیند بر صراط، پس داخل می‌کند دوستانِ خود را در بهشت نعیم و دشمنان خود را در آتش حجیم.» [۲۹۱]

و در کتاب مناقب روایت شده از رافع غلام آزاد کردهٔ عایشه که گفت: من غلامِ عایشه بودم و خدمت می‌کردم او را و چون حضرت رسول اللّه به خانهٔ او تشریف می‌آورد، من در نزدیکیِ او می‌بودم به جهت خدمت. پس روزی حضرت مصطفی نشسته بود نزد او که شخصی درِ خانه را کوبید. پس من رفتم به سوی او و در را باز کردم. دیدم کنیزی بود که با او ظرفی سر پوشیده بود. پس

برگشتم به نزد عایشه و خبر دادم او را از آن کنیز./92B/ پس گفت که: او را داخل کن.

چون داخل شد، آن جاریه آن ظرف را نزد عایشه گذاشت و عایشه نزدیکِ دستِ مبارک حضرت رسول اللّه گذاشت. آن حضرت از آن میل می‌فرمودند و آن کنیزک رفت. پس حضرت فرمود: «کاش امیرمؤمنین و سیّد مسلمین و امام متّقین نزد من می‌بود که با من مشارکت می‌کرد در اَکل.»

پس ناگاه کسی درِ خانه را کوبید. چون بیرون آمدم، دیدم که علیّ بن ابی‌طالب بود. برگشتم و خبر دادم که علیّ بن ابی‌طالب است. آن حضرت فرمود که: «او را داخل کن.»

پس چون داخل حجرۀ مطهّره شد، پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «أهلاً و سهلاً <یعنی: مرحبا، خوش آمدی > دو مرتبه آرزویِ تو کردم و اگر دیر می‌آمدی، هرآینه سؤال می‌کردم از خدای تعالی که تو را زود بیاورد. بنشین و با من شریک شو.» [۲۹۲]

و از اَنَس بن مالک روایت است که گفت: شنیدم از حضرت رسول اللّه که فرمود که: «بهشت مشتاق است به چهار کس از امّت من.»

من از هیبتِ آن حضرت نتوانستم که سؤال کنم که این جماعت کیان‌اند. پس نزد ابابکر آمده، گفتم که حضرت رسول چنین فرمود. سؤال کن تو که این جماعت کیان‌اند؟

اَبوبکر گفت: سؤال نمی‌کنم. چه می‌ترسم که من نبوده باشم از ایشان. پس سرزنش خواهند کرد مرا بنی تیم.

پس به نزد عمر آمده، به او گفتم که تو سؤال کن.

او نیز چنان گفت که: می‌ترسم که مرا تعییر کنند بنو عدیّ.

پس نزد عثمان آمده، التماس کردم که تو سؤال کن.

او نیز چنین گفت که: خائفم از سرزنش بنو اُمیّه.

چه هر یک ایمانِ خود را می‌دانستند، خائف بودند که مبادا پردهٔ ایشان دریده شود و رسوا شوند. پس به خدمت مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ آمدم و آن حضرت به شتر آب می‌کشیدند، به جهت بستان و باغات خود. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: جنّت مشتاق است به چهار کس از امّت من. پس تو سؤال /93A/ کن که آن چهار کس کیان‌اند؟

آن حضرت فرمود که: «به خدا قسم که سؤال خواهم کرد که اگر من یکی از آن جماعت باشم، هرآینه حمد و سپاس می‌کنم خدای را ـ عزّ و جلّ ـ و اگر نبوده باشم، سؤال می‌کنم از خدای تعالی که مرا از جملهٔ ایشان و دوستدار ایشان گرداند.»

پس آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ آمد و من هم با آن حضرت آمدم تا آنکه به خدمت رسول اللّه رسیدیم. سرِ مبارک آن حضرت در کنار دُحیهٔ کلبی بود. چون دحیه آن حضرت را دید، برخواست و سلام کرد بر او و گفت: «یا امیرالمؤمنین! بنشین و سرِ مبارک پسرِ عمّ خود را در کنار خود گیر که تو اَحقّی به این امر از من.»

پس بیدار شد حضرت رسول و سرِ خود را در کنار علیّ بن ابی طالب دید، گفت: «یا اَبو الحسن! نه آمده‌ای مگر به جهت حاجتی.»

آن حضرت گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد. آمدم به خدمت تو و سرِ مبارک تو در کنار دُحیهٔ کلبی بود. پس چون مرا دید، برخواست به تعظیمِ من و سلام کرد بر من و گفت: بگیر سرِ ابن عمّ خود را که تو اَحقّی به این امر از من یا امیرالمؤمنین.!»

حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «دانستی و شناختی او را؟»

حضرت امیر گفت که: «دُحیهٔ کلبی بود.»

پس حضرت رسول اللّه فرمود که: «این شخص جبرئیل بود که به صورت دُحیه آمده بود.»

حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه! اَنَس مرا اعلام کرد که تو فرموده‌ای که بهشت مشتاقِ چهار کس از امّت من است. بیان فرمایید که آن چهار کیان‌اند؟»

حضرت رسول به دست مبارک خود اشاره کرد به سوی آن حضرت و فرمود که: «أنتَ و اللّهِ أوّلُهم، أنتَ و اللّهِ أوّلُهم» <یعنی: «به خدا قسم که تو اوّل آن چهار کسی.» >

پس امیرالمؤمنین گفت: «پدر و مادرم /93B/ فدایِ تو باد، آن سه دیگر کیستند؟»

جواب فرمود که: «مقداد و سلمان و اباذر.» [۲۹۳]

و خطیب در تاریخ خود روایت کرده به اسانید خود تا به ابن عبّاس که او گفت که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «در روز قیامت کسی سوار نخواهد بود غیر از چهار کس.»

عبّاس عمِّ او برخواست و گفت: فدای تو باد پدر و مادرم. یکی تو خواهی بود و سه دیگر که‌ها خواهند بود؟

حضرت رسول فرمود که: «من سوار خواهم بود بر دابّهٔ خدا که نامش بُراق است؛ و امّا برادرم صالح، پس او بر ناقهٔ خدای که او را قومِ او پی کردند سوار خواهد بود؛ و عمّ من حمزه، شیرخدا و شیر رسول خدا بر ناقهٔ عضبای من سوار خواهد بود و پسر عمّ من، علیّ بن ابی‌طالب بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت که زینت کرده‌اند پشتِ او را و پایهایِ او از زمرّد سبز است که آمیخته باشد به طلای اَحمر و سرِ او از کافور سفید است و دُنبِ او از عنبر اَشهب است و چهار دست و پایِ او از مشک اَزفر است و گردنِ او از دُرّ و مروارید است و بر او بسته‌اند قُبّه‌ای از نور که باطنِ آن عفواللّه تعالی است و ظاهرِ آن رحمت اللّه تعالی است. بر آن سوار خواهد بود و به دست او خواهد بود لوای حمد. پس نمی‌گذرد در عرصات بر گروهی از ملائکه الّا اینکه می‌گویند که این شخص ملک مقرّب یا نبیّ مرسل یا حاملِ عرشِ ربّ العالمین است. پس منادی ندا کند از نزدیک عرش ـ یا آنکه فرمود از میان عرش که راوی شکّ دارد که کدام لفظ فرموده باشد ـ که: این ملک مقرّب و نبیّ مرسل و حامل عرش نیست، بلکه علیّ بن ابی‌طالب است، امیرالمؤمنین و امام متّقین و قائدِ رو و دست و پا سفیدان به سویِ جنّاتِ ربّ العالمین. ناجی و رستگار شد کسی که تصدیقِ /94A/ او کرد؛ و نا امید است کسی که تکذیب او کرد؛ و اگر بنده‌ای عبادت کند معبود الهی را هزار سال، بعد از هزار سال، میانهٔ رکن و مقام تا آنکه مثل مشک پوسیده شود و ملاقات کند اللّه تعالی را و بغض آل محمّد در دل او باشد، هرآینه او را سرنگون در جهنّم خواهند

انداخت و عبادتِ او به او نفعی نمی‌رساند.» [۲۹۴]

و در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده که حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند تا آنکه به سدرة المنتهی رسیدم. در آنجا ایستادم در برابر اللّه تعالی، فرمود که: یا محمّد!

جواب گفتم که: لبَّیک و سَعدَیک.

فرمود: آزمودی خلقِ مرا که کدام یک اَطْوَع و فرمانبردارتر بودند مر تو را؟

عرض کردم که: علیّ را اَطْوَع یافتم.

فرمود که: راست گفتی یا محمّد! پس او را خلیفهٔ خود قرار ده که بـرساند احکام تو را از تو به مردم و تعلیم کند بـندگان مـرا از کـتاب مـن، آنـچه آن را نمی‌دانند.

پس من جواب گفتم که: تو اختیار کن برای من که اختیارِ تو اختیارِ من است.

فرمود که: من اختیار فرمودم از برای تو علیّ را. پس تو او را خلیفه و وصیّ خود قرار ده؛ و به او عطا کردم حلمِ خود را و او امیر مـؤمنان است بـه حـقّ و راستی؛ و به این منقبت نرسیده کسی قبل از او و نخواهد رسید بـعد از او. یـا محمّد! علیّ نشانهٔ راه هدایت است؛ و پیشوای اطاعت کنندگانِ من است؛ و نور و روشنیِ دوستان و برگزیدگانِ من است؛ و او کلمه‌ای است که لازم سـاختم بـر متّقین و پرهیزکاران. کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته باشد؛ و کسی که او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته باشد. پس بشارت ده تو او را به این مقال.

عرض کردم که: پروردگارا! بشارت دادم او را قبل از این به این کلام. /94B/

در جواب گفت که: من بندهٔ خدایم و در قبضهٔ اختیار اویم. اگر مرا عقاب

کند، پس گناهانِ من خواهد بود که مرا مستوجبِ این عقاب کرده‌اند از روی ظلم و عناد بر من؛ و اگر تمام فرماید وعدهٔ خود را برای من، پس او مولای من است.

فرمود که: چنین است، تمام خواهم کرد.

پس من عرض کردم که: بار الها! بگردان ایمان را بهارِ او.

پس فرمود که: چنان کردم یا محمّد! لیکن در دنیا او را مخصوص ساختم به بلایی که مبتلا نشده بود به آن اَحدی از دوستان من.

پس من عرض کردم که: برادر و مصاحبِ من است، با او چنین می‌کنی؟!

فرمود که: در علمِ قدیمِ من گذشته که او مبتلا خواهد شد و اگر علیّ نمی‌بود، دانسته نمی‌شد حزبِ من و نه اولیاءِ من و نه اولیاءِ پیغمبران من.» [۲۹۵]

و این احادیث به زیاده از سیصد سند وارد شده.

بحث یازدهم

در حدیثِ منزلت و اتّحاد است

از جمله مشاهیر احادیث و متواترات آن فرمودهٔ پیغمبر است که به آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ می‌فرمود که: «أنت منّی بمنزلة هارون من موسیٰ» و اینکه آن نفس رسول اللّه است؛ و گوشتِ او گوشتِ آن حضرت است؛ و خونِ او خون آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ.

روایت کرده از ابن عبّاس در کتاب مناقب که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ اشاره فرمود به امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ و فرمود که: «این علیّ بن ابی‌طالب است؛ و گوشتِ او گوشتِ من و خونِ او خونِ من است؛ و او نسبت به

من از قبیل هارون است نسبت به موسی لیکن بعد از من پیغمبری نیست.» [۲۹۶]

و فرمود که: «ای امّ سلمه! گواه باش و بشنو این علیّ است؛ پادشاه مؤمنان و سیّد مسلمانان و صندوق علمِ من و درِ شهر علمِ من است که از او می‌توان آمد به نزد من؛ و برادر من در دنیا /95A/ و دوست من است در آخرت؛ و با من خواهد بود در سنام اعلیٰ [۲۹۷] <یعنی: در أعلای مراتب بهشت. >

و از جابربن عبداللّه روایت شده که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «من و علیّ از یک درختیم و مردم از اشجار مختلف‌اند.» [۲۹۸]

و روایت کرده از ابن عبّاس که حضرت سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات فرمود که: «علیّ نسبت به من، به منزلهٔ سرِ من است از بدن من.» [۲۹۹]

و چون حضرت سیّد اولیا به خدمت سیّد انبیا رسید، در وقت مراجعت از فتحِ خیبر، حضرت رسول فرمود که: «اگر نه این بود که بعضی از امّتِ من بگویند دربارهٔ تو آنچه نصارا دربارهٔ مسیح گفتند <یعنی: قائل به الوهیّتِ تو می‌شدند > هرآینه امروز دربارهٔ تو می‌گفتم سخنی که نمی‌گذشتی بر گروهی مگر اینکه بر می‌داشتند خاکِ زیرِ قدمِ تو را و آبِ وضوی تو را به جهت استشفا لیکن بس است این فضیلتْ تو را که از منی و من از تو؛ و تو وارثِ علمِ منی و من وارث تو؛ و تو نسبت به من به منزلهٔ هارونی نسبت به موسی الّا اینکه پیغمبری دیگر بعد از من نیست؛ و تو مرا بریء الذمّه از دیون خواهی نمود؛ و جنگ می‌کنی بر سنّت من؛ و تو در روز قیامت نزدیکترینِ مردم خواهی بود به من؛ و تو اوّل کسی خواهی بود که وارد می‌شود بر من در کنار حوض کوثر؛ و اوّل کسی که خلعتِ کرامت می‌پوشد با من؛ و اوّل کسی که داخل بهشت می‌شود از امّت من؛ و

بدرستی که شیعهٔ تو در آن روز بر منابرِ نور خواهند بود؛ و حق بر زبان تو جاری است و در قلب تو جای کرده و میان دو چشم تو است.» [۳۰۰]

و در مناقب خوارزمی مذکور است که معاویه امر کرد سعد بن اَبی وقّاص را به سبِّ امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ سعد امتناع کرد.

معاویه گفت که: چرا مخالفتِ امرِ من نمودی و چه چیز مانعِ تو شد از سبِّ /95B/ او؟!

سعد گفت که: سه فضیلت که خود شنیدم از حضرت رسول که دربارهٔ او فرمود که: اگر یکی از آنها برای من می‌بود، دوست‌تر می‌داشتم از شتران سرخ موی. شنیدم از آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در وقتی که خود به نفسِ نفیس به یکی از غزوات می‌رفت و حضرت امیر را در مدینه گذاشته، بر سر اهل و عیال خود. پس آن حضرت به خدمت رسول اللّه آمده، عرض کرد که: «یا رسول اللّه! مرا در مدینه می‌گذاری با زنان و صبیان؟!»

حضرت به او فرمود که: «آیا راضی نیستی که بوده باشی نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی الّا اینکه نبّوت و پیغمبری دیگر بعد از من نیست؟» [۳۰۱]

و دیگر شنیدم که آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ می‌فرمود روز جنگ خیبر که: «خواهم داد رایت و عَلَم را به مردی که خدا و رسول را دوست می‌دارد؛ و خدا و رسول او را دوست می‌دارند.»

پس ما همگی گردنها بلند کردیم که شاید مصداق این کلام بوده باشیم.

حضرت رسول فرمود که: «بخوانید به جهت من علیّ را.»

پس آمد آن حضرت به خدمت رسول اللّه و چشم مبارکش درد می‌کرد. آن سیّد آب دهن مبارک خود را به چشمِ او مالید و شفا یافت؛ و عَلَم را به او داد و به جنگ فرستاد؛ و اللّه تعالی او را فتح و نصرت کرامت کرد و قرین فتح و ظفر مراجعت نمود. [۳۰۲]

و دیگر آیهٔ مباهله است که فرمود: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا و أَنْفُسَكُمْ﴾ <یعنی: «می‌خوانیم ما در مباهله، فرزندان خود را و شما فرزندان خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسها و جانهای خود را و شما نفسهای خود را» > و حضرت رسول خدا، مرتضی علیّ و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را ـ صلوات /96A/ اللّه علیهم أجمعین ـ با خود بردند به مباهله و فرمودند که: «اللّهمّ! هؤلاء أهلی» [۳۰۳] <یعنی: «خداوندا! این جماعت اهل و عشیرت من‌اند.» >

<پس شخصی که این نوع فضایل و محاسن داشته باشد، چگونه زبان به سبِّ آن می‌توان گشود و خود را مستحقّ عذاب ابدی و هدفِ تیر لعنِ خدا و ملائکه و انبیای مرسلین می‌توان نمود؟! >

و روایت شده از جابربن عبداللّه انصاری که گفت: آمد به نزد ما حضرت رسول خدا و ما همگی در مسجد خوابیده بودیم و در دستِ مبارکِ آن حضرت چوبِ تری بود. فرمود که: «در مسجد می‌خوابید؟!»

عرض کردیم: ما همگی در مسجد می‌باشیم و علیّ هم با ماست.

آن حضرت فرمود که: «بیا ای علیّ! حلال است از برای تو در مسجد آنچه از برای من حلال است. آیا راضی نیستی که بوده باشی نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی مگر در پیغمبری؟! قسم به خدایی که نفس من به یدِ قدرتِ

اوست که تو دور کننده‌ای از حوض من روز قیامت مردمی چند را، چنانکه دور می‌کنند شتر گم شده را از آب به عصای خاردار[1]؛ <یعنی: چنانکه شتری را که مال دیگری است و از صاحبش گم شده و در میان شتران دیگری در آمده و در وقت آب دادن، صاحب آنها این شتر گم کرده را از میان شتران خود می‌راند و بیرون می‌کند به عصایی از درخت خار دار، تو نیز جمعی که فرمانبردار تو نبوده‌اند، از کنار حوض کوثر دور می‌کنی و نمی‌گذاری که از آن آب بخورند. > گویا که می‌بینم جای تو را در کنار آن حوض.» [۳۰۴]

و روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ که فرمود: روزی مرا وَجَع و دردی به هم رسید که از شدّتِ آن بیتاب بودم. به خدمت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رفته، /96B/ دردِ خود را عرض کردم. آن سیّدِ عالم مرا در جای خود خوابانید و خود برخواسته، به نماز ایستاد و یک طرفِ جامهٔ مطهّرِ خود را بر روی من پوشانید و نماز کرد، چنانچه اللّه تعالی فرموده بود.

پس گفت: «یابن اَبی‌طالب! بدرستی که شفا یافتی و دیگر اَلَمی بر تو نیست و طلب نکردم از اللّه تعالی چیزی را برای خود مگر آنکه مثل آن را برای تو طلب نمودم و هیچ مطلبی از جناب الهی طلب نکردم مگر آنکه حاصل شد الّا اینکه پیغمبری بعد از من نیست.» [۳۰۵]

و روایت شده از معاذ بن جبل که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «یا علیّ! زیادتی می‌کنم من بر تو به رسالت و نبوّت و پیغمبری دیگر بعد از من نیست؛ و تو زیادتی می‌کنی بر مردمان به هفت چیز که محاجّه و معارضه نمی‌توانند کرد با تو در آنها کسی از

---

۱. س: خوار دار.

قریش:

ـ تویی اوّل ایشان به اسلام وایمان

ـ و وفا کننده‌تر از ایشان به عهدِ خداوندِ عالمیان

ـ و ایستادگی کننده‌تر از ایشان به امر ملک منّان

ـ و قسمت کننده‌تر از ایشان به سویّت

ـ و عدل کننده‌تر از ایشان بر رعیّت

ـ و بیناتر از ایشان به احکام شریعت

ـ و عظیم‌تر از ایشان نزد پروردگار عالمیان در روز قیامت.» [۳۰۶]

و روایت شده از ابن عمر که گفت: حضرت سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات ـصلوات اللّه علیه ـ فرمود که: «هر که جدایی کند از علیّ، هرآینه از من جدایی کرده؛ و هر که از من جدایی کند، از پروردگار عالم جدایی کرده.» [۳۰۷]

روایت شده از اَبوذر ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت: شنیدم از حضرت مصطفی ـصلّی اللّه علیه و آله ـکه به حضرت مرتضی علیّ ـصلوات اللّه علیه ـمی‌فرمود که: «یا علیّ! هر که از من جدایی کند، از اللّه تعالی جدایی کرده؛ و هر که /97A/ از تو جدایی کند، از من جدایی کرده.» [۳۰۸]

بحث دوازدهم
در خبرِ طایر است

و از احادیث متواتر مشهور نزد شیعهٔ امامیه و جماعت اهل سنّت و عامّه، حدیث طایر است.

روایت کرده اَنَس بن مالک که روزی به جهت حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه

علیه و آله ـ مرغی بریان کرده، هدیه آوردند؛ و آن حضرت میل کرده، فرمودند که: «بار الها! بفرست به نزد من عزیزترین خلق را به سوی خود که با من مشارکت نماید در این مرغ.»

اَنَس گفت که: در خاطر خود دعا کردم که بار خدایا! این مرد یکی از انصار باشد. پس حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمد. به آن حضرت گفتم که: رسول اللّه! مشغول شغلی است، نمی‌توان دید. آن حضرت رفت و باز آمد، من همان نحو جواب گفتم. باز به طریق سابق برفت و باز آمد.

در این مرتبه، حضرت رسول دانست، فرمود که: «در را به جهتِ او باز کن.»

چون باز کردم و داخل شد فرمود که: «یا علیّ! دیر آمدی.»

عرض کرد که: «این مرتبهٔ سیّم است که اَنَس مرا برگردانید و می‌گفت که شما مشغولِ امرید.»

آن حضرت به من خطاب کرد که: «چرا چنین کردی؟!»

عرض کردم که: یا رسول اللّه! دعای شما را شنیدم، دوست داشتم که آن مرد یکی از انصار باشد.

حضرت دو مرتبه فرمودند که: «مردم دوست می‌دارند قوم خود را.» [۳۰۹]

بحث سیزدهم

در بیان نصّ حضرت رسول است ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بر اینکه امیرالمؤمنین بهترین خلق است صلوات اللّه علیه

ابن مردویه در کتاب مناقب روایت کرده از حُذیفه که گفت: شنیدم از حضرت

رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود که: «علیّ خیر البشر مَن أبیٰ فقد کفر» <یعنی: «علیّ بهترین آدمیان است و کسی که اِبا دارد از این قول، پس بتحقیق که او کافر است.» > [۳۱۰]

و روایت شده از سلمان فارسی ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت: حضرت رسول خدا /97B/ ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «علیّ بن ابی‌طالب بهتر کسی است که می‌گذارم بعد از خود.» [۳۱۱]

و روایت شده از اَبو سعید خدری که گفت: از سلمان ـ رضی اللّه عنه ـ شنیدم که روزی حضرت رسول مرا دیده، آواز کرد. جواب دادم که: «لبّیک یا رسول اللّه!»

فرمود که: «شاهد می‌گیرم تو را امروز بر اینکه علیّ بن ابی‌طالب بهترین امّت من است در دنیا و آخرت.» [۳۱۲]

و روایت شده از اَنَس بن مالک که گفت: شنیدم از حضرت رسول که می‌فرمود که: «علیّ بهتر کسی است که می‌گذارم من بعد از خود.» [1] [۳۱۳]

و منقول شده از حبشی بن جناده که گفت: شنیدم از حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «بهترین کسی که بر روی زمین راه می‌رود بعد از من، علیّ بن ابی‌طالب خواهد بود.» [۳۱۴]

و مروی است از اَبو رافع که او روایت کرده از پدر خود که او از پدر خود ـ جدّ اَبو رافع ـ روایت می‌کرده که گفت: شنیدم از حضرت رسول که به حضرت امیر می‌فرمود که: «یا علیّ! تو بهترینِ امّتِ منی در دنیا و آخرت.» [۳۱۵]

---

۱. در متن چاپ شدهٔ کشف الیقین، روایت منقول از اَنَس بن مالک پس از روایت منقول از حبشی بن جناده آمده و روایت مروی از ابن رافع پیش از هر دوی آنها ذکر شده است.

و منقول است از جابر بن عبداللّه انصاری که گفت: حضرت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ ولید بن عقبه را به نزد بنی ولیعه فرستاد که صدقات و زکواتِ ایشان را بگیرد و این ولید را در زمان جاهلیت با ایشان عداوتی بود. چون ولید نزدیک منازل ایشان رسید، همگی به استقبالِ او بیرون آمدند که ببینند که چه در خاطر دارد و بر عداوت خود اصرار دارد یا نه؟ ولید از ایشان ترسیده، برگشت به خدمت حضرت و عرض کرد که: بنی ولیعه می‌خواستند مرا بکُشند و زکات ندادند.

پس چون این خبر به سمعِ بنی ولیعه رسید که به خدمت حضرت رسول چنان عرض شده، به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که: یا رسول اللّه! ولید دروغ می‌گوید /98A/ و میان ما و او عداوتی قدیم بود. ترسیدیم که ما را به عداوت خود معاقب دارد. همگی به استقبالِ او بیرون آمدیم والّا ما را از اَدایِ حقوق واجبه اِبا و امتناعی نیست.

آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «ای بنی ولیعه! ترکِ این قسم حرکات می‌کنید یا می‌فرستم بر شما مردی را که نزد من مثلِ جانِ من است. می‌کُشد مردان شما را و اسیر می‌کند زنان و فرزندان شما را و او این شخص است که می‌بینید» ـ و دست بر دوشِ امیرالمؤمنین علیّ زد ـ و اللّه تعالی دربارهٔ ولید بن عقبه این آیهٔ کریمه را فرستاد که: ﴿یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جٰائَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا﴾ [۳۱۶] <یعنی: «ای گروه مؤمنان! هرگاه فاسقی به نزد شما خبری آرد، پس باید که آن را تجسّس کنید و معلوم نمایید صحّت و کذبِ آن را.» >

و اخبار و احادیث در این باب بسیار است و اِحصایِ همگیِ آن، موجب تطویل است.

بحث چهاردهم

در بیان حدیث توعّد و اِنذار است بر کسی که غصبِ خلافت کند از حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه

خوارزمی در کتاب مناقب خود روایت کرده از اَبی‌ذر غفاری ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت: شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: «مَن ناصب علیّاً الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب اللّه و رسوله؛ و مَن شکّ فی علیّ فهو کافر» [۳۱۷] <یعنی: «کسی که عداوت ورزد با علیّ بر سر خلافت بعد از من ـ یعنی: انکار کند خلافت آن حضرت را و خواهد که خود یا دیگری خلیفه شوند ـ پس آن کافر است و با خدا و رسول محارب است؛ و کسی که شک کند در شأن علیّ و خلافت او، پس او کافر است.» >

و در همان کتاب از حضرت سیّد الساجدین، علیّ بن الحسین، زین العابدین ـ صلوات اللّه علیه ـ روایت است که آن حضرت از پدر بزرگوار خود مولانا /98B/ و مولی الثقلین، أبا عبداللّه الحسین روایت فرموده و ایشان از والد ماجد خود أسداللّه الغالب، إمام المشارق و المغارب، أمیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ـ صلوات اللّه علیه ـ روایت فرموده که آن حضرت فرمودند که: شنیدم از حضرت سیّد المرسلین و خاتم النبیّین ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمودند که: «شدید است غضبِ خدا و غضبِ من بر کسی که بریزد خونِ مرا و اذیّت رساند و آزار دهد مرا دربارهٔ ذُریّتِ من.» [۳۱۸]

و در همان کتاب روایت کرده از اَنَس که گفت: در خدمت حضرت رسول بودم. ناگاه چشمِ مبارک آن حضرت بر امیرالمؤمنین افتاد که به خدمت آن

حضرت می‌آمد. فرمود که: «من و این، حجّت خداییم بر امّتِ من در روز قیامت.» [۳۱۹]

و در همان کتاب روایت شده از معاویة بن حیدهٔ[1] قشیری که گفت: شنیدم از رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که خطاب به حضرت امیرالمؤمنین فرمود و گفت: «یا علیّ! پروا نکند کسی که بمیرد و تو را دشمن دارد از آنکه یهودی مُرده باشد یا نصرانی.» [۳۲۰]

رفیع[2] بن زُرَیع گفت: پرسیدم از بَهْز بن حکیم که آیا این حدیث به سمعِ تو رسیده از پدر تو که او از جدّ تو و او از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ روایت می‌کرده باشد؟

بهز بن حکیم گفت که: چنین است که از پدر خود شنیدم که او از جدّم روایت می‌کرد و او از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ این حدیث را که اگر دروغ گویم، اللّه تعالی ببندد گوش مرا به صمّامی از آتش؛ <و صمّام چیزی را گویند که درِ شیشه و مانند آن را به آن می‌بندند و مسدود می‌سازند. >[۳۲۱]

و در همان کتاب روایت کرده از اَنَس بن مالک که گفت: روزی در خدمت حضرت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بودم و در دور دایرهٔ او جماعتی از صحابه نشسته بودند. به خدمتِ آن حضرت /99A/ عرض کردند که: به خدا قسم که ما تو را دوست‌تر از نفوسِ خود و اولادِ خود می‌داریم.

در این اثنا حضرت مرتضی علیّ آمد. حضرت رسول به آن حضرت نگاه کرد و فرمود: «یا علیّ! دروغ می‌گوید کسی که گوید دوستِ من است و تو را

---

۱. س: وحید. ۲. ک: یزید.

دشمن دارد» [۳۲۲] <یعنی: دشمنیِ تو با دوستیِ من محال است که جمع شود. پس هر که این دعوی کند، کاذب خواهد بود. >

و در همان کتاب روایت کرده از اَبو اَیّوب انصاری ـ و نام او خالد بن یزید بود ـ که گفت: شنیدم از رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «یا علیّ! بدرستی که اللّه تعالی گردانید تو را مُحبِّ مساکین و دوستِ ایشان؛ و راضی گردانید تو را به اینکه ایشان اَتباعِ تو باشند؛ و خشنود گردانید ایشان را که تو امامِ ایشان باشی. پس خوشحال کسی که متابعتِ تو به جا آورده و تصدیق کند فرمودهٔ تو را؛ و وای بر کسی که بغضِ تو ورزد و تکذیب کند فرمودهٔ تو را.» [۳۲۳]

و در همان کتاب روایت کرده از ابن عبّاس که گفت: به خدمت حضرت رسول بودم که علیّ بن ابی‌طالب آمد خشمناک. آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پرسید که: «یا علیّ! چه چیز تو را غضبناک کرده؟»

عرض کرد که: «آزارِ من کردند و اِیذا به من رسانیدند دربارهٔ شما بنی اَعمامِ شما.»

آن حضرت در غضب شد و فرمود: «یا ایّها النّاس! <یعنی: ای[1] گروه مردم! > کدام یک از شما آزار کرده‌اید علیّ را؟! بدرستی که علیّ اوّل و اَسبقِ شماست در اسلام و ایمان، و وفا کننده‌تر از شما است به عهدِ خداوند عالمیان. ای گروه مردمان! کسی که اِیذا رساند علیّ را، مبعوث می‌شود روز قیامت یهودی یا نصرانی.»

پس جابر انصاری بر خواسته، عرض کرد که: یا رسول اللّه! چنان مبعوث

۱. س: این.

می‌شود، هر چند شهادت دهد به «لا إله إلّا اللّه و أنّک محمّد رسول اللّه»؟!

آن حضرت /99B/ فرمود که: «این کلمه‌ای است که محفوظ می‌مانند به آن از سَفکِ دما و نهبِ اموال؛ و سالم می‌مانند از دادن جزیه به دست خود به ذّلت و نکال.» <یعنی: نفع این دو شهادتْ مخصوص است به دفعِ مضّرتها در دنیا؛ و در آخرت نفعی نمی‌بخشد تا شهادتِ ولایتِ شاهِ ولایت پناه و اولادِ اَمجادِ آن عالی‌جناب به آن دو شهادت ضمّ نشود و بی انضمامِ این شهادتْ قائل به آن دو شهادت در آخرت مانند کفّار معذَّب به عذاب اَبدی است. >

و در همان کتاب از اَبو هریره روایت کرده که روزی حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دیدند علیّ و فاطمه و حسن و حسین را؛ پس فرمودند: «أنا حَربٌ لمَن حاربکم و سِلْمٌ لمَن سالمکم» [۳۲۴] <یعنی: «من در جنگم با کسی که با شما در جنگ است؛ و آشتی‌ام با کسی که با شما آشتی است.» >

بحث پانزدهم

در بیان تشبیه فرمودن حضرت سیّد کاینات است ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آن سیّد اولیا را به سورهٔ مبارکه «قُل هو اللّه أحد» و کعبه[۱] و به رأس مبارک خود؛ و تمثیل نمودن ایشان است حقوق آن حضرت را بر کافّهٔ مؤمنان به حقوق پدران بر فرزندان

در کتاب مناقب خوارزمی روایت شده از نعمان‌بن بشیر که گفت: از حضرت رسول شنیدم که می‌فرمود که: «مَثَلِ علیّ در میان خلایق مَثَل «قُل هو اللّه أحد»

۱. س: ـ و کعبه.

است در کلام خالق.» [۳۲۵]

از ابن عبّاس روایت شد که گفت: شنیدم از حضرت رسول که خطاب بـه امیرالمؤمنین کرده، می‌فرمود: «یا علیّ! مَثَلِ تو در میان مردمان، مَثَلِ «قل هو اللّه أحد» است در قرآن . پس کسی که یک مرتبه آن را بخواند، چنان است که یک ثُلثِ قرآن را خوانده باشد؛ و کسی که دو مرتبه بخواند، چنان است که دو ثُلثِ قرآن را خوانده باشد؛ و کسی که سه مرتبه بخواند، تمام قرآن را خوانده خواهد بود.» [۳۲۶]

همچنین: «یا علیّ! کسی که تو را دوست دارد به زبان /100A/ پس یک ثُلثِ اسلام را دوست داشته؛ و کسی که تو را به زبان و قلب هر دو دوست دارد، دو ثُلثِ آن را دوست داشته؛ و کسی که به زبان و قلب و بدن هر سه دوست دارد، تمامی اسلام مرا دوست داشته.» [۳۲۷]

و «قسم به خدایی که مرا به حق فرستاده که اگر اهـل ارض هـمگی تـو را دوست می‌داشتند، چنانچه اهل آسمان می‌دارند، هرآینه هـیچ یک از ایشـان را وعید به آتش نمی‌دادند.» [۳۲۸]

و روایت شده از اَبوذر ـ رضی اللّه عنه ـ که گفت: از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شنیدم که می‌فرمود: «مَثَل علیّ در میان شما ـ یا آنکه فرمود: در میان این امّت ـ همچو مَثَل کعبهٔ مستوره است ـ یـا آنکـه فـرمود بـدلِ «مسـتوره» لفـظ «مشهوره» را ـ که نظر کردن به سوی آن از جملهٔ عبادات است و حجّ کردن به سوی آن از جمله واجبات است.» [۳۲۹]

و از ابن عبّاس روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت مصطفی که می‌فرمود

که: «علیٌّ مِنّی مِثلُ رأسی مِن بدنی» [۳۳۰] <یعنی: «علیّ از من به منزلهٔ سرِ من است از بدن من.» >

و ایضاً از ابن عبّاس روایت شده همین حدیث به اندک اختلافی در لفظ چه به جای لفظ «مثل» از «مثل رأسی» کاف تشبیه و «کرأسی» وارد شده. [۳۳۱]

و از حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ روایت شده که فرمود: شنیدم از رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «حقِّ علیّ بر مسلمانان، مثل حقّ پدران است بر فرزندان ـ سلام اللّه علیه ـ.» [۳۳۲]

بحث شانزدهم
در حدیثِ سطل است

روایت کرده خوارزمی به اسانید خود تا آنکه منتهی شده به اَنَس بن مالک که گفت: شنیدم از حضرت رسول که فرمود به اَبوبکر و عمر که: «بروید به خدمت مرتضی علیّ تا خبر دهد شما را به آنچه از برای او واقع شده دیشب و من هم از عقب شما می‌آیم.»

اَنَس گفت که: ایشان رفتند و من /100B/ به رفاقتِ ایشان رفتم. پس اَبوبکر و عمر چون به منزل آن حضرت رسیدند، رخصت خواستند که به خدمت آن حضرت بروند. آن سیّد خود از منزل مطهّر بیرون آمد به نزد ایشان و فرمود که: «یا اَبابکر! چه حادثه واقع شده و سانحه روی نموده؟!»

اَبوبکر گفت که: حادثه نیست، مگر خیر و خوبی.

و گفت که: حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مرا و عمر را امر فرمود که به خدمتِ

تو آمده، حادثه‌ای که دیشب به تو واقع شده به جهت ما بیان کنی.

و در این اَثنا پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ خود هم رسیدند و فرمودند که: «یا علیّ! حدیث کن برای ایشان آنچه واقع شد بر تو دیشب.»

آن حضرت عرض کرد که: «یا رسول! مرا شرم می‌آید از گفتنِ آن.»

سیّد انبیا فرمود که: «حدیث کن که اللّه تعالی طلبِ حیا نمی‌کند از حق.»

آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ گفت که: «مرا احتیاج به آب شده بود دیشب و صبح شد و خوف داشتم که نمازِ من فوت شود. پس حسن را به راهی فرستادم و حسین را به راهی به طلبِ آب. دیر آمدند به سوی من و من دلگیر شدم. پس دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی بر زمین نازل شد که سرِ آن را به مِندیلی و دستمالی بسته بودند. پس چون بر زمین رسید، مندیل را از سرِ آن سطل برداشتم. آن ظرف را پُر آب یافتم. غسل کردم و تطهیر نمودم به جهتِ نماز و فرضیه را اَدا نمودم. چون فارغ شدم، آن سطل بالا رفت با آن مندیل و سقف خانه به هم مُلتئم شد.»

حضرت رسول فرمود که: «آن سطل از ظروف بهشت بود و آن آب از نهر کوثر و آن مندیل از اِستبرق و قماشهای بهشت که مثل تو بود در این شب که جبرئیل ـ علیه السلام ـ خادم تو بود و تو را خدمت می‌کرد.» [۳۳۳]

بحث هفدهم
در وصف فرمودن سیّد انبیا است مر سیّد اولیا را
/101A/ ـ صلوات اللّه علیهم ـ به سیادت

روایت کرده خوارزمی از ابن عبّاس که گفت: نظر کرد حضرت مصطفی به

حضرت مرتضی روزی. پس گفت: «تو سیّدی در دنیا و آخرت. کسی که تو را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و حبیب و دوستِ من، حبیب خدای ـ عزّ و جلّ ـ است؛ و دشمنِ تو، دشمنِ من است و دشمنِ من عدّو خداوند ـ عزّ و جلّ ـ است. وای بر کسی که دشمن دارد تو را بعد از من.» [۳۳۴]

و روایت کرد از اَخطب بن محمّد که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «در شب معراج که مرا به آسمان بردند، دیدم قصری از یاقوت سرخ که می‌درخشید. پس وحی فرمود به من اللّه تعالی در شأن علیّ اینکه این از سیّد مسلمانان و پیشوای متّقیان و قائد و رانندهٔ روی و دست و پای سفیدان است.» [۳۳۵]

و روایت کرد از اَسعد بن زراره که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود: «شبی که مرا به معراج بردند، رسیدم به سدرة المنتهی. پس وحی فرمود به من پروردگار من دربارهٔ علیّ به سه فضیلت: آنکه او پیشوای متّقیان است و سیّد مسلمانان است و قائدِ روی و دست و پای سفیدان است به سوی جنّات نعیم.» [۳۳۶]

بحث هجدهم

در بیان حدیث اینکه حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ صاحب حوض کوثر است و صاحب درِ دخول جنّت است و در روز قیامتْ صاحب لوا و صراط خواهد بود وافتخارمی‌کنند ملائکهٔ موکّلین به او بر ملائکهٔ موکّلین به دیگران

روایت کرده خوارزمی از ابن عبّاس که حضرت رسول خدا فرمود که: «در روز

قیامت، علیّ بر کنار حوض خواهد بود و کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر به اجازهٔ او.» [۳۳۷]

و از جابر روایت کرده که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «فخر می‌کنند دو فرشتهٔ موکّل بر علیّ بر سایر فرشتگان، به جهت اینکه صعود نمی‌کنند به نزد خداوندِ /101B/ عالمیان به چیزی که مرضیّ او نبوده باشد و او را به غضب در آورد.» [۳۳۸]

و از مجاهد روایت کرده که او از ابن عبّاس روایت نموده که حضرت رسول فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، امر می‌کند اللّه تعالی جبرئیل را که بر درِ بهشت بنشیند. پس داخلِ بهشت نمی‌شود مگر کسی که با او براتی و اِذنی از علیّ بن ابی‌طالب بوده باشد ـ صلوات اللّه علیه ـ.» [۳۳۹]

و روایت کرده از جابر بن سمره که گفت: پرسیدند از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که: صاحب لواءِ تو در آخرت که خواهد بود؟

فرمود که: «صاحب لواءِ من در آخرت، کسی است که صاحب لواءِ من است در دنیا، علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ.» [۳۴۰]

و از عبدالله بن اَنَس روایت کرده که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود و نصب می‌کنند صراط را بر کنار جهنّم، نمی‌گذرد کسی بر آن مگر کسی که با او نوشته‌ای از دوستیِ علیّ بن ابی‌طالب بوده باشد.» [۳۴۱]

بحث نوزدهم

در بیان اولاد اَمجاد آن حضرت است صلوات اللّه علیه

از جملهٔ اولاد آن سیّد اولیا امام حسن و امام حسین است ـ صلوات اللّه علیهما ـ و مناقب و فضایل ایشان به مرتبه‌ای است از کثرت که به شمار درنمی‌آید.

روایت کرد خوارزمی به اسانید خود تا به عبداللّه‌بن مسعود کـه حـضرت رسول خدا فرمود که: «الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنّة» [۳۴۲] <یعنی: «حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل جنّت‌اند.» >

و از اَبو هریره روایت کرده که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه عـلیه و آله ـ فرمود که: «ملکی از ملائکه طلبِ رخصت نمود از اللّه تعالی در زیارت من. پس چون به نزد من آمد، بشارت داد مرا به آنچه مژده داد مرا به آن و خبر داد مرا به آنچه مخبر ساخت مرا به آن، اینکه فاطمه سیّدهٔ زنان امّت من است؛ و حسـن /102A/ و حسین دو سیّد جوانان اهل جنّت‌اند.» [۳۴۳]

و روایت کرده از یعلی عامری که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «حسین از من است و من از حسین‌ام. دوست می‌دارد اللّه تعالی کسی را که حسین را دوست دارد. حسین سبطی است از اَسباط.» [۳۴۴]

و روایت کرده از ابن عبّاس که گفت: روزی جبرئیلِ امین از نزد ربّ العالمین بر محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نازل شد و گفت: اللّه تعالی به سببِ قتلِ یحیی‌بن ذکریا هفتاد هزار کس را مقتول ساخت؛ به سببِ قتلِ حسین، پسر دختر تو، هفتاد هزار کس را مقتول خواهد ساخت. [۳۴۵]

و آن حضرت فرمود که: «قاتل حسین در تابوتی است از آتش؛ و عذابِ او

برابر است با عذابِ نصف اهل دنیا؛ و بسته‌اند دستهایِ او را به سلاسل و زنجیرهای آتشین؛ و سرنگون خواهند انداخت او را به جهنّم تا آنکه به قعر آن برسد؛ و او را رایحهٔ منتنی خواهد بود که از غایت تعفّنِ آن بوی، همهٔ اهل جهنّم پناه می‌برند به خدای ـ عزّ و جلّ ـ و او در جهنّم مخلَّد خواهد بود و عذاب دردناک خواهد چشید. سبک نخواهد شد عذابِ او یک ساعت و می‌آشامد از حمیمِ جهنّم. وای بر او از عذاب اللّه تعالی.» [۳۴۶]

و روایت کرده از مصعب که گفت: امام حسین ـ سلام اللّه علیه ـ بیست و پنج حجّ پیاده کرده بود. [۳۴۷]

و روایت کرده از برّاء که گفت: دیدم روزی که پیغمبر ـ علیه السلام ـ حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ را به دوش مبارک خود نشانیده بود و می‌گفت: «**اللّهمّ! إنّی أُحبّه فأحبّه**» [۳۴۸] <یعنی: «بار الها! من حسین را دوست می‌دارم؛ پس تو نیز او را دوست دار.» >

و از حذیفة بن الیمان روایت کرده که گفت: دیدم که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دستِ مبارک حضرت امام حسین را گرفته بود و می‌فرمود /102B/ که: «ای گروه مردمان! اینک حسین بن علیّ است. پس بشناسید او را و بزرگ دانید. و اللّه که جدّ او نزد خدا گرامیتر از جدّ یوسف بن یعقوب است. این حسین بن علیّ است که جدّ او در بهشت است و جدّهٔ او در بهشت و پدر او در بهشت و مادر او در بهشت و عمّ و خال او و عمّه و خاله و برادر و خودش و دوستانِ او و دوستِ دوستانِ او همه در بهشت خواهند بود.» [۳۴۹]

و از اَبو هریره روایت کرده که گفت: دیدم حضرت مصطفی را که آب دهان

امام حسن و امام حسین را می‌مکید، چنانچه شخص شیر را بمکد. [۳۵۰]

و روایت کرده از اُسامة‌بن زید که گفت: شبی به خدمت رسول رفتم برای حاجتی. آن حضرت بیرون تشریف آوردند و چیزی با خود داشتند و من ندانستم که چه چیز است. چون فارغ شدم از حاجت خود، گفتم: این چه چیز است که شما با خود دارید؟ پس خوب ملاحظه کردم، حسن و حسین بودند که بر رانِ مبارک آن سیّد نشسته بودند.

آن سیّد فرمود: «این دو پسر من‌اند و پسرانِ دختر من.»

و سه مرتبه فرمودند: «بار الها! تو می‌دانی که من ایشان را دوست می‌دارم. پس تو هم ایشان را دوست دار.» [۳۵۱]

و روایت کرده از جابر که گفت: داخل شدم روزی به پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله - دیدم که امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - بر پشت آن حضرت سوار بودند و آن حضرت می‌فرمود: «نیکو شتری است شتر شما و نیکو دو تای بارید شما.» [۳۵۲]

و از اَبوسعید خدری روایت کرده که گفت: روزی در خدمت رسول خدا - صلّی اللّه علیه و آله - نشسته بودیم و حدیث می‌کردیم تا آنکه نزدیکِ خواب قیلوله شد. آن حضرت یک مرتبه به جانب راست و مرتبهٔ دیگر به جانب چپ میل /103A/ فرمودند. چون ما این را مشاهده کردیم، برخواستیم و بیرون رفتیم. چون به درِ خانه رسیدیم، حضرت فاطمه را دیدیم که به خدمت حضرت رسول می‌آمد.

امیرالمؤمنین به او فرمود که: «یا فاطمه! چه چیز باعث بیرون آمدنِ تو شد در

این وقت از خانهٔ خود؟!»

آن سیّده فرمود که: «پسرانِ تو حسن و حسین ـ علیهما السلام ـ از صبح تا حال پیدا نیستند و من گمان داشتم که نزد رسول اللّه بوده باشند.»

آن حضرت فرمود که: «ایشان نزد آن حضرت نیستند. برگرد، آزارِ آن سرور مکن که این ساعتِ رخصت خواستن و داخل شدن نیست.»

حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ شنید کلام ایشان را. پس بیرون آمد از خانهٔ مطهّر خود به یک تای پیراهن که دیگر چیزی نپوشیده بود و گفت: «یا فاطمه! چه چیز تو را بیرون آورد در این وقت از منزل خود؟!»

آن سیّده قصّه را به آن حضرت عرض کرد و گفت: «بسیار غمگین شدم که در گمان بودم که در خدمت شما باشند و در اینجا نیستند.»

آن سیّد انبیا فرمود که: «یا فاطمه! غمگین مباش که اللّه تعالی ولیّ و حافظ ایشان است و ایشان را ضایع نخواهد گذاشت ـ إن شاء اللّه ـ تو برگرد به خانهٔ خود که ما اَحقیّم به طلب ایشان از تو.»

پس آن سیّده برگشت به خانهٔ خود و حضرت رسول اللّه به راهی رفت به طلبِ ایشان و امیرالمؤمنین به راهی؛ و طلب می‌کردند ایشان را و ما نیز به رفاقتِ ایشان رفتیم. پس حضرت نبیّ اللّه و ولیّ اللّه هر دو به ایشان رسیدند. دیدیم که حسنین ـ علیهما السلام ـ در پای دیوار باغی خوابیده بودند و حرارت آفتاب در ایشان تأثیر کرده و یکی در سایهٔ دیگری پنهان شده. چون حضرت ایشان را /103B/ بدان نوع دید، گریه در گلویِ مبارکش پیچید و بر روی ایشان افتاد و رویِ ایشان را می‌بوسید. پس امام حسن را به دوشِ راست و امام حسین را به دوشِ

چپِ خود برداشته، روانه شدند و از شدّت گرما یک پای مبارک می‌گذاشتند و یکی برمی‌داشتند وایشان را نگذاشت که به پای خود بروند که مبادا به ایشان آزار گرما برسد، چنانچه به آن حضرت رسیده بود و نگاهبانیِ ایشان نمود به نفس و جانِ خود ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ. [۳۵۳]

روایت کرده از سلیمان اَعمش که گفت: شبی اَبو جعفر منصور شخصی را به طلبِ من فرستاد. من به رسولِ او گفتم که: در این وقت مرا چه می‌کند؟!

گفت: نمی‌دانم.

پس آن رسول را روانه کردم و گفتم: بگو می‌آید. پس متفکّر شدم در نفسِ خود که در این وقت، مرا به جهت امر خیری نمی‌خواهد. شاید که خواهد از من سؤال کند از فضایل امیرالمؤمنین. چون خلوت است، اگر من حدیث کنم فضایلِ آن حضرت را، البتّه مرا خواهد کُشت. پس غسل کردم و کفن پوشیدم و حنوط بر خود مالیدم و وصیّت خود را نوشتم و بعد از آن نزد او رفتم. دیدم که عمرو بن عبید نزد او نشسته بود. پس ستایش کردم اللّه تعالی را که یاوری راستگو از اهلِ بصره یافتم.

به من گفت: نزدیک بیا، یا سلیمان!

پس چون نزدیک شدم به او، رو به عمرو بن عبید کردم و از او احوال پرسیدم. اَبو جعفرِ ملعون بوی حنوط از من شنید. گفت: این بوی چه چیز است؟ راست بگو و الّا تو را خواهم کُشت.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! رسولِ تو به طلبِ من آمد، در این دل شب. من با خود گفتم که نفرستاده است به طلبِ من در این وقت مگر به جهت اینکه بپرسد از من

فضایل امیرالمؤمنین را؛ و اگر خبر دهم، مرا /104A/ خواهد کُشت. پس وصیّت‌نامه نوشتم و کفن پوشیده، حنوط کردم و دست از جان شسته، آمدم.

اَبو جعفر تکیه نموده بود، درست نشست و گفت: «لا حول و لا قوة إلّا باللّه العلیّ العظیم.» پس گفت: ای سلیمان! اسم مرا می‌دانی؟

گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین!

گفت: نه، کُنیت مراد من نیست. چه نام دارم؟

گفتم: عبداللّه المنصور پسر محمّد پسر علیّ بن عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب.

گفت: راست گفتی. پس خبر ده مرا به حقّ خداوند عالمیان و به خویشیِ من با رسولِ ایشان که چند حدیث در شأن علیّ و فضیلتِ او به تو رسیده از جمیع فقها و چه قدر می‌شود؟

گفتم: اندکی نزدیک به ده هزار حدیث یا زیاده.

گفت: ای سلیمان! من بگویم به تو دو حدیث در فضایل علیّ که هر حدیثی که از جمیع فقها به تو رسیده، در جنب او حقیر است و روایت می‌کنم آن دو حدیث را از برای تو به شرطی که قسم بخوری که روایت نکنی به هیچ اَحدی از شیعه.

من در جواب گفتم که قسم نمی‌خورم و خبر هم نمی‌دهم.

پس گفت: من گریزان بودم از بنی مروان و از ترس ایشان می‌گریختم به شهرها و بلدان و تقرّب می‌جستم به مردمان به دوستیِ علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه صلوات الرحمن ـ و فضایل ایشان؛ و مردم مرا نگاهداری می‌کردند و آب و طعام

می‌دادند و اکرام می‌نمودند و سوار می‌کردند تا آنکه وارد بلاد شام شدم و اهل آن بلده چون صبح می‌کردند، لعن بر آن حضرت می‌کردند در مساجد خود بر منابر. زیرا که ایشان جمیعاً خوارج و اصحاب معاویه بودند. پس داخل مسجد شدم و در دلِ من از ایشان ترسی بود. پس اقامتِ نماز گفتند و نمازِ پیشین کردم با ایشان و با من عبایی کهنه بود. پیشوای ایشان چون سلام باز داد، تکیه /104B/ بر دیوار مسجد کرده، نشست. اهل مسجد همگی حاضر بودند و من به گوشه نشستم و ندیدم که هیچ اَحدی از حضّار مسجد تکلّم کند و سبقت به حرفی کند؛ به جهت توقیر واحترام آن پیشوای. ناگاه دو طفل داخل مسجد شدند. پس چون نظرِ آن پیشوای بر ایشان افتاد، گفت: «بیایید مرحبا، مرحبا بر شما و بر کسانی که شما مسمّی به اسم ایشانید؛ و اللّه که من اختیار این دو اسم نکردم برای شما مگر به جهت محبّت محمّد و آل محمّد.» یکی از ایشان حسن نام داشت و دیگری حسین. من در دل خود گفتم که به مطلب خود رسیدم «لا حول و لا قوّة إلّا باللّه» و جوانی در پهلوی من نشسته بود. پرسیدم از او که این مرد پیر کیست و این دو کیستند؟!

جواب داد که این شیخ، جدّ این صبیان است و در این شهر کسی نیست که علیّ را دوست دارد غیر این مرد؛ و به این جهت یکی را نام حسن کرده و دیگری را حسین.

پس من برخواستم مسرور و خوشحال؛ و در آن وقتْ توانایی در خود یافتم که نمی‌ترسیدم از مردم. پس نزدیکِ آن شیخ رفته، گفتم که: می‌خواهی که حدیثی در فضایلِ علیّ به تو اعلام کنم که چشم تو به آن روشن شود؟

آن شیخ گفت: بسیار محتاجِ آن هستم. اگر تو چشمِ مرا روشن کنی، من هم چشمِ تو را روشن کنم.

گفتم: حدیث کرد مرا پدرم از جدّم از پدرش که روایت کرد از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ.

گفت: پدر و جدّ تو کیست؟!

گفتم: پدر من محمّد بن علیّ بن عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب که عبداللّه راوی حدیث بود از آن حضرت و گفت: روزی در خدمت آن سیّد بودم که حضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ آمد گریان.

آن حضرت پرسید از او که: «ای فاطمه! چه چیز تو را به گریه آورده؟!»

گفت: «ای پدر بزرگوار! امروز حسن و حسین از خانه /105A/ بیرون رفته‌اند و هر چند طلب کردم، ایشان را نیافتم. نمی‌دانم به کجا رفته‌اند و پدر ایشان پنج روز است که مشغول سَقیِ بوستان و آب کشیدن به جهت آن است و من ایشان را در منازل شما طلب کردم. خبری نیافتم.»

در این وقت اَبوبکر رسید. پس آن سیّد به اَبوبکر گفت: «برخیز و دو نور چشم مرا طلب کن؛» و به عمر هم چنین امر فرمود و به سلمان و اباذر؛ و شمردیم هفتاد کس را به طلبِ ایشان فرستاد و تأکید فرمود. این جماعت برگشتند و خبری نیاوردند.

آن حضرت بسیار مغموم شد و خود به نفسِ نفیس به درِ مسجد آمده، ایستادند و دعا فرمودند که: «بار الها! به حقّ ابراهیم خلیل تو و به حقّ آدم صفّی تو که اگر این دو روشناییِ چشمِ من و دو میوهٔ دل من به دریا و یا به صحرا

رفته‌اند که تو ایشان را سلامت دار.»

پس فی‌الفور جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که دلتنگ مباش که این دو طفل فاضلان‌اند در دنیا و آخرت؛ و ایشان در باغستان‌اند؛ و فرشته‌ای موکّل کردم بر ایشان که نگهبانی و محافظتِ ایشان کند در خواب و بیداری ایشان.

پس آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بسیار مسرور شد و روانه شدند و جبرئیل به جانب راستِ آن حضرت بود و مسلمانان در دورِ او. داخل حظیرهٔ بنی نجّار شدند و حضرت سلام کرد بر ملک موکّل به ایشان و به دو زانو نشست. دید که ایشان در پهلوی یکدیگر وامام حسن دست مبارک به گردن امام حسین کرده، در خوابند؛ و آن ملک یک بالِ خود را زیر ایشان گسترانیده، فرش کرده است و بالِ دیگر را بر روی ایشان؛ و هر یک درّاعه‌ای از پشم یا موی پوشیده بودند و رنگ مداد و مرکّب بر لبهای مبارک ایشان بود.

حضرت رسول ایشان را می‌بوسید /105B/ تا بیدار شدند. آن سیّد، حضرت امام حسن را برداشت و جبرئیل، امام حسین را و از حظیره بیرون آمدند.

ابن عبّاس گفت که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ هر دو را خود برداشته بودند و امام حسن را به جانب راست گرفته بود و امام حسین را به جانب چپ و آن حضرت ایشان را می‌بوسید و می‌فرمود: «کسی که این دو فرزندِ مرا دوست دارد، پس رسول اللّه را دوست داشته و کسی که ایشان را دشمن دارد، رسول اللّه را دشمن دارد.»

اَبوبکر به آن حضرت گفت: یا رسول اللّه! یکی را به من ده که بردارم.

آن سیّد فرمود که: «نیکوباری و سواری‌اند ایشان و نیکو شتری است در زیر ایشان.»

تا آنکه به درِ حظیره رسیدیم. عمر برخورد و او هم به طریق اَبوبکر عرض کرد و همان جواب شنید و بعد از آن دیدم من که حضرت امام حسن جامهٔ مطهّرِ آن حضرت را گرفته بود و آن سیّد دست بر سرِ او گذاشته تا آنکه داخل مسجد شدند. پس آن سرور انبیا فرمود که: «مشرّف می‌سازم من امروز دو پسر خود را چنانچه خدای تعالی مشرّف ساخته ایشان را.»

و فرمود به بلال حبشی که: «منادی کن مردم را به مسجد.» چون جمع شدند، فرمود که: «معاشر الناس! <یعنی: ای گروه مردمان! > آیا می‌خواهید که راهنمایی کنم شما را به بهترین مردمان از جهت جدّ و جدّه؟»

همگی گفتند: بلی یا رسول اللّه!

فرمود که: «علیکم بالحسن و الحسین <یعنی: بر شما باد به حسن و حسین > که جدّ ایشان پیغمبر رحمت است و جدّهٔ ایشان، خدیجه بنت خویلد، سیّدهٔ زنان اهل جنّت است.

معاشر الناس! آیا دلالت کنم شما را به بهترین ناس از جهت پدر و مادر؟»

همگی گفتند: بلی یا رسول اللّه!

فرمود که: «علیکم بالحسن و الحسین که پدر ایشان علیّ بن /106A/ابی‌طالب است و او بهتر است از ایشان. جوانی است که خدا و رسول را دوست می‌دارد؛ و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. صاحب منافع و مناقب است در اسلام؛ و مادر ایشان فاطمه، دختر محمّد، نبیّ رحمت و سیّدهٔ زنان اهل جنّت است.

ای گروه ناس! آیا راهنمای کنم شما را به بهترین مردم از جهت عمّ و عمّه؟»
گفتند: بلی یا رسول اللّه!

فرمود: «علیکم بالحسن که عمّ ایشان جعفر طیّار است که اللّه تعالی دو بال به او عنایت فرموده که در فضای بهشتِ عنبر سرشت با ملائکه در طیران است؛ و عمّهٔ ایشان اُمّ هانی، دختر ابی‌طالب است.

معاشر الناس! آیا بنمایم به شما بهترین مردم را به حسب خال و خاله؟»
گفتند: بلی یا رسول اللّه!

فرمود: «علیکم بالحسن و الحسین که خالِ ایشان قاسم، پسر محمّد، رسول امین است؛ و خالهٔ ایشان زینب، دختر رسول ربّ العالمین است.

ای گروه مردمان! خبر می‌دهم شما را که جدّ ایشان در بهشت است و جدّهٔ ایشان در بهشت؛ و پدر و مادر ایشان و عمّ و عمّهٔ ایشان و خال و خالهٔ ایشان؛ و این دو جوانان خودشان همگی در بهشتِ عنبر سرشت‌اند؛ و کسی که دوست دارد این دو پسر علیّ را، با ما خواهد بود در بهشت و نعیم او؛ و کسی که دشمن دارد ایشان را، در جهنّم خواهد بود و می‌خورد از حَمیمِ آن. بدرستی که از کرامتِ این دو پسر است به نزد اللّه تعالی که ایشان را در تورات مسمّی به شبّر و شبیر نمود.»

پس چون شیخ از من این حدیث را شنید، مرا به نزدیک خود طلبید و گفت: «حال تو چنین است و حال آنکه تو راوی منقبت آن عالی جنابی به این حدیث» و پوشاینده مرا خلعتی و سوار کرد بر استری که فروختم آنها را به صد دینار اشرفی.

پس گفت: دلالت کنم تو را بر کسی که نیکویی در حقِّ /106B/ تو به جا آورد؛ و مرا در این شهر دو برادر هست که یکی از ایشان پیشوای قومی از اهل ضلال بود و چون صبح می‌شد، لعن می‌کرد علیّ را هزار مرتبه. پس اللّه تعالی نعمتِ خود را از او باز گرفت، و او را آیت و علامتی گردانید از برای سؤال کنندگان؛ و امروز از جملهٔ محبّین آن حضرت است؛ و برادر دیگری دوست دارِ اهل بیت است از آن روزی که متوّلد شده است از مادر. برخیز و برو به سوی او و بنشین نزد او.

پس منصور گفت: و اللّه ای سلیمان! بر آن استر سوار شدم و گرسنه بودم و آن شیخ نیز برخواست و حضّار مجلس و اهل مسجد همگی برخواستند و رفتیم تا به در خانهٔ آن مردان.

شیخ گفت که: نگاه کن، بنشین نزد او. پس در راکوبیدم و آن جماعت که با ما بودند، همگی رفتند به منازل خود. پس جوانی گندمگون از آن خانه بیرون آمد به سوی من. چون استر را دید، گفت: مرحبا به تو؛ و اللّه که نپوشانیده به تو اَبو فلان <یعنی آن شیخ برادرش > این خلعت را و بر این استر سوار نکرده مگر به جهت اینکه تو را دوستِ خدا و رسول یافته. اگر تو مرا خوشحال سازی، من هرآینه تو را خوشحال می‌سازم.

پس منصور گفت که: ای سلیمان! به خدا سوگند که من رشک می‌برم از این حدیثی که شنیده‌ام و تو هم خواهی شنید. خبر داد مرا پدرم از جدّم از پدرش عبداللّه که گفت: در خدمت حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در خانهٔ مطهّرِ آن حضرت نشسته بودیم که حضرت فاطمه آمد و حضرت امام حسین را بر دوش

داشت و گریه می‌کرد گریهٔ شدیدی. آن سیّد انبیا به استقبالِ آن سیّده آمد و امام حسین را از دوشِ او گرفت و فرمود که: «سبب گریهٔ تو چیست یا فاطمه؟!»

گفت: «یا رسول اللّه! زنان قریش مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: پدر تو شوهر داد تو را به فقیر بی چیزی.» /107A/

پس پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ گفت: «چنین حرفی مگو و بد است که از تو این سخن را بشنوم من. بدرستی که من تو را شوهر ندادم تا آنکه اللّه تعالی تو را شوهر داد از بالای عرش و شاهد شد بر این جبرئیل و او را گواه گرفت؛ و نظر کرد به اهل دنیا؛ پس اختیار کرد از میان خلایق، پدر تو را و به پیغمبری فرستاد؛ و بار دیگری نظر کرد و انتخاب نمود از میان ایشان علیّ را، پس وحی فرمود به من که تو را به زنی به او دهم و بگردانم او را وصیّ و وزیر خود؛ و علیّ قوی‌دل‌ترینِ مردم است و داناترینِ مردم است و بردبارترینِ[1] مردم است و پیشترینِ مردم است در اسلام و سخی‌ترینِ مردم است و نیکو خلق‌ترینِ مردم است.

یا فاطمه! بدرستی که من می‌گیرم روز قیامت لوایِ حمد را و کلیدهای بهشت را به دست خود. پس به علیّ می‌دهم و خواهد بود حضرت آدم و اولاد او در تحت آن لوا.

یا فاطمه! من باز می‌دارم علیّ را فردا بر کنار حوض کوثر که آب دهد به اُمّتِ من. هر که شناخته باشد او را و دو پسر تو را حسن و حسین که دو سیّد جوانان اهل جنّت‌اند و مکتوب شده اسم ایشان در توراتِ موسی به شبّر و شبیر و اللّه تعالی ایشان را حسن و حسین نامید به جهت کرامت من و ایشان به نزد جناب

۱. س: برده‌بارترین.

اقدس الهی.

یا فاطمه! می‌پوشاند اللّه تعالی پدر تو را روز قیامت دو حلّه از حُلَل بهشت و می‌پوشاند شوهر تو را به دستور؛ و لوای حمد در دست من خواهد بود؛ و اُمّتِ من در زیر آن لوا خواهند بود. پس من به علیّ خواهم داد به جهت کرامت او نزد اللّه تعالی؛ و منادی ندا خواهد کرد که: یا محمّد! نیکو جدّی است جدّ تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادری است برادر تو علیّ بن ابی‌طالب /107B/

و هرگاه بخواند مرا اللّه تعالی، خواهد خواند علیّ را با من؛ و چون به زانو درآیم به جهت درخواست بنده، به زانو درآید علیّ با من؛ و چون شفاعت کنم عاصیان را، شفاعت کند علیّ با من؛ و چون اجابتِ شفاعتِ من کنند، اجابتِ شفاعتِ او کنند با من؛ و او در آن روز یاری و معاونت می‌کند مرا در برداشتنِ کلیدهای بهشت.

برخیز ای[1] فاطمه! که علیّ و شیعیان او رستگارانند فردا.» [۳۵۴]

و ابن عبّاس می‌گوید که: روزی حضرت فاطمه، سیّده نساء العالمین نشسته بود که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ آمد و بر پهلوی آن سیّده نشست و فرمود که: «ای فاطمه! چرا دلتنگ و گریانی؟!»

فاطمه گفت: «مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه! چون نگریم و تو می‌خواهی از من جدا شوی؟!»

آن حضرت فرمود که: «ای فاطمه! دلتنگ و محزون مباش که ناچار است مرا از مفارقتِ تو.»

---

۱. س: این.

آن سیّدهٔ زنان عالم بسیار گریست و فرمود که: «ای پدر! تو را دیگر کجا دریابم و به خدمت تو کجا خواهم رسید؟»

حضرت فرمود که: «بر بالای تَلِّ حمد وقتی که در آنجا شفاعت می‌کنم.»

پس عرض کرد که: «اگر آنجا به خدمت تو نرسم، دیگر کجا می‌توانم رسید؟»

فرمود که: «نزد صراط که جبرئیل به طرف راستِ من ایستاده و میکائیل به طرف چپ و اسرافیل دامنِ مرا گرفته و فرشتگان در عقبِ من ایستاده‌اند و من ندا می‌کنم که «پروردگارا! اُمّت من، اُمّت من، آسان گردان بر ایشان حساب را» و نظر می‌کنم به چپ و راست امّت خود و هر پیغمبری در آن روز مشغول خود باشند و گویند: «پروردگارا! جانِ من، جانِ من» و من می‌گویم: «اُمّتِ من، اُمّتِ من» پس اوّل کسی که ملحق به من خواهد شد از اُمّتِ من، تو خواهی بود و علیّ و حسن و حسین؛ و از جناب مقدّس الهی خطاب می‌رسد به من که یا محمّد! /108A/ بدرستی که اگر اُمّتِ تو بیایند با گناهان مانند کوهها، هرآینه ایشان را به جهت خاطر تو خواهم آمرزید مادام که شریک نکرده باشند با من چیزی را در عبودیت خود و دوستی نکرده باشند با دشمنان من.»

منصور گوید که: چون آن جوان این حدیث را از من شنید، هزار درهم و سی جامه به من عطا فرمود و پرسید که تو از کدام شهری؟

گفتم: از اهل کوفه.

گفت: عربی یا از آزاد کرده؟

گفتم: عربم.

پس گفت: چنانچه چشم مرا روشن گردانیدی، من نیز چشم تو را روشن گردانم[۱]. فردا به نزد من بیا در مسجد فلان و راه را غلط نکنی.

پس از خانهٔ آن جوان بیرون آمده، نزد آن شیخ رفتم و آن در مسجد نشسته، انتظارِ من می‌کشید. چون مرا دید، استقبالِ من نمود و پرسید که: فلان با تو چه کرد؟

گفتم: چنین و چنان.

گفت: خدا مزد خیر به او دهد و جمع کند میان ما و او در بهشت.

منصور گوید: چون صبح شد، ای سلیمان! بر استر سوار شدم و روانهٔ آن راه شدم که آن جوان نشان داده بود. چون اندک مسافتی راه رفتم، راه مشتبه شد و صدای اقامت نماز از مسجدی شنیدم، گفتم که با این جماعت نماز بگذارم. پس پیاده شدم. قدم در مسجد گذاشتم. دیدم مردی را که قامتِ او مثل قامتِ مصاحب من بود. به دست راستِ او ایستادم. چون به رکوع و سجود می‌رفت، عمامه از سرِ او دور می‌شد. دیدم که سر و روی و بدن و دست و پایِ او مانند خوک بود. ندانستم که چه نماز کردم و چه خواندم در نماز خود از فکر. او چون سلام داد و از نمازِ فارغ شد، نظر کرد به سوی من و گفت: دیروز به نزد برادر من رفته بودی و چنین و چنان به تو داد.

گفتم: بلی.

دست مرا گرفته، برخواست و اهل مسجد تبعیت نموده /108B/ با ما آمدند. چون به خانه رسیدیم، به غلام خود گفت که در را ببند و کسی را مگذار که داخل

---

۱. س: گردانیدم.

شود. پس دست بزد و پیراهن خود را بکند. دیدم جسدی مانند جسد خنزیر.

گفتم: ای برادر! این چه چیز است که می‌بینم؟!

گفت: من مؤذّن قومی بودم و چون می‌شد، میان اذان و اقامه هزار مرتبه ناسزا به علیّ می‌گفتم. پس روزی بیرون آمدم از مسجد و داخل این خانه شدم و آن روز جمعه بود و در آن روز چهار هزار مرتبه ناسزا به علیّ و اولاد او گفته بودم. پس تکیه کردم بر این دکّان و مرا خواب ربود.

در واقعه دیدم که قیامت شده و بهشت ظاهر شده و من در بهشتم و علیّ آنجا تکیه کرده، نشسته و حسن و حسین هم در بهشت با آن حضرتند و تکیه کرده‌اند بر یکدیگر، خوشحال و خندان و در زیر ایشان سجّاده‌ها از نور افتاده بود و دیدم حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ نشسته بود و حسن و حسین پیش روی مبارک آن حضرت ایستاده و در دستِ امام حسن اِبریقی بود و درستِ امام حسین جامی. پس حضرت رسول به امام حسین فرمود که: مرا آب بده.

حضرت جام را از آنِ ابریقی که در دست مبارک حسن بود، پُر کرده، به حضرت رسول داد و آشامید. پس دیگر به آن حضرت فرمود که: به پدرت آب بده؛ و بعد از آن به حضرت امام حسین فرمود که: جماعت حاضرین را سیراب کن. پس همگی را آب دادند و فرمود که: آب ده این مردی را که تکیه بر آن دکّان کرده.

حضرت امام حسین رویِ خود را از من گردانید و عرض کرد که: «ای پدر! چگونه او را آب دهم که او هر روز پدر مرا ناسزا می‌گوید و امروز چهار هزار مرتبه گفته؟!»

پس حضرت مصطفی خطاب به من فرمود که: «چه /109A/ می‌شود تو را که لعنت خدا بر تو باد که ناسزا می‌گویی علیّ را و دشنام می‌دهی برادر مرا؟!» پس آب دهن خود را بر روی و بدن من انداخت. چون از خواب بیدار شدم، هر موضع که آبِ دهنِ مبارک آن حضرت رسیده بود، مسخ شده بود، چنانچه می‌بینی؛ و مال و اسبابِ من همگی تباه شد و آیتی گشتم برای سؤال کنندگان.

پس منصور گفت که: ای سلیمان! آیا شنیده‌ای از فضایل علیّ عجبتر از این دو حدیث؟

ای سلیمان! دوستیِ علیّ ایمان است و دشمنیِ او نفاق و کفران. دوست نمی‌دارد علیّ را مگر مؤمن موّحد؛ و دشمن نمی‌دارد او را مگر کافر ملحد.

سلیمان گوید که گفتم: یا امیرالمؤمنین! مرا امان می‌دهی که حرفی عرض کنم؟

گفت: امان دادم تو را، بگوی.

پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! چه می‌گویی دربارهٔ کسی که ایشان را به قتل برساند؟

گفت: بلا شک و ریب در جهنّم خواهد بود.

گفتم: چه می‌گویی دربارهٔ کسی که اولادِ ایشان و اولادِ اولادِ ایشان را کُشد؟

سر به زیر انداخت و گفت: یا سلیمان! الملک عقیم، ولیکن رخصت دادم تو را که از فضایل علیّ آنچه خواهی حدیث کن. [۳۵۵]

و روایت کرده صاحب کتاب نهایة الطلب و غایة السؤال ـ که او حنبلی بود ـ به اسناد خود تا به ابن عبّاس که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول ـ صلّی الله

علیه و آله ـ رفتم. آن حضرت نشسته بود و بر رانِ[1] راستِ خود امام حسین را ـ صلوات اللّه علیه ـ نشانیده بود و بر رانِ چپْ فرزند خود ابراهیم را؛ و یک بار این را می‌بوسید و یک بار آن را. در این وقت، جبرئیلِ امین از نزد ربّ العالمین به وحی نازل شد. چون وحی تمام شد، حضرت فرمود: «جبرئیل از جانب ربّ من آمده، گفت: یا محمّد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که این هر دو را برای تو جمع نمی‌کنم. پس فدا کن یکی از ایشان را برای /109B/ دیگری.»

پس نظر کرد به ابراهیم و گریان شد و نظر کرد به حسین و گریست و گفت: «ابراهیم، مادر او کنیزی است؛ هرگاه بمیرد، محزون نمی‌شود کسی بر او غیر من؛ و حسین، مادر او فاطمه است و پدر او علیّ، پسر عمّ من، گوشتِ من و خونِ من؛ هرگاه بمیرد، محزون می‌شود برای او دختر من و ابن عمّ من؛ و من حزنِ خود را اختیار کردم بر حزن ایشان. یا جبرئیل! ابراهیم را قبض روح کنند که او را فدای حسین کردم.»

و بعد سه روز وفات یافت و پیغمبر هرگاه حضرت امام حسین را می‌دیدند که می‌آمد، می‌بوسیدند و او را در بغل می‌گرفت و دندانهای مبارک آن حضرت را می‌مکید و می‌گفت: «فدای کسی شوم که فدای او کردم پسر خود ابراهیم را.» [۳۵۶]

و فضایل اولاد آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ از آفتاب ظاهرتر است؛ و ائمّهٔ معصومین از اولاد آن حضرت‌اند؛ و مناقب ایشان از کثرت و بسیاری به شمار در نمی‌آید ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ.

---

۱. س: رون.

و روایت کرده خوارزمی در کتاب مناقب خود از ابن عبّاس که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «مَثَلِ اهل بیتِ، من مَثَلِ کشتی نوح ـ علیه السلام ـ است. هر که بر آن سوار شد، نجات یافت؛ و هر که از آن تخلّف ورزید، هلاک شد.» [۳۵۷]

روایت کرده از اَبوذر ـ رضی اللّه عنه ـ که حضرت رسول فرمود که: «مَثَل اهل بیتِ من، مَثَل کشتی نوح است. کسی که بر آن سوار شد، نجات یافت؛ و کسی که تخلّف کرد، هلاک شد؛ و کسی که مقاتله کند با ایشان در آخر الزمان، پس چنان است که مقاتله با دجّال کند و برای او جنگ کند.» [۳۵۸]

و روایت کرده از ابن عبّاس که گفت: حضرت رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود خطاب به حضرت امام حسین که: «مهدیِ این امّت، از وُلْدِ توست.» [۳۵۹]

و در کتاب فردوس روایت کرده از ابن عبّاس که گفت: /110A/ شنیدم به گوشهای خود ـ که اگر خلاف گویم، کر شوند ـ از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: «من شجرم و فاطمه بارِ آن و علیّ لقاحِ آن <و لقاح، شکوفهٔ نخل نر است که به بوی آن شکوفهٔ نخل ماده بار آور می‌شود > و حسن و حسین میوهٔ آن، و محبّ و دوستانِ ایشان اوراق و برگهای آن، و همه در بهشت خواهیم بود، حقّاً حقّاً.» [۳۶۰]

و روایت شده از جابر بن عبداللّه که گفت: از حضرت رسول اللّه شنیدم که می‌فرمود: «بهشت مشتاق است به چهار کس از امّت من که اللّه تعالی ایشان را دوست می‌دارد و مرا امر فرمود به دوستیِ ایشان: علیّ بن ابی‌طالب و حسن و حسین و مهدی ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ که عیسی بن مریم ـ علیه السلام ـ به اقتدا

در عقب او نماز خواهد کرد.» [۳۶۱]

و آن حضرت فرمود که: «چهار کس‌اند که من شفیعِ ایشانم روز قیامت:

ـ کسی که گرامی دارد ذُریّهٔ مرا

ـ و کسی که بر آورَد حاجاتِ ایشان را

ـ و کسی که سعی کند در کار ایشان وقتی که مضطرّ باشند

ـ و کسی که دوست دارد ایشان را به دل و زبان.» [۳۶۲]

روایت کرده خوارزمی به سند خود از لیث‌بن سعد که: سال صد و دهم از هجرت حضرت رسول به مکّه رفتیم به جهت اَداءِ مناسک حجّ. چون طواف و سعی کردم، به جبلِ اَبوقبیس بالا رفتم. دیدم، مردی در آنجا دعا می‌کرد و می‌گفت: «یا ربّ» تا نَفَسِ او منقطع می‌شد. پس گفت: «أی ربّ أی ربّ» همچنین و بعد از آن گفت: «یا اللّه یا اللّه و یا حیّ و یا قیّوم و أی ربّ أی ربّ» هر یک را همچنین می‌گفت تا نَفَسِ او منقطع می‌شد. پس گفت: «بار خدایا! جامهٔ من کهنه شده، جامه به من ده؛ و گرسنه‌ام، مرا سیر گردان.»

ناگاه دیدم که جُلّتی <یعنی سبدی از لیف خرما >از آسمان نازل شد که در آن انگور بی دانه و دو /110B/ بُرد پاکیزه بود. من نزد او نشستم که با او شریک شوم، گفت: برخیز و چنان مکن.

گفتم: من شریکم در این خیر؛ به جهت آنکه تو دعا کردی و من آمین گفتم.

گفت: «بخور و چیزی از آن ذخیره مکن.»

پس خوردیم آن را ـ و در آن وقت انگور در آن شهر نبود ـ تا سیر شدیم و چیزی از جُلّت کم نشد.

پس به من گفت: «یک بُرد را تو بردار.»

گفتم: احتیاج ندارم.

گفت: «دور شو تا من بپوشم.»

من پنهان شدم. هر دو را پوشیده، کهنه را به دست گرفته، پایین آمد و من نیز همراه او آمدم. سائلی از او سؤال کرد که مرا بپوشان ای فرزند دختر پیغمبر!

کهنه‌ها را به او داد. من از عقب سائل رفته، پرسیدم که این شخص کیست؟!

گفت: حضرت جعفربن محمّد الصادق است - صلوات اللّه علیهما-. [۳۶۳]

و سفیان ثوری می‌گوید که: من سالی به حجّ رفتم، حضرت جعفربن محمّد - علیهما السلام - نیز به حجّ تشریف آورده بود. من ندیدم حجّ کننده را که وقوف مشاعر و ابتهال و تضرّع مثل آن حضرت به جا آورد. چون به عرفات رسید، از مردم کناره کرده، سعی در دعا می‌کرد. پس انگوری از آسمان به جهت آن حضرت نازل شد. فرمود: «ای سفیان! نزدیک بیا و بخور» و آن زمان وقت انگور نبود. پس گفت: «ای سفیان! می‌دانی که حاجّ چند نفرند؟»

گفتم: خدا و رسول می‌داند.

گفت: «چهار صد هزار نفرند و حجّ هیچ‌کدام صحیح نیست مگر چهار نفر؛ و اللّه تعالی حجّ باقی را قبول می‌کند به برکت آن چهار نفر.» [۳۶۴]

و اخبار در فضایل ایشان زیاده از حصر است.

و در کتاب جمع میان صحیح بخاری و مسلم روایت شده از جابربن سمره که گفت: شنیدم از حضرت رسول - صلّی اللّه علیه و آله - که می‌فرمود: «خواهد بود بعد از من دوازده امیر، همگی از قبیلهٔ قریش.» [۳۶۵]

و احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده از مسروق که گفت: روزی با عبداللّه‌بن مسعود در مسجد نشسته بودیم. مردی آمد و گفت: یا ابن /111A، مسعود! آیا خبر داده به شما پیغمبر شما که چند خلیفه بعد از وی خواهند بود؟

گفت: بلی، به عدد نقبای بنی اسرائیل [۳۶۶] <یعنی دوازده نفر. >

و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود به حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ که: «این پسر امام است و برادر امام و پدرِ نُه امام. نُهمینِ ایشان قائم ایشان است.» [۳۶۷]

و در کتاب مناقب روایت کرده از اَبو سعید خدری که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «نزدیک شده که مرا به درگاه حق بخوانند و اجابت کنم و من می‌گذارم در میان شما دو چیز گرانقدر را: یکی کتابِ خدا که رشته‌ای است کشیده از آسمان به زمین؛ و دیگری عترت و اهل بیت من. بدرستی که لطیفِ خبیر مرا خبر داده که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر. پس ببینید که چگونه بعد از من سلوک خواهید کرد با ایشان.»[1] [۳۶۸]

و چون حضرت امام حسن ـ علیه السلام ـ را وقت وفات رسید، می‌گریست. حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ فرمود که: «آیا گریه می‌کنی از مرگ و تو یکی از دو سیّد جوانان بهشتی و بیست حجّ پیاده کرده‌ای و قسمت کرده‌ای اموال خود را

---

۱. در متن چاپی کشف الیقین در این قسمت روایتی از ابن عبّاس نقل شده به این مضمون که چون آیهٔ ﴿قل لا أسئلکم علیه أجراً إلّا المودّة فی القربی﴾ نازل شد. گفتند: کیان‌اند آنها که خدا به دوستیِ آنها فرمان داده؟ فرمود: علیّ و فاطمه و فرزندان آنها.

در راه خدا سه مرتبه، پس تصّدق کرده‌ای یکتای فعل را و یکی را نگاه داشته‌ای؟!»

آن حضرت فرمود که: «گریهٔ من از ترس نیست، بلکه از مفارقتِ دوستان است.» [۳۶۹]

بحث بیستم

در ذکر زوجهٔ آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ است

حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ تعظیم و توقیر می‌فرمود حضرت فاطمه، زوجهٔ آن حضرت را ـ صلوات اللّه علیهما ـ و می‌فرمود که: «فاطمه پارهٔ تن من است. آزار می‌رساند به من، آنچه به او آزار می‌رساند.» [۳۷۰]

و روایت کرده خوارزمی که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «ای فاطمه! بدرستی که اللّه تعالی غضب می‌کند به سببِ غضب تو؛ و راضی می‌شود به سببِ رضای تو.» [۳۷۱] /111B/

و روایت کرده از عبداللّه بن مسعود که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «فاطمه نگاه داشت فَرْج خود را؛ پس حرام گردانید اللّه تعالی بر ذُرّیتِ او آتش را.» [۳۷۲]

و حضرت رسول فرمود که: «دختر خود را فاطمه نام کردم، به جهت آنکه اللّه تعالی باز گرفته او را و دوستانِ او را از آتش جهنّم.» [۳۷۳]

و فرمود که: «چون روز قیامت شود، منادی ندا می‌کند از بالای حجب که ای اهل محشر! چشمِ خود را بپوشید و سر به زیر اندازید که فاطمه ـ دختر مصطفی ـ

می‌آید و می خواهد که از صراط بگذرد.» [۳۷۴]

و روایت شده از ابن عبّاس که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بسیار می‌بوسید حضرت فاطمه را؛ و می‌فرمود که: «جبرئیل شبی که مرا به معراج برد، داخل بهشت کرد و از همهٔ میوه‌های بهشت به من خورانید. پس از آن میوه‌ها آبی در صُلبِ من به هم رسید و چون به زمین آمدم، با خدیجه مقاربت کردم. به فاطمه حامله شد. پس هر گاه مشتاقِ آن میوه‌ها می‌شوم، فاطمه را می‌بوسم و می‌شنوم بوی آن میوه‌ها را از او.» [۳۷۵]

روایت کرده از عایشه که حضرت رسول بیمار شدند. حضرت فاطمه آمد و بر رویِ آن حضرت افتاد. حضرت با او رازی گفت. او گریان شده، بار دیگر بر رویِ آن حضرت افتاد و رازی گفت. او خندان شد. چون حضرت وفات کرد، از سبب اینها پرسیدم؟ فرمود که: «مرا خبر داد که در این بیماری رحلت خواهم نمود. گریان شدم. پس بعد از آن خبر داد که من زودتر از همهٔ اهل بیت به آن حضرت ملحق خواهم شد؛ و من سیّدهٔ زنان اهل بهشتم مگر مریم دختر عمران. من خندان شدم.» [۳۷۶]

روایت کرده از اَنَس بن مالک که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «بس است تو را از زنان عالم چهار زن:

ـ مریم بنت عمران

ـ آسیه بنت مزاحم، زوجهٔ /112A/ فرعون

ـ خدیجه بنت خویلد، زن پیغمبر آخر الزمان

ـ فاطمه دختر محمّد، رسولِ ملکِ منّان.» [۳۷۷]

روایت کرده از یزید بن عبدالملک نوفلی از پدرش از جدّش که گفت: حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ فرمود که: به نزد فاطمه، دختر رسول خدا رفتم. پس سبقت کرد بر من به سلام و گفت: پدرم فرمود ـ و اینک آن حضرت است ـ که: «هر که بر من و علیّ سلام کند سه روز، واجب می‌شود از برای او بهشت.»

پرسیدم که: «این در حیات تو و آن حضرت است یا بعد از وفات تو واو؟»

فرمود که: «در حیات و بعد از وفات.» [۳۷۸]

و چون نازل شد آیهٔ کریمهٔ ﴿لاَ تَجْعَلُوا دُعٰاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعٰاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً﴾ <یعنی: «مگردانید خواندنِ پیغمبر را در میان خود، مثل خواندنِ بعضی از خود بعضی دگر را.» > حضرت فاطمه می‌فرمود که: «ترسیدم که بعد از آن خطاب کنم به آن حضرت که «ای پدر!» می‌گفتم: «یا رسول اللّه!» آن حضرت رویِ مبارک به من کرد و فرمود که: «ای[1] دخترکِ من! این[2] آیه دربارهٔ تو واهل بیتِ تو نازل نشده. تو از منی و من از توأم. این آیه در شأن اهل نخوت و تکبّر و جفا نازل شده. تو در وقتی که خطاب به من خواهی بکنی بگو «یا أَبتا!» <یعنی: «ای پدر من!» >که این لفظ دوست‌تر است به دل من و راضی‌تر است خدای تعالی به آن.» پس پیشانیِ مرا بوسید و آب دهانِ مبارک خود را بر من مالید. بعد از آن محتاج به استعمال بوی خوش نشدم هرگز.» [۳۷۹]

---

۱. س: این.

۲. س: آی.

بحث بیست و یکم

در آنچه روایت کرده‌اند جمهور سنّیان از آیات قرآنی که در شأن امیرالمؤمنین علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شده

نقل کرده خوارزمی از ابن عبّاس که گفت: «هیچ آیه نیست از کتاب الهی که در آن خطاب به مؤمنون باشد به ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ﴾ الّا اینکه امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب /112B/ رأس آن و رئیس و امیر ایشان بود.» [۳۸۰]

و نقل کرده از ابن مردویه حافظ به اسنادِ خود تا به ابن عبّاس که گفت: «هیچ آیه‌ای نیست در قرآن مگر اینکه علیّ رأس و قائدِ اوست.» [۳۸۱]

و نقل کرده به اسنادِ خود از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که: «قرآن چهار رُبع است: یک رُبع در حقّ ماست و یک رُبع دربارهٔ دشمنان ما و یک رُبع حکایت و مثَل است و یک رُبع فرایض و احکام؛ و از برای ماست کرایم قرآن.» [۳۸۲]

و نقل کرده از ابن عبّاس که گفت: «نازل نشد دربارهٔ کسی از قرآن آنچه نازل شد در شأن علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ.» [۳۸۳]

و روایت کرده از مجاهد که گفت که نازل شد در حقّ امیرالمؤمنین هفتاد آیه از آن جمله آیهٔ کریمهٔ ﴿إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً﴾ <یعنی: «آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، زود باشد که بگرداند از برای ایشان خداوند رحمن ـ یعنی: بخشنده در دنیا ـ دوستی و مودّتی در قلوب عالمیان.» > [۳۸۴]

و براء روایت کرده که حضرت رسولِ ثقلین فرمود به مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ که طلب کن از جناب قدس الهی و بگو: «اللّهمّ! اجعل لی عندک عهداً و

اجْعَل لی عندک وُدّاً و اجْعَل لی فی صدور المؤمنین مودّةً» <یعنی: «بار الها! بگردان از برای من نزد خود عهدی و میثاقی؛ و بگردان از برای من نزد خود دوستی؛ و بگردان از برای من در سینه‌های مؤمنان محبّتی.» > پس این آیه نازل شد. [۳۸۵]

و این حدیث را به چندین طریق نقل کرده‌اند.

و دیگر آیهٔ کریمهٔ ﴿إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ ولِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ﴾ است <یعنی: «نیستی تو ای محمّد! مگر ترسانندهٔ خلایق از عذاب الهی و هر گروهی را رهنمایی است.» >

ابن عبّاس گفت که مراد از ﴿إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ﴾ حضرت رسول خداست که آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به دست /113A/ مبارک اشاره به سینهٔ بی کینهٔ خود فرمود؛ و مراد[1] از ﴿لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ﴾ امیرالمؤمنین است که حضرت رسول به دست مبارک خود اشاره به جانب علیّ ـ علیه السلام ـ فرمود و گفت: «به تو اقتدا می‌کنند راه یافتگان بعد از من.» [۳۸۶]

و دیگر آیهٔ کریمهٔ ﴿أَفَمَنْ كٰانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كٰانَ فٰاسِقاً لاٰ يَسْتَوُونَ أَمّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحٰاتِ فَلَهُمْ جَنّٰاتُ الْمَأْوىٰ نُزُلاً بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ و أَمّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوٰاهُمُ النّٰارُ كُلَّمٰا أَرٰادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهٰا أُعِيدُوا فِيهٰا وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذٰابَ النّٰارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾ <یعنی: «آیا کسی که ایمان آورده به دل و زبان، مثل کسی است که فاسق باشد و ایمان به قلب نیاورده باشد؟ این جماعت مساوی نیستند. امّا آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کردند، پس جزای ایشان

---

۱. س: ـ مراد.

بهشتهایی است که در اینها آرام می‌گیرند، در حالتی که آن بهشتها عطایی است از خدای تعالی به ایشان به سبب کارهایی که می‌کردند؛ و امّا فسّاق پس جایگاه ایشان جهنّم است و هرگاه خواهند که از آن بیرون آیند، فرشتگانِ عذاب بر می‌گردانند ایشان را در آن آتش و گفته می‌شود به ایشان که بچشید عذاب آتشی را که انکار می‌نمودید.» >

مفسّرین گفته‌اند که مراد از «مؤمن» علیّ بن ابی‌طالب است و مراد[1] از «فاسق» ولید است. [۳۸۷]

و دیگر آیهٔ وافی هدایتِ ﴿أ فَمَنْ کٰانَ عَلَىٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شٰاهِدٌ مِنْهُ﴾ <یعنی: «آیا کسی هست که بوده باشد بر بیّنه و برهانی از خدای خود و در تِلْوِ او شاهدی داشته باشد از جانب پروردگار خود؟» و غرض از این استفهام تقریر است؛ یعنی: اقرار نمودن مخاطب به مضمون این کلام و مراد اینکه البتّه چنین کسی هست. >

عبّاد بن عبداللّه اسدی روایت کرده که شنیدم از علیّ ـ علیه السلام ـ که بر منبر می‌فرمود که: «هیچ مردی از قریش نیست الّا اینکه یک آیه و دو آیه /113B/ دربارهٔ او نازل شده.»

مردی در زیر منبر گفت که: در شأن تو چند آیه نازل شد؟

آن حضرت ـ صلوات اللّه علیه ـ غضبناک شد و فرمود که: اگر در حضور مردم نمی‌پرسیدی، جواب نخواستی شنید. آیا سورهٔ هود را خوانده‌ای؟» پس حضرت خواندند این آیه را و فرمود که: «حضرتِ رسول بر بیّنه بود و من شاهدم.» [۳۸۸]

---

۱. س: ـ مراد.

و دیگر آیهٔ ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسؤُولُونَ﴾ <یعنی: «بداريد ايشان را در صحرای محشر به جهت سؤال کردن.» >

از ابن عبّاس روایت است که آیه چنان است که: «مسؤولون عن ولایة علیّ بن أبی طالب» <یعنی: «سؤال کرده می‌شوند در محشر از ولایت علیّ بن ابی طالب.» > [۳۸۹]

و دیگر آیهٔ ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّٰالِحِينَ﴾ <یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! بترسید از خدا و بوده باشید با راستگویان.» >

ابن عبّاس گفته که مراد از «صادقین» علیّ بن ابی‌طالب - علیه السلام - است. [۳۹۰]

و دیگر آیهٔ ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوٰالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ سِرّاً وَ عَلاٰنِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» <یعنی: «آنان که می‌دهند در راه خدا مالهای خود را در شب و روز - پنهان و آشکار - پس از برای ایشان مهیّا است مزد ایشان نزد پروردگار ایشان؛ و ترس و بیمی نیست بر ایشان؛ و محزون و دلتنگ نخواهند بود - یعنی: در قیامت - از اهوال و افزاع آن روز.» >

ابن عبّاس گفته: «که مراد امیرالمؤمنین است که آن حضرت مالک چهار درهم بود: یکی را در شب انفاق نمود و یکی در روز و یکی را مخفی و یکی آشکار.» [۳۹۱]

و دیگر آیهٔ ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا نٰاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَى نَجْوٰيكُم صَدَقَةً ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ <یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! هر گاه که خواهید که راز خود را با پیغمبر بگویید،

پس اوّل صدقه /114A/ بدهید و بعد از آن راز بگویید. این بهتر است از برای شما و پاکیزه‌تر. پس اگر چیزی نیابید که تصدّق کنید، پس بدرستی که اللّـه تعالی آمرزنده و مهربان است.» >عمل نکرد به این آیه غیر از امیرالمؤمنین، نه پیش از آن حضرت و نه بعد از او. [۳۹۲]

و دیگر آیهٔ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ <یعنی: «نیست ولیّ و صاحب اختیار شما غیر از خدای تعالی و پیغمبر او و آنانی که ایمان آورده‌اند؛ آنان که نماز را بر پای می‌دارند به شرایط آن و زکات می‌دهند به مستحقّ آن در حال رکوع.» >این آیهٔ کریمهٔ در شأن مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شد، چون تصدّق نمود انگشتریِ خود را به سائل در رکوع. [۳۹۳]

و دیگر آیهٔ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ <یعنی: «آن جماعتی که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، ایشانند بهترین خلایق.» > حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که: «وقت احتضار، حضرت رسول، تکیه بر سینهٔ من کرده بود، فرمود که: ای علیّ! آیا نشنیده‌ای آیهٔ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ـ تا آخر ـ مراد از آن تویی و شیعهٔ تو؛ و وعدهٔ من و شما در کنار حوض کوثر است وقتی که محشور شوند اُمّتها به جهت حساب، شما را می‌خوانند روی و دست و پا سفیدان.» [۳۹۴]

و دیگر آیهٔ ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ <یعنی: «پس هر که با تو منازعه کند دربارهٔ عیسی بعد از آنچه

آمده به سوی تو از علم و یقین، پس بگو: بیایید بخوانیم ما پسرانِ خود و شما پسرانِ خود را و ما زنانِ خود و شما زنانِ خود را و ما /114B/ جانهایِ خود و شما جانهایِ خود را و بعد از آن نفرین کنیم. پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان» > در حقّ علیّ و فاطمه و حسن و حسین ـ علیهم السلام ـ نازل شد. [۳۹۵]

و دیگر آیهٔ ﴿إنْ تَتُوبَا إلَی اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلوُبُکُما و إنْ تَظٰاهَرا عَلَیْهِ فَإنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلٰاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤمِنِینَ وَ المَلائِکَةُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهِیرٌ﴾ <یعنی: «ای حفصه و عایشه! اگر توبه کنید از کردارِ خود، بدرستی که دل شما مایل شده و برگردیده بود از چیزی که موافق خواهش حضرت رسول بود؛ و این باعث وجوب توبه است بر شما؛ و اگر بر کردارِ بدِ خود ثابت باشید و خواهید که ضرری به آن حضرت رسانید، پس بدرستی که اللّه تعالی یاورِ اوست و جبرئیل و شایستهٔ مؤمنان و ملائکه بعد از این یاورند.» >

اسماء بنت عمیس و ابن عبّاس گفته‌اند که شنیدیم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود: مراد به «صالح المؤمنین» علیّ بن ابی‌طالب است. [۳۹۶]

و دیگر آیهٔ ﴿وَ فِی الأرْضِ قِطَعٌ مُتَجٰاوِزٰاتٌ و جَنّٰاتٌ مِنْ أعْنٰابٍ وَ زَرْعٌ و نَخِیلٌ صِنْوٰانٌ و غَیْرُ صِنْوٰانٍ یُسْقَیٰ بمٰاءٍ وٰاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلیٰ بَعْضٍ فِی الأُکُلْ إنَّ فِی ذٰلِکَ لآیٰاتٍ لِقَومٍ یَعْقِلُونَ﴾ <یعنی: «در زمین قطعه‌هاست پهلوی یکدیگر، بعضی عامر و بعضی بایر؛ و بساتین و باغستانها هست از انواع انگور و زراعت و خرماستانها که بعضی دو درخت از یک پنج رسته و بعضی یکی یکی که همگی آب می‌خورند به یک آب؛ و زیادتی می‌دهیم بعضی از آنها را بر بعض

دیگر در طعم و لذّت و رنگ که بعضی ترش و شیرین است و بعضی شیرین است و بعضی تلخ؛ و هر یک به رنگ مختلف‌اند؛ و بدرستی که در این اختلافِ الوان و طعوم، آیتها هست از برای جماعتی که تعقّل می‌کنند.» یعنی: این اختلاف، دلایل واضحه و حجج /115A/ قاطعه‌اند بر وجود صانع حکیم از برای کسی که استدلال کند به آنها و فکر کند در اینها؛ چه اگر تخصیص طبیعت می‌بود، هرآینه مختلف نمی‌شد الوان و طعوم ایشان با وجود اتّحاد جنس و اَرض و هوا[۱] و آب. >

جابربن عبداللّه گفته که از حضرت شنیدم که می‌فرمود که: «مردم از درختهای مختلفند؛ و من و تو ای علیّ! از یک درختیم.» پس این آیه را خواندند. [۳۹۷]

و دیگر آیهٔ ﴿يَوْمَ لاٰ يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ و الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ و بِأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنٰا أَتْمِمْ لَنٰا نُورَنٰا وَ اغْفِرَ لَنٰا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ <یعنی: «روزی که خوار نمی‌گرداند اللّه تعالی پیغمبر و آنانی را که ایمان آورده‌اند با او. نورِ ایشان حرکت می‌کند پیش روی و در دست راست ایشان؛ می‌گویند: پروردگارا! تمام گردان از برای ما نور ما را و بیامرز ما را؛ بدرستی که تو بر همه چز قادر و توانایی.» >

ابن عبّاس گفته: اوّل کسی که می‌پوشانند بر او از حُلّه‌های بهشت، ابراهیم است؛ به سبب آنکه خلیل خدا بود و بعد از آن حضرت سیّد کاینات، محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به سبب آنکه برگزیدهٔ خدا بود؛ پس حضرت امیرالمؤمنین

---

۱. س: حجّة.

ـ علیه السلام ـ و می‌خرامد میان آن هر دو به سوی بهشت. پس ابن عبّاس این آیه را خواند و گفت: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا» علیّ و اصحاب اویند. [۳۹۸]

و دیگر آیهٔ ﴿ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لاٰ شُکُوراً ﴾ <یعنی: «اطعام می‌کنند و طعام می‌دهند به سبب دوستی اللّه تعالی ـ یا با دوستی طعام و احتیاج به آن ـ مسکین و یتیم و اسیر را. می‌گویند: اطعام نمی‌کنیم شما را مگر از برای رضای خدای، نمی‌خواهیم از شما مزدی و نه شکر و سپاس کردنی.» >

این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و /115B/ حسین ـ علیهم السلام ـ نازل شد. [۳۹۹]

و دیگر آیهٔ ﴿ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً ﴾ <یعنی: «از جملهٔ مؤمنون مردانی هستند که راست می‌آورند آنچه عهد و پیمان کرده‌اند با اللّه تعالی بر آن از ثبات قدم در دین و جهاد در راه او تا شهید شوند. پس بعضی از ایشان به جای آورده‌اند نذر و عهد خود را و شهید شدند و بعضی انتظارِ شهادت می‌کشند و بدل نکرده‌اند آن را بدل کردنی.» >

این آیه در حقّ امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ نازل شد <یعنی: مراد از «مَنْ یَنْتَظِرُ» آن حضرت است. > [۴۰۰]

و دیگر آیهٔ ﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا ﴾ <یعنی: «از آن میراث دادیم کتاب را به آنانی که برگزیده بودیم از بندگان خود.» >

از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ مروی است که: «ماییم این جماعت که خدای

تعالی برگزیده است از میان بندگان خود.» [۴۰۱]

و دیگر آیـۀ ﴿قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلَیٰ بَصِیْرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّـبَعَنِی وَ سُبْحٰانَ اللَّهِ وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ﴾ <یعنی: «بگو ای محمّد! که این راه من است. می‌خوانم شما را به سوی خدای تعالی با بصیرت و علم و بینایی، من و پیروِ من کرده؛ و منزّه است خدای تعالی از بدیها؛ و من از مشرکان نیستم.» >

از حضرت امام محمد باقر ـ علیه السلام ـ مروی است که مراد از «مَنِ اتَّبَعَنِی» علیّ و آل محمّداند ـ علیهم السلام ـ. [۴۰۲]

و دیگر آیۀ ﴿أَفَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ کَمَنْ هُوَ اَعْمَیٰ إِنَّـمٰا یَتَذَکَّرُ أُولُو الأَلْبٰابِ﴾ <یعنی: «آیا کسی که می‌داند که آنچه نازل شده به سوی تو از پروردگارِ تو حقّ است، مثل کسی است که کور باشد از راه حقّ و نداند او را؟! بدرستی که متذکّر نمی‌شود و نمی‌فهمد این را مگر صاحبان عقل.» >

از حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ مروی است که مراد از «مَنْ یَعْلَمُ» علیّ بن ابی‌طالب است. [۴۰۳] /116A/

و دیگر آیۀ: ﴿الٓمٓ أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّٰا وَ هُمْ لاٰ یُفْتَنُونَ﴾ <یعنی: «آیا گمان دارند مردم که وا خواهیم گذاشت ایشان را به اینکه گویند که ایمان آوردیم و ایشان را امتحان نخواهیم کرد؟!» >

حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که: «یا رسول اللّٰه! این چه فتنه و امتحان است؟»

فرمود که: «یا علیّ! به تو امتحان خواهند کرد و تو خصومت کرده خواهی شد. مستعدّ خصومت باش.» [۴۰۴]

و حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ در آیهٔ ﴿وَ شَآقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ﴾ <یعنی: «منازعه می‌کنند با پیغمبر بعد از آنکه ظاهر شده از برای ایشان راه هدایت و حقّ» > فرمود: «منازعه در امر علیّ ـ علیه السلام ـ بود.» [۴۰۵]

و از آن حضرت منقول است که در آیهٔ ﴿وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾ <یعنی: «می‌دهد خدای تعالی به هر صاحب زیادتی در طاعت و عباداتْ مزد زیادتیِ او را» > فرمود: حضرت رسول فرمود که: «مراد از این آیه من‌ام و کسی که تابعِ من است که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ است.» [۴۰۶]

وابن عبّاس گفته که هیچ آیه که مصدّر باشد به ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ نازل نشده مگر اینکه علیّ بن ابی‌طالب شریف و امیر ایشان بوده. [۴۰۷]

و در حدیث دیگر گفته: «بدرستی که خدای تعالی عتاب فرمود اصحاب حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را در چند آیه و یاد نفرمود علیّ را مگر به خیر و خوبی و ما را امر فرمودند به استغفار و طلب مغفرت از برای او.» [۴۰۸]

و از حذیفه مروی است که گفت: «علیّ، لُبّ و لباب مؤمنان است.» [۴۰۹]

و آیهٔ ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جائَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكٰافِرِينَ﴾ <یعنی: «پس کیست ظالم‌تر از کسی که دروغ بندد بر خدا و تکذیب کند به صدق و راستی هر گاه بیاید به سوی او ـ یعنی: تکذیب پیغمبر به حق کند ـ آیا نیست در جهنّم جایگاه از برای کافران؟» >

حضرت صادق ـ علیه السلام ـ /116B/ فرمود که: «این آیه دربارهٔ کسی که نازل شد که ردّ کرد سخن پیغمبر را دربارهٔ علیّ بن ابی‌طالب.» [۴۱۰]

و آیهٔ ﴿الَّذِینَ قٰالَ لَهُمُ النّٰاسُ إِنَّ النّٰاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوهُمْ فَزَادَهُمْ إِیْمَاناً وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ و اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ﴾ <یعنی: «آنانی که گفتند به ایشان مردم: بدرستی که مردم جمعیت کرده‌اند به جهت حرب شما. پس ترسانیدند ایشان را. پس ایمان و ثباتِ ایشان در دین زیاد شد و گفتند: کافی است ما را اللّه تعالی و او نیکو وکیل و معتمدی است. پس برگشتند با نعمتی از جانب خدای تعالی و فضلی از او ـ که نعمتِ ثبوت بر ایمان در طاعت اللّه تعالی است ـ که نمی‌رسد به ایشان هیچ بدی؛ و پیروی کردند رضای خدا را به سبب بیرون آمدن به جنگ ایشان و اللّه تعالی صاحب فضل عظیم و بزرگ است بر مؤمنین.» >

اَبو رافع گفته که حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ حضرت مرتضی را به مصحوب جمعی از صحابه به طلبِ اَبو سفیان فرستاد. پس در عرضِ راه اَعرابی از قبیلهٔ خزاعه به ایشان بر خورد و گفت: قریش جمعیت کرده‌اند از برای حربِ شما. پس آن حضرت و رفقا گفتند: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ و نِعْمَ الْوَکِیلُ﴾. پس این آیه نازل شد. [۴۱۱]

و آیهٔ ﴿وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤمِنِینَ الْقِتٰالَ وَ کٰانَ اللَّهُ قَوِیّاً عَزِیزاً﴾ <یعنی: «کفایت کرد اللّه تعالی از مؤمنان جنگ را و اللّه تعالی قویّ و عزیز است.» >

ابن مسعود این آیه را چنین می‌خواند که: «کَفَی اللَّهُ الْمُؤمِنِینَ الْقِتالَ بِعَلیٍّ» [۴۱۲] <یعنی: «و کفایت کرد اللّه تعالی از مؤمنان قتال را به علیّ ـ علیه السلام ـ.» >

و آیهٔ ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ و إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَ اللَّهُ یُعَصِمُکَ مِنَ النّٰاسِ إنّ اللَّهَ لاٰ یَهْدِی الْقَوْمَ الْکٰافِرِینَ﴾ <یعنی: «ای

پیغمبر! برسان /117A/ به مردم آنچه نازل شده به سوی تو از جانب پروردگار تو؛ و اگر چنان نکنی، پس تبلیغِ رسالت نکرده و نرسانیده‌ای پیغامهای او را؛ و اللّه تعالی نگاه می‌دارد تو را از شرّ مردم. بدرستی که اللّه تعالی هدایت نمی‌کند گروه کافران را» > دربارهٔ ولایت آن حضرت نازل شد. [۴۱۳]

یزید بن علیّ گفته که چون جبرئیل نازل شد به امر ولایت علیّ، حضرت رسول دلتنگ شد و فرمود که: «قوم من، عهد ایشان نزدیک است به جاهلیت و کفر. مبادا امتناع کنند و باعث اذیّت و آزار رسانیدن شود نسبت به من» پس این آیه نازل شد. [۴۱۴]

و روایت کرده عبداللّه بن عبّاس که گفت: در زمان حضرت رسول، این آیه را ما چنین تلاوت می‌کردیم: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ أَنَّ عَلیّاً أمیرالمؤمنینَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَّ النّـاسِ﴾ [۴۱۵] <یعنی: «ای پیغمبر! برسان به مردم آنچه نازل شده به سوی تو از جانب پروردگار تو، اینکه علیّ امیرالمؤمنان است؛ و اگر چنین نکنی، پس تبلیغِ رسالت نکرده خواهی بود؛ و اللّه تعالی تو را محافظت می‌کند از شرّ مردم.» >

و آیهٔ ﴿فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیها اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الأصالِ رِجالٌ لاْ تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ وَ إِقامِ الصَّلٰوةِ وَ إِیتاءِ الزَّکٰوةِ یَخافُوْنَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ القُلُوبُ وَ الأَبصارُ﴾ <یعنی: «نور هدایت الهی در خانه‌هایی است که اللّه تعالی اذن داده که بلند شود و یاد کرده شود نام خدا در آنجا. تسبیحِ خدا می‌کنند در آن خانه‌ها صبح و پسین، مردانی که غافل نمی‌سازد ایشان را تجارت و نه بیع و فروختنِ متاعی از یاد خدا و از اقامتِ صلوة و برپای

داشتن آن و از دادن زکات. می‌ترسند از روزی کـه بـر مـی‌گردد در آن دلهـا و دیده‌ها.» >

از /117B/ اَنَس و بریده منقول است که حضرت رسـالت پـناه ایـن آیـه را تلاوت نمود، مردی برخواست و گفت: یا رسول اللّه! این کدام خانه‌هاست؟

آن حضرت فرمود: «خانه‌های انبیا و مرسلین.»

پس اَبوبکر پرسید که: خانهٔ علیّ و فاطمه از آن خانه‌ها است؟

گفت: «بلی، از بهترین آن خانه‌ها است.» [۴۱۶]

و آیهٔ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَ لاتَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لايُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ <یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! حرام مگردانید چیزهای پاکیزه را که اللّه تعالی حلال کرده از برای شما؛ و اِعـتدا و تـجاوز از فرمودهٔ خدا مکنید؛ بدرستی که اللّه تعالی دوست نمی‌دارد از حد در روندگان را.» >

گفته که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ با جمعی از صحابه عزم کردند بر حرام ساختن شهوات نفسانی. پس این آیه نازل شد. [۴۱۷]

روایت شده از قتاده که گفت: امیرالمؤمنین با جماعتی از صحابه ـ که از آن جمله عثمان بن مظعون بود ـ اراده کردند که از دنیا کناره گـیرند و تـرکِ زنـان نموده، راهب شوند، این آیه نازل شد. [۴۱۸]

ابن عبّاس گفته که این آیه در شأن علیّ و اصحاب او نازل شد؛ و گویا مراد ابن عبّاس این است که خدای تعالی خطاب فرموده بـا مـؤمنین و فـرموده کـه خلافتی را که خدای تعالی برای شما قرار داده و حلال نموده و در امیرالمؤمنین

ـ علیه السلام ـ و در ذُرّیهٔ طاهرهٔ آن جناب قرار داده، حرام مگردانید و در شخصی که خدا از خلافتِ او راضی نیست، قرار مدهید. [۴۱۹]

و دیگر آیهٔ ﴿وَ اجْعَلْ لِی لِسٰانَ صِدْقٍ فِی الآخِرِینَ﴾ <یعنی: «بگردان برای من ذکرِ نیکویی در پسینیان؛ در اَعقاب و اَخلاف من.» >

حضرت صادق ـ علیه السلام ـ فرمود که: «لسانِ صدق، علیّ بن ابی‌طالب است که عرض کردند خلافتِ او را بر خلیل الرحمن؛ پس استدعا فرمود که: بار الها! /118A/ بگردان آن را از نسلِ من؛ پس اللّه تعالی چنان کرد.» [۴۲۰]

و آیهٔ ﴿و النَّجْمِ إذٰا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صٰاحِبُکُمْ وَ مٰا غَوىٰ وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إنْ هُوَ إلّٰا وَحْیٌ یُوحَىٰ[1]﴾ <یعنی: «قسم به ستاره هر گاه سرازیر شود که گمراه نشد صاحب شما ـ یعنی: پیغمبر ـ و از راه به در نرفته و سخن نمی‌گوید از خواهش و میل خود. نیست سخنِ او مگر وحی از جانب الهی که به او وحی کرده می‌شود.» >

حَبّهٔ عُرَنی گفت که چون حضرت رسول امر کرد به سدّ ابواب خانه‌ها از مسجد، این معنی بر مردم بسیار گران نمود و گویا من می‌بینم حمزة بن عبدالمطّلب را که قطیفهٔ سرخی بر دوش داشت و چشمهای او اشک می‌ریخت و می‌گفت: «بیرون کردی عمّ خود و ابابکر و عمر و عبّاس را و جای دادی پسر عمّ خود را؟!» و مردم گفتند در آن روز آنچه گفتند در بلند کردنِ منزلت و قدر پسر عمّش علیّ. حضرت رسول شنیدند که این بر مردم گران نموده؛ پس ندا فرمودند که: «الصلوة جامعة». پس مردم همگی در مسجد جمع شدند و حضرت

---

۱. س: ـ یوحی.

بر منبر رفته، خطبه‌ای در توحید و تمجید الهی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود که: قبل از آن نشنیده بودند از آن حضرت اَبلغ و اَحسن از آن. بعد از آن فرمودند که: «ای گروه مردمان! من نگرفتم و نگشادم درِ خانه‌ها را از مسجد و بیرون نکردم شما را و داخل نساختم علیّ را از جانب خود و برای خود، بلکه اللّه تعالی امر فرمود و من اطاعت کردم» و این آیات را خواندند. [۴۲۱]

و خوارزمی به سند خود از اَنَس روایت کرده که ستاره در زمان حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از آسمان فرو آمد. آن حضرت فرمود که: «ملاحظه کنید که این ستاره در خانهٔ هر که فرود آمد، آن خلیفهٔ من است.» پس ملاحظه نموده، دیدند که در خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین /118B/ فرود آمده بود. پس این آیه نازل شد. [۴۲۲]

و دیگر سورهٔ کریمهٔ «وَ الْعَصْرِ». ابن عبّاس گفته که مراد از ﴿إنَّ الإنسانَ لَفِی خُسرٍ﴾ اَبوجهل است و از ﴿إلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ﴾ علیّ و سلمان. [۴۲۳]

و دیگر آیهٔ ﴿وَ السَّابِقُونَ الأوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الأنصَارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بإحْسَانٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الأنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَ ا أبَداً ذٰلِکَ الْفَوزُ الْعَظِیمُ﴾ <یعنی: «پیشی گرفتگان به اسلام از مهاجرین و انصار و آن جماعتی که پیروی ایشان کردند به نیکی، راضی شده خدای تعالی از ایشان و راضی شده‌اند ایشان از او؛ و مهیّا کرده از ابرای ایشان بهشتها که جاری است زیر آنها نهرها؛ مخلَّد خواهند بود در آن بهشتها؛ و این است رستگاری عظیم.» >

مراد از «سابقان» علیّ بن ابی‌طالب و سلمان است. [۴۲۴]

و همچنین در آیهٔ کریمهٔ ﴿وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ الَّذِینَ إِذَا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِینَ عَلَیٰ ما أَصَابَهُمْ و الْمُقِیمِی الصَّلوٰةِ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ﴾ <یعنی: «بشارت ده ای محمّد! آنانی را که با خشوع و خضوع‌اند؛ و هر گاه یاد کرده می‌شود خدای تعالی، دلهای ایشان می‌ترسد از هیبتِ جلالت و عظمت او؛ و بشارت ده آنان را که صبر می‌نمایند بر هر مصیبتی که به ایشان رسد و آنانی را که بر پا دارندهٔ نمازند و از آنچه ما روزیِ ایشان کرده‌ایم، انفاق می‌نمایند به فقرا و مستحقّین.» >

ابن عبّاس گفته که از جملهٔ این جماعت، علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ است و سلمان ـ رضی اللّه عنه ـ. [۴۲۵]

و دیگر آیهٔ ﴿وَ تَوَاصَوا بالصَّبْرِ﴾ <یعنی: «وصیّت می‌کنند یکدیگر را به صبر.» >ابن عبّاس گفته که در شأن امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ نازل شد. [۴۲۶]

و آیهٔ ﴿إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَیٰ أولٰئِکَ عَنْهٰا مُبْعَدُونَ لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها وَ هُمْ /119A/ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خٰالِدُونَ﴾ <یعنی: «آن جماعت که پیش گذشته از برای ایشان از جانب ما نیکویی ـ یعنی: علم ازلی تعلّق به خوبیِ ایشان گرفته ـ پس ایشان در آخرت از آتش دورند و نخواهند شنید صدای زبانهٔ آتش را؛ و ایشان در چیزهایی که موافقِ خواهش ایشان است، دائم و باقی‌اند اَبد الآباد.» >

نعمان بن بشیر گفته که شبی این آیه را امیرالمؤمنین تلاوت نمود و فرمود که: «من از ایشانم» و اقامت نماز گفته شد، حضرت برخواستند و می‌فرمودند:

«لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها.» [۴۲۷]

و آیهٔ ﴿لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ <یعنی: «بدرستی که می‌شناسی ایشان را ـ یعنی منافقین را ـ در لحن قول ـ یعنی: به سبب سخنان بی طرز و طور ایشان ـ» >

اَبو سعید خدری گفته که مراد، مبغضینِ علیّ بن اَبی‌طالب است که از طورِ سخنان ایشان عداوت و بغض می‌طراود. [۴۲۸]

و آیهٔ ﴿مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَآءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ﴾ <یعنی: «هر که اتیان کند به حسنه و نیکی، پس از برای اوست مزدِ او ده برابرِ آن؛ و هر که اتیان کند به سیّئه و بدی، پس مزد نمی‌یابد مگر مثلِ آن؛ و ایشان ظلم کرده نمی‌شوند؛ چه آنچه به ایشان می‌رسد از ثواب و عقاب، پاداشِ اعمال ایشان است.» >

حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: «حسنه، محبّت ما است و سیّئه بُغضِ ما؛ و هر که بیاید نزد اللّه تعالی با بُغضِ ما، پس او را سرنگون در آتش جهنّم خواهند انداخت.» [۴۲۹]

و آیهٔ ﴿فَأَذَّنَ مؤذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ <یعنی: «اعلام می‌کند اعلام کننده در میان اهل محشر که لعنت خدای تعالی بر ستمکاران است.» >

امام محمّد باقر فرمود که: «آن اعلام کننده، علیّ بن ابی‌طالب است.» [۴۳۰]

و آیهٔ ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ و لِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ وَ اعْلَمُوا /119B/ أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قلبِهِ و أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرونَ﴾ <یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! اجابت کنید خدا و پیغمبر را هر گاه می‌خواند شما را

به چیزی که زنده می‌گرداند دلهای شما را؛ و بدانید که اللّه تعالی حایل می‌شود میانهٔ آدمی و دلِ او؛ بدرستی که به سوی او محشور می‌شوید و ناصیهٔ اختیار شما در آن روز به قبضهٔ قدرت اوست.» >

حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ فرموده که: «مراد از آن چیز، ولایت علیّ بن اَبی‌طالب ـ علیه السلام ـ است.» [۴۳۱]

و آیهٔ ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾ <یعنی: «بدرستی که پرهیزگاران در بهشتها و نهرها خواهند بود، در نشیمنِ صدق و راستی نزد پادشاهی صاحب اقتدار.» >

جابربن عبداللّه گفته که در خدمت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بودیم؛ پس یاد کردیم اصحاب آن حضرت را؛ فرمود: «اوّل کسی که داخل بهشت می‌شود، علیّ بن اَبی‌طالب خواهد بود.» [۴۳۲]

اَبودجانه عرض کرد که شما خبر دادید ما را که بهشت حرام است بر انبیا تا آنکه تو داخل شوی و حرام است بر امّت انبیا تا آنکه امّت تو داخل شوند.

فرمود: «بلی، یا اَبا دجانه! آیا ندانسته‌ای که اللّه تعالی خلق فرموده لوایی از نور و عمودی از یاقوت که بر آن لوای نوشته «**لا إله إلّا اللّه، محمّد** رسول اللّه، آل **محمّد** خیر البریّة» <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه؛ محمّد، رسول خداست؛ آل محمّد، بهترین خلایقند» > صاحب آن لوای، امام و پیشوایِ این امّت است این شخص» و دست بر دوش مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ زد.

جابر گفت که حضرت رسول خوشحال گردانید به این خبر علیّ را. پس آن ولیّ خدا فرمود که: «سپاس و ستایش مر خداوندی را که گرامی گردانید ما را به

سبب تو.»

پس حضرت /120A، رسول فرمود که: «بشارت باد تو را ای علیّ! که هیچ بنده‌ای نیست که محبّتِ تو را در دل داشته باشد مگر آنکه الله تعالی مبعوث می‌گرداند او را با ما در روز قیامت.» پس حضرت این آیه را خواندند. [۴۳۳]

و آیهٔ ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ ابنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ﴾ <یعنی: چون زده می‌شود به پسر مریم مَثَلی، ناگاه قومِ تو از آن به فریاد می‌آیند» >

حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت پناه به من فرمود که «تو را شباهتی به عیسی هست که دوست داشتند او را قومی و هلاک شدند به سبب زیادتیِ دوستیِ او و دشمن داشتند او را طایفه‌ای و هلاک شدند؛ طایفه‌ای میانه‌رو بودند در دوستیِ او و رستگار شدند.» منافقین گفتند: «راضی نمی‌شود مگر به مَثَل عیسی پیغمبر خدا» این آیه نازل شد. [۴۳۴]

و آیهٔ ﴿و مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ﴾ <یعنی: «از آن جماعت که خلق کرده‌ایم، گروهی هستند که هدایت می‌نمایند خلایق را به حق و راه راست و عدالت می‌کنند.» >

روایت کرده زاذان از حضرت مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ که فرمود: «این امّت متفرق خواهند شد به هفتاد و سه فرقه. هفتاد و دو فرقه در آتش اند و یکی دربهشت. ایشانند که الله تعالی فرموده: ﴿وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ﴾ و این گروه من و شیعهٔ من است.» [۴۳۵]

و آیهٔ ﴿و تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ﴾ <یعنی: فرا می‌گیرد او را گوشهای فرا گیرنده.» >

بریده گفت که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود به امیرالمؤمنین: «اللّه تعالی امر کرده مرا که تو را به نزد خود بخوانم و از خود دور نگردانم و تو را تعلیم دهم و تو فراگیری و لازم است تو را که فراگیری.» این آیه نازل شد. [۴۳۶]

و مکحول گفته که چون این آیه نازل شد، پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «بار الها! بگردان /120B/ این گوش را گوشِ علیّ.»

پس علیّ ـ علیه السلام ـ فرمود که: «از آن روز که آن حضرت آن دعا دربارهٔ من فرمود، هرگز نشنیدم چیزی از آن حضرت که فراموش کرده باشم.» [۴۳۷]

و از اَبو الدنیا روایت کرده که شنیدم از علیّ بن اَبی طالب ـ علیه السلام ـ که چون این آیه نازل شد، حضرت رسول این آیه را خواند. پس روی مبارک به من کرد و فرمود که: «از خدای تعالی سؤال کردم که این را گوشِ تو گرداند» و چون سؤالِ آن حضرت از درگاه احدیت ردّ نمی‌شود، پس البته گوشِ او خواهد بود.[1] [۴۳۸]

و آیهٔ ﴿أ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ جَاهَدَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لايَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ <یعنی: «آیا می‌گردانید کسانی را که شغل ایشان آب دادنِ حاجّ و تعمیر نمودن مسجدالحرام است، مانند کسی که ایمان آورده به خدا و روز قیامت و مجاهده نموده در راه خدای تعالی؟! مساوی نیستند ایشان نزد خدای تعالی و خدای تعالی به مطلب نمی‌رساند گروه ستمکاران را.» >

<و پیش از این مذکور شد که واحدی روایت کرده که حضرت

۱. این روایت در کشف الیقین چاپی نقل نشده است.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و عبّاس و طلحه با یکدیگر مفاخرت می‌نمودند. طلحه گفت: من صاحب اختیار خانهٔ خدایم و کلید آن در دست من است؛ و عبّاس گفت: من صاحب اختیار زمزمم و سقایه و آب دادنِ حاجّ با من است. آن حضرت فرمود که: «من نمی‌دانم که شما چه می‌گویید؟! من شش ماه پیش از همهٔ مردمان نماز گذارم و صاحب جهادم در راه خدای تعالی. در این وقت، این آیه نازل شد. > [۴۳۹]

و آیهٔ ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ /121A/ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّورٰيةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الإنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَأَزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ <یعنی: «محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ پیغمبر خداست و آنانی که با اویند بسیار بی‌رحمند نسبت به کافران و میان خود با یکدیگر بسیار مهربانند. می‌بینی تو ایشان را بسیار رکوع و سجود کننده. التماس می‌کنند فضل و زیادتیِ نعمت را از خدای تعالی و طلب می‌کنند رضامندیِ او را. علامت ایشان روز قیامت هویداست در رویهای ایشان از اثر سجود ـ یعنی مواضع سجود ایشان چون بدر منیر روشن و درخشنده است ـ این است مَثَل ایشان در تورات ـ یعنی آنچه مذکور شد از نعتِ ایشان، وصفِ ایشان است در تورات ـ و نعت و مَثَل ایشان در انجیل این است که ایشان مانند زرع‌اندکه شطاءِ آن ـ یعنی: جوجهٔ آن ـ را در کمال نزاکت و ضعیفی خدای تعالی از زمین بر آورد و بتدریج آن را قوّت داد تا آنکه به کمال قوّت رسید و بر ساق و اصولِ خود درست ایستاد ـ یعنی به نهایت کمال رسید ـ پس ایستاد صغارِ آن با

کبار به حیثیتی که زارعین را بسیار خوش می‌آید دیدنِ آن از راه طراوتِ منظر و قوّت آن.»

پس حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به منزلهٔ زرع است و جماعتی که در دورِ اویند ـ از اصحاب و مؤمنین ـ به منزلهٔ شطاءِ آن زرع‌اند که در ابتدای اسلام ضعیف و قلیل بودند، خدای تعالی قوّی گردانید بعضی از ایشان را بـه بـعض دیگر، و بسیار گردانید ایشان را و به کمال قوّت رسانید تا آنکه به خشم آیند به سبب این عدّت و کثرت و تظاهر و توافق ایشان بر طاعتْ کافرون.

حضرت صادق ـ علیه السلام ـ /121B/ در تفسیر ﴿ يُعْجِبُ الزرّاع ﴾ فرمود که: امیرالمؤمنین است. [۴۴۰]

و حضرت امام موسی ـ علیه السلام ـ فرمود که: آیهٔ ﴿ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً ﴾ در شأن مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شد. [۴۴۱]

<و حسن بصری گفته در تفسیرِ ﴿ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَـلَىٰ سُـوقِهِ ﴾ کـه: اسلام قوّت گرفت و درست ایستاد بر قوائم خود به شمشیرِ مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ.» >

و آیهٔ ﴿ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤمِنِينَ وَ الْمُؤمِنٰاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهتٰاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ﴾ <یعنی: «آن جماعتی که آزار می‌رسانند به مردان مؤمن و زنـان مؤمنه بی جهت و سببی که ایشان کسب کرده باشند و از ایشان صادر شده باشد، پس بدرستی که متحمّل شده‌اند و برداشته‌اند بهتان و گناهی هویدا را.» >

مقاتل بن سلیمان گفته که این آیه در شأن امیرالمؤمنین نازل شد؛ و سببش آن بـود کـه جـمعی از مـنافقان آزار بـه آن حـضرت مـی‌رسانیدند و دروغ بـر او

می‌بستند. [۴۴۲]

و آیهٔ ﴿وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ یَتَوَلّیٰ فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ وَ مَا أُولٰئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ﴾ <یعنی: «می‌گویند ایمان آوردیم به خدا و رسول و اطاعت کردیم. پس روی می‌گردانند ـ یعنی قبولِ قولِ حق نمی‌نمایند ـ گروهی از ایشان بعد از این قول و نیستند ایشان مؤمنان.» >

ابن عبّاس گفته که دربارهٔ امیرالمؤمنین و مردی از قریش نازل شد که از آن حضرت، زمینی خریده بود. [۴۴۳]

و آیهٔ ﴿وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کَانَ رَبُّکَ قَدِیراً﴾ <یعنی: «اوست خداوندی که آفرید از آبْ بشر و آدمی را؛ پس گردانید او را خویشِ نسبی و سببی؛ و بود پروردگار تو قدیر ـ یعنی: بسیار با قدرت ـ.» >

مراد علیّ و فاطمه ـ علیهما السلام ـ است. [۴۴۴]

و آیهٔ ﴿وَ أُولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمؤمِنِینَ وَ الْمُهَاجِرِینَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَیٰ أَوْلِیَائِکُمْ مَعْرُوفاً /122A/ [کَانَ] ذٰلِکَ فِی الْکِتَابِ مَسْطُوراً﴾ <«أنْ» در «أنْ تَفعَلُوا» مصدریه است و فعل به تأویل مصدر است؛ و «أنْ تَفْعَلُوا» در محلِ رفع است به ابتدائیت و خبرش محذوف است؛ و «إلّا» به معنی لکنّ است؛ و استثنای منقطع است؛ و کلام به تقدیر این است که «لکنّ فعلکم إلی أولیائکم بالمعروف أحسن» یعنی: «و صاحبان رحم و خویشی، بعضی اَولیٰ‌ترند به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران لیکن نیکی کردن شما با خویشان بهتر است. این در کتاب ـ یعنی لوح محفوظ یا قرآن مجید ـ نوشته شده است.» >

گفته‌اند که مراد امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ است که مؤمن بود و مهاجر و

خویشِ پیغمبر. [۴۴۵]

و آیهٔ ﴿بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ <یعنی: «بشارت و مژده ده جماعتی را که ایمان آورده‌اند به اینکه مر ایشان راست قدم صدق ـ یعنی پایِ راستی ـ نزد پروردگار ایشان» و مراد از «قدم صدق» مزد نیکوست و قدر و منزلت رفیعه است، چنانکه در مجمع البیان حکایت شده. >

جابر روایت کرده از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ که فرمود: «این آیه در شأن مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شده.» [۴۴۶]

و آیهٔ ﴿و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ <یعنی: «و پیشی گرفتگان از پیشی گرفتگان، آنانند مقرّبان و نزدیکان درگاه الهی.» >

ابن عبّاس گفته: «یوشع بن نون سبقت گرفت به ایمان به حضرت موسی و مؤمن آل یسٓ به حضرت عیسی و علیّ بن اَبی‌طالب به محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ.» [۴۴۷]

و آیهٔ ﴿اليَومَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإسْلٰامَ دِيناً﴾ <یعنی: «امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیم اسلام را جهت دین شما ـ به سبب خلافت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ.» >

اَبو سعید /122B/ خدری روایت کرده قصّهٔ غدیر خم را و اینکه آیه دربارهٔ ولایت علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شد، چنانچه گذشت. [۴۴۸]

و آیهٔ ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ <یعنی: «و از مردمان کسی هست که می‌فروشد جان خود را به جهت طلب

رضای خدای تعالی ـ چنانچه بایع به جهت طلبِ ثمن می‌فروشد متاعِ خود را ـ و اللّه تعالی مهربان و واسع الرحمة است مر بندگان را.» > در شأن مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شد در شبی که در فراش مطهّر حضرت رسول خدا خوابید. [۴۴۹]

و آیهٔ ﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ و أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾ <یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! لازم دانید اطاعت خدا را در اوامر و نواهیِ او و لازم دانید اطاعت پیغمبر را و اُولی‌الامر از خود را ـ یعنی: آنانی که صاحبان فرمان و حکم‌اند از شما.» >

عبدالغفّار بن قاسم گفت که از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ پرسیدم از معنی اولی‌الامر، فرمود که: «امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ از ایشان است.» [۴۵۰]

و آیهٔ ﴿ وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الأَكبَرِ إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ ﴾ <یعنی: «اعلامی است از جانب خدا و رسولِ او به سوی مردم روز حجّ اکبر به آنکه خدا بیزار است از مشرکان و پیغمبرش نیز بیزار است از ایشان» > و آن اعلام کننده آن حضرت بود وقتی که سورهٔ برائت را به مکّه برد.

و در مسند احمد بن حنبل مذکوراست که حضرت رسول، ابابکر را با آیات فرستاد به مکّهٔ معظّمه و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین را در عقبِ او فرستاد و فرمود که: «امر شده که نمی‌رساند این آیات را مگر من یا مردی که از من باشد.» [۴۵۱]

و آیهٔ ﴿ إِنَّ الَّذِينَ /123A/ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ و حُسْنُ مَآبٍ ﴾ <یعنی: «آن جماعتی که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، طوبیٰ از برای

ایشان است و حُسنِ مرجع و نیکی بازگشت مزدِ ایشان است.» >

محمّدبن سیرین گفته که «طوبیٰ» درختی است در بهشت که اصلِ آن در خانهٔ علیّ ـ علیه السلام ـ است و هیچ خانه‌ای در بهشت نیست مگر اینکه شاخی از آن در آن خانه هست. [۴۵۲]

و آیهٔ ﴿ فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ ﴾ <یعنی: «پس اگر ببریم ما تو را از میان ایشان، پس بدرستی که ما از ایشان انتقام خواهیم کشید.» >

ابن عبّاس گفته: «یعنی: انتقام خواهیم کشید به علیّ بن اَبی‌طالب ـ علیه السلام ـ.» [۴۵۳]

و آیهٔ ﴿ مَرَجَ البَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لایَبْغِیَانِ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبَانِ یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ ﴾ <یعنی: «واگذاشته خدای تعالی دو دریای شیرین و شور را به حیثیتی که به هم می‌رسند و میانهٔ ایشان مانعی است از قدرت الهی که نمی‌گذارد که با هم ممزوج شوند. پس به کدام یک از نعمتهای پروردگار خود تکذیب می‌نمایید ای جنّ و انس؟! بیرون می‌آید از این هر دو مروارید و مرجان.» >

اَنَس گفته: «بحرین» علیّ و فاطمه‌اند، و «لؤلؤ» و «مرجان» حسن و حسین ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ [۴۵۴]

و آیهٔ ﴿ قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا المَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَیٰ وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ ﴾ <یعنی: «بگو ای محمّد! که نمی‌طلبم از شما اجر و مزدی بر رسالتِ خود مگر محبّت و دوستیِ ذوی‌القربی ـ یعنی خویشان نزدیک من ـ و هر که کسب کند حسنه و نیکی، زیاد می‌کنیم از برای او در آن

نیکی؛ بدرستی که اللّه تعالی آمرزنده و شکور است ـ یعنی مزد دهنده است ـ.» >

ابن عبّاس روایت کرده که از حضرت رسول اللّه پرسیدند که این جماعت کیانند که محبّت /123B/ ایشان بر ما فریضه است؟ آن حضرت سه مرتبه فرمودند[1]: «علیّ و فاطمه و دو پسر ایشان.» [۴۵۵]

و آیهٔ ﴿وَ الَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ و صَدَّقَ بِهِ أولٰئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ <یعنی: «آن کسی که آمد به راستی و حق و کسی که تصدیقِ او کرد، ایشانند پرهیزکاران.» >

مجاهد گفته که «این آیه در حقّ مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ نازل شد» [۴۵۶] و امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ فرمود که: «مراد از «الذی جٰاءَ بِالصّدق» پیغمبر است ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و از «صَدَّقَ بِهِ» امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ است که تصدیق او کرد.» [۴۵۷]

و آیهٔ ﴿وَ إنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بالآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَنَاکِبُونَ﴾ <یعنی: «بدرستی که گروهی که ایمان نیاوردند به آخرت، از راه راست میل کننده‌اند.» >

حضرت امیر فرمود: «یعنی میل کننده‌اند از ولایت ما.» [۴۵۸]

و دیگر آیهٔ ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنهَا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جٰاءَ بالسَّیِّئَةِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النَّار هَلْ تُجْزَونَ إلّا مَا کنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ <یعنی: «هر که بیاید با حسنه و نیکی به نزد پروردگار خود، پس از برای اوست بهتر از آنچه آورده؛ و اگر بیاید با سیّئه و بدی، پس سرنگون می‌افتد در آتش. آیا جزا داده می‌شوید مگر به آنچه کرده‌اید؟» >

---

۱. س: ـ فرمودند.

حضرت امیر فرمود که: «حسنه، محبّت ما است و سیّئه، بغض ما.» [۴۵۹]

و آیهٔ ﴿وَ نَادَىٰ أَصْحَابُ الأَعْرَافِ رِجَالاً يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ <یعنی: «نـدا مـی‌کنند صـاحبانِ اَعـراف مردانی را که می‌شناسند ایشان را به علامت ایشان، می‌گویند: فایده ندارد به شما جمعیتِ شما و آنچه شما به سبب آن تکبّر می‌کردید.» >

آن حضرت فرمود: «ماییم اصحابِ اعراف. می‌شناسیم مؤمنان را به سیمای ایمان و ایشان را داخل بهشت می‌کنیم.» [۴۶۰]

و آیهٔ ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ و هُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلِيهُ أَيْنَمَا /124A/ يُوَجِّههُ لايَأْتِ بَخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ و هُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ <یعنی: «مَثَل زده خدای ـ عزّ و جلّ ـ حالِ مؤمن و کافر را به دو مردی که یکی بنده باشد گنگ که حرف نتواند زد و باری باشد بر گردنِ آقای خود؛ به هر مطلبی که او را بفرستد، به خیر و خوبی برنگردد. آیا مساوی است او با کسی که امر کند مردم را به عدالت و بر راه راست ثابت قدم باشد؟!» >

و آیهٔ ﴿وَ سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يٰس﴾ <یعنی: «سلام و رحمت خدای تعالی بر آل یاسین باد.» >

و آیهٔ ﴿وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ <یعنی: «و می‌گویند گروهی که کافر شده‌اند که تو پیغمبر نیستی. بگو کافی است اللّه تعالی گواه میان من و شما و کسی که نزد اوست علم کتاب و واقف است بر سرایر آن.» >

<در مجمع البیان از شعبی حکایت کرده که او گفته که: هـیچ کس بـعد از

پیغمبر خدا داناتر نبود به کتابِ خدا از علیّ بن ابی‌طالب. [۴۶۱]

و از ابن مسعود به وساطتِ اَبو عبدالرحمن روایت کرده که او گفت که: اگر کسی داناتر به کتاب خدا از من می‌بود، هرآینه جهت تعلّم به پیش او می‌رفتم.

اَبو عبدالرحمن گوید: من گفتم: علیّ چگونه بود؟

گفت: مگر به پیش او برای تعلّم نرفته‌ام؟! > [۴۶۲]

و آیهٔ ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِیَمِینِهِ فَسَوْفَ یُحٰاسَبُ حِسٰاباً یَسِیراً﴾ <یعنی: «کسی که نامهٔ عمل او به دست راست او داده شود، پس زود باشد که حساب او کرده شود حساب آسانی.» >

ابن عبّاس گفته: «آل یاسین» آل محمّد است و ما مثل باب حطّهٔ بنی اسرائیلیم؛ و «مَن عنده علمُ الکتاب» امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ؛ و همچنین «مَن أوتی کتابه بیمینه» و «مَن یأمر بالعدل» آن حضرت است ـ صلوات اللّه علیه ـ. [۴۶۳]

و آیهٔ ﴿إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً﴾ <که ترجمهٔ آن مکرّر /124B/ گذشت. >

حافظ بن مردویه در کتاب خود زیاده از صد سند ایراد نموده که این آیه در شأن حضرت رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنَین نازل شد ـ صلوات اللّه علیهم ـ. [۴۶۴]

و روایت کرده اَبو عبداللّه محمّد بن عمران مرزبانی از اَبو الحمراء که گفت: در خدمت حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ بودم، نُه ماه یا ده ماه هر نماز صبح حضرت رسول از خانه بیرون نمی‌رفتند الّا اینکه می‌گرفتند، بازوهای در خانهٔ

امیرالمؤمنین را و می‌فرمودند که: «السلام علیکم و رحمة اللّـه و بـرکاته». پس حضرت فاطمه و حسنَین ـ علیهم السلام ـ می‌فرمودند که: «علیک السلام یا نبیّ اللّه و رحمة اللّه و برکاته». پس آن حضرت می‌فرمود که: «الصلوة رحـمکم اللّـه» <یعنی: نماز گذارید که رحم کند اللّه تعالی بر شما > و این آیه را می‌خواندند و می‌رفتند به نماز. [۴۶۵]

و آیهٔ ﴿أ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيٰوةِ الدُّنيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ القِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ﴾ <یعنی: «آیا کسی که وعده داده باشیم او را وعدهٔ نیکو، پس او ملاقات خواهد کرد آن وعده را و به او خواهد رسید، مثل کسی است که بهره‌مند کرده باشیم او را به بهرهٔ زندگانی دنیا، پس او روز قیامت از حاضر کرده شده باشد؟» >

مجاهد گفته که این آیه در شأن علیّ و حمزه نازل شد. [۴۶۶] <یعنی: مراد به «مَنْ وَعَدْنٰاهُ وَعْداً حَسَناً» علیّ و حمزه‌اند ـ علیهما السلام ـ. >

و آیهٔ ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ﴾ <یعنی: «بدرستی که خدای تعالی داخل می‌کند کسانی را کـه ایـمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند به بهشتهایی کـه جـاری است در زیـر آنـها نهرها.» >

بعضی گفته‌اند که چون علیّ ـ علیه السلام ـ و حمزه و عبیدة بن حرث مقاتله نمودند با عتبه و شیبه و ولید، این آیه در شأن /125A/ ایشان فرود آمد و در شأن کفّار نازل شد آیهٔ کریمهٔ ﴿هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِى رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِى بُطُونِهِمْ و الْجُلُودُ وَ

لَهُمْ مَقٰامِعُ مِنْ حدیدٍ﴾ <یعنی: «این دو گروه دشمنند که با یکدیگر مجادله می‌کنند. پس آنان که کفر ورزیده‌اند، بریده می‌شود به اندازهٔ اندام ایشان جامه‌هایی از آتش و از بالای سر ایشان ریخته می‌شود بر ایشان عرق اهل جهنّم که از گرمی گداخته می‌شود اَحشای اندرانی ایشان و ملائکهٔ عذاب می‌کوبند بر سر ایشان گرزهای آهنین.» >

یعنی: مراد از «الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحات» علیّ و حمزه ـ علیهما السلام ـ و عبیده است <و مراد از «الَّذِینَ کَفَرُوا» عتبه و شیبه و ولید است که با ایشان محاربه نمودند. > [۴۶۷]

و آیهٔ ﴿وَ نَزَعْنٰا مٰا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إخْواناً عَلَیٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلِینَ﴾ <یعنی: «بیرون کردیم آنچه در سینه‌های ایشان است از حسد و کینه در حالتی که ایشان برادرانند نشسته بر کرسیها برابر یکدیگر.» >

اَبو هریره گفته که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ عرض کرد که: «یا رسول اللّه! من نزد شما دوست‌ترم یا فاطمه؟»

حضرت فرمود که: «فاطمه دوست‌تر است و تو عزیزتری؛ و گویا می‌بینم تو را بر کنار حوض من ایستاده‌ای و دور می‌کنی از آن مردم را و بر کنار حوض اِبریق‌ها گذاشته شده است به عدد ستاره‌های آسمان؛ و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر برادرانید بر کرسیها نشسته برابر یکدیگر. تو و شیعهٔ تو با من خواهید بود در بهشت.» پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که: «نظر نمی‌کند کسی در قفای دیگری ـ یعنی: روی به روی یکدیگر نشسته‌اید و هیچ‌یک پشت به دیگری نکرده‌اید ـ.» [۴۶۸]

و آیهٔ ﴿ وَ أقِیمُوا الصَّلَوٰةَ وَ آتُوا الزَّکَوٰةَ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ ﴾ /125B/ <یعنی: «بر پای دارید نماز را با ارکان و شرایطی که پیغمبر بیان کرده و بدهید زکات را به دستور و رکوع کنید با رکوع کنندگان» و تخصیص این جزء از صلوة به ذکر بعد از آنکه فرموده است که «أقِیموا الصّلوة» ممکن است که به این جهت بوده باشد که چون خطاب به یهود است و در نمازِ ایشان رکوع نمی‌باشد، پس جهت زیادتی اعتنا به شأن رکوع مذکور شده؛ به اعتبار آنکه باعث امتیاز این نماز است از نماز ایشان. >

ابن عبّاس گفته که آیه در خصوص حضرت رسول و امیرالمؤمنین نازل شد و ایشان اوّلِ رکوع کنندگان و نماز کنندگان‌اند. [۴۶۹]

آنچه مذکور شد از اوّل بحث تا اینجا ابن مردویه روایت کرده از طریق عامّه.

و خوارزمی نقل کرده زیاده بر این چند آیهٔ دیگر:[۱]

یکی آیهٔ ﴿أمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنَا آلَ إبْرَاهِیمَ الْکِتَابَ و الْحِکْمَةَ و آتَیْنَاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً﴾ <یعنی: «آیا حسد می‌برند مردم را بر آنچه داده خدای تعالی به ایشان از فضل خود ـ یعنی: حسد می‌برند بر پیغمبر و آل آن حضرت بر آنچه تعالی به ایشان داده از نبوّت آن حضرت و امامت ذُرّیّهٔ طیّبهٔ او و اِباحهٔ نُه زن داشتن و رغبت آن حضرت به ایشان؛ چه می‌گفتند که اگر نبیّ می‌بود، هرآینه نبوّت او را مشغول می‌ساخت از این امور ـ پس بدرستی که ما عطا کرده‌ایم به آل ابراهیم کتاب و حکمت و عطا کرده‌ایم ایشان را پادشاهی بزرگ» یعنی: نبوّت و امور مذکوره عجیب و غریب نیست در

۱. در کشف الیقین چاپی، نخست روایتی در تفسیر آیهٔ «والنجم إذا هویٰ» آمده است.

آل ابراهیم؛ چه نبوّت و پادشاهی به ایشان داده شده است، مثل داود و سلیمان که داود نود و نُه زن داشت و سلیمان هزار زن و هفتصد سریه. پس چه جهت دارد حسدِ شما بر محمّد و آل او در این امور و ایشان از آل ابراهیم‌اند؟! >

/126A/ روایت کرده از جابر از امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ که فرمود: «مراد به «ناس» ماییم.» [۴۷۰]

و آیهٔ: ﴿إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِینَ﴾ <یعنی: «یاد کن آن وقت را که گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشت ایشان ذُرّیّتِ ایشان را و گواه گرفت ایشان را بر نفوس و جانهای خود که آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند: بلی هستی، گواه می‌دهیم تا آنکه نگویند روز قیامت که ما از این معنی غافل بودیم.» >

اَصبغ بن نباته این آیه را بر حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ خواند، حضرت گریست و گفت: «به یاد دارم آن وقتی را که اللّه تعالی از ما عهد و پیمان گرفت.» [۴۷۱]

و آیهٔ ﴿قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قَالَ لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ﴾ <یعنی: «اللّه تعالی گفت خطاب به ابراهیم ـ علیه السلام ـ که می‌گردانم من تو را به جهت مردمان امام و پیشوای. گفت و از ذرّیّت من نیز بگردان امام و پیشوایی. اللّه تعالی گفت که نمی‌رسد عهد من ـ یعنی امامت ـ به ظلم کنندگانِ ذرّیت تو. >

روایت کرد به سند خود از ابن مسعود که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ

فرمود که: «من دعای پدر خود ابراهیم خلیل الرحمن‌ام.»

صحابه عرض کردند که: یا رسول اللّه! چگونه چنین است؟

فرمود که: وحی فرستاد اللّه تعالی به ابراهیم بدرستی که گردانیدیم تو را به جهت مردم امام و پیشوای.

آن حضرت از خوشحالی از جای به در رفت. عرض کرد که پروردگارا! بگردان از ذرّیت من نیز امامان مثل من.

وحی الهی رسید که یا ابراهیم! نمی‌کنم به تو عهدی که وفا نکنم به آن.

عرض کرد که پرودگارا! آن کدام عهد است که وفا نمی‌کنی به آن؟

فرمود که: نمی‌دهم به ظالمانِ ذرّیت تو امامت را.

در این وقت، ابراهیم /126B/ دعا کرد که: فَاجْنُبْنِی ﴿و بَنِیَّ أنْ نَعْبُدَ الْأصْنَامَ رَبِّ إنَّهُنَّ أضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ﴾ <یعنی: پس اجتناب فرما مرا «و ذُرّیّتِ مرا از عبادتِ اصنام و پروردگارا! بدرستی که این بتها بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند.» > حضرت خاتم النبیّین فرمود که: «این دعا به من و علیّ رسید که سجده نکردیم هیچ یک از ما بتی را هرگز. پس اللّه تعالی مرا به پیغمبری فرستاد و علیّ را وصیّ من گردانید.» [۴۷۲]

و آیهٔ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ الأرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّیٌّ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشٰاءُ و يَضْرِبُ اللَّهُ الأمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِيمٌ﴾ <یعنی: «اللّه تعالی نور آسمانها و زمین است، مَثَل نور او مَثَل نور فتیله‌ای است روشن که آن فتیله در

مکانی است ـ یعنی در اُنبوبه‌ای است ـ که در میان قنادیل جهت وضع فتیله می‌سازند و آن فتیله در قندیلی است از آبگینه و آن آبگینه گویا ستاره‌ای است درخشنده، افروخته می‌شود آن چراغ از روغن درخت مبارک زیتون که نه در جانب مشرق است و نه در جانب مغرب ـ یعنی: نه سایه از طرف مشرق بر آن درخت می‌افتد و نه از جانب مغرب، بلکه تمام روز آفتاب بر او می‌تابد و چنین درختی روغن زیتون او با صفاتر است ـ نزدیک است که روغن زیتون آن روشنی دهد و اگر چه نرسد به آن آتش؛ نوری است در کمال روشنی؛ راهنمایی می‌کند اللّه تعالی به نور خود هر که راکه خواهد و می‌زند اللّه تعالی مَثَلها به جهت مردم و اللّه تعالی به همه چیز داناست.» >

خوارزمی روایت کرده /127A/ به سند خود از محمّدبن سهل بغدادی از علیّ بن جعفر از حضرت امام موسی بن جعفر ـ علیهما السلام ـ که گفت: از آن حضرت پرسیدم از تفسیر این آیه فرمود که:

«مشکوة» حضرت فاطمه است

و «مصباح» امام حسن

و حسین[1] ﴿الزُّجٰاجة﴾

﴿کأنّها کوکبٌ دُرّیّ﴾ فرمود که: «فاطمه ستاره درخشنده‌ای است میان زنان عالم.»

﴿یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ﴾ شجرهٔ مبارکه ابراهیم است ـ علی نبیّنا و علیه السلام ـ.

۱. س: + و.

﴿لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ﴾ فرمود که: نه یهودی است و نه نصرانی.

﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ﴾ فرمود که: نزدیک است که علم گویا شود از آن.

﴿وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾ <یعنی: هر چند سؤال نکند و علم تازه تحصیل ننماید.> ﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ﴾ فرمود که: امامی است بعد از امام.

﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ فرمود که: هدایت می‌کند خدا بر دوستیِ ما هر که را که خواهد. [۴۷۳]

و آیهٔ ﴿وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً﴾ <یعنی: «مکُشید جانهای خود را ـ یعنی بعضی از شما بعض دیگر را؛ به جهت اینکه چون اهل دین واحدند؛ پس به منزلهٔ یک نفس‌اند ـ بدرستی که اللّه تعالی به شما مهربان است.» >

روایت کرده به سند خود از ابن عبّاس که مراد این است که مکُشید اهل بیت پیغمبر خود را. [۴۷۴]

و آیهٔ ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾ <یعنی: «وعده فرمود اللّه تعالی به کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح و نیکو کرده‌اند از ایشان آمرزش را ـ یعنی ستر ذنوب و گناهان گذشتهٔ ایشان ـ و اجر بزرگ را ـ یعنی ثواب جزیل دایمی را ـ.» >

روایت کرده از ابن عبّاس که گفت: پرسیدند جمعی از حضرت رسول که این آیه دربارهٔ که نازل شده؟

فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، عَلَمی از نور سفید می‌بندند و منادی ندا می‌کند که برخیزد سیّد مؤمنان و کسانی که به او ایمان آورده‌اند بعد از /127B/

بعثت محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ. پس بر می‌خیزد علیّ و به او داده می‌شود آن عَلَم سفید و در زیر آن خواهند بود همهٔ سابقون اوّلون از مهاجرین و انصار که مخلوط نیست با ایشان دیگری تا می‌نشیند بر منبری از نور ربّ العزّه و عرض می‌کنند بر او همه را یکی یکی. پس می‌دهد به هر یک مزد و نورِ او را؛ چون تمام می‌شوند، گفته می‌شود به ایشان: دانستید حال خود و جایهای خود را در بهشت. بدرستی که پروردگار شما می‌فرماید که از برای شما نزد من آمرزش و مزد بزرگ هست ـ یعنی: بهشت ـ پس بر می‌خیزد علیّ بن ابی‌طالب و آن گروه در زیر عَلَمِ او تا داخل بهشت می‌سازد ایشان را و بر می‌گردد نزد منبر خود؛ پس عرض می‌کنند بر او جمیع خلایق را؛ پس جدا می‌کند از ایشان اهل بهشت را و بر می‌گرداند گروهی را به آتش؛ و این است قول خدای ـ عزّ و جلّ ـ که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ﴾ <یعنی: «آنانی که ایمان آورده‌اند و عمل شایسته کرده‌اند»، «از برای ایشان است مزد و نور ایشان.» > فرمود که: مراد پیشی گرفتگان اوّلند و مؤمنان و اهل ولایت و دوستی علیّ؛ ﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا [وَ كَذَّبُوا] بِآيَاتِنَا أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الجَحِيمِ﴾ <یعنی: «آنانی که کافر شده‌اند به آیتهای ما، ایشانند اصحاب جهنّم» >فرمود که: مراد به «آیات» ولایتی است که حقّ علیّ است و حقّ علیّ واجب است بر همهٔ عالم. [۴۷۵]

این است خلاصهٔ آنچه وارد شده در طُرُق عامّه وذکر نکردیم آنچه شیعه در این باب نقل کرده‌اند.

بحث بیست و دویم
در اینکه ذُرّیّهٔ پیغمبر از صُلبِ امیرالمؤمنین است
و اینکه آن حضرت قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است

روایت کرده جابر از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که فرمود: «بدرستی که اللّه تعالی ذُرّیّهٔ پیغمبری را از نسل و صُلبِ او قرار /128A/ داد و ذرّیّهٔ مرا از نسل علیّ قرارداد.» [۴۷۶]

و روایت کرده عبداللّه بن عبّاس که گفت: من و پدرم عبّاس بن عبدالمطّلب در خدمت رسول اللّه نشسته بودیم که امیرالمؤمنین به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد. آن سیّد انبیا ردّ سلام او فرمود، و اظهار سُرور نموده، بر خواست و او را در بغل گرفت و میان دو چشمِ مبارکِ آن حضرت را بوسیدند و به جانب راستِ خود نشانیدند.

پس پدرم عبّاس گفت: چه بسیار دوست می‌داری تو این را یا رسول اللّه!

حضرت رسول فرمود: «یا عمّ رسول اللّه! و اللّه که اللّه تعالی او را زیادتر از من دوست می‌دارد. بدرستی که اللّه تعالی ذُرّیّهٔ پیغمبران را از نسل و صُلبِ ایشان قرار داد و ذُرّیّهٔ مرا از صُلبِ این مرد.» [۴۷۷]

و خطاب به علیّ ـ علیه السلام ـ فرمود که: «تو قسیمِ جنّت و آتشی؛ و تو درِ بهشت را خواهی زد و داخل خواهی شد در آن بی‌حساب.» [۴۷۸]

بحث بیست و سیم
در حدیث مناشده <یعنی قسم دادن >

از احادیث مشهور مقبوله نزد شیعهٔ امامیّه و عامّه که به حدّ تواتر رسیده این

حدیث است:

روایت کرده خوارزمی و غیر او از عامربن واثله که گفت: من با حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّٰه علیه ـ در خانه بودیم در روز شورا <یعنی آن روزی که عمر وصیّت کرده بود که شش نفر از صحابه با یکدیگر مشورت نمایند در باب نصبِ خلیفه > شنیدم که آن حضرت می‌فرمود به ایشان که: «بر شما حجّتی تمام کنم که عرب و عجم شما ردّ آن نتواند کرد.» پس فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا ای[1] جماعت! که آیا میان شما کسی هست که اللّٰه تعالی را به یگانگی پرستیده باشد پیش از من؟»

ایشان همگی گفتند: «اللّهمّ! لا» <یعنی: «خدا می‌داند که نیست.» >

پس فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در /128B/ میان شما کسی هست که او را برادری باشد، مثل برادر من جعفر طیّار که پرواز می‌کند با ملائکه در بهشت؟»

گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که او را عمّی مثل عمّ من حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّد الشهداء بوده باشد؟»
همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که زنی مثل دختر رسول خدا و سیّدهٔ زنان اهل بهشت داشته باشد؟»

و همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.»

پس گفت که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که دو

---

۱. س: این.

سِبطی مثل دو سبطِ من حسن و حسین داشته باشد؟»

گفتند همگی: «اللّهمّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که راز خود با پیغمبر گفته باشد ده مرتبه و هر مرتبه تصدّق کرده باشد پیش از راز گفتن غیر من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و دیگر فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست غیر من که حضرت رسول دربارهٔ او فرموده باشد «مَن کُنتُ مولاه فعلیّ مولاه. اللّهمّ والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه فلیبلغ الشاهد الغائب» <یعنی: «هر که من صاحب اختیار اویم، پس علیّ صاحب اختیار اوست. خداوندا! دوست دار هر که او را دوست دارد؛ و دشمن دار هر که او را دشمن دارد؛ و باید که این سخن را حاضرین به غایبین برسانند.» >

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که حضرت مصطفی دربارهٔ او فرموده باشد که: «بیاور بار خدایا! نزد من دوست‌ترین خلق را نزد تود و دوست‌ترین ایشان مر تو را تا بخورد با من این مرغ را» و او آمده باشد و مشارکت نموده باشد با آن حضرت غیر من؟»

همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.» /129A/

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که آن حضرت دربارهٔ او فرموده باشد که: «می‌دهم عَلَم را به مردی که خدا و رسول را دوست

دارد و خدا و رسول او را دوست دارند؛ بر نمی‌گردد از جنگ تا آنکه فتح می‌دهد اللّه تعالی بر دست او در آن وقت» غیر من که رفته بود به جنگ که فتح کرده و گریزان برنگردیده بود؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

پس فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که در میان شما کسی هست که حضرت فرموده باشد دربارهٔ او و به بنی ولیعه که: «باز می‌ایستید از کردارِ خود یا آنکه می‌فرستم مردی را که جانِ او مثل جانِ من است و اطاعتِ او اطاعتِ من و معصیتِ او معصیتِ من. پاره پاره کند شما را به شمشیر» غیر من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و دیگر فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت در شأنِ او فرموده باشد که: «دروغ می‌گوید کسی که گمان دارد مرا دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد این را» غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که سلام کرده باشند بر او در یک ساعت سه هزار فرشته که از ایشان بوده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وقتی که از چاه بدر آب آورده بودم برای آن حضرت، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

پس فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست غیر از من که ندا از آسمان به او رسیده باشد که: «لا سیف إلّا ذوالفقار و لافتیٰ إلّا علیّ»؟»

<یعنی: «شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانی نیست بجز علیّ.» >

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

پس فرمود که: قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که جبرئیل در شأن او گفته باشد: «این است که جان‌فشانی نمود در راه رسول خدا» و آن حضرت /129B/ فرمود که: «او از من است و من از اوی» پس جبرئیل گفته باشد که «من از شمایم» غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

دیگر گفت: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که پیغمبر فرموده باشد: «من جنگ می‌کنم بر تنزیلِ قرآن و تو جنگ می‌کنی بر تأویلِ آن» غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که جنگ کند با ناکثان و مارقان و قاسطان به فرمودهٔ پیغمبر، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میانِ شما کسی هست که آفتاب به جهت او برگشته باشد تا نمازِ پسین را در وقت خود ادا نماید، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست غیر من که حضرت رسول امر کرده باشد که سورهٔ برائت را از اَبوبکر بگیرد، پس اَبوبکر عرض کرد به خدمت رسول که: «آیا دربارهٔ من آیتی نازل شده؟» فرمود که:

«نمی‌رساند این[1] آیات را به مکّه از جانب من غیر از من کسی مگر علیّ؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و دیگر فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت به او فرموده باشد که: «دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد تو را مگر منافق» غیر از من؟»

همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که امر کرد حضرت رسول به سدّ ابواب خانه‌ها از مسجد، مگر درِ خانهٔ من و شما در این باب حرفها گفتید، حضرت رسول فرمودند که: «من برای خود درِ خانه‌های شما را نبستم و درِ خانهٔ او را نگشادم، بلکه اللّه تعالی چنین فرمود»؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! بلی» <یعنی: «خدا می‌داند که چنین است. >

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که آیا نمی‌دانید که در روز طائف، حضرت رسول با من راز می‌گفت نه با دیگری و چون راز گفتنِ ما /130A/ به طول انجامید، شما در این باب سخن گفتید، فرمودند: «من راز نگفتم، اللّه تعالی با او راز گفت»؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! بلی.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «حقّ با علیّ است و علیّ با حقّ است و می‌گردد حقّ با هر چیزی هر روشی که علیّ با او می‌گردد»؟»

---

۱. س: ای.

همه گفتند: «اللّهمّ! نعم.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا که می‌دانید که آن حضرت فرمود که: «می‌گذارم در میان شما دو چیز سنگین قدر را: کتاب خدا و عترت من. هرگز گمراه نمی‌شوید، اگر چنگ در آنها زنید و از یک دیگر جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر من در کنار حوض»؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! بلی.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که نگاهبانیِ رسول خدا نموده باشد به جانِ خود و خوابیده باشد در فراشِ آن حضرت، غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

دیگر فرمود: قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که مبارزه کرده باشد با عمرو بن عبدود عامری وقتی که می‌خواند شما را به مبارزه غیر از من؟»

همه گفتند: «اللّهمّ! لا.»

فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول به او فرموده باشد که: «تویی سیّد عرب» غیر از من؟»

همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و فرمود که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که آیهٔ طهارت در شأنِ او نازل شده باشد غیر از من آنجا که خدای تعالی فرموده که: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ و يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ یعنی: «نمی‌خواهد خدای تعالی مگر اینکه ببرد از شما ای خانوادهٔ رسالت! نجاستِ شرک و

معصیت را و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه نمودن عظیمی» >؟»

همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.»

و دیگر فرمود /130B/ که: «قسم می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول به او فرموده باشد که: «سؤال نکردم از خدا چیزی را مگر آنکه سؤال کردم مثل آن را از برای تو» غیر از من؟»

همگی گفتند: «اللّهمّ! لا.» [۴۷۹]

بحث بیست و چهارم
در دعا کردن حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به جهت امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه

روایت کرده خوارزمی از عبداللّه بن سلمه که گفت: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که می‌فرمود که: به خدمت رسول اللّه رفتم و من دردی و وَجَعی داشتم که می‌گفتم: «بار الها! اگر اَجَل من رسیده، مرا راحت ده و اگر نرسیده، پس مرا عافیت ده؛ و اگر نمی‌دهی، صبر بده.»

آن حضرت سرپایِ مبارک به من زد و گفت: «چه گفتی؟»

مرتبهٔ دیگر آن را گفتم.

فرمود که: «بار خدایا! او را شفا ده» یا فرمود که: «عافیت ده»

دیگر آن درد به من نرسید. [۴۸۰]

و روایت کرده از اُمّ عطیّه که گفت حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ لشکری را به جنگ فرستاد و امیرالمؤمنین با ایشان بود. پس شنیدم از حضرت

رسول که دعا می‌فرمود و یک دست ـ یا[۱] دو دست ـ مبارک را بلند کرده می‌فرمود که: «بار الها! مرا ممیران تا آنکه روی علیّ را ببینم.» [۴۸۱]

روایت کرده از عبداللّه بن حارث که گفت: از حضرت امیرالمؤمنین شنیدم که می‌فرمود: مرا روزی بیماری شدیدی عارض شده بود. به خدمت حضرت رسول رفتم. مرا در جایِ مطهّرِ خود خوابانید و کنارهٔ جامهٔ مبارک خود را به رویِ من انداخت و برخواست به نماز و نماز به جای آورد و بعد از آن فرمود که: «برخیز ای علیّ! که شفا یافتی. باکی بر تو نیست؛ و از برای خود دعایی نکردم الّا اینکه مثلِ آن را از برای تو خواستم و هر دعایی که برای خود و تو کردم، مستجاب شد الّا اینکه پیغمبری دیگر بعد از من نیست.» [۴۸۲]

بحث بیست /131A/ و پنجم
در وعید بر بُغضِ آن حضرت صلوات اللّه علیه

روایت کرده خوارزمی از معمّر زُهری از عکرمه از ابن عبّاس که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «اللّه تعالی منع کرد از بنی اسرائیل باران را به سبب بدیِ رأیِ ایشان با پیغمبر خود و اختلاف ایشان در دینِ خود و خواهد گرفت این امّت را به قحط و منع کردن باران، به سبب دشمنی ایشان با علیّ ـ علیه السلام ـ.»

معمّر می‌گفت: این حدیث را زهری برای من نقل کرد در حال بیماری خود در وقتی که من تنها نزد او بودم و من این را از عکرمه نشنیده بودم نه پیش از آن و

---

۱. س: ـ یا.

نه بعد از آن. چون صحّت یافت، زهری پشیمان شد از نقلِ این حدیث و گفت به من: ای یمانی! پنهان دار این حدیث را که بنی امیّه معذور نمی‌دارند کسی را در ذکر فضایل علیّ.

گفتم: پس تو چرا با این جماعت می‌باشی با آنکه این حدیث را شنیده‌ای؟!

گفت: بس است اینکه ایشان ما را با خود شریک کرده‌اند در خورش، ما هم فرود می‌آییم با ایشان در خواهش. [۴۸۳]

و روایت کرده از اَنَس که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «اللّه تعالی را خلقی هست که نه از بنی آدم‌اند و نه از نسل شیطان. لعنت می‌کنند دشمنان علیّ را.»

پرسیدند که: ایشان کیانند؟

فرمود که: «اینها قُبَّره‌اند ـ <یعنی هوجه > ندا می‌کنند بر سر درختان که: لعنت خدا بر کسی است که دشمن علیّ باشد. به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان و سلام خدا بر برگزیدگان او از بندگان.» [۴۸۴]

و روایت کرده از جابربن عبداللّه انصاری که: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که فرمود که: «من نماز گزاردم با حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ سه سال پیش از آنکه کسی نماز گزارد.» [۴۸۵]

و فرمود که: «از آنچه حضرت /131B/ رسول به من عهد فرمود، این است که دوست نمی‌دارد مرا کافر و دشمن نمی‌دارد مرا مؤمن؛ و من دروغ نگفته‌ام و دروغ به من نگفته‌اند و من گمراه نشده‌ام و کسی به سبب من گمراه نشده.» [۴۸۶]

و هم از جابر - رضی اللّه عنه - روایت است که گفت که: چون مرتضی علیّ -علیه السلام- قلعهٔ خیبر را فتح نموده، مراجعت فرمود، حضرت رسول می‌فرمود که: «اگر خوف نمی‌داشتم که امّت من قائل شوند دربارهٔ تو یا علیّ آنچه نصارا دربارهٔ عیسی قائل شدند، هر آینه می‌گفتم دربارهٔ تو سخنی که نمی‌گذشتی بر جمعی از مسلمانان مگر اینکه بر می‌داشتند خاکِ پایِ تو را و زیادتیِ آب وضوی تو را، به جهت استشفا ولیکن این تو را بس است که تو نسبت به من به منزلهٔ هارونی نسبت به موسی مگر اینکه پیغمبری دیگر بعد از من نیست و تو بری می‌سازی ذمّهٔ مرا از قروض و می‌پوشانی عورت مرا و جنگ می‌کنی بر سنّت من و تو فردای قیامت نزدیک‌ترین مردمی به من و تو جانشین منی بر حوض کوثر و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود؛ نورانی است رویهایِ ایشان در دور من؛ شفاعت می‌کنم برای ایشان و همسایگانِ من خواهند بود در بهشت؛ و در مرتبهٔ کمتر از صحابهٔ من نخواهند بود. جنگ با تو، جنگ با من است؛ و صلح با تو، صلح با من است؛ و پنهانِ تو پنهانِ من؛ و فرزندانِ تو فرزندانِ من؛ تو می‌دهی قرض مرا و وفا می‌کنی به وعدهٔ من؛ و حق بر زبانِ تو است و در دلِ تو و با تو و برابر تو و مدّ نظر تو؛ و ایمان مخلوط شده با گوشت و خونِ تو چنانکه مخلوط شده با گوشت و خونِ من. وارد نمی‌شود بر حوض کوثر دشمن تو و دور نمی‌شود از آن دوست تو.»

پس حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - به سجده افتاد و فرمود که: «حمد و سپاس مرخداوندی را که منّت /132A/ نهاد بر من به ایمان و تعلیم کرد مرا قرآن و دوست گردانید مرا به سوی بهترینِ آدمیان و عزیزترینِ خلقان و گرامی‌ترینِ اهل

زمین و آسمان نزد پروردگار عالمیان، خاتم پیغمبران و سیّد مرسلان و برگزیدهٔ خدا از میان اهل جهان، به سبب تفضّل الهی و احسان او بر من.»

و حضرت رسول فرمود که: «یا علیّ! اگر تو نبودی، شناخته نمی‌شدند مؤمنان بعد از من. بدرستی که گردانید اللّه تعالی نسل هر پیغمبری را از صُلبِ او و گردانید نسلِ مرا از صُلبِ تو یا علیّ! پس تو عزیزترین خلقی و گرامی‌ترینِ ایشانی بر من و دوست‌ترین کسانی که وارد می‌شوند بر من در کنار حوض از امّت من.» [۴۸۷]

بحث بیست و ششم

در قصّهٔ اصحاب کهف و جوابهای امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ مر سؤالات یهودی را

روایت کرده اَبو اسحاق احمدبن محمّدبن ابراهیم ثعلبی در کتاب عرایس که: چون عمربن خطّاب خلیفه شد، جمعی از علمای یهود آمدند و گفتند: ای عمر! تو ولیّ امری بعد از محمّد و مصاحب او. ما اراده داریم که سؤال کنیم از تو چند چیز. اگر خبر دادی ما را به آنها، می‌دانیم که دین اسلام حق است و محمّد پیغمبر بر حق بوده؛ و اگر خبر ندهی، می‌دانیم که دین اسلام باطل است و محمّد پیغمبر به حق نبوده.

عمر گفت: بپرسید از هر چه خواهید.

گفتند: خبر ده ما را که قفل آسمان چه چیز است؟ و خبر ده ما را که کلید آسمان چه چیز است؟ و خبر ده ما را از قبری که با صاحبِ خود به راه می‌رفت؟

و خبر ده از شخصی که انذارِ نمود قوم خود را که نه از جنّ بود و نه از اِنس؟ و خبر ده ما را از پنج چیز که در روی زمین راه رفتند و در رحم نبودند؟ و خبر ده ما را که دُرّاج چه می‌گوید؟ و خروس چه می‌گوید؟ و /132B/ اسب چه می‌گوید؟ و وزغ چه می‌گوید؟ و الاغ چه می‌گوید؟ و هوجه - که او را قُبَّره گویند - چه می‌گوید؟

عمر سر به زیر انداخت، پس گفت: عیب نمی‌شود عمر را که اگر چیزی از او پرسند که او نداند، بگوید نمی‌دانم.

یهود برجستند و گفتند: شهادت می‌دهیم که محمّد پیغمبر به حق نبوده و دین اسلام باطل است.

سلمان - رضی اللّه عنه - برخواست و گفت به یهود که: اندک بایستید و صبر کنید. پس به خدمت حضرت امیر آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! به فریاد اسلام برس.

فرمود که: «چه خبر است؟»

سلمان حکایت را عرض کرد.

حضرت، بُردِ حضرت رسول‌اللّه را پوشید و به سرعت نزد ایشان آمد. عمر چون آن حضرت را دید، برجست و او را در بغل گرفت و گفت: یا اَبا الحسن! به جهت هر مشکل و سخنی خوانده می‌شوی.

حضرت به یهود فرمود که: «بپرسید از هرچه خواهید، بدرستی که حضرت رسولِ خدا تعلیم فرمود به من هزار باب علم که منشعب می‌شد از هربابی هزار باب.»

ایشان مسئله‌ها را پرسیدند، حضرت فرمود که: «با من شرط می‌کنید که اگر خبر دهم به‌نحوی که در توراتِ شما مسطور است، داخل شوید در دین ما و ایمان بیاورید به پیغمبر ما؟»

گفتند: شرط کردیم، خبر ده ما را از قفل آسمانها.

آن حضرت فرمود که: «قفل آسمانها شرک به خداست. زیرا که بنده چون کافر باشد ـ خواه مرد و خواه زن ـ که عمل او بالا نمی‌رود.»

دیگر گفتند: خبرده ما را از کلیدِ این قفلها.

فرمود که: «کلیدِ آن شهادت «أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً عبده و رسوله» است.»

ایشان به یکدیگر نظر کرده، گفتند: راست گفت این جوان. پس پرسیدند که: خبر ده ما را از قبری که با صاحبش راه می‌رفت.

فرمود: «آن /133A/ ماهی بود که یونس‌بن متّیٰ در شکمِ او بود و او در دریاهای هفت‌گانه می‌گشت.»

گفتند: خبرده ما را از شخصی که قومِ خود را اِنذار نمود که نه از جنّ بود و نه از اِنس.

فرمود که: «آن مورِ سلیمان بود که گفت: ﴿یا أَیُّها النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسٰاکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰانُ وَ جُنُودُهُ وَهُمْ لایَشْعُرُونَ﴾» <یعنی: «ای گروه موران! داخل خانه‌هایِ خود شوید که پایمال نکنند شما را سلیمان و لشکر او، و ایشان خبر نداشته باشند.» >

گفتند: خبر ده ما را از پنج تن که در زمین راه رفتند که در رحم نبودند.

فرمود که: «ایشان آدم و حوّا و شترِ صالح و قوچِ ابراهیم و عصایِ موسیٰ بودند.»

گفتند: خبرده ما را که دُرّاج چه می‌گوید؟

فرمود که می‌گوید: ﴿الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾ <یعنی: «خداوند بخشنده که بر عرش مستولی است.» >

گفتند: خروس چه می‌گوید؟

فرمود که: «اذکروا اللّه یا غافلین!» <یعنی: «یاد کنید خدا را ای غافلان!» >

گفتند: اسب صدایی که می‌زند، چه می‌گوید؟

فرمود: وقتی که مؤمن به جنگِ کافر رود و او فریاد می‌کند، می‌گوید: «اللّهمّ! انصُر عبادَک المؤمنین علی الکافرین» <یعنی: «بار الها! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر کافران.» >

گفتند: وزغ چه می‌گوید؟

فرمود که می‌گوید: «سبحان ربّی المعبود المسبّح فی لُجج البحار» <یعنی: «منزّه است پروردگار من که عبادت می‌کنند و تسبیح می‌گویند او را در میان دریاها.» >

گفتند: الاغ چه می‌گوید؟

فرمود که: «لعنت بر عشّار می‌کند و فریاد می‌کند بر روی شیاطین.»

گفتند: هوجه چه می‌گوید؟

فرمود که می‌گوید که: «اللّهمّ! الْعَن مُبغِضِی محمّد و آل محمّد» <یعنی: «بار الها! لعنت کن بر دشمنان محمّد و آل محمّد.» >

و آن قوم یهود سه نفر بودند. دو نفر گفتند: «أشهد أن لا إله إلّا اللّـه و أنّ محمّداً رسول /133B/ اللّه» سیّمی گفت: یا علیّ! در دلِ من افتاده آنچه در دلِ یارانِ من اوفتاد از اعتقاد به حقّیتِ دین شما و راستیِ آن، لیکن یک چیز دیگر مانده، سؤال می‌کنم از آن.

فرمود که: «سؤال کن از هر چه خواهی.»

گفت: خبرده مرا از گروهی که سیصد و نُه سال مُرده بودند و بعد از آن اللّه تعالی ایشان را زنده گردانید. قصّهٔ ایشان چگونه بوده؟

حضرت فرمود: «ای یهودی! این گروه، اصحاب کهف بودند و اللّه تعالی دربارهٔ ایشان به پیغمبر ما آیاتی چند فرستاده. اگر خواهی قصّهٔ ایشان را بر تو بخوانم.»

یهودی گفت: ما بسیار قرآن شما را شنیده‌ایم، اگر علم داری خبرده مرا از نامهای ایشان و نام پدرانِ ایشان و نامِ پادشاه و سگ و کوه و کهف ایشان و قصّهٔ ایشان از اوّل تا آخر.

پس حضرت صلوات بر حضرت رسول‌اللّه فرستاد و گفت: «ای برادر یهود! حدیث کرد مرا حبیبِ من، حضرت مصطفی که در زمین روم شهری بود که آن را مردم اَفسوس[1] می‌نامیدند و نام اصلیش طرسوس است؛ و در آن شهر پادشاهی بود صالح. او چون از دنیا رحلت نمود، نظام مملکت بر هم خورد و خبر تشویش و اضطرابِ آن مملکت به یکی از پادشاهانِ فُرس که او را دقیانوس می‌گفتند رسید و آن جبّار کافری بود. پس با لشکری گران متوجّه آن دیار شد؛ و

۱. در نسخهٔ اساس همه جا «اقسوس» آمده است.

بعد از قطعِ منازل و طیّ مراحل داخل افسوس شد و آن شهر را پایتخت خود کرد و قصری به جهت مسکنِ خود در آن بنا نمود.»

پس یهودی برجست و گفت: اگر تو عالمی، وصف کن آن قصر را و نشیمنهای او را.

فرمود: «ای برادر یهود! بنا کرد در آن شهر قصری یک فرسخ در یک فرسخ از سنگ ساده و در آن چهارهزار ستون طلا قرار /134A/ داد؛ و هزار قندیل طلا ـ که زنجیرهای آن از نقره بود ـ آویخت و هر شب آن قنادیل را به روغنهای خوشبوی می‌افروختند؛ و در جانب شرقی مجلس، دویست روزنه و در جانب غربی دویست روزنه قرار داده بود که چون آفتاب طلوع می‌کرد تا غروب می‌کرد، در آن مجلس می‌گشت؛ و تختی از طلا ساخت که طول آن هشتاد زراع بود و عرض آن چهل زراع، مرصّع به جواهر؛ و در جانب راست آن هشتاد کرسی طلا مقرّر کرد که اَکابر و اَهالی را بر آن کرسیها می‌نشانید و در جانب چپ نیز هشتاد کرسی به دستور نصب کرده بود که اُمرا و قضات بر آنها می‌نشستند و خود بر آن تخت می‌نشست و تاجی بر سر می‌گذاشت.»

یهودی از جای جسته، گفت: اگر دانایی، خبر ده مرا که آن تاج از چه چیز بود؟

حضرت فرمود که: «ای یهودی! تاجِ او از طلای شمش بود و هفت رکن داشت و بر هر رکنی مرواریدی نصب بود که روشنی می‌داد مثل ستاره در شب تاریک؛ و پنجاه غلام از اولاد سرکرده‌های لشکر گرفته بود و قباهای دیباج سرخ و زیر جامه‌های حریرِ نفیسِ سبز و تاجها و دست‌رنجها و خلخالهایی به ایشان

پوشانیده بود و عمودهای طلا به دست ایشان داده، بر بالای سر خود ایستاده کرده بود؛ و شش نفر از اولاد علما را برگزیده، ایشان را وزیر خود نمود که هیچ‌کاری را بی‌مشورت ایشان فیصل نمی‌داد. سه نفر را در دست راست و سه نفر را در دست چپ مقرّر فرموده بود.»

پس یهودی برجست و گفت: یا علیّ! اگر دانایی، بگو نامهای آن سه نفری که در دست راست و آن سه نفری که در دست چپ بودند.

پس حضرت مرتضی علیّ ـ علیه السلام ـ فرمود /134B/ که: «حبیبِ من مرا خبرداد که نام سه نفر دست راست: تملیخا، مکسلمینا و مَجنمینا[1]؛ و نام سه نفر دست چپ: مرطوس، کسطونس و سادیوفس؛[2] و با ایشان مشورت می‌کرد در همهٔ کارها؛ و چون می‌نشست هر روز در صحن خانه و مردم جمع می‌شدند، از درِ خانه سه پیر داخل می‌شدند که در دست یکی جامی از طلا که از مشک مملوّ بود و در دست دیگری جامی از نقره که از گلاب پُر بود و در دست سیّمی مرغی بود که چون صدا می‌زد بر آن مرغ، پرواز می‌کرد و در میان جام گلاب می‌غلطید و همه را به پر و بال خود فرا می‌گرفت. پس دیگر باره بر آن صدا می‌زد و آن پرواز می‌کرد و در جام مشک می‌غلطید و همه را به پر و بال خود می‌گرفت. پس نوبت سیّم صدا بر او می‌زد و آن پرواز می‌کرد و بر تاج پادشاهی می‌نشست و می‌افشاند از پر و بال خود بر سرِ آن پادشاه مشک و گلاب را؛ و آن پادشاه سی سال بر این نحو ماند که به او درد سر و تب و زیادتی آب دهان و دماغ نرسید و چون خود را چنین دید، از جای خود به در رفته، دعوای خدایی کرد و بزرگان قوم را به

---

۱. ک: محسیمینا.
۲. ک: مرطلیوس و کشطوش و سادنیوس.

پرستش و عبادت خود امر کرد. هر که اطاعت می‌کرد، انعام و خلعت می‌بخشید و هر که اطلاعت نمی‌کرد، مقتول می‌گردید. پس همهٔ مردم اطاعتِ او کردند و مدّتی در پادشاهی خود ماند و او را می‌پرستیدند به غیر خداوند عالمیان. روزی از اعیاد بر تخت خود نشسته بود و تاجِ نخوت بر سر گذاشته که بعضی از سرداران آمده، او را خبر دادند که لشکر فارس می‌آیند و ارادهٔ جنگ دارند با تو. پس غمگین شد و از غایتِ خوفْ غشی او را عارض شده، تاج از سرش /135A/ بیفتاد و از تخت به زیر افتاد و چون یکی از آن سه جوان که بر دست راست نشسته بودند، این حال را مشاهده کرد و عاقل بود و نام او تملیخا بود، در دل خود فکر کرد و گفت: اگر دقیانوس خدا بودی، بایست که محزون نشود و به خواب نرود و فضلاتی که در بنی‌آدم می‌باشد، از او سر نزند که این چیزها از صفات خدا نیست.

و آن شش نفر هر روز در خانهٔ یکی از خود می‌بودند. امروز نوبت تملیخا بود. ایشان مهمان شدند و اَکل و شُرب به‌جا آورند و تملیخا هیچ نخورد و نیاشامید. ایشان از سببِ آن پرسیدند.

گفت: ای برادران! در دل من فکری افتاده که مرا از اَکل و شُرب و آرام مانع شده.

گفتند: آن چه چیز است یا تملیخا؟

گفت: فکر بسیار کردم در این آسمان و گفتم: که آن را بلند کرده و سقفی محفوظ بی‌آنکه علاقه‌ای در طرف بالا یا ستونی در زیر داشته باشد؟ و آفتاب و ماه را در آن جاری ساخته و زینت داده او را به ستاره‌ها؟ و فکر بسیار کردم در

این زمین و گفتم: که این را مسطّح کرده بر روی دریای بی‌پایان و بسته است او را به کوههای سنگین گران تا حرکت نکند بر روی آب؟ و فکر بسیار کردم دربارهٔ خود و گفتم: که مرا از شکم مادر به درآورد و غذا داد و تربیت کرد؟ اینها را صانعی و مدبِّری می‌باید غیر از دقیانوس.

آن جوانان بر پایِ او اوفتاده بوسیدند و گفتند: ای تملیخا! در دلِ ما نیز اوفتاده آنچه در دلِ تو اوفتاده. پس بفرما که چه باید کرد؟

گفت: ای برادران! چاره‌ای نمی‌دانم مگر اینکه بگریزیم از این پادشاه جبّار به سوی پادشاه آسمانها.

ایشان گفتند: درست گفتی تملیخا. برخواسته خرمایی که از باغِ او به هم رسیده بود، /135B/ بفروخت به سه درهم و به ردای خود بست و همه بر اسبهای خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند. چون یک فرسخ رفتند، تملیخا گفت: ای برادران! پادشاهیِ دنیا از دستِ ما رفت و امرِ آن برطرف شد. پس از اسبان فرود آیید و پیاده راه روید؛ شاید که اللّٰه تعالی در شما فرجی و به در شدی قرار دهد.

ایشان از اسبان فرود آمده، به پای خود هفت فرسخ رفتند تا آنکه پایهای ایشان آبله زد و به خون افتاد. چون عادت به پیاده رفتن نداشتند. پس به ایشان شبانی برخورد. گفتند: ای شبان! شربت آبی داری یا شیری؟

گفت: آنچه خواهید داریم لیکن رویهای شما را روی پادشاهان می‌بینم و گمان دارم که شما گریخته‌اید. پس قصّهٔ خود را بگویید.

ایشان گفتند که: ما در دینی داخل شده‌ایم که حلال نیست در آن کیش و آیین دروغ گفتن. اگر راست بگوییم، از ما قبول می‌کنی؟

آن مرد گفت: بلی.

ایشان قصّهٔ خود را نقل کردند. شبان در پای ایشان افتاد و بوسید و گفت: در دلِ من نیز اوفتاده آنچه در دلِ شما افتاده. پس بایستید تا من این گوسفندان را به صاحبان برسانم و به نزد شما آیم. ایشان ایستادند و او به سرعت می‌آمد و سگِ او با او می‌آمد.»

یهودی برجست و گفت: خبر ده که آن سگ چه رنگ و چه نام داشت؟

فرمود که: «خبر داد مرا حبیبِ من که رنگِ آن سگ اَبلقِ مایل به سیاهی و نام آن قمطیر بود. پس چون آن جوانان آن سگ را دیدند، گفتند: می‌ترسیم که این ما را رسوا کند به فریاد خود. سنگ بسیار بر آن زدند که برگردد. آن سگ برنگشت و بر دُمِ خود نشست و می‌جنباند و به زبان فصیح گفت که: ای گروه! مرا دور می‌کنید که من شهادت می‌دهم به کلمهٔ توحید /136A/ و گفت: «لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له» <یعنی: «نیست خدایی بجز اللّه و او یکی است و شریک ندارد» > و بگذارید مرا که با شما آمده پاسبانیِ شما کنم از دشمنان و تقرّب جویم به خدا به این عمل.

ایشان او را گذاشته، رفتند و سگ با ایشان بود؛ و شبان ایشان را به کوه بالا برد و به غاری رفتند.»

یهودی برجست و گفت: یا علیّ! نام آن کوه و نام آن غار چه بود؟

فرمود که: «ای برادر یهود! نام آن کوه نیکلوس و نام آن غار وَصید بود[1]. ایشان چون داخل غار شدند، دیدند که در کنارِ غار، درختان میوه‌دار و

---

۱. س: ـ بود.

چشمه‌های پُر آب بود. از آن میوه‌ها و آب خوردند و شب اندرون غار رفته، خوابیدند؛ و سگ بر درِ غار دستهای خود را گذاشته، بر آن در خوابید. اللّٰه تعالی ملک‌الموت را فرمود تا قبضِ روحِ ایشان کرد و موکّل ساخت بر هر یک دو فرشته که ایشان را بگرداند از جانب راست به چپ و از چپ به راست تا آنکه زمین اندامِ خفتگان را نخورد و به آفتاب امر کرد که بگردد از جانب راست غار چون طالع شود و چون غروب کند بگذارد ایشان را به جانب چپ تا آنکه از شعاع آفتاب محفوظ مانند و حرارتِ آن تأثیر در ایشان نکند.

پس چون دقیانوسِ کافر از عیدگاه برگشت، احوال جوانان پرسید. گفتند: ایشان خدایی غیر تو گرفته، گریختند از تو. پس آن کافر با هشتاد هزار کس سوار شد و پیِ ایشان را گرفته تا به کوه بالارفت و برغار مشرف شد، دید که ایشان خوابیده و گمان برد که به‌خوابند. گفت: اگر من ایشان را سیاست کنم، چه خواهم کرد بهتر از آنچه خود به خود کرده‌اند. پس امر کرد که بنّایان را جمع کرده، درِ آن غار را به سنگ و ساروج گرفتند و به اصحابِ /136B/ خود گفت که: بگویید به ایشان که بگویند به خدای خود که در آسمان است ـ اگر راست می‌گویند ـ که ایشان را از این ورطه نجات دهد و از اینجا بیرون آورد.

ایشان سیصد و نُه سال در آن غار ماندند. پس اللّٰه تعالی روح در ایشان دمید. از خواب بیدار شدند وقتی که آفتاب طلوع کرده بود. به یکدیگر گفتند: ما امشب غافل شدیم از عبادت اللّٰه تعالی. برخیزید تا به کنار چشمهٔ آب رویم. چون آمدند، دیدند چشمه فرورفته و درختان خشک شده، با خود گفتند: کارِ ما عجب است. مثل این چشمه در یک شب فرورفته و این درختان خشک شده. اللّٰه تعالی

بر ایشان گرسنگی غالب کرد.

گفتند: کدام می‌روید با این دراهم به شهر که طعام به جهتِ ما بیاورید؟ و نظر کنید که آن طعامها که به روغنِ خوک می‌پزند، نباشد.

تملیخا گفت: ای برادران! کسی به غیر من طعام نمی‌آورد لیکن ای شبان! تو جامه‌های خود به من ده و جامهٔ مرا بگیر.

پس جامه‌های شبان را پوشیده، روانه شد و می‌گذشت به جایی چند که نمی‌شناخت. چون به درِ شهر رسید، دید عَلَمِ سبزی زده‌اند و بر آن نوشته‌اند که «لا إله إلّا اللّه و عیسی رسول اللّه» آن جوان بدان عَلَم نظر می‌کرد و چشمِ خود را می‌مالید و می‌گفت: هنوز در خوابم. چون داخل شد، گذشت به گروهی که انجیل می‌خواندند. نزدیک ایشان رفت، دید گروهی‌اند که ایشان را نمی‌شناسد. پس آمد تا به بازار خبّازان، از خبّاز پرسید که: نام شهرِ شما چیست؟

گفت: افسوس.

گفت: نام پادشاه شما؟

گفت: عبدالرحمن.

تملیخا گفت: اگر تو راست می‌گویی، کارِ ما عجب است. این دراهم را گرفته، به من طعام بده.

و آن دراهمِ /137A/ زمان دقیانوس بود سنگین و بزرگ. خبّاز تعجّب از آن دراهم نمود.»

یهودی برجست و گفت: یا علیّ! اگر علم داری، خبرده که وزنِ آن دراهم چه قدر بود؟

فرمود که: «ای برادر یهود! حبیبِ من رسول خدا مرا خبر داده که وزن یک درهمِ آن برابر با ده درهم و دو ثُلثِ حال بود.

خبّاز به او گفت: ای جوان! تو گنجی یافته‌ای، قدری به من ده و الّا تو را به نزد پادشاه می‌برم.

تملیخا گفت که: من گنجی نیافته‌ام و این دراهم بهای خرمایی است که سه روز قبل از این فروختم و از این شهر بیرون رفتم و مردمْ عبادتِ دقیانوس ملک می‌کردند.

خبّاز در غضب شده، گفت: گنجی یافته‌ای و به من نمی‌دهی، با این همه استهزا هم می‌کنی و یاد می‌کنی جبّار ظالمی را که دعوی خدایی می‌کرد و سیصد سال است که مُرده است؟!

پس مردمان جمع شدند و او را به نزد پادشاه بردند. آن پادشاه، ملک عاقل عادلی بود، پرسید که: قصّهٔ این جوان چیست؟

گفتند: گنج یافته.

گفت که: واهمه مکن که پیغمبر ما عیسی فرموده است که زیاده از خمس نگیریم. خمسِ آن را بده و به سلامت برو.

تملیخا گفت که: من گنج نیافته‌ام و من از اهل این شهرم.

گفت: تو از اهل این شهری؟

گفت: بلی.

گفت: کسی را می‌شناسی؟

تملیخا، جماعت عصر خود را نزدیک به هزار کس نام برد و ایشان هیچ‌یک را نشناختند و گفتند: ما هیچ یک را نمی‌شناسیم و مردمِ زمانِ ما نیستند. آیا در این

شهر خانه‌ای داری؟

گفت: بلی، شخصی را با من همراه کن تا آنکه من خانهٔ خود را به او بنمایم. پس چنان کرد و جماعت مردم هم با ایشان رفتند. تملیخا آن جماعت را به درِ خانه‌ای که بزرگترین خانه‌های آن شهر بود، برد و گفت: این خانهٔ من است و در را زد.

مرد /137B/بسیار پیری که ابرویش بر چشمها اوفتاده بود از پیری، بیرون آمد ترسان و هراسان گفت: ای مردمان! شما را چه می‌شود؟!

گفتند: ما رسول پادشاهیم. این پسر می‌گوید که این خانه از اوست.

آن مرد پیر در غضب شده، رو به تملیخا کرد و گفت: چه نام داری؟

گفت: نام من تملیخا پسر فسطین[1].

آن مرد پیر گفت: بار دیگر بگو.

تملیخا باز اعاده نمود. آن مرد پیر بر دست و پای او اوفتاد و بوسید و گفت: واللّٰه این جدّ من است. قسم به پروردگار مسیح که او یکی از جوانانی است که از دقیانوس گریخته به سوی پروردگار آسمان و زمین؛ و عیسی ما را به قصّهٔ ایشان خبر داد و آنکه ایشان زنده خواهند شد.

این خبر را به پادشاه رسانیدند. آن ملک خود سوار شده، به نزد ایشان آمد؛ و چون تملیخا را دید، پیاده شد و او را بر دوشِ خود سوار کرد و مردم دست و پایِ او را می‌بوسیدند و می‌گفتند: ای تملیخا! رفیقان تو چه شدند؟

خبر داد که ایشان در غارند؛ و در آن شهر دو پادشاه بود: یکی یـهودی و

---

۱. س: قسطین.

دیگری نصرانی. پس هر دو با اصحابِ خود سوار شدند و به رفاقتِ تملیخا متوجّهِ آن غار شدند. چون نزدیک غار رسیدند، تملیخا گفت: ای قوم! من می‌ترسم که ایشان صدای سُم اسبان و زنجیر لجام و سلاحِ شما را بشنوند و گمان کنند که دقیانوس بر سر ایشان آمده، از ترس بمیرند. اندک بایستید تا من بروم و ایشان را خبر کنم.

مردم ایستادند و تملیخا داخل غار شد. جوانان برجسته، آن را در بغل گرفتند و گفتند که: الحمداللّه، از دست دقیانوس نجات یافتی.

تملیخا گفت: بگذارید مرا از ذکر دقیانوس. چه قدر در اینجا مانده‌اید؟

گفتند که: یک روز یا بعضی از روز.

گفت: /138A/ سیصد و نُه سال مانده‌اید. دقیانوس مُرده و چند قرن منقرض شده و اهل شهر ایمان آورده‌اند به خداوند بزرگ و به نزد شما آمده‌اند.

گفتند: ای تملیخا! می‌خواهی ما را فتنه کنی برای عالمیان؟

تملیخا گفت: پس چه اراده دارید؟

گفتند: دست بلند کن و ما دست بلند می‌کنیم و از خداوند عالمیان درمی‌خواهیم که قبضِ روحِ ما بکند و کسی را بر ما مطّلع نگرداند.

پس دستها به سوی آسمان برداشتند و گفتند «اللّهمّ! بحقّ ما أرَیتَنا من العجائب فی أنفسنا إلّا قبضت أرواحنا و لم یطّلع علینا أحداً» <یعنی: «خداوندا! سؤال می‌کنیم از تو به حقّ آن عجایبی که به ما نمودی در نفس خودمان که قبضِ روحِ ما کنی و کسی را بر سِرّ ما مطلّع نگردانی.» >

پس اللّه تعالی ملک‌الموت را امر فرمود که قبض روح ایشان نمود و درِ غار را مسدود کرد. آن دو پادشاه آمده، به دور غار هفت روز گردیدند، راهی نیافتند،

یقین کردند که اللّه تعالی به لطف و صُنعِ خود ایشان را مستور ساخت و حالِ ایشان عبرتی بود که به ایشان نمود.

پادشاه یهودی گفت: ایشان بر دینِ من مُرده‌اند، بر درِ غار مسجدی بنا می‌کنم؛ و پادشاه نصرانی گفت: بر دینِ من مُرده‌اند، بر درِ غارِ ایشان دیری بنا می‌کنم. با یکدیگر جنگ کرده، مسلمانان غالب شدند پس ملکِ مسلمانان مسجدی بنا کرد.

ای یهودی! این است قصّهٔ ایشان.»

پس فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا ای یهودی! که آنچه گفتم، موافق است با توراتِ شما.»

یهودی گفت: بلی، یا اَبا الحسن! یک حرف زیاده و کم نفرمودی، یا اَبا الحسن! مرا یهودی مگویید که من شهادت می‌دهم به «أن لا إله إلّا اللّه و أنّ /138B/ محمّداً رسول اللّه» و اینکه تو عالِم این امّتی. [۴۸۸]

بحث بیست و هفتم

در بالا رفتن امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ بر دوش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله

روایت کرده خوارزمی از اَبوهریره که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ به حضرت امیرالمؤمنین فرمود روز فتح مکّه که: «آیا نمی‌بینی یا علیّ! این بتها را بر روی کعبه؟

آن حضرت گفت: یا رسول‌اللّه! می‌بینم.»

فرمود که: «من تو را بردارم تا آنها را بیندازی.»

امیرالمؤمنین عرض کرد که: «می‌باید من شما را بردارم.»

آن حضرت فرمود که: «اگر قبیلهٔ مضر و ربیعه جمع شوند و جـهد کـنند، برنمی‌توانند داشت پاره‌ای از مرا تا زنده باشم ولیکن باِیست یا علیّ!».

پس به دست مبارکِ خود ساقهایِ پای آن حضرت را گرفته، او را از زمین برداشته، بلند ساخت تا آنکه سفیدیِ زیر بغلِ مبارک آن حضرت ظاهر شد. پس فرمود: «یا علیّ! چه می‌بینی؟»

گفت: «می‌بینم که خدای ـ عزّ وجلّ ـ مرا مشرّف کرد به تو تا آنکه اگر اراده نمایم که دست به آسمان رسانم و او را مَسّ کنم، می‌توانم.»

آن حضرت فرمود که: «بتها را بگیر و بینداز.»

امیرالمؤمنین چنان کرد. آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ از زیر آن حضرت بیرون رفته و دست از پایهایِ او برداشت و آن حضرت بر زمین افتاد و خندید.

آن حضرت فرمود که: «چرا خنده می‌کنی یا علیّ؟!»

گفت: «از بالای کعبه به زیر افتادم و به من آزاری نرسید.»

حضرت فرمود که: «چگونه به تو آزار رسد که محمّد تو را برداشته و جبرئیل فرود آورده؟!» [۴۸۹]

بحث بیست و هشتم
در اینکه ذکر امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ و نظرکردن به آن حضرت عبادت است

روایت کرده خوارزمی از عایشه که گفت: حضرت رسول‌اللّه فرمود که: «ذکر علیّ

عبادت است.»

و روایت/139A/ کرده به سند خود تا معاذ بن‌جبل که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «نظر کردن به روی علیّ عبادت است.»

و همچنین روایت کرده از عایشه و عمران[1] بن حصین و جابر و واثلة بن اَسقع به سندهای مختلف از حضرت رسول و از عبداللّـه بـن مسـعود کـه آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «نظر کردن به روی علیّ عبادت است.»

و از عایشه که گفت: پدرم را دیدم که بسیار نظر می‌کرد بر روی علیّ ـ علیه السلام ـ. گفتم: ای پدر! می‌بینم تو را که بسیار نگاه می‌کنی بر روی علیّ؟!

گفت: ای دخترک! شنیدم از حضرت مصطفی که می‌فرمود: «نظر بر روی علیّ عبادت است.» [۴۹۰]

و عایشه می‌گفت: زینت دهید مجالس خود را به یاد علیّ بن اَبی‌طالب. [۴۹۱]

بحث بیست و نهم
در اینکه حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ میان حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و حضرت خلیل الرحمن خواهد بود در روز قیامت

روایت کرده خوارزمی از عبدالرحمن بن سهل بـن اَبـی‌خیثمه[2] از پـدرش کـه حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، اللّه تعالی به جهت من در جانب راستِ عرش قُبّه‌ای از طلای سرخ، به پای می‌کند و

۱. س: عمر.

۲. ک: أبی‌حثمة.

به جهت پدرم ابراهیم قبّه‌ای از طلای سرخ و میان این دو قبّه از طلای سرخ قبّه‌ای به جهت علیّ نصب خواهد فرمود. پس چه گمان داری به حبیبی میان دو خلیل؟!»

و روایت کرد از سهل‌بن خیثمه[۱] از پدرش که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «چون روز قیامت می‌شود، می‌زند خدای ـ عزّ وجلّ ـ در جانب راست عرش به جهت من قبّه‌ای از طلای سرخ و به جهت پدرم ابراهیم قبّه‌ای از طلای سرخ در جانب چپ عرش و به جهت علیّ قبّه‌ای /139B/ از زبرجد سبز. چه گمان داری به حبیبی که در میان دو خلیل باشد؟!» [۴۹۲]

بحث سی‌ام
در امر فرمودن رسول است ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ مردم را به ارشادگرفتن از امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ و در ذکر وسیله و بیان آن است

روایت کرده خوارزمی از زید بن اَرقم که گفت: در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم. آن حضرت فرمود: «آیا دلالت کنم شما را بر کسی که اگر از او طلبِ ارشاد کنید، هرگز گمراه و هلاک نشوید؟»

گفتند: بلی، یا رسول اللّه!

فرمود که: «آن کس این است» و اشاره فرمود به حضرت امیرالمؤمنین.

پس فرمود که: «او را یاری و مدد کنید و تصدیق نمایید و خیرخواهی کنید.

---

۱. ک: حثمة.

به درستی که جبرئیل مرا خبر داد به آنچه به شما گفتم.» [۴۹۳]

و روایت کرده از حارث که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «در بهشت درجه‌ای است که نام آن وسیله است و آن از پیغمبر خداست و امیدوارم که آن پیغمبر من باشم. پس هرکار طلب کنید، او را به جهت من سؤال کنید.»

گفتند: یا رسول اللّه! که با شما در آنجا سُکنی خواهد داشت؟

فرمود که: «فاطمه و شوهرِ او و حسن و حسین ـ علیهم السلام ـ.» [۴۹۴]

بحث سی و یکم
در قصّهٔ دینار است

روایت کرده خوارزمی از اَبو سعید خدری که روزی حضرت امیرالمؤمنین محتاج شد احتیاجی شدید که با آن حضرت هیچ نبود. از خانهٔ مطهّر بیرون آمد. یک دینار <یعنی یک اشرفی > یافت. صاحبِ او را طلب نمود. کسی را نیافت. حضرت فاطمه فرمود که: «باکی بر تو نیست اگر او را بر ذمّهٔ خود گیری و به قرض برداشته، به جهت ما آرد بخری.»

حضرت بیرون رفتند که آرد بخرند. مردی برخورد که آرد داشت و می‌فروخت. حضرت فرمود: چه‌قدر آرد به یک دینار می‌فروشی؟ /140A/

گفت: این قدر.

فرمود که: «کیل کن.»

او کیل نمود. حضرت دینار را به او داد. او گفت: واللّه نمی‌گیرم.

حضرت برگشته، حضرت فاطمه را خبر داد، فرمود: «سبحان‌اللّه! آرد از مردی گرفتی و دینار را آوردی!»

فرمود که: «قسم خورد که نگیرد.»

پس مدّتی صاحبِ دینار را طلب می‌فرمود و آرد را می‌خوردند تا تمام شد و کسی آن دینار را نشناخت. رفتند که دیگر باره آرد بخرند، باز همان مرد برخورده و به همان نحو گذشت.

حضرت فاطمه فرمود: «سبحان‌اللّه! این مرتبه هم آرد را گرفتی و دینار را نیز آوردی!»

حضرت فرمود: «چه کنم که قسم خورد نگیرد.»

حضرت فاطمه فرمود که: «می‌بایست تو سبقت کنی بر او در قسم.»

مدّتی طلبِ صاحب دینار می‌نمود تا آنکه آرد تمام شد. پس دیگر رفت که آرد بخرد، باز به همان مرد برخورد و گفت: دینار را نمی‌گیرم.

حضرت قسم داد او را که «واللّه باید بگیری» و دینار را به او داد و برگشت.

حضرت رسول فرمود که: «یا علیّ! خیر دینار چگونه بود؟»

حکایت را عرض کرد.

حضرت فرمود که: «آیا می‌دانی که آن مرد که بود؟ جبرئیل ـ علیه السلام ـ بود و آن روزی‌ای بود که اللّه تعالی برای تو فرستاده بود. قسم به خدایی که جانِ من به یدِ قدرتِ اوست که اگر قسم نمی‌دادی، همیشه آن مرد را می‌یافتی تا آن دینار در دست تو بود.» [۴۹۵]

و هم از اَبوسعید خدری روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین و حضرت

فاطمه را فقر روی داد. حضرت فاطمه گفت: «یا علیّ! هیچ چیز نزد ما یافت نمی‌شود. اگر بیرون رفته، طلب چیزی می‌نمودی، بد نبود.»

حضرت بیرون رفته، دیناری یافت و آن را تعریف کردند تا آنکه ملول شدند، کسی پیدا نشد. /140B/ نزد حضرت فاطمه بازگشتند. آن سیّده فرمود که: «چه می‌شود که آن را به قرض برداری تا ما غنی شویم به آن.»

حضرت امیر به بازار رفتند، مرد پیری را دیدند که آرد داشت. از او خریدند و آن مرد دینار را باز پس داد. حضرت آن دینار را گرفته، از چگونگیِ احوالْ حضرت فاطمه را خبر داد.

آن سیّدهٔ خواتین اهل جنّت فرمود که: «رحمت کند اللّه تعالی آن پیر را که خویشیِ تو را با رسول اللّه منظور داشت، پس رقّت نمود.»

و آن طعام که خریده شده بود از آن مرد پیر، صرف نمودند. باز حضرت فاطمه به حضرت امیرالمؤمنین گفت که: «آن دینار را به قرض بردار و طعامی بخر.»

چون به بازار رفتند، باز به همان مرد پیر برخوردند به همان نحو. چون آن طعام هم صرف شد، مرتبهٔ سیّم به بازار رفتند به همان نحو. باز به آن پیر برخوردند و در این مرتبه قسم خوردند که دینار را باز پس نگیرند.

اَبوهارون عبدی می‌گوید که: اَبوسعید خدری نقل کرد به من این حدیث را و چون از نزد او برگشتم، مردی از انصار به من برخورد، پرسید که: اَبوسعید خدری چه حدیث نقل کرد؟ به او نقل کردم آنچه او گفته بود. گفت که: نقل کرد که آن مرد پیر که بود و شما پنهان داشتید و آن جبرئیل - علیه السلام - بود. [۴۹۶]

بحث سی و دویم
در وصف فرمودن حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را به یاوری و زیارت نمودنِ او مر حضرت فاطمه را علیها السلام

روایت کرد خوارزمی از اَبو سعید که حضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ[1] فرمود که: به خدمت مصطفی رفتم و گفتم: «السلام علیک یا أبَتِ».

حضرت جواب فرمود: «السلام علیک یا بُنَیّة».

گفتم: یا نبیّ اللّه! و اللّه که در خانهٔ علیّ صبح نکردم به هیچ طعام /141A/ و داخل نشده میان دو لب او طعام. الحال پنج روز است، نَه گوسفند داریم و نه شتر.

پس به آن سیّده فرمود که: «نزدیک من بیا و دست خود را به پشت من برسان.»

چون دست دراز کرد، دید دو سنگ در میان دو کتفِ آن حضرت به عمامه بر سینهٔ مبارک آن حضرت بسته است. حضرت فاطمه فریاد شدیدی کرد.

حضرت فرمود که: «در خانهٔ محمّد دو ماه است که آتش افروخته نشده.» پس فرمود که: «می‌دانی منزلهٔ علیّ را از من؟ کفایت کرد از من امرِ مرا و او پسر دوازده ساله بود؛ و برای من در حضور من شمشیر زد و او شانزده ساله بود؛ و شجاعان را کُشت و او هفده ساله بود؛ و غم از دلِ من گشود و او بیست و دوساله بود؛ و او به تنهایی چنین کرد و حال آنکه با او پنجاه کس دیگر بودند.»

---

۱. س: علیه السلام.

پس رویِ حضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ بدرخشید و از جای خود حرکت نکرد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمد و دید که خانه روشن شده از روشنیِ نور آن سیّده. فرمود که: «دختر محمّد از نزد من بیرون آمدی و رویِ تو بر غیر این حال بود؟!»

آن سیّده فرمود که: «حضرت رسول مرا خبر داد به فضایل تو، خشنود شدم و مرا این حال روی نمود.» [۴۹۷]

و روایت کرده از عمران بن حصین که گفت: به خدمت حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ رفته، سلام کردم. حضرت فرمود: «ای عمران! بدرستی که تو را نزد ما منزلت و جاهی هست. می‌خواهی به عیادت فاطمه بروی؟»

گفتم: بلی، یا رسول‌اللّه! پدرو مادرم فدای تو باد.

حضرت برخواست و من نیز برخواستم و به خدمت آن حضرت آمدم /141B/ تا به درِ خانهٔ ایشان رسیدیم. پس آن حضرت بایستاد و فرمود که: «السلام علیک یا بُنَیَّة! آیا داخل شوم؟»

گفت: «بلی، یا رسول‌اللّه!»

حضرت رسول فرمود که: «بیایم با کسی که همراه من است؟»

گفت: «کیست با شما؟»

حضرت فرمود که: «عمران بن حصین خزاعی با من است.»

حضرت فاطمه عرض کرد که: «قسم به خدایی که تو را به خلق به حق[1] فرستاد که بر من نیست مگر عبایی.»

---

۱. س: ـ تو را به حق خلق.

فرمود که: «ای دختر! چنین و چنین بر خود بپوشان» و به دست خود اشاره می‌فرمود.

عرض کرد که: «یا رسول‌اللّه! بدن را به این عبا پوشاندم، سر را چه کنم؟»

حضرت دستار کهنه بر او انداخت و فرمود که: «ای[1] دختر! این را بر سرِ خود بپیچ.»

پس حضرت فاطمه رخصت داد، من با آن حضرت داخل شدیم. فرمود که: «چگونه صبح کردی ای دختر؟»

گفت: «صبح کردم واللّه دردمند یا رسول اللّه! و زیاده بر وَجَع و درد، اینکه گرسنه بودم.»

حضرت گریست و او هم گریست. پس فرمود: «مژده باد تو را ای فاطمه! و چشم تو روشن باد و محزون مباش. قسم به خدایی که مرا به پیغمبری فرستاد به حق که سه روز است که طعام نچشیده‌ام و من نزد خدا گرامی‌ترم از تو؛ و اگر می‌خواستم که شب به روز آورم نزد پروردگار خود و مرا طعام و آب دهد، هر آینه می‌کردم ولیکن اختیار کردم آخرت را بر دنیا. ای دختر! جزع مکن به خدایی که مرا به پیغمبری فرستاد به خلق به حق که تویی سیّدۀ زنان عالمیان.»

حضرت فاطمه دست بر سر خود گذاشت و فرمود که: «کاش من مُرده بودم. پس کجاست آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران؟»

حضرت فرمود که: «آسیه سیّدۀ زنان عالم خود بود و مریم به دستور و خدیجه نیز چنان و تو سیّدۀ زنان عالم خودی. /142A/ بدرستی که شما در

---

۱. س: این.

خانه‌هایی خواهید بود از نی که نه آزار باشد در آن و نه تَعَب.»

فاطمه گفت: «یا رسول‌اللّه! خانهٔ نی، چه چیز است؟»

فرمود: «خانه‌ای از مرواریدِ میان تهی به شکل نی که نه آزار باشد در او و نه تعب.»

پس دست بر دوش آن حضرت زد و فرمود که: «ای دخترک! قسم به خدایی که مرا به حق فرستاد که شوهر دادم تو را به سیّد دنیا و سیّد آخرت.» [۴۹۸]

بحث سی و سیّم

در حالِ امیر المؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ در شب معراج

روایت کرد از اَبو عمرو زاهد که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «گذشتم شب معراج بر گروهی که می‌گزیدند و پاره می‌کردند اطراف دهان خود را. گفتم: ای جبرئیل! این چه گروهند؟

گفت: ایشان جماعتی‌اند که گوشت مردم را می‌خوردند به غیبت.

و گذشتم به گروهی که استغاثه و فریاد می‌کردند. گفتم: ای جبرئیل! این چه گروهند؟

گفت که: اینها کافرانند.

پس از آن راه گردیدیم. چون به آسمان چهارم رسیدیم، دیدم علیّ را نماز می‌گذارد. گفتم: ای جبرئیل! علیّ بر ما سبقت گرفته است؟!

گفت: این علیّ نیست.

من گفتم: پس کیست این که بر صورت علیّ است؟

عرض کرد که: چون ملائکهٔ مقرّبین و ملائکهٔ کرّوبین فضایل علیّ و اختصاص او را شنیدند و سخن تو که فرمودی دربارهٔ او که «تو نسبت به من به منزلهٔ هارونی نسبت به موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست» شنیدند و مشتاق دیدن علیّ شدند، خدای ـ عزّ و جلّ ـ از برای ایشان خلق کرد فرشته‌ای بر صورت علیّ. چون مشتاقِ دیدنِ علیّ می‌شوند، می‌آیند نزد این فرشته و او را می‌بینند که گویا علیّ را دیده‌اند.» [۴۹۹]

و روایت کرده ابن عبّاس که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه /142B/ و آله ـ فرمود که: «شب معراج چون به آسمان رفتم، دیدم که بر درِ بهشت نوشته بود که «لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه، علیّ حبیب اللّه، و الحسن و الحسین صفوة اللّه، فاطمة أمة اللّه، علی باغضیهم لعنة اللّه» <یعنی: «نیست خدایی به جز اللّه، و محمّد پیغمبر خداست، و علیّ حبیب و دوست خداست، و حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند، و فاطمه کنیز خداست، و بر دشمنان ایشان باد لعنت خدا.» > [۵۰۰]

بحث سی و چهارم
در فدا نمودنِ حضرت رسول‌اللّه پدر خود را به حضرت امیرالمؤمنین و وعده فرمودن او را به حدیقه‌ای در بهشت

در کتاب مناقب روایت نموده از عایشه که گفت: دیدم حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را که اکرام می‌نمود امیرالمؤمنین را و می‌بوسید و می‌فرمود که: «پدرم فدای این شهید باد.» [۵۰۱]

و در همان کتاب روایت کرده از امیرالمؤمنین که گفت: با حضرت رسول می‌رفتیم در بعضی از کوچه‌های مدینه. پس به بوستانی رسیدیم. باغی بود پُر درخت. گفتم: یا رسول‌اللّه! چه خوب بستانی است.

فرمود که: «خوب است و از برای تو در بهشت بهتر از این هست.»

پس به بوستانی دیگر رسیدیم و من چنین گفتم. آن حضرت همان جواب فرمود. باز چنین گفتم. آن حضرت همان جواب فرمود. باز به چندین بوستان گذشتیم و همان نحو گذشت. چون راه خالی شد، مرا در بغل گرفته، گریستند.

گفتم: یا رسول‌اللّه! چه چیز شما را به گریه درآورد؟

فرمود که: «کینه‌ها که در سینه‌ها است که ظاهر نمی‌کند مگر بعد از من.»

گفتم: دین من به سلامت خواهد بود؟

فرمود: که «دین تو به سلامت خواهد بود.» [۵۰۲]

بحث سی و پنجم

در امر فرمودنِ اللّه تعالی به حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که برساند فضایل آن سیّد را به خلق

روایت کرده جابر بن عبداللّه انصاری که /143A/ گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «جبرئیل بر من نازل شد و گفت: اللّه تعالی می‌فرماید تو را که برخیزی و خطبه بخوانی مشتمل بر زیادی علیّ ابن اَبی‌طالب بر همگیِ اصحاب خود تا آنکه حاضرین به دیگران برسانند بعد از تو این را از تو؛ و امر نمود همهٔ فرشتگان را به شنیدن آنچه ذکر می‌کنی؛ و اللّه تعالی وحی فرموده به تو که هر که

مخالفتِ تو می‌کند در این امر، واجب می‌شود بر او آتش؛ و هر که اطاعت کند تو را، واجب می‌شود برای او بهشت.»

پس حضرت مردم را جمع نموده، از خانهٔ مطهّر به مسجد آمدند و به منبر رفته، اوّل سخنی که فرمودند این بود: «أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم.»

پس فرمود که: «ای گروه مردم! منم مژده دهنده و منم ترساننده و منم پیغمبر اُمّی که می‌رسانم به شما از جانب الهی دربارهٔ مردی که گوشتِ او از گوشتِ من است و خونِ او از خونِ من؛ و او صندوق علم من است؛ و او کسی است که انتخاب نموده است او را اللّه تعالی از این امّت و برگزیده و دوست داشته و نموده است او را راه راست و درست؛ و خلق کرد من و او را؛ و تفضیل داد مرا به رسالتِ خود و تفضیل داد او را به تبلیغ از من؛ و گردانید مرا شهرستانِ علم و دانایی؛ و گردانید او را درِ او؛ و گردانید او را خازنِ علوم آن و اقتباس و استخراج کنندهٔ احکام از آن؛ و مخصوص گردانید او را به وصیّت؛ و ظاهر ساخت امرِ او را؛ و ترسانید مردم را از دشمنیِ او؛ و نزدیک گردانید به خود کسی را که دوست دارد او را؛ و آمرزید دوست و شیعهٔ او را؛ و واجب گردانیده بر همهٔ مردم اطاعتِ او را.

و می‌گوید خداوند ـ عزّ و جلّ ـ که: هرکه با علیّ دشمن کند، با من دشمنی کرده؛ و هر که با علیّ /143B/ دوستی کند، با من دوستی کرده؛ و هر که منازعه کند با او، با من منازعه کرده؛ و هر که مخالفتِ او کند، مخالفتِ من کرده؛ و هر که معصیتِ او کند، معصیتِ من کرده؛ و هر که او را آزار دهد، مرا نیز آزار داده است؛

و هر که بغضِ او داشته باشد، بغضِ مرا داشته؛ و هر که او را خواهد، مرا خواسته؛ و هر که با او مکر کند، با من مکر کرده؛ و هر که او را یاری کند، مرا یاری کرده.

ای گروه مردم! بشنوید آنچه من امر می‌کنم شما را و اطاعت کنید. بدرستی که می‌ترسانم شما را از عذاب خدا روزی که بیابد هر شخص آنچه کرده از نیکی حاضر و آنچه کرده از معصیت و بدی. آرزو کند میان او و معصیت اَمَدِ بعیدی و راه دوری می‌بود که هرگز به او نمی‌رسید؛ و می‌ترساند اللّٰه تعالی شما را از خود و نافرمانیِ خود.»

پس دست حضرت‌امیرالمؤمنین را گرفته، فرمود که: «ای گروه مردمان! این[1] مولای مؤمنان است؛ و حجّت خدا بر همهٔ عالمیان؛ و جهاد کننده با کافران است.

بارخدایا! بدرستی که من رسانیدم آنچه تو فرموده بودی ؛و ایشان بندگان تواَند؛ و تو قادری بر اصلاحِ ایشان. پس اصلاح کن حالِ ایشان را به رحمت خود ای[2] رحم کننده‌ترین رحم کنندگان!

طلب آمرزش می‌کنم از اللّٰه تعالی به جهت خود و شما.»

پس از منبر فرود آمدند. جبرئیل - علیه السلام - آمد و گفت که: خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که مزد نیکو دهد تو را اللّٰه تعالی بر تبلیغ رسالت. بدرستی که رسانیدی پیغامهای پروردگار خود را؛ و نصیحت نمودی مردم و امّت خود را؛ و راضی نمودی مؤمنان را؛ و بر خاک مالیدی بینی کافران را.

یا محمّد! بدرستی که پسر عمِّ تو ابتلا کرده می‌شود به مردم و مردم به او. یا

---

۱. س: ای.

۲. س: این.

محمّد! بگو در همهٔ اوقات /144A/ که: «الحمد للّه ربّ العالمین و سیعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون» [۵۰۳] <یعنی: «سپاس و ستایش مر پروردگار عالمیان راست و خواهند دانست ستمکاران که به کجا بازگشت خواهند نمود.» >

و روایت کرده ابن‌عبّاس که گفت: شنیدم از حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ که می‌فرمود که: «خدای تعالی به من پنج چیز داد و به علیّ پنج چیز:

ـ کلمات جامعه را به من داد و جوامع علم را به علیّ

ـ و مرا پیغمبر گردانید و علیّ را وصیّ

ـ و حوض کوثر را به من داد و سلسبیل را به او

ـ و به من وحی داد و به او الهام

ـ و مرا به آسمان برد و گشود برای او درهای آسمان و حجابها را تا نظر کرد.»

پس فرمود: «ای ابن عبّاس! اوّل چیزی که اللّه تعالی به من تکلّم نمود در معراج، این بود که فرمود: یا محمّد! نظر کن بر زیر پایِ خود به جانب زمین. پس نظر کردم، دیدم که حجابها مکشوف شده بود و درهای آسمان گشاده شده بود و دیدم علیّ را که سر بالا کرده به جانب من. پس با او سخن گفتم و او با من سخن گفت و پروردگارِ من با من سخن گفت.»

عرض کردم که: یا رسول‌اللّه! پروردگار تو با تو چه سخن فرمود؟

گفت: «اللّه تعالی فرمود که: یا محمّد! بدرستی که من گردانیدم علیّ را وصیّ تو. او را اعلام کن و اینک علیّ کلام تو را می‌شنود. پس او را اعلام کردم و من برابر پروردگار خود بودم.

علیّ گفت: قبول کردم و اطاعت نمودم.

پس امر کرد اللّه تعالی ملائکه را که بر او سلام کنند، چنان کردند و ملائکه را دیدم مسرور و خوشحال بودند و نگذشتم به جمعی از ایشان مگر آنکه مرا تهنیت می‌نمودند و می‌گفتند: یا محمّد! به حقّ آنکه فرستاد تو را به حق که همهٔ فرشتگان مسرور شدند که اللّه تعالی پسر عمِّ /144B/ تو را وصیِّ تو گردانید.

و دیدم حَمَلهٔ عرش را که سرها به زیرافکنده‌انـد. از جـبرئیل سـبب آن را پرسیدم. گفت: ایشان رخصت طلبیده‌اند از اللّه تعالی که نظر کنند به علیّ. ایشان را مرخّص فرمود. سر به زیر انداخته، به علیّ نظر می‌کنند.

و چون به زمین آمدم، علیّ را خبر می‌دادم به این و او مرا خبر می‌داد. پس دانستم که من بر جایی نگذشته‌ام مگر آنکه برای علیّ کشف شده.»

ابن عبّاس می‌گوید: عرض کردم که: یا رسول‌اللّه! مرا نصیحتی بفرما.

فرمود: «بر تو باد به ملازمت علیّ بن اَبی‌طالب.»

باز عرض کردم.

فرمود: «بر تو باد به دوستیِ علیّ بن اَبی‌طالب. به آن خدایی که مرا فرستاد به پیغمبری به حق که اللّه تعالی قبول نمی‌کند حسنه و نیکی را تا آنکه سؤال نکند از او از دوستیِ علیّ بن اَبی‌طالب؛ و خدا داناتر است. پس اگر دوستیِ او را بنده‌ای آورده باشد، قبول می‌کند عمل او را بر هر روشی که باشد؛ و اگر دوستیِ او را نیاورده، سؤال نمی‌کند از چیز دیگر و امر می‌کند او را به سوی آتش.

ای ابن‌عبّاس! به حقّ آنکه مرا به حق به پیغمبری فرستاده که غضب آتش بر دشمن علیّ بیشتر است از کسی که از برای خدا فرزند قرار داده باشد.

ای ابن‌عبّاس! قسم به آنکه مرا فرستاد به پیغمبری که اگر ملائکهٔ مقرّبین و

انبیای مرسلین جمع شوند بر بغض علیّ ـ و هرگز خود چنین نخواهد بود، بلکه بر سبیل تمثیل گفتم ـ هر آینه ایشان را عذاب خواهد کرد اللّه تعالی به آتش.»

عرض کردم که: آیا کسی او را دشمن می‌دارد؟

گفت: «بلی، یا ابن‌عبّاس! گروهی که می‌گویند از امّتِ من‌اند و اللّه تعالی به ایشان نداده نصیبی در اسلام.

ای ابن‌عبّاس! نشانِ بغضِ ایشان آن است که تفضیل می‌نمایند کسی را که پست‌تر باشد از او بر او.

به حقّ خدایی که مرا به خلق فرستاد که اللّه تعالی خلق نفرمود پیغمبری را که /145A/ گرامی‌تر باشد نزد او از من و نه وصیّی گرامی‌تر از علیّ وصیّ من.»

ابن عبّاس می‌گوید: من همیشه دوست داشتم آن حضرت را چنانچه رسول‌اللّه مرا وصیّت فرموده بود و این بزرگترین اعمال من است نزد من.

ابن عبّاس گفت: چون مدّتی گذشت، حضرت رسول را وفات در رسید، عرض کردم که: پدر و مادرم فدای تو باد، اَجَلِ شما نزدیک رسیده، مرا چه می‌فرمایی؟

فرمود که: «ای ابن عبّاس! مخالفت کن با کسی که مخالفت کند با علیّ؛ و دوست و ظهیر و یاورِ او مباش.»

پس گفتم: یا رسول‌اللّه! چرا امر نمی‌فرمایی مردم را به ترکِ مخالفتِ او؟

پس گریست آن حضرت تا آنکه بیهوش شد. بعد از آن گفت: «یا ابن عبّاس! در لوح محفوظ دربارهٔ ایشان چنین ثبت شده که مخالفتِ او کنند؛ و علمِ پروردگارِ من به این تعلّق گرفته ـ به حقّ آنکه مرا به پیغمبری فرستاد ـ که بیرون

نمی‌رود از دنیا کسی که مخالفتِ او کرد وانکار حقِّ او نموده تا آنکه تغییر دهد اللّه تعالی نعمت خود را از او.

ای ابن‌عبّاس! هرگاه خواهی که خدا را ملاقات کنی و او از تو راضی باشد، پس برو به راه علیّ‌بن اَبی‌طالب؛ و میل کن با او به هر طرف که او میل کند؛ و راضی شو به امامتِ او؛ و دشمن‌دار هر که او را دشمن دارد.

ای ابن عبّاس! بپرهیز از آنکه تو را شکّی عارض شود دربارهٔ او. بدرستی که شکّ نمودن دربارهٔ علیّ، کفر به خدای تعالی است.» [۵۰۴]

و روایت است از سلمان فارسی - رضی اللّه عنه - که گفت: بیعت گرفت حضرت رسول از ما بر خیرخواهیِ مسلمانان و اهتمام نمودن به شأن علیّ بن ابی‌طالب و دوستیِ او. [۵۰۵]

و روایت است از حضرت صادق - صلوات اللّه /145B/ علیه - که آن حضرت از آبای بزرگوار خود روایت فرموده‌اند و ایشان از حضرت رسول اللّه - صلّی اللّه علیه و آله - که آن حضرت می‌فرموده که: «چون مرا به آسمان بردند و به سدرة المنتهی رسیدم، ندا کردند مرا که: یا محمّد! وصیّت کن دربارهٔ علیّ به نیکی. بدرستی که او سیّد مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران و پیشرو روی و دست و پاسفیدان است، روز قیامت.» [۵۰۶]

و روایت است از عبدالرحمن انصاری که گفت: حضرت رسول فرمود که: «دربارهٔ علیّ نُه چیز به من داده شد، سه از آن در دنیا و سه در آخرت، و دو چیز را امیدوارم از برای او، و از یک چیز می‌ترسم بر آن.

و امّا سه که در دنیا داده‌اند:

یکی: پوشانیدن عورتِ من است نزد موت من.

و دویم: قیام به امر اهل من.

و سیّم: قیام به وصیّت من دربارهٔ اهل خود.

و امّا آن سه که در آخرت داده‌اند:

یکی: لوای حمد است که در روز قیامت به من خواهند داد و من بر علیّ که بردارد.

و دویم: اعتماد می‌کنم بر او در مقام شفاعت.

و سیّم: آنکه مدد می‌کند مرا در برداشتنِ کلیدهای بهشت.

و امّا آن دو چیز که امیدوارم برای او آنکه برنمی‌گردد بعد از من از دین خود، نه گمراه می‌شود و نه کافر.

و امّا آن یک چیز که می‌ترسم بر او، پس مکر کردن قریش است با او، بعد از من.» [۵۰۷]

روایت است از عبدالرحمن بن اَبی‌لیلیٰ از پدرش که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ عَلَم را در روز جنگ خیبر به امیرالمؤمنین علیّ داد. پس اللّه تعالی به او فتح نمود و بلند نمود آن حضرت را روز غدیرخم و مردم را اعلام نمود که: «او مولای هر مؤمن و مؤمنه است.»

و فرمود که: «تو از منی و من از تو.»

و فرمود که: «قتال خواهی نمود بر تأویل قرآن /146A/ چنانچه من قتال نمودم بر تنزیل آن.»

و فرمود که: «تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی.»

و فرمود که: «من آشتی‌ام با کسی که با تو آشتی باشد و جنگم با کسی که با تو جنگ باشد.»

و فرمود که: «تو عروةالوثقی <یعنی دستهٔ محکم> ای که هر که دست به دامن تو زند، رستگار است.»

و فرمود که: «تو بیان می‌کنی برای مردم آنچه بر ایشان مشتبه شود از احکام.»

و فرمود که: «تو امامِ هر مؤمن و مؤمنه‌ای.»

و فرمود که: «دربارهٔ تو نازل شد آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَ أَذانٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النّاسِ يَومَ الحَجِّ الأَكْبَر﴾.»

و فرمود که: «تویی فراگیرندهٔ سنّت من و دفع کننده از ملّتِ من.»

و فرمود که: «من اوّل کسی‌ام که شکافته می‌شود از او زمین <یعنی در روز قیامت اوّل کسی که از قبر برمی‌آید منم> و تو با من خواهی بود؛ و من نزد حوض خواهم بود و تو با من خواهی بود؛ و من اوّل کسی‌ام که داخل بهشت می‌شوم و تو با من داخل می‌شوی با حسن و حسین و فاطمه - علیهم السلام -.»

و فرمود که: «اللّه تعالی وحی کرد به من که فضلِ تو را به مردم برسانم. پس ایستادم و رسانیدم به ایشان آنچه اللّه تعالی فرموده بود مرا به رسانیدنِ آن.»

و فرمود که: «بپرهیز از کینه‌ها که در سینه‌ها مخفی است از برای تو که ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من. ایشان را لعنت می‌کند اللّه تعالی و لعنت‌کنندگان.»

پس حضرت گریستند. پرسیدند که: «یا رسول‌اللّه! سبب گریهٔ شما چیست؟»

فرمود که: «خبر داد مرا جبرئیل - علیه السلام - که مردم بر او ظلم خواهند کرد؛

و غصب خواهند نمود حقّ او را؛ و خواهند کُشت او را و فرزندانِ او را؛ و بـر ایشان ظلم خواهند کرد بعد از او؛ و خبر داد مرا جبرئیل از اللّه تعالی که این ظلم وقتی برطرف می‌شود /146B/ که قائم اهل بیت قیام کند و کلمهٔ ایشان بلند شود و همهٔ امّت جمع شوند بر محبّت و مودّتِ ایشان و دشمن ایشان کم باشد و کارهِ ایشان ذلیل باشد و مدح‌کنندهٔ ایشان بسیار؛ و این وقتی باشد که تغییر کند شهرها >یعنی: فتنه و آشوب در میان خلایق بسیار شود، و ادیان باطله و انواع فسق و فجور شیوع نماید <و ضعیف شوند بندگان اللّه تعالی و ناامید شوند از فرج. در این هنگام ظاهر شود قائم ایشان.»

پس حضرت فرمود که: «نامِ او، نامِ من است و نامِ پدر او، نامِ پدر من. از فرزندان دختر من فاطمه است. ظاهر می‌سازد اللّه تعالی حـق را بـه ایشـان؛ و فرومی‌نشاند باطل را به شمشیر ایشان؛ و پیروی می‌کنند مردمان بعضی به رغبت و بعضی به رُعب و ترس.»

پس گریهٔ حضرت ساکن شده و فرمود که: «ای گروه مردمان! مژده باد شما را به فرج. بدرستی که وعدهٔ خدای تعالی خلف نمی‌شود و قضای او بر نمی‌گردد و او حکیم و خبیر است و فتح او نزدیک است. بار خدایا! ایشان اهل بیتِ من‌اند. پس ببر از ایشان بدی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی. بارالها! نگاه دار ایشان را به نگاهداری خود و بوده باش یاور ایشان و نصرت ده و مدد کـن و عزیز گردان و ذلیل مگردان ایشان را؛ و خلیفهٔ من باش در ایشان. بدرستی که تو بر همه چیز قادری.»

و خبر رسید به اُمّ سلمه که غلام او به حضرت امیرالمؤمنین ناسزا می‌گوید.

او را حاضر کرد و گفت: ای فرزند! شنیده‌ام که تو چنین می‌کنی؟

گفت: آری.

پس گفت: بنشین که مادرت به عزای تو نشیند تا حدیث کنم تو را به حدیثی که از حضرت رسول شنیده‌ام. پس /147A/ اختیار کن برای خود آنچه خیرِ تو در آن است. بدرستی که من در شب و روز نوبت خود به در حجره آمدم و گفتم: آیا داخل شوم یا رسول‌اللّه؟

فرمود که: «نه.»

من بسیار ملول و دل شکسته شدم که مبادا ردِّ آن حضرت مرا از روی سَخَط و غضب باشد یا آنکه دربارهٔ من چیزی نازل شده باشد. مرتبهٔ دویم رفتم، همین طریق شد. مرتبهٔ سیّم آمدم، رخصت داده فرمود که: «داخل شو.»

داخل شدم، حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ برابر آن حضرت نشسته بود و می‌گفت: «پدر و مادرم فدایِ تو باد، هرگاه چنین و چنان باشد، مرا چه باید کرد و به چه چیز امر می‌فرمایی؟»

آن سیّد انبیا فرمود که: «امر می‌کنم تو را به صبر و شکیبایی.»

مرتبهٔ دیگر پرسید، همین جواب فرمودند.

مرتبهٔ سیّم پرسید، فرمود که: «یا علیّ! هرگاه چنین کنند، شمشیر خود را از غلاف بکش و بکُش هر که پیشت آید تا به نزد من آیی شمشیر کشیده و خون از آن می‌چکیده باشد.»

پس رویِ مبارک به من کرد و فرمود که: «ای اُمّ سلمه! چرا دلگیری؟»

عرض کردم که: به سبب آنکه مرا رد کردی دو مرتبه یا رسول‌اللّه!

فرمود که: «واللّه که تو را به سبب خشم رد نکردم و تو زن خوبی نزد خدا و رسول، ولیکن چون آمدی جبرئیل در دست راست من نشسته بود و علیّ در دست چپ من و جبرئیل مرا خبر می‌داد از جانب الهی به وقایعی که بعد از من واقع خواهد شد و امر کرد مرا که وصیّت کنم علیّ را به آنها.

ای اُمّ سلمه! بشنو و گواه باش این علی بْن اَبی‌طالب وزیرِ من است در دنیا و آخرت؛ و حاملِ لوایِ من است در دنیا؛ و بردارندهٔ لوایِ حمد است در عُقبیٰ؛ و بشنو و فراگیر از من و شاهد باش که علیّ وصیّ و خلیفهٔ من است /147B/ بعد از من؛ و وفا کنندهٔ وعده‌های من است بعد از من؛ و دفع‌کنندهٔ دشمنان است از حوض من؛ و سیّد مسلمانان و امام پرهیزکاران و پیشرو روی و دست و پا سفیدان خواهد بود؛ و جنگ خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان.»

عرض کردم که: یا رسول‌اللّه! ناکثان کیستند؟

فرمود: «ناکثان جمعی‌اند که با او بیعت کنند در مدینه و بشکنند عهد خود را در بصره.»

گفتم: قاسطان کیانند؟

فرمود که: «قاسطان، معاویه و اصحاب اویند از اهل شام.»

پرسیدم که: مارقان چه جماعتند؟

فرمود که: «مارقان، اصحاب نهروان‌اند.»

غلام اُمّ سلمه چون این حدیث را شنید، گفت: خلاص کردی مرا، خدای تعالی تو را خلاصی دهد و اللّه که دیگر ناسزا به آن حضرت نمی‌گویم تا زنده‌ام. [۵۰۸]

بحث سی و ششم
در احادیثی که زبیربن بکّار روایت کرده

و نسبت او چنین است: زبیربن بکّار بن عبداللّه بن مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیربن عوام؛ و زیاده از همه کس عناد داشت با حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ.

و روایت کرد زبیر از ابن عبّاس که گفت: روزی با عمر بن خطّاب رفاقت کردم و او دستِ مرا گرفته، در کوچه‌های مدینه می‌گشتیم. عمر گفت: یا عبداللّه! من گمان دارم که صاحبِ تو مظلوم است.

من در نفس و خاطر خود گذرانیدم که نگذارم که پیش‌دستی کند بر من در این حرف، گفتم: هرگاه گمانِ تو این است، حقّ او را به او بازده.

پس دستِ خود را از دستِ من کشید و رفت و آهسته حرفی می‌گفت و ایستاد تا من رسیدم. گفت: ای ابن‌عبّاس! من گمان دارم که مردم او را منع نکرده‌اند از خلافت مگر به حرمتِ آنکه او را صغیر می‌شمردند. /148A/

در خاطر خود گفتم که: این حرف بدتر از حرف اوّل بود. پس گفتم: واللّه که اللّه تعالی او را صغیر نشمرد وقتی که فرمود که سورهٔ برائت را از صاحب تو بگیرد. چرا مردم او را صغیر می‌شمارند؟!

او را این حرف بد آمد و از من روی بگردانید و برفت. [۵۰۹]

و روایت کرد احمد بن طاهر در تاریخ بغداد به سند خود از ابن عبّاس که گفت: داخل شدم بر عمر در اوّل خلافتِ او و به جهت او صاعی از خرما بر روی حصیری از لیف خرما ریخته بودند، مرا گفت: بیا و بخور از این خرما.

من یک خرما برداشتم و او همه را خورد. پس آب آشامید از سبویی که نزد او بود و به پشت خوابید بر فرش پنبه‌دار.

پس گفت: ای[۱] عبداللّه از کجا می‌آیی؟

گفتم: از مسجد.

گفت: چگونه گذاشتی پسرانِ عمّ خود را؟

من گمان کردم که عبداللّه بن جعفر را می‌گوید. گفتم: گذاشتم او را با اطفال بازی می‌کرد.

گفت: او را نگفتم. بزرگِ شما اهل‌بیت را می‌گویم.

گفتم: گذاشتم او را که آب می‌کشید با دلوها از برای درختان خرمای[۲] خود و قرآن می‌خواند.

گفت: یا عبداللّه! بر تو لازم باشد نحرِ بدنه‌ای اگر کتمان کنی از من آنچه می‌پرسم من از تو. آیا در دلِ او آرزوی خلافت مانده باشد؟

گفتم: بلی.

عمر گفت: می‌گوید که حضرت رسول خلافت را برای او قرار داده؟

گفتم: بلی، چنین می‌گوید و زیاده بر این بگویم: من پرسیدم از پدرم آنچه او دعوی می‌کند. پدرم گفت: راست می‌گوید.

عمر گفت: از حضرت رسول در حقّ او سخنی جاری شد که به او حجّتی ثابت نمی‌شود و قطع عذری نمی‌کند و گاهی دربارهٔ او میل می‌کرد و می‌خواست در مرضِ خود تصریح کند به نامِ او، من نگذاشتم به سبب شفقت و محافظتِ

---

۱. س: این.

۲. س: آب می‌کشید از برای خرما بانهای.

اسلام /148B/ و به حقّ صاحب این خانهٔ کعبه که جمع نمی‌شد برای قریش پیغمبری و خلافت اگر او متولّی امر خلافت می‌بود، عرب از اطراف می‌شوریدند. چون حضرت دانست که آنچه در دل آن حضرت است، من دانستم، واگذاشت و نخواست خدای تعالی که واقع شود مگر امضایِ ما حتم <یعنی وقوع آنچه تقدیر نموده بود.> و این اشاره است به آن روز که حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «بیارید دوات و شانه‌ای.»

پس عمر گفت: این[1] مرد بیهوده می‌گوید. [۵۱۰]

برگشتیم به آنچه زبیر بن بکّار گفت که روایت کرد عمّ من مصعب از جدّم عبداللّه بن مصعب که گفت: روزی وکیل مؤنسه با خصم خود به نزد شریک بن عبداللّه قاضی آمدند به مرافعه. وکیل مؤنسه به سبب تقرّب او نزد مؤنسه زیادتی بر خصم می‌کرد و درشتی می‌نمود. شریک قاضی گفت: چنین مکن که بی مادر شوی.

وکیل گفت: با من چنین می‌گویی و من قهرمان مؤنسه‌ام؟!

شریک فرمود به خادم خود که: ای پسر! طپانچه برآور. پس آن خادم طپانچه برآورد. وکیل مؤنسه خوار[2] و خفیف برگشت و نزد مؤنسه آمد و شکایت کرد که شریک قاضی مرا خفیف کرد. او رقعه‌ای به مهدی عبّاسی نوشت و شکایت قاضی کرد از آنچه با وکیلِ او کرده بود. مهدی او را عزل کرد و قبل از این شریک به نزد او رفته و مهدی با او درشتی کرده، گفته بود که: مثل تو مردی متوجّه احکام مسلمانان نمی‌تواند شد.

---

۱. س: ای.
۲. س: خار.

شریک گفت: چرا یا امیرالمؤمنین؟!

گفت: از برای آنکه مخالفت جماعت می‌کنی و به امامت اهل بیت قائلی.

قاضی گفت: من دینی به غیر از جماعت نمی‌دانم /149A/ پس چگونه مخالفتِ ایشان می‌کنم و از جماعت فراگرفته‌ام دین خود را؛ و امّا امامت پس نمی‌شناسم امامی به غیر از کتاب خدا و سنّت پیغمبر؛ و این هر دو امامِ من‌اند و بر ایشان است اعتماد من؛ و امّا آنچه ذکر کردی که مثل من متولّی احکام مسلمین نمی‌شود، این چیزی است که شما کرده‌اید. پس اگر خطاست، واجب است بر شما که از آن استغفار کنید و اگر حقّ است، واجب است بر شما که حرف نگویید.

مهدی گفت: چه می‌گویی دربارهٔ علیّ بن اَبی‌طالب؟

گفت: می‌گویم آنچه گفته جدّ تو عبّاس و عبداللّه.

گفت: ایشان چه گفته‌اند؟

گفت: امّا عبّاس پس تا وفات خود نزد آن حضرت بود و او را افضل اصحاب رسول می‌دانست و دیده بود بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار را که محتاج می‌شدند به آن حضرت در اموری که حادث می‌شد و محتاج نشد آن حضرت به کسی تا از دنیا رحلت فرمود.

و امّا عبداللّه بن عبّاس پس شمشیر زد برای آن حضرت در صفّین و در همهٔ جنگها و با آن حضرت می‌بود و رئیس فرمان‌فرما و سرکردهٔ مطاع بود.

پس اگر امامتِ آن حضرت به ظلم می‌بود، اوّل کسی که از او جدایی می‌کرد پدر تو بود، به سببب علم او به دینِ خدای تعالی و دانشِ او در احکام اللّه تعالی.

پس مهدی ساکت شد و شریک قاضی بیرون آمد و واسطهٔ میان عزلِ او و

این مجلس نبود مگر هفته یا مانند آن. [۵۱۱]

و حدیث کرد زبیر بن بکّار که عبداللّه بن زبیر گفت: یا ابن عبّاس! که تو جنگ کردی با اُمّ المؤمنین و اصحاب و خواصّ حضرت رسول؛ و فتوا دادی به حلال نمودنِ متعه.

ابن عبّاس گفت که: تو و پدر تو و خالوی تو /149B/ بیرون آوردید عایشه را و به سبب ما به «مادرِ مؤمنان» لقب یافت و ما نسبت به او نیکو پسران بودیم؛ و جنگ کردی تو و پدر تو با علیّ‌بن اَبی‌طالب ـ علیه السلام ـ اگر آن حضرت مؤمن بود، گمراه شدید به جنگ کردن با امیرمؤمنان و اگر چنان نبود، پس سخط الهی و غضب بر شما خواهد بود به سبب گریختن از جنگ او.

و امّا متعه پس حلال دانستم او را. زیرا که از حضرت رسول شنیدم که حلال کرده و رخصت داده بود. پس من به حلالیتِ آن فتوا دادم. [۵۱۲]

و حدیث کرد زبیر از مطرف بن مغیرة بن شعبه که گفت: با پدرم مغیره به شام رفتیم و به خانهٔ معاویه فرود آمدیم و میهمان او شدیم و پدرم اکثر اوقات به مجلس او می‌رفت و با او صحبت می‌داشت و چون برمی‌گشت، عیبِ معاویه و بدگوییِ آن می‌کرد و تعجّب می‌کرد از اطوار ناپسندیده او. شبی برگشت و طعام نخورد و بسیار دلگیر بود. من ساعتی صبر کردم که شاید از ما چیزی صادر شده باشد که باعث دلگیریِ او شده باشد، پس با او گفتم که: تو را امشب غمگین و محزون می‌یابم؟!

گفت: ای فرزند! آمده‌ام از نزد بدترینِ مردم، معاویه.

گفتم: به چه سبب او بدترینِ مردم است؟

گفت: به جهت آنکه چون خلوت شد.

من به او گفتم که تو به پیری رسیده‌ای یا امیرالمؤمنین! اگر اظهار عدالت می‌کردی و نیکی در میان مردم منتشر می‌ساختی و نظر می‌کردی به برادران خود از بنی‌هاشم وصلهٔ رحم ایشان می‌نمودی، چه نیکو بود. واللّه که در ایشان کسی که از آن ترسی داشته باشی نمانده.

معاویه گفت: هیهات! هیهات! پادشاهی یافت برادر بنی[1] تیم <یعنی ابابکر > پس عدالت کرد و کرد[2] آنچه کرد؛ واللّه که اندکی نگذشت که مُرد و نام او برطرف شد و کسی نام نیکیهایِ /150A/او نمی‌برد. گاهی اَبوبکری می‌گویند؛ و پادشاهی یافت برادر بنی[3] عدی <یعنی عمر > پس سعی کرد و دامن بر زد ده سال. واللّه که همین که او مُرد، نام او گم شد و کسی یاد نیکیهایِ او نمی‌کند. بلی گاهی عُمَری می‌گویند؛ و بعد از آن پادشاه شد عثمان و آن مردی بود که کسی مثل او نبود در نسب. پس کرد آنچه کرد و کردند با او آنچه کردند و قدری نگذشت که مُرد و نام او برطرف شد و فراموش شد آنچه به او کردند؛ و برادر بنی‌هاشم <و مرادِ آن ملعون از برادر بنی‌هاشم، حضرت رسول بود > فریاد می‌کنید به نام او هر روز پنج مرتبه در تشهّد نمازهای پنجگانه و می‌گویید: «أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول‌اللّه». پس دیگر چه عمل صالح باعث نام نیکِ این کس می‌شود بعد از آنچه دانستی که خیرات اَبوبکر و عمر و عثمان نفعی به حال ایشان نبخشید. مادرت بمیرد ای مغیره! واللّه که ترک این طریقه نخواهم کرد تا مرا در خاک دفن کنند.

---

۱. س: - بنی. ۲. س: -کرد. ۳. س: - بنی.

و این سخن او در حقّ حضرت رسالت دلالت دارد بر ضعف اعتقادِ او به آن حضرت. [۵۱۳]

و روایت کرد زبیر به سند خود که گفت: روزی محقن بن اَبی‌محقن ضبّی بر معاویه داخل شد و گفت: آمده‌ام به سوی تو از نزد لئیم‌ترینِ عرب و کم اصل‌ترینِ ایشان و عاجزترینِ عرب در گفتگو و جبان‌ترینِ ایشان.

معاویه گفت: او کیست یا اَخا بنی تیم؟!

گفت: علیّ بن‌اَبی‌طالب.

معاویه گفت: بشنوید ای اهل شام! که چه می‌گوید برادر عراقی شما. پس کدام یک از شما مبادرت می‌کنید به فرودآمدن او به نزد خود و اکرام نمودنِ او؟

چون مردم متفرّق شدند، معاویه به او گفت که: چه گفتی؟

او دیگر باره آنچه گفته بود، اِعاده کرد.

معاویه /150B/ گفت: وای بر تو نادان، او چگونه لئیم‌ترینِ عرب بود و پدر او اَبوطالب است و جدّ او عبدالمطّلب و زن او فاطمه دختر رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ! و چگونه بخیل‌ترینِ عرب بود واللّه که اگر دوخانه می‌داشت، یکی پُر از کاه و دیگری مملو از طلا، هر آینه طلا را زودتر صرف می‌کرد از کاه! و چگونه جبان‌ترینِ عرب بود واللّه که هرگز دو لشکر به هم برنخوردند مگر اینکه او فارِس و شجاع ایشان بود و هرگز در جنگی نگریخت! و چگونه عاجزترینِ عرب است در سخن؛ واللّه که قرار نداد فصاحت را به جهت قریش کسی غیر از او و برپای نخواست مادری از موضع وضعِ حملِ خود که لئیم‌ترین و بخیل‌ترینِ مردم و ترسناکترین و عاجزترین مردمان زنان بوده باشد مگر مادر محقن؛ واللّه

که اگر نبود آنچه می‌دانی، هرآینه می‌زدم آنچه در اوست چشمهای تو <یعنی سرت را > پس احتراز کن از این حرفها که بر تو باد لعنت خدا.

محقن گفت که: واللّه تو ظالمتری از من. پس برای چه با او جنگ کردی و مرتبهٔ او چنین است؟!

معاویه گفت: برای این خاتم و مهرم تا جاری شود به آن امر من.

گفت: همین است عوض غضب و خشم الهی و عذاب دردناک او.

معاویه گفت: ای ابن‌محقن! لیکن امیدوارم از اللّه تعالی چیزی را که تو نمی‌دانی که می‌فرماید: ﴿وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ <یعنی: «رحمت و آمرزش من فرا گرفته همه چیز را.» > من امید به رحمت او دارم. [۵۱۴]

و روایت کرده زبیر بن بکّار به سند خود تا عمّار بن یاسر که گفت: حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود که: «وصیّت می‌کنم کسانی را که ایمان به خدا آورده و تصدیقِ من نموده‌اند، به ولایتِ علیّ‌بن /151A/ أبی‌طالب. هر که موالات با او به جا آورد، با من به جا آورد؛ و هر که موالات مرا به جا آورد، با اللّه تعالی به جا آورده؛ و کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و کسی که مرا دوست دارد، پس اللّه تعالی را دوست داشته. [۵۱۵]

بحث سی و هفتم

در حدیثِ فتوّت و جوانمردیِ آن حضرت صلوات اللّه علیه

اجماع کرده‌اند مردمان تمامی براینکه جبرئیل ـ علیه السلام ـ در جنگ اُحُد نازل شد و ندا می‌کرد: «لا سیف إلّا ذوالفقار و لافتیٰ إلّا علیّ» <یعنی: «نیست

شمشیری غیر ذوالفقار و نیست جوانی إلّا علیّ.» >

روایت کرده خوارزمی و غیر او از محمّد بن اَبورافع که گفت: ندا کرد منادی روز اُحُد: «لا سیف إلّا ذوالفقار و لافتیٰ إلّا علیّ.» [۵۱۶]

و این حدیث به چند سند روایت شده.

روایت کرده اَبو عمرو[1] زاهد به سند خود از ابن عبّاس که گفت: حضرت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ فرمود روزی در حالتی که مسرور و خوشوقت بود که: «منم جوانمرد پسر جوانمرد و برادر جوانمرد.» پس اینکه جوانمرد بود، به جهت آنکه فرزند خلیل الرحمن بود که اللّه تعالی دربارهٔ او فرمود: ﴿سَمِعْنٰا فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقٰالُ لَهُ إبراهِیمُ﴾ <یعنی: «شنیدم جوانمردی را که عیب می‌کرد این بتان را و نام او ابراهیم بود» > و اینکه برادر جوانمرد بود، به جهت اینکه برادر امیرالمؤمنین بود و این معنی کلام جبرئیل است در روز به درکه به آسمان می‌برد حکایت فتح را و خوشحال بود که: «لا سیف إلّا ذوالفقار و لافتیٰ إلّا علیّ». [۵۱۷]

و روایت کرده از ابن عبّاس که گفت: دیدم اَباذر را که دست به جامهٔ کعبه زده می‌گفت: هر که مرا شناسد، شناسد؛ و هر که مرا نمی‌شناسد[2]، /152B/ من خود را می‌شناسانم. منم اَبوذر. اگر روزه دارید تا آنکه مانند زه کمان باریک شوید و نماز گذارید تا آنکه مانند مُردگان شوید، نفعی نمی‌دهد اینها شما را تا آنکه دوست دارید علیّ‌بن‌اَبی‌طالب را. [۵۱۸]

پس هرگاه روایت کند این حدیث را زاهدترین مردم نزد سنّیان ـ یعنی اَبوعمرو زاهد ـ چگونه جایز است چشم پوشیدن از آن اگر نه محبّت دنیا چشم او را پوشیده باشد و طلب ریاست او را بر این داشته باشد؟!

---

۱. س: ابو عمر.

۲. س: + مرا.

فصل چهارم

در ذکر فضایل متفرّقه و مناقب متشتّتهٔ حضرت اسد الله الغالب، امیرالمؤمنین، علیّ بن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیه

روایت کرده ابن بابویه قمی ـ که یکی از فضلای شیعهٔ اثنی‌عشریه است و از اولاد شیخ جلیل مکرّم، صاحب تصانیف معظّم، اَبو جعفر محمّدبن بابویه صدوق است ـ در کتابی از کتب خود که در مناقب آن حضرت تصنیف نموده بود و التزام فرموده بود که چهل حدیث که هر یک از آن احادیث مروی از چهل راوی باشد، در آن کتاب جمع نماید، ذکر کرده قصّهٔ عجیب و گفته‌ای که شاعر بَبْغاء [۵۱۹] نزد یکی از پادشاهان رفت و هر سال معمول چنان بود که یک مرتبه نزد او می‌رفت. چون این مرتبه آمد، آن پادشاه به شکار رفته بود. وزیر به خدمت او مکتوبی نوشته فرستاد و اعلام نمود از قدومِ آن شاعر. آن ملک امر کرد او را که در بعضی از خانه‌های خود آن میهمان را فرود آورد. پس به فرموده عمل نموده، او را به خانهٔ خود جای داد و در آن خانه غرفه‌ای بود و بَبغاء هر شب در آنجا سر می‌برد و این غرفه دری داشت به کوچه و هر شب پاسبان شهر بعد از نصف شب /153A/ می‌آمد و می‌گفت: ای غافلان! یاد کنید خدا را. پس سبّ حضرت امیرالمؤمنین

می‌کرد و می‌رفت و شاعر بَبغاء از این معنی بسیار دلتنگ بود. در بعضی از شبها اتّفاق افتاد که آن شاعر در واقعه دید که حضرت رسول و امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیهما ـ آمدند به آن کوچه و پاسبان را دیدند. حضرت رسول به امیرالمؤمنین فرمود که: «مشتی بر او زن که چهل سال است که او سبِّ تو می‌کند.»

آن حضرت مشتی به میان دو کتف او زد، شاعر از خواب بیدار شد مضطرب و انتظارِ صدایِ آن پاسبان را می‌کشید در آن وقتِ معهود از شب که صدایِ او را می‌شنید و هر چند انتظار کشید، صدای او را نشنید، متعجّب شد. پس دید که غوغا شد و مردم به جانب خانۀ پاسبان می‌روند. پرسید که چه خبر است؟!

گفتند: پاسبان را در میان شانه‌های او ضربتی رسیده، به قدر کف دست و شکافته شده و آرام از او برداشته شده. صبح نشد که آن ملعون به جهنّم واصل شد، و این حال را چهل کس دیدند. [۵۲۰]

و در شهر موصل مردی بود که او را احمد بن حمدون بن حارث عدی می‌گفتند. عنادی شدید و دشمنی قوی با حضرت امیرالمؤمنین داشت. یکی از اهل موصل ارادۀ حج کرد و به نزد او آمده، او را وداع کرد و گفت که: ارادۀ حج دارم، اگر تو را حاجتی باشد، اعلام کن تا برآورم.

احمد گفت: مرا حاجت مهمّه هست که بر تو آسان است.

آن مرد گفت: بفرما تا به جا آورم.

گفت: چون از مناسک حج فارغ شوی و وارد مدینۀ مشرّفه شوی و زیارت حضرت رسول بکنی، از جانب من عرض کن که: یا رسول‌اللّه! چه چیز تو را خوش آمد از علیّ بن اَبی‌طالب /153B/ که دختر خود را به او دادی: بزرگی شکم

او یا باریکی ساق او یا بی مویی پیشِ سرِ او؟!

و آن شخص را قسم داد که این حرف را عرض کند. چون او وارد مدینهٔ مشرّفه شد و زیارت کرد، این سفارش از خاطرِ او محو شد. شب حضرت امیرالمؤمنین را به خواب دید که به او فرمود که: «چرا پیغام فلان را نرسانیدی؟» او بیدار شده، همان وقت به نزد مرقد مقدّس رفته، پیغام را عرض کرد. پس چون دیگرباره به خواب رفت، دید که در شهر موصل است و حضرت امیرالمؤمنین در آنجاست و آن حضرت او را رفیقِ خود کرده به خانهٔ آن مرد رفتند و درها را گشودند و کاردی بزرگ با خود داشتند. چون به نزد آن مرد رسیدند، سرِ آن ملعون را از گوش تا گوش بریدند و کارد را پاک فرمود به لحافی که بر روی آن ملعون بود. پس به درِ خانه آمده، سقف آن در را به دست مبارک خود بلند کرده، کارد را در زیر آن گذاشت و بیرون[1] آمد. حاجی از خواب بیدار شد ترسان و صورت واقعه را گفت با رفیقان و ایشان صورت این واقعه را نوشتند. چون صبح شد، حاکم موصل خبر کُشته شدنِ او را شنید. همسایگان و جماعتی که گمان به ایشان می‌رفت، گرفته، در زندان محبوس گردانید و اهل موصل تعجّب کردند. چون نَقْبی نیافتند که به خانهٔ او زده باشند و کسی بر دیوار برنیامده بود و دری باز نبود و قفلی باز نشده بود. حاکم موصل حیران شد در کار خود که چه بایدش کرد! چون آمدنِ شخصی از خارجِ خانه با عدمِ این علامتها متعذّر بود و از آن خانه چیزی ندزدیده بودند؛ و آن جماعت در آن زندان ماندند تا آنکه حاج مراجعت کردند. /154A/

---

۱. س: بیران.

آن شخص حاجی که در خواب دیده بود، از احوال همسایگان پرسید.

گفتند ایشان در زندان محبوسند.

از سبب پرسید.

گفتند که در فلان شب فلانی را کُشته بودند در خانه‌اش و ندانستند که قاتل کیست. به گمان اینکه ایشانند، حاکم ایشان را گرفته و در زندان محبوس دارد.

آن شخص گفت: اللّٰه‌اکبر و به رفیقان گفت که صورت خواب را که نوشته‌اید بیرون آورید. چون بیرون آوردند، همان شب بود که آن ملعون کُشته شده بود. مردم به خانهٔ آن ملعون رفته و لحاف او را طلبیده، دیدند که خون بر آن مالیده چنانچه در خواب دیده بود. پس سنگ سقف در خانه را برداشته، دیدند که کارد در زیر آن گذاشته است. دانستند که خوابِ آن حاجی راست بوده. پس زندانیان را خلاص کردند و اهل و عیالِ آن ملعون شیعه شدند؛ و این لطفی بود از اللّٰه تعالی در حقّ فرزندانِ او. [۵۲۱]

اَبودلف پسری داشت. روزی اصحابِ او در دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ سخن می‌گفتند. بعضی از ایشان از حضرت رسول ـ صلّی اللّٰه علیه و آله ـ نقل می‌کرد که آن حضرت فرمود: «یا علیّ! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن پرهیزگار و دشمن نمی‌دارد تو را مگر ولد زنا یا حیض.»

پسر اَبودلف حاضر بود، گفت: چه می‌گویید دربارهٔ زنان پادشاه؟ آیا کسی با زنانِ ایشان زنا تواند کرد؟

همگی گفتند: نه.

گفت: واللّٰه که من دشمن‌ترینِ مردم‌ام نسبت به علیّ.

اَبودلف بیرون آمد و ایشان در این گفتگو بودند. گفت: واللّه که این حدیث حق و راست است. واللّه که این پسر ولد زنا و حیض، هر دو است. من بیمار /154B/ بودم در خانهٔ برادرم و تب ربع می‌کردم. کنیزی از کنیزانِ او به نزد من آمد به جهت شغلی. نفسِ من مرا خواند به سوی او و او اِبا کرد و گفت: حایضم. من به زور با او مقاربت کردم، به این پسر حامله شد. پس این، ولد زنا و حیض هر دو است. [۵۲۲]

دیگر پدرم ـ رحمة اللّه علیه ـ گفت که: گذشتم روزی به بعضی از کوچه‌های بغداد با اصحاب خود. پس تشنه شدم. به بعضی از اصحاب خود گفتم که آبی به جهت من بیاورید. یکی از ایشان به بعضی از آن کوچه‌ها رفت به طلب آب و من با باقی اصحاب ایستاده بودیم به انتظارِ او. دیدیم[1] دو طفل بازی می‌کنند. یکی می‌گفت: امام و رهنما امیرالمؤمنین علیّ بن اَبی‌طالب است. دیگری مـی‌گفت: امام اَبوبکر صدّیق است.

من گفتم: حضرت رسول راست فرموده که: «یا علیّ! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد تو را مگر ولد حیض.»

زنی بیرون آمد از خانه که در آن موضع بود با کوزهٔ آب و گفت: به خدا قسم می‌دهم تو را که به من بشنوانی آنچه فرمودی.

گفتم: حدیثی نقل کردم از حضرت رسول که احتیاج به ذکر آن نیست.

او مکرّر سؤال کرد و الحاح نمود. حدیث را نقل کردم. آن زن گفت: واللّه یا سیّدی! که این حدیث صحیح است. این هر دو پسران من‌اند. آن یکی که علیّ را

۱. س: دیدیدم.

دوست می‌دارد، فرزندِ طُهراست و آن که دشمن می‌دارد، در حیض به او حامله شده‌ام. پدر او به نزد من آمد در حیض و با من مقاربت کرد به زور، حامله شدم به این پسر که علیّ را دشمن می‌دارد. [۵۲۳]

و بعضی از زهّاد، مردم را موعظه می‌کرد. روزی در هنگام موعظه شروع در مدح امیرالمؤمنین نمود. آفتاب نزدیک به غروب شده، افق تاریک شد. آن مرد خطاب به آفتاب /155A/ کرد به این شعر:

لاتَغرِبی یا شمسُ حتّی ینقضی　　مدحی لِصَنْو المصطفی ولنجله
وَ اثنِی عنانَکِ إذا عزمتُ ثنائَه　　أ نَسیتِ یومکِ إذا رددتِ لأجله
إن کان للمولیٰ وقوفک فَلْیکُن　　هذا الوقوفُ لخیله و لرجله

<خلاصهٔ معنیِ آن این است که غروب مکن ای آفتاب تا منتهی شود مدحِ من بر برادر مصطفی و فرزند او را؛ و بگردان عنان خود را به جانب من چون عزم ثنای آن حضرت کردم. آیا فراموش کرده‌ای آن روزی را که برگردانید تو را خدای تعالی به جهتِ آن حضرت اگر چه به جهتِ مولا بود ایستادنِ تو در آن روز؛ پس این وقوف و ایستادن امروز بوده باشد به جهت خیل و رجل و گروهِ او. > پس آفتاب بایستاد و افق روشن شد تا آن مدح تمام شد و این در حضور جمعی بسیار بود که به حدّ تواتر می‌رسید و مشهور شد این قصّه نزد خواص و عوام. [۵۲۴]

و در حلّه شخصی بود از اهل دین و صلاح، و همیشه تلاوت کلام مجید می‌نمود. جنّ سنگ به خانهٔ او می‌انداخت و چنان بود که سنگ از مخزنها و روزنهای مسدود می‌آمد؛ و اِبرام داشتند ایشان در این معنی؛ و آن شخص بسیار

به تنگ بود و دلتنگ شد؛ و من آن مواضع را که سنگ از آن می‌آمد، دیدم. آن شخص تقصیر نکرد در طلبِ عزایم و تعویذ به جهت دفع این و در خانهٔ خود گذاشت و نفعی ندید. مدّتی مدید چنان بود. پس به خاطرِ او رسید که داخل خانه شده، بر درِ بیتی[1] که سنگ از آنجا می‌آمد ایستاده، به جنّ خطاب کرد و ایشان را نمی‌دید، گفت: واللّه که اگر ترک نمی‌کنید، هر آینه شکایتِ شما را به امیرالمؤمنین علیّ بن اَبی‌طالب /155B/ خواهم کرد.

فی‌الحال برطرف شد و دیگر عود نکرد. [۵۲۵]

در حلّه حاکمی بود. روزی به صحرا بیرون رفت، دید که بر قُبّهٔ مسجد شمس مرغی نشسته، چرخ را بر او انداخت که او را شکار کند، مرغ گریخت، و آن چرخ در پیِ آن رفت تا در خانهٔ فقیه ابن‌نمّا [۵۲۶]افتاد؛ و چرخ از پیِ او رفت تا خود را بر او انداخت. پس پایه‌ها و بالهای آن چرخ تشنّج کرده خشک شده، و معطّل ماند. بعضی از اصحابِ حاکم آمدند و آن چرخ را بر این حال دیده، آن را گرفته، به نزد مولای خود بردند، و خبر را به او نقل کردند. حاکم آن حال را عظیم شمرده و علوّ منزلت آن مشهد بر او معلوم شد، شروع در تعمیر آن نمود. [۵۲۷]

و نقل کرده ابن جوزی ـ و او حنبلی مذهب بود ـ در کتاب تذکرة الخواصّ که عبداللّه بن مبارک سالی به حج می‌رفت و سالی به جهاد، و مداومت داشت بر این معنی تا مدّت پنجاه سال. در بعضی از سالها به حج بیرون رفت و آمد به بازار شتر در کوفه و با او پانصد اشرفی بود به جهت خریدن شتر. دید زنی علویّه را که پرِ مرغ آبی جیفه که در مزبله افتاده بود می‌کند، عبداللّه می‌گوید: به نزد او رفتم و

---

۱. س: یورتی.

گفتم: از برای چه این کار می‌کنی؟

گفت: ای عبدالله! مپرس از چیزی که به کارِ تو نیاید.

در خاطرِ من از حرفِ او چیزی افتاد. اِلحاح کردم در تفتیشِ آن.

گفت: ابن عبدالله! مُلجَأ ساختی که سرّ خود را به تو فاش کنم. من زنی‌ام علویّه و چهار دختر یتیم دارم که پدر ایشان در این نزدیکی مُرده و این روز چهارم است که ما چیزی نخورده‌ایم و مُردار بر ما حلال شده. این مرغِ آبی را برداشته که به اصلاح آورده، به نزد دختران خود برم که بخورند.

من در دلِ خود گفتم: وای بر تو ای ابن /156A/ المبارک! کجا چنین کار ثوابی به دست تو خواهد آمد؟ پس به او گفتم که: دامن خود را باز کن. پس اشرفیها را به دامن او ریختم و او سر به زیر افکنده، نگاه نمی‌کرد و من به خانۀ خود برگشتم. والله تعالی خواهشِ حج را در آن سال از دلِ من برداشت و من به شهر خود رفتم و آنجا بودم تا آنکه مردم از حج مراجعت نمودند. من به استقبال همسایگان و اصحاب خود بیرون رفتم. پس به هر که می‌رسیدم، می‌گفتم که: الله تعالی حجّ تو راقبول کرده، تو را مزد دهد. او نیز به من چنین می‌گفت؛ و می‌گفت: من تو را در فلان جا ملاقات کردم؛ و مردم بسیار با من چنین گفتند. من در آن متفکّر بودم. شب در واقعه، حضرت رسول را به خواب دیدم که می‌فرمود: «ای عبدالله! تعجّب مکن. تو زن مضطرّی از اولادِ مرا فریادرسی نمودی. از خدای تعالی سؤال کردم که فرشته‌ای بر صورت تو خلق کند که از برای تو حج کند هر سال تا روز قیامت. اگر خواهی بعد از این حج بکن و اگر خواهی مکن.» [۵۲۸]

و نقل کرده ابن جوزی در کتاب خود که گفت: در کتاب ملتقط ـ که از تصنیف

جدّ او اَبوالفرج بن الجوزی بود ـ دیدم که نوشته بود که در بلخ مردی از ساداتِ علوی نزول نموده بود و او را زنی و چند دختر بود. آن مرد فوت شد. زن او می‌گوید که من دختران را برداشته، به سمرقند رفتم از ترسِ شماتتِ دشمنان و اتّفاقاً رسیدنِ من به سمرقند در وقت شدّت گرما بود. دختران را داخل مسجدی کردم و خود رفتم که چاره‌ای دربارهٔ قوتِ ایشان کنم. دیدم که مردم برگِردِ مرد پیری جمع شده‌اند. از سبب آن پرسیدم.

گفتند: این شیخ شهر است. /156B/

پس از رویِ اضطرار به نزد او رفته، احوالِ خود را به او گفتم.

او گفت: گواه بگذاران که تو علویّه‌ای.

و دیگر ملتفت من نشد. من از او ناامید شده، به سوی مسجد برگشتم. در راه دیدم که مرد پیری بر دکّه‌ای نشسته و جمعی گِردِ او را فرو گرفته‌اند. پرسیدم که این کیست؟

گفتند: ضامنِ این شهر است؛ و او گَبر بود.

گفتم: شاید فرجی نزد[1] او باشد. پس نزدیک آن شیخ گبر آمده، حکایت خود را و آنچه با شیخ شهر گذشته بود از سؤال و جواب نقل کردم.

آن گبر خادمی را آواز داد و او بیرون آمد به نزد شیخ و گفت به او که: خاتونِ خود را بگو که رخت بپوشد و به نزد من آید.

پس آن خادم داخل خانه شد و زنی بیرون آمد با چند کنیزک.

آن مرد به او گفت که: با این زن برو به فلان مسجد و دخترانِ او را به خانه بیاور.

---

۱. س: نز.

آن زن با من آمد و دختران را برداشته، به خانه آورد و منزل علی‌حده به جهتِ ما قرار داد و ما را به حمّام برده، جامه‌های فاخر پوشانید و الوان طعامها حاضر ساخت. آن شب را نیکوتر از شبهای دیگر به روز آوردیم. چون نصف شب شد، آن شیخ مسلمان که طلب بیّنه از آن علویّه نموده بود، در واقعه دید که قیامت بر پا شده و لوا بر سر حضرت رسول برافراشته‌اند و قصری از زمرّد سبز دید. پرسید که: این قصر از آنِ کیست؟

گفتند: از مرد مسلمان موحّدی است.

به خدمت آن حضرت رفته، سلام کرد. حضرت رویِ مبارک از او گردانید. عرض کرد که: یا رسول‌اللّه! رویِ مبارک از من می‌گردانی و من مسلمانم؟!

حضرت فرمود که: «گواه بگذران که تو مسلمانی.»

آن مرد حیران /157A/ شد.

حضرت فرمود: «فراموش کردی آنچه با آن زن علویّه گفتی؟! این قصر از آنِ شیخی است که علویّه در خانهٔ اوست.»

آن مرد بیدار شده، طپانچه بر روی خود زد و گریست وغلامان خود را در شهر فرستاد و خود نیز بیرون آمده، در طلبِ علویّه می‌گردیدند. خبر یافت که در خانهٔ آن گبر است. آن شیخ به نزد او آمده، گفت: علویّه کجاست؟

گفت: نزد من است.

گفت: او را می‌خواهم.

آن گبر گفت: این ممکن نیست و تو را به آن راهی نیست.

گفت: اینک هزار اشرفی بگیر و ایشان را به من ده.

گفت: نه واللّه هزار اشرفی و نه صد هزار اشرفی نمی‌گیرم که ایشان را به تو سپارم.

پس آن شیخ چون اِلحاح بسیار کرد، گبر گفت: خوابی که تو دیده‌ای، من هم دیده‌ام و آن قصری که دیدی، به جهتِ من آفریده شده و تو بر من زیادتی می‌کنی به اسلام و به مسلمانی خود می‌نازی. واللّه که من به خواب نرفتم تا آنکه من و هر که در خانهٔ من بود، مسلمان شدیم بر دست آن علویّه و برکتِ او به ما رسیده؛ و حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را در خواب دیدم، فرمود که: «این قصر از تو و اهل تو است، به سبب آنچه با علویّه کردی؛ و شما از اهل بهشتید؛ واللّه‌تعالی شما را در ازل مسلمان خلق کرده بود.» [۵۲۹]

و ابن جوزی نیز نقل کرده در کتاب خود از ابن اَبی‌الدنیا که گفت: مردی به خواب دید حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ را که فرمود: «برو به نزد فلان گبر و بگو آن دعا مستجاب شد.»

آن مرد پیغام را نرسانید که مبادا آن گبر گمان کند که آن مرد طمعِ نفعی از او دارد و آن گبر صاحب دنیای عظیم بود. مرتبهٔ دویم و سیّم این خواب را دید، صبح نزد آن گبر رفت و در خلوت به او گفت که: فرستادهٔ حضرت رسولِ /157B/ خدایم به سوی تو و آن حضرت می‌فرماید که آن دعا مستجاب شد.

او گفت: مرا می‌شناسی؟

گفت: بلی.

آن گبر گفت: من منکر دین اسلام و پیغمبری محمّدم.

گفت: می‌دانم ولیکن آن حضرت مرا فرستاده به نزد تو سه مرتبه.

آن گبر گفت: «أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّداً رسول اللّه» واهل و اصحاب خود را طلبیده، گفت: من در ضلالت و گمراهی بودم؛ و الحال به دینِ حق آمده‌ام. شما نیز مسلمان شوید و هر که از شما مسلمان شود، هر چه از من در دست اوست، مال او باشد؛ و هر که اِبا کند، می‌گیرم از او آنچه در دست اوست از مال خود.

اهل و قوم او همگی مسلمان شدند و دختر او زنِ پسر او بود، ایشان را از یکدیگر جدا کرد. پس به من گفت: می‌دانی این چه دعا بود؟

گفتم: نه واللّه و می‌خواستم از تو این ساعت بپرسم.

گفت: چون دختر خود را شوهر می‌دادم، طعامی مهیّا کرده، مردم را طلبیده و در همسایگیِ ما گروهی از سادات بودند فقیر و بی‌مال. غلامان خود را فرمودم که حصیری در میان خانه به جهت من فرش کنید. چون چنان کردند و من بر آن حصیر نشستم، شنیدم که دخترکی می‌گفت به مادرخود که: آزار داد این گبر ما را به بوی طعام خود.

من به جهت ایشان، طعام بسیار و جامه و چند اشرفی برای همگی فرستادم. چون این را دیدند، آن دخترک به باقی گفت که: واللّه ما چیزی نمی‌خوریم تا دعا برای او نکنیم. دستها برداشته، بعضی گفتند: خدای تعالی او را با جدّ ما رسول خدا محشور گرداند، باقی آمین گفتند. این دعایی است که مستجاب شده. [۵۳۰]

و نقل کرده ابن جوزی نیز در کتاب خود از جدّ خود اَبو الفرج /158A/به سند او تا ابن الخصیب[1] که گفت: من نویسندهٔ مادر متوکّل عبّاسی بودم. روزی در

۱. در نسخهٔ اساس، همه جا «ابن الخضیب» آمده بود که اصلاح شد.

دفتر نشسته بودم، خادم کوچکی بیرون آمده و کیسهٔ زری آورد که هزار اشرفی در آن بود و گفت: سیّده می‌گوید که این را به مستحقّین برسان که از حلالترینِ مال من است و نام آن جماعت را بنویس که هرگاه از این وجه چیزی به هم رسد، به ایشان بدهم.

ابن‌الخصیب می‌گوید که: آن زر را به خانه بردم و از اصحاب خود پرسیدم از مستحقّین ایشان؛ جمعی را نشان دادند. سیصد اشرفی به ایشان داده، باقی نزد من ماند تا نصف شب شخصی در زد. پرسیدم که کیست؟ گفتند: فلان سیّد علوی و او همسایهٔ من بود. رخصت دادم، او داخل شد.

گفتم: چه چیز تو را به تَعَب انداخت در این ساعت؟

گفت: شخصی از اولاد رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در این ساعت بر من وارد شده و من چیزی ندارم که اطعامِ او کنم. من به او یک اشرفی دادم، برداشته، شکر کرد و رفت.

زوجهٔ من گریان به نزد من آمد و گفت: حیا نکردی که چنین مردی نزد تو آمد، یک اشرفی به او دادی و استحقاقِ او را می‌دانستی؟! همه را به او ده.

سخن آن زن در دلِ من اثر کرد و من از عقبِ او رفته، کیسه را به او دادم. او گرفته، رفت. چون به خانه برگشتیم، پشیمان شدم و گفتم: همین ساعت خبر به متوکّل می‌رسد و او دشمن سادات علوی است و مرا خواهد کُشت.

زن با من گفت: مترس و توکّل بر خدا و بر جدّ ایشان کن.

ما در این سخن بودیم که درِ خانه را زدند و مشعلها در دست خدمتکاران بود و می‌گفتند: اجابت کن سیّده را <یعنی مادر متوکّل عبّاسی را> من

برخواستم ترسان و لرزان و با /159B/ ایشان متوجّه سراپردهٔ مادر متوکّل شدیم و اندک راهی که می‌رفتیم، فرستادگانِ مادرِ متوکّل پی‌درپی به طلب من می‌رسیدند و چون نزد سراپردهٔ او رسیدیم، شنیدم که می‌گریست و می‌گفت: ای احمد! خدای تعالی مزد نیکو به تو و زن تو دهد، در این ساعت خواب بودم، حضرت رسول - صلّی الله علیه و آله - در خواب دیدم که آمد و فرمود به من که: «خدای تعالی به تو مزد نیکو دهد و به زن ابن‌الخصیب» این چه معنی دارد؟

من حکایت را به او نقل کردم و او می‌گریست. پس چند اشرفی و جامه بیرون فرستاد و گفت: «این از سیّد علوی است و این از زنِ تو و این از تو» و آنها مساوی صد هزار درهم می‌شد.

آن مال را برداشته، راه خود را به در خانهٔ آن سیّد علوی گردانیدم. چون در زدم، آن سیّد از اندرانِ خانه گفت: بده آنچه با تو است ای احمد! و بیرون آمد گریان. از سببِ گریه پرسیدم.

گفت: چون داخل خانه شدم، زنِ من گفت که: این چه چیز است که با تو است؟

حکایت را به او گفتم.

گفت: برخیز تا نماز گذارده، به جهت سیّده و احمد و زنِ او دعا کنیم.

پس نماز گذارده، دعا کردیم. دیگر بار[1] به خواب رفتم، دیدم حضرت مصطفی - صلّی الله علیه و آله - را که می‌فرمود: «شکر کردید آنچه با شما کرده بودند و همین ساعت چیزی برای شما می‌آورند، قبول کنید.» [۵۳۱]

---

۱. س: باز.

و اقتصار می‌کنم به این قدر در این مختصر. زیرا که هر که قصد شمردنِ جمیع فضایل آن حضرت کند، طلب محال کرده؛ به جهت آنکه مناقب آن حضرت ـ علیه الصلوة و السلام ـ شمرده نمی‌تواند شد، به سبب بسیاری آن؛ و صلّی اللّه علی محمّد و آله أجمعین. /160A/

تعلیقات و حواشی

[۱] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۲۰۱؛ بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۲۲۹؛ ج ۳۸، ص ۱۹۶؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۸۸۹؛ حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۲۲، ۱۳۰؛ درر الأخبار، ص ۲۵۸؛ روضة الواعظین، ص ۱۱۴؛ الشیعة فی أحادیث الفریقین، ص ۱۵؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۳۹۵؛ کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۳؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۶۲؛ المحتضر، ص ۹۸؛ مقام الإمام علی، ص ۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۲ و نهج الإیمان، ص ۶۶۸.

[۲] بحارالأنوار، ج ۳۸، ص ۱۹۷؛ ج ۴۰، ص ۴۹، ۷۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۸۸۸؛ حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۳۰؛ الطرائف، ص ۱۳۹؛ طرائف المقال، ج ۲، ص ۲۹۷؛ عمدة الطالب، ص ۱۰؛ الغدیر، ج ۳، ص ۳۹۵؛ فهرست منتجب‌الدین، ص ۳۵۴، ۳۵۸؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۳۹۴؛ الکشف الحثیث (سبط بن عجمی)، ص ۲۱۸؛ کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۳؛ کنز الفوائد، ص ۱۲۹؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۶۲، ۱۳۲؛ مائة منقبة (محمّد بن أحمد قمی)، ص ۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۲؛ مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۱، ص ۵۵۷؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۶۶؛ المحتضر، ص ۹۶؛ الناصریات، ص ۹۰؛ نهج الإیمان، ص ۶۶۸ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۶۴؛ ج ۲، ص ۲۵۴.

[۳] الاستنصار، ص ۲۷؛ بحارالأنوار، ج ۵، ص ۲۶۳؛ ج ۱۲، ص ۱۱۹؛ ج ۲۱، ص ۲۹۹، ۳۱۶؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱، ۷۳؛ کتاب الغیبة (محمّد بن ابراهیم نعمانی)،

ص ۱۰۸ و المناقب (خوارزمی)، ص ۲۲۱.

[۴] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۲ و در: الاستنصار، ص ۳۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۱؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۲۲۳ ـ ۲۲۵؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۸؛ المحتضر، ص ۱۲۵؛ معرفة علوم الحدیث (حاکم نیشابوری)، ص ۹۶؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۴۷ و نهج الإیمان، ص ۵۰۵.

[۵] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۸ و در: بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰؛ الجواهر السنیّة، ص ۲۹۳؛ مائة منقبة (محمّد بن أحمد قمی)، ص ۸۳ و مجمع البحرین، ج ۳، صص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

[۶] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۴.

[۷] همان، ص ۱۴۸.

[۸] در مسند أحمد یافت نشد. ر.ک: المناقب (أحمد بن حنبل)، ص ۴۳ و: الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۱۳۴؛ بحارالأنوار، ج ۸، ص ۱۳۱؛ ج ۱۶، ص ۳۶۵؛ ج ۲۷، ص ۵، ۹؛ ج ۳۸، ص ۳۳۰؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۹۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۹، ۶۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۱۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۵۵؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۲؛ حلیة الأولیاء، ج ۷، ص ۲۵۶؛ الخصال، ص ۶۳۸؛ روضة الواعظین، ص ۱۱۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ فردوس الأخبار، ج ۴، ص ۴۱۰؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۶۸؛ الکامل (عبدالله بن عدی)، ج ۶، ص ۸۳؛ ج ۷، ص ۳۴؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۳۸؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۸۴، ج ۴، ص ۴۸۱؛ مدینة المعاجز، ج ۲، صص ۳۵۶ ـ ۳۵۷؛ المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۳۴۳؛ منازل الآخرة، ص ۲۹۲؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۹۱؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۴؛ میزان الاعتدال،

ج ۲، ص ۷۶؛ نهج الإیمان، ص ۴۲۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۵۷، ۲۹۱.

[۹] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۵.

[۱۰] همان، ص ۱۴۵.

[۱۱] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۶۳ و: بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۱۷؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۷۸؛ تذکرة الموضوعات، ص ۹۸؛ جامع البیان، ج ۱، ص ۳۴۷؛ ج ۸، ص ۱۹۰؛ الدرّالمنثور، ج ۱، ص ۶۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ قصص الأنبیاء (راوندی)، ص ۵۱، ۱۳۲، ۱۳۴؛الموضوعات، ج ۲، ص ۳ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۸۸، ۲۹۰؛ ج ۲، ص ۲۴۸.

[۱۲] کتاب بشارة المصطفی از آثار عمادالدین محمّد بن ابی قاسم طبری، از علمای بزرگ سدهٔ ششم هجری است.

[۱۳] بشارة المصطفی، ص ۲۷.

[۱۴] این قسمت در بشارة المصطفی موجود نیست. ر.ک: الإمام علی، ص ۵۳۲ و بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۱۰.

[۱۵] کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۱؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۳ و مسند أحمد، ج ۱، ص۸۴

[۱۶] إحقاق الحقّ، ج ۷، صص ۳۶۳ ـ ۳۶۴؛ أُسد الغابة، ج ۴، ص ۱۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶، ۳۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۸۵؛ المناقب (خوارزمی)، صص ۵۳ ـ ۵۴؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۶۲؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۴؛ نظم درر السمطین، ص ۸۳؛ نهج الإیمان، ص ۱۶۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۷۹.

[۱۷] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۵؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴، ص ۱۶۶؛ لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۲۷ و میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۱۷.

[۱۸] مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱ و ۳۷۳.

[۱۹] تحفة الأحوذی، ج ۷، ص ۱۱۵؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۵۲؛ نهج الإیمان، ص ۱۶۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۹۲.

[۲۰] مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۹، ۱۸۵ و ۳۳۱.

[۲۱] البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۷۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۱۱؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۶۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱ و المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۶.

[۲۲] البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۷۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۱۱؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۶۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۳۳؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۶؛ نهج الإیمان، ص ۸۳، ۲۳۷ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۱۱.

[۲۳] البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۷۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۰۰، ۱۰۲؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۱۲؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۶۳؛ الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۱۸۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۲۶ ـ ۱۲۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۰؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۴، ۱۳۳؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، صص ۷۷ ـ ۷۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۶ و نهج الإیمان، ص ۲۳۷، ۳۰۵.

[۲۴] الآحاد و المثانی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ أسد الغابة، ج ۴، ص ۲۷؛ الإصابة، ج ۴، ص ۴۶۸؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۸۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۸۷؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۴۷؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۱۲؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۶۴؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۶۴، ۹۷، ۹۸؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۳۲؛ شرح الأزهار، ج ۴، ص ۵۴۶؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۴؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۱؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۲، ص ۱۴۶؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۵۹۹، ۶۰۸؛ ج ۱۳، ص ۱۴۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۰؛ مسند أبی داود، ص ۱۱۱، ۳۶۰؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۲۹۳؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۰۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۷۸؛ ج ۱۸، ص ۱۲۹؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۳؛ نظم درر السمطین، ص ۷۹، ۹۸؛ نهج الإیمان، ص ۲۳۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۸۶، ۱۵۹؛ ج ۳، ص ۳۶۴.

[۲۵] أسد الغابة، ج ۴، ص ۲۷؛ الآحاد و المثانی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ الإصابة، ج ۴، ص ۴۶۸؛ الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۵۰؛ الأمالی (شیخ طوسی)، ص ۵۶۲؛ بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۱۴۹؛ ج ۲۹، ص ۸۲؛ ج ۳۰، ص ۳۱۱، ۵۸۸؛ ج ۳۱، ص ۴۳۰، ۶۵۵؛ ج ۳۳، صص ۱۸۳ ـ ۱۸۴؛ ج ۳۶، ص ۲۷۸؛ ج ۳۸، ص ۱۵۰، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۲۵؛ ج ۳۹، ص ۳۳۳؛ ج ۴۰، ص ۷۴، ۹۳؛ ج ۶۹، ص ۱۵۲؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۸۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۹۸، ۱۹۹؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۴۷؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۱۲؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۶۴؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۱۹؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۶۴، ۹۷، ۹۸؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵،

ص ۱۳۲؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۹۳، ۴۶۴؛ ج ۲، ص ۲۵۵؛ شرح الأزهار، ج ۴، ص ۵۴۶ شرح أصول الکافی (مولی محمّدصالح مازندرانی)، ج ۶، ص ۱۱۰، ۱۴۰؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۴؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۲، ص ۵۸؛ ج ۳، ص ۲۳۳؛ العمدة، صص ۲۰۳ ـ ۲۰۴؛ الغدیر، ج ۱، ص ۵۱، ۳۰۱، ۳۷۶؛ ج ۳، ص ۲۲، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶؛ ج ۷، ص ۱۷۷؛ ج ۱۰، ص ۲۷۸؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۱؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۲، ص ۱۴۶؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۳۱؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۵، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۸۰؛ کفایة الأثر، ص ۳۲۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۵۹۹، ۶۰۸؛ ج ۱۳، ص ۱۴۲؛ المسترشد، صص ۶۲۴ ـ ۶۲۵؛ مسند أبی داود، ص ۱۱۱، ص ۳۶۰؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۲۹۳؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۰۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۷۸؛ ج ۱۸، ص ۱۲۹؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۵۹، ۲۵۱؛ ج ۳، ص ۱۴؛ مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۱، ص ۴۴۹، ۴۹۰؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۳؛ مودة أهل البیت، ص ۱۱۱؛ نظم درر السمطین، ص ۷۹، ۹۸؛ نهج الإیمان، ص ۲۳۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۸۶، ۱۵۹؛ ج ۳، ص ۳۶۴.

[**۲۶**] البحر الرائق (ابن نجیم مصری)، ج ۱، ص ۳۴۱؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۷۴، ۳۷۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۸؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۸۶؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۶۴، ۷۲ ـ ۷۴؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴، ص ۱۸۶؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۳؛ فضل آل‌البیت (مقریزی)، ص ۵۲؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۰؛ القول المسدّد فی مسند أحمد، صص ۱۷ ـ ۱۸؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۸۹،

۵۹۵؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۰؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۲۵، ۱۳۴؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۲۴۶؛ ج ۱۲، ص ۷۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۷؛ النزاع و التخاصم (مقریزی)، ص ۱۱۶؛ نهج الإیمان، ص ۲۳۷، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۶۹، ۲۳۳.

[۲۷] الآحاد و المثانی، ج ۴، ص ۳۲۵؛ الاستغاثة (ابوقاسم کوفی)، ج ۲، ص ۶۳؛ الأُسد الغابة، ج ۱، ص ۳۶۹؛ ج ۲، ص ۲۳۴؛ ج ۳، ص ۹۲، ۹۳، ۲۷۴، ۳۲۱؛ ج ۴، ص ۲۸؛ ج ۵، ص ۶، ۲۰۸، ۲۷۶، ۳۸۳؛ الإصابة، ج ۲، ص ۱۴، ۱۴۰، ۵۰۴؛ ج ۳، ص ۴۸۴؛ ج ۴، ص ۲۲۷، ۲۷۶، ۳۰۰؛ ج ۶، ص ۳۱۶؛ ج ۷، ص ۲۷۴؛ الأنساب، ج ۱، ص ۴۳۳؛ أنساب الأشراف، ص ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲؛ البدایة و النهایة، ج ۵، صص ۲۲۸ - ۲۳۳؛ ج ۷، ص ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳ - ۳۸۷؛ ج ۹، ص ۱۹۴؛ بشارة المصطفی، ص ۴۴، ۹۲، ۱۵۸، ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۰۵...؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۷؛ التاریخ الکبیر (بخاری)، ج ۱، ص ۳۷۵؛ ج ۴، ص ۱۹۳؛ ج ۶، ص ۲۴۱؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۸۹؛ ج ۸ ص ۲۸۴؛ ج ۱۲، ص ۳۴۰؛ ج ۱۴، صص ۲۳۹ - ۲۴۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۳، صص ۶۹ - ۷۱؛ ج ۱۸، ص ۱۳۸؛ ج ۲۵، ص ۱۰۸؛ ج ۳۸، ص ۴۱۴؛ ج ۴۲، ص ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۸۷،...؛ ج ۴۵، ص ۳۴۴؛ ج ۶۵، ص ۳۲۴؛ تأویل مختلف الحدیث (ابن قتیبه)، ص ۴۴؛ تحفة الأحوذی، ج ۳، ص ۱۳۷؛ ج ۱۰، صص ۱۴۷ - ۱۴۸، ۱۵۴؛ تذکرة الحفّاظ، ج ۱، ص ۱۰؛ ج ۳، ص ۱۰۴۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، صص ۲۶۶ - ۲۶۷؛ ج ۱۸، ص ۲۷۸؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۵۵؛ ج ۷، ص ۲۹۶؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷، ۶۴۲؛ الجرح و التعدیل، ج ۹، ص ۴۳۱؛ جزء ابن عاصم، ص ۱۲۶؛ جزء الحمیری، ص ۳۲؛ جواهر العقود، ج ۲، ص ۲۷۵؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص

۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۹۶؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسـائی)، ص ۵۰، ۶۴، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴؛ الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۲۵۹، ۲۹۳؛ ج ۵، ص ۱۸۲؛ السنن ابن ماجة، ج ۱، ص ۴۵؛ السنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۴۵، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۷۵؛ ج ۵، ص ۴۱۵؛ ج ۸، ص ۳۳۵؛ ج ۱۳، ص ۳۴۱؛ ج ۱۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۷، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۹؛ ج ۱۹، ص ۳۲۸؛ السیرة النبویة (ابن کثیر)، ج ۴، ص ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۵۹، ۲۸۹؛ ج ۳، ص ۲۰۸؛ ج ۴، ص ۷۴؛ ج ۵، ص ۸؛ ج ۶، ص ۱۶۸؛ ج ۸، ص ۲۱؛ ج ۱۲، ص ۸۸؛ ج ۱۷، ص ۱۷۴؛ ج ۱۹، ص ۲۱۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۰۰ ـ ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۰۶؛ ج ۲، ص ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۶؛ ضعفاء العقیلی، ج ۳، ص ۲۷۱؛ الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۲۰؛ علل الدارقطنی، ج ۳، ص ۲۲۴؛ ج ۴، ص ۹۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۶۱؛ فتح القدیر، ج ۴، ص ۲۶۳؛ فضائل الصحابة، ص ۱۴؛ فیض القدیر شرح الجامع الصـغیر، ج ۱، ص ۶۹؛ ج ۴، ص ۴۷۲؛ ج ۶، ص ۲۸۲؛ قـصص الأنـبیاء (راوندی)، ص ۳۵۴؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۳، ص ۸۰؛ ج ۴، ص ۱۲؛ ج ۵، ص ۳۳، ۱۲۲؛ ج ۶، ص ۸۲، ۲۱۶، ۳۸۱، ۴۱۳؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۵۲، ۵۹۰ ـ ۵۹۳، ۵۹۶؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۷۴؛ کنزالعمّال، ج ۱، ص ۱۸۷؛ ج ۱۱، ص ۳۳۲، ۶۰۳، ۶۰۸ ـ ۶۱۰؛ ج ۱۳، ص ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۲؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۷؛ ج ۹، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۴؛ المستدرک (حاکـم نـیشابوری)، ج ۳، ص ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۴، ۳۷۱، ۵۳۳؛ مسند الشامیین، ج ۳، ص ۲۲۳؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۴۲۹؛ ج ۱۱، ص ۳۰۷؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۲، ۳۳۱؛

ج ۴، ص ۲۸۱، ۳۷۰، ۳۷۲؛ ج ۵، ص ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۰، ۴۱۹؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵۷؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶؛ المصنف (عبدالرزاق صنعانی)، ج ۱۱، ص ۲۲۵؛ معانی القرآن (نحاس)، ج ۲، ص ۳۲۵؛ ج ۶، صص ۴۱۰ ـ ۴۱۱؛ المعجم الأوسط، ج ۱، ص ۱۱۲؛ ج ۲، ص ۲۴، ۳۲۴؛ ج ۶، ص ۲۱۸؛ ج ۷، ص ۷۰؛ ج ۸، ص ۲۱۳؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۶۵، ۷۱؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۷۹؛ ج ۴، ص ۱۷، ۱۷۳، ۱۷۴؛ ج ۵، ص ۱۶۶، ۱۷۰ ـ ۱۷۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴؛ ج ۱۲، ص ۷۸؛ ج ۱۹، ص ۲۹۱؛ معرفة علوم الحدیث (حاکم نیشابوری)، ص ۲۵۲؛ معیار و الموازنة، ص ۷۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۷، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۵؛ موارد الظمآن، صص ۵۴۳ ـ ۵۴۴؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸۷؛ ج ۲، ص ۳۱۲، ۳۷۹، ۶۴۰؛ ج ۳، ص ۲۹۴؛ ج ۴، ص ۲۳۵؛ نظم درر السمطین، ص ۷۷، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۲ و وقعة الصفّین (ابن مزاحم)، ص ۳۳۸.

[۲۸] الإصابة، ج ۴، ص ۴۶۷؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۷۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۱۲؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۱۳؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳۱ و المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۷۸.

[۲۹] مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۱۰.

[۳۰] المناقب (أحمد بن حنبل)، ص ۲۵ و در مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۷۳؛ ج ۴، ص ۳۶۸، ۳۸۰.

[۳۱] مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۶.

[۳۲] بحارالأنوار، ج ۳۸، ص ۲۴۶؛ شرح الأخبار (قاضی نعمان مغربی)، ج ۱، ص ۱۸۱؛

مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۱، صص ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

[۳۳] أسد الغابة، ج ۵، ص ۲۸۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۶۰؛ الإصابة، ج ۷، ص ۲۹۴؛ أنساب الأشراف، ص ۱۱۸؛ بشارة المصطفی، ص ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۷۲، ۲۴۱؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۴۶۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۱ ـ ۴۳، ۴۰۵؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۷۹؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۳، ص ۲۲۸؛ ضعفاء العقیلی، ج ۲، ص ۴۷؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۲؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۶؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۵۷؛ ج ۲، ص ۴۱۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۲؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵۳؛ المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۶۹؛ الموضوعات، ج ۱، صص ۳۴۴ ـ ۳۴۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۸۸؛ ج ۲، ص ۳؛ النصائح الکافیة، ص ۴۵؛ نظم درر السمطین، ص ۸۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۹۵، ۲۴۴، ۳۸۷.

[۳۴] سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۱؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۹؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۲۲ و المناقب (خوارزمی)، ص ۵۵.

[۳۵] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۲۳؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۲؛ الخصائص (نسائی)، ص ۸۶؛ کفایة الطالب، ص ۲۰۶؛ کنزالعمّال، ج ۶، ص ۳۹۶؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۵؛ نهج الإیمان، ص ۲۳۵.

[۳۶] تفسیر الثعلبی (نسخهٔ خطّی)، ص ۲۰۲ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۴ و در: أنساب الأشراف، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۸، ص ۳۴۹؛ ج ۴۱، ص ۴۵۵؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۸، ص ۲۶۴؛ جامع البیان، ج ۲۹، ص ۶۹؛ جواهر المطالب، ص ۷۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۷، ص ۲۲۰؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰؛ فتح القدیر، ج ۵، ص

۲۸۲؛ فتح الملک العلی، ص ۴۹؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۲۲؛ نظم درر السمطین، ص ۹۲ و نهج الإیمان، ص ۵۵۲.

[۳۷] أنساب الأشراف، ص ۱۲۱؛ دستور معالم الحکم، ص ۸۷؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۶۴؛ فتح القدیر، ج ۵، ص ۲۸۲؛ فتح الملک العلی، ص ۴۹ و کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۷.

[۳۸] الاحکام (آمدی)، ج ۴، ص ۲۳۷؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱،ص ۱۹۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۱، ص ۳۰۰؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۵، ص ۱۶۲، ۱۶۴؛ جواهر المطالب، ص ۷۶؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۵؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۸۵؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۶۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴؛ المستصفی، ص ۱۷۰ و نهج الإیمان، ص ۶۶۱.

[۳۹] إعانة الطالبین، ج ۴، ص ۲۴۱؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۵۸؛ أنساب الأشراف، ص ۱۰۲؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۳۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۸۹؛ تأویل مختلف الحدیث (ابن قتیبه)، ص ۱۴۷؛ تحفة الأحوذی، ج ۴، ص ۴۶۸؛ تنزیه الأنبیاء، ص ۲۱۲؛ سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۷۷۴؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۱۸؛ ج ۷، ص ۲۸۹؛ ج ۱۸، ص ۳۷۵؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۷؛ فتح الملک العلی، ص ۵۲؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۶۳؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۵۰؛ مسند زید بن علی، ص ۲۹۴؛ مغنی المحتاج، ج ۴، ص ۳۷۲؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۸۳؛ منتخب مسند عبد بن حمید، ص ۶۱؛ نصب الرایة، ج ۵، ص ۳۶ و نظم درر السمطین، ص ۱۲۷.

[۴۰] الخصائص (نسائی)، ص ۶۹، ۱۱ و مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۳ و ۱۵۶.

[۴۱] سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۰؛ فتح الملک العلی، ص ۷۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۸۲ و ینابیع المودّة، ج ۲،

ص ۷۰، ۲۸۵.

[۴۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۸۲.

[۴۳] در صحیح ترمذی یافت نشد. ر.ک: سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱، ص ۳۸۰۷ و: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۸۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۳۵ ـ ۱۳۶؛ فتح الملک العلی، ص ۶۹؛ الکشف الحثیث (سبط بن عجمی)، ص ۵۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۵؛ ج ۱۳، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۳۵؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۸۲؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۲۴؛ نهج الإیمان، ص ۲۹۳ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۱۵؛ ج ۲، ص ۲۴۵، ۳۰۲.

[۴۴] الصحاح بغوی یافت نشد. ر.ک: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۷۸؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۵۵؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱۵؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۹۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۸؛ فتح الملک العلی، ص ۴۵، ۵۳، ۵۵؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۶۰؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۹۴؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۰؛ ج ۱۳، ص ۱۴۷؛ مسند أبی یعلی، ج ۲، ص ۵۸؛ الموضوعات، ج ۱، صص ۳۴۹ ـ ۳۵۰؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۶۶۸ و نهج الإیمان، ص ۳۴۲، ۶۶۱.

[۴۵] أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۲؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۱۸؛ الأنساب، ج ۵، ص ۶۳۷؛ البدایة و النهایة، ج ۷، صص ۳۹۵ ـ ۳۹۶؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۱۱۰؛ ج ۷، ص ۱۸۲؛ ج ۱۱، صص ۴۹ ـ ۵۱، ۲۰۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۹، ص ۲۰؛ ج ۴۲، صص ۳۷۸ ـ ۳۸۳؛ ج ۴۵، ص ۳۲۱؛ ج ۷۰، ص ۲۳۶؛ تذکرة الموضوعات، صص ۹۵ ـ ۹۶؛ تفسیر القرطبی، ج ۹، ص ۳۳۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، صص ۲۸۵ ـ ۲۸۶؛ تهذیب الکمال، ج ۱۸، ص

۷۷، ۷۹؛ ج ۲۰، ص ۴۸۵؛ ج ۲۱، صص ۲۷۶ ـ ۲۷۷؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱۵؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۶، ۱۹۴؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۷۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۵۰۹؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۴۴۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۷، ص ۲۱۹؛ ج ۹، ص ۱۶۵؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۴، ۱۰۵ ـ ۱۰۷، ۳۷۸، ۴۳۲؛ ضعفاء العقیلی، ج ۳، ص ۱۵۰؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۱۶؛ فتح الملک العلی، ص ۱۰، ۲۳ ـ ۲۵، ۲۸ ـ ۳۰، ۴۰ ـ ۴۲، ۴۴.....؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۹؛ ج ۳، ص ۶۰؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۱، ص ۱۹۰؛ ج ۳، ص ۴۱۲؛ ج ۵، ص ۶۷؛ کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۱۳، ۱۵۳؛ ج ۲، ص ۱۰۲، ۱۵۱؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۰۰، ۶۱۴؛ ج ۱۳، ص ۱۴۸؛ الکشف الحثیث، ص ۴۳؛ کشف الخفاء، ج ۱، صص ۲۰۳ ـ ۲۰۴؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۵۵؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۰۰، ۳۵۰، ۳۵۳؛ الموضوعات، ج ۱، صص ۳۵۰ ـ ۳۵۳؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۱۰، ۲۴۷، ۴۱۵؛ ج ۲، ص ۱۵۳، ۲۵۱؛ ج ۳، ص ۱۸۲ و نهج الإیمان، ص ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۷۳.

[۴۶] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۸۶ و: بشارة المصطفی، ص ۵۰، ۶۳، ۳۲۳، ۳۵۳؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۰۵؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۲۷۷؛ حدیث خیثمة، ص ۲۰۰؛ علل الدارقطنی، ج ۳، ص ۲۴۷؛ فتح الملک العلی، ص ۴۲ ـ ۴۳، ۵۹؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۶۰؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۵، ص ۱۷۷؛ الکشف الحثیث، ص ۲۱۴؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۱، ۴۴۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۹۰.

[۴۷] الصحاح بغوی یافت نشد. ر.ک: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۱۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۳؛ فتح الملک العلی، ص ۷۰؛ لسان المیزان، ج

۶، ص ۲۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۸۳؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۱۷، ۳۷۰ و نهج الإیمان، ص ۶۶۴.

[۴۸] در إحقاق الحقّ، ج ۴، ص ۳۹۴ از فضائل الصحابة بیهقی نقل شده است. ر.ک: کشف الیقین، ص ۵۳.

[۴۹] المناقب (خوارزمی)، ص ۸۹

[۵۰] همان، ص ۹۰.

[۵۱] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۳۴ و تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۴۰۱ _ ۴۰۲.

[۵۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۹۱.

[۵۳] نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۲۰۸.

[۵۴] مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۶.

[۵۵] أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۲؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۷۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۸۹؛ فتح الملک العلی، ص ۷۲؛ کفایة الطالب، ص ۱۹۷؛ النصائح الکافیة، ج ۲۱۶ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۱۴۴.

[۵۶] الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ التاریخ الکبیر (بخاری)، ج ۲، ص ۲۵۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۰۸ و شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۹.

[۵۷] أنساب الأشراف، ص ۹۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۰۲، ۴۰۴؛ تذکرة الحفّاظ، ج ۳، ص ۸۲۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۲۹۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۲۶۶؛ ج ۲۰،

ص ۴۸۵؛ سير أعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۶۷؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۳۹، ۳۴۵؛ علل الدارقطنى، ج ۱، ص ۷۷؛ ج ۲، صص ۸۶ ـ ۸۷ ۲۹۶؛ فتح البارى، ج ۷، ص ۶۰؛ كشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۶۲؛ كنز العمّال، ج ۲، ص ۵۹۲؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۳۰۵؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۱۳؛ المصنف (ابن أبى شيبه کوفی)، ج ۷، ص ۱۸۳ و المناقب (خوارزمی)، ص ۹۲.

[۵۸] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۱، صص ۱۷ ـ ۲۰ و الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۳۹.

[۵۹] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۰.

[۶۰] ذخائر العقبى، ص ۷۴؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۱، ص ۲۱۷؛ ج ۱۳، ص ۲۹۳؛ لسان الميزان، ج ۴، ص ۴۰۶؛ المناقب (ابـن مـغازلی)، ص ۱۹۷؛ المـناقب (خوارزمی)، ص ۳۰۱ و نظم درر السمطين، صص ۱۲۰ ـ ۱۲۲.

[۶۱] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۲۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، صص ۶۴ ـ ۶۵؛ مجمع البحرين، ج ۳، ص ۳۶۲؛ مدينة المعاجز، ج ۱، ص ۱۰۹ و معانى الأخبار (شیخ صدوق)، ص ۱۱۹.

[۶۲] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۴.

[۶۳] الاخـتصاص، ص ۱۱۱؛ بـحار الأنـوار، ج ۱۰، ص ۲۳۱؛ ج ۷۶، ص ۵۲، ۸۹؛ تـفسير كنز الدقائق، ج ۱، ص ۴۰۷؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۶۳؛ ذخائر العقبى، ص ۱۸؛ شرح الأزهار، ج ۴، ص ۳۴۶؛ الصراط المستقيم (عـلی بـن يـونس عـاملی)، ج ۳، ص ۱۵؛ الطرائف، ص ۵۱۶؛ الغدير، ج ۶، ص ۸۱؛ مسـتدرک الوسـائل، ج ۱۸، ص ۵۵، ۷۶ و المسترشد، ص ۵۸۳.

[۶۴] بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲۳۳؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الطرائف، ص ۵۱۶؛ الغدیر، ج ۶، ص ۹۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۲۳؛ ج ۱۸، ص ۵۸؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۸۷و وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۳۸۴.

[۶۵] الاختصاص، ص ۱۱۱؛ بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۲۳۱؛ تهذیب الأحکام، ج ۱۰، ص ۶۵؛ جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۱۵۴؛ الحدائق الناضرة، ص ۱۲۵؛ الاختصاص، ص ۱۱۱؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ص ۱۵؛ عمر بن الخطّاب، ص ۱۵۱؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۶۰؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶ و وصول الأخیار، ص ۷۳.

[۶۶] بحارالأنوار، ج ۳۰، صص ۶۵۵ ـ ۶۵۶؛ التفسیر الکبیر، ج ۱، ص ۱۳؛ الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۶۱؛ الصوارم المهرقة، ص ۲۱۷؛ الطرائف، ص ۵۱۶؛ الغدیر، ج ۶، ص ۹۸، ۳۲۸؛ کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۸ و وصول الأخیار، ص ۷۳.

[۶۷] الأحکام (یحیی بن حسین)، ج ۲، ص ۲۲۰؛ تهذیب الکمال، ج ۲۸، ص ۱۱۱؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۰؛ مسند زید بن علی، ص ۳۳۵؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۸۱ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۲۷؛ ج ۳، ص ۱۴۶.

[۶۸] بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۱۸۰؛ درر الأخبار، ص ۲۷۶ و المناقب (خوارزمی)، ص ۹۸.

[۶۹] أنساب الأشراف، ص ۱۰۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۱۸؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۶؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۹۷؛ نظم درر السمطین، ص ۱۳۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۲۷.

[۷۰] المناقب (خوارزمی)، ص ۹۸ و نظم درر السمطین، ص ۱۲۹.

[۷۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۹۲ و نظم درر السمطین، ص ۱۲۸.

[۷۲] تذکرة الحفّاظ، ج ۲، ص ۶۶۱؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۴، ص ۲۲؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۵۱ و المناقب (خوارزمی)، ص ۹۴.

[۷۳] الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۲ به نقل از کشف الیقین، ص ۶۶.

[۷۴] إحقاق الحقّ، ج ۷، ص ۸۶ و الأنوار العلویة، ص ۱۰۶.

[۷۵] إحقاق الحقّ، ج ۸، ص ۴۹؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۱۹۵؛ بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۴۷؛ ج ۱۰۰، ص ۳۲۵؛ ج ۱۰۱، ص ۴۰۱؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۷۶؛ نهج الإیمان، ص ۲۵۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۷۴.

[۷۶] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۱۹۸؛ بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲۴۷؛ ج ۱۰۱، ص ۴۰۱؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۲، ص ۱۳؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۷۷ و نهج الإیمان، ص ۲۵۵.

[۷۷] با اندکی تفاوت در: الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۰۵؛ الأنوار العلویة، ص ۹۸؛ البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۳۲؛ قصص الأنبیاء (ابن‌کثیر)، ج ۲، ص ۳۰۶؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۸۸ و وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۲۱۲.

[۷۸] با اندکی تفاوت در: الأنوار العلویة، ص ۱۰۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۳۰۷؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۵؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۰۲ و وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۲۰۹، ۲۱۱.

[۷۹] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۱۹۹؛ بحارالأنوار، ج ۷۶، ص ۱۵۹، ۱۶۴؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۷۸ و نهج الإیمان، ص ۳۶۸.

[۸۰] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۰۰؛ التفسیر الأصفی، ج ۲، ص ۱۴۰۸ و التفسیر الصافی، ج ۵، ص ۲۸۷.

[۸۱] منظور لفظ «کلاله» در دو آیهٔ ﴿و إن کان رجل یورث کلالة﴾ نساء / ۱۲ و ﴿یستفتونک قل اللّه یفتیکم فی الکلالة﴾ نساء / ۱۷۶ است.

[۸۲] قضاء أمیرالمؤمنین، ص ۱۱۵ به نقل از کشف الیقین، ص ۶۹ و در: نهج الإیمان، ص ۳۷۵ و وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۴۳۵، ۵۷۷.

[۸۳] إعجاز القرآن (باقلانی)، ص ۴۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۱۲؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۰۱؛ بحارالأنوار، ج ۳، ص ۳۰۹؛ ج ۴۰، ص ۲۴۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۶۰؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۲۴؛ نهج الإیمان، ص ۲۸۴ و وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۴۳۵.

[۸۴] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۰۳؛ الإیضاح، ص ۱۹۶؛ بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲۴۹؛ ج ۷۶، ص ۱۶۰ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۸۸.

[۸۵] الهاشمیات و العلویات، ص ۱۵۴.

[۸۶] بحارالأنوار، ج ۴۰، صص ۲۵۶ ـ ۲۵۷؛ تتمة الحدائق الناظرة، ج ۱، ص ۱۰۶؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۹۲ و وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۱۵.

[۸۷] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲۵۸؛ ج ۱۰۱، ص ۳۵۴ و وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۵۸۲.

[۸۸] عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۵۱۲ و کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۴۶۹.

[۸۹] ر.ک: إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۳۱.

[۹۰] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۴۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۷، ص ۳۳۵؛ ج ۴۲، ص ۳۹۷، ۴۰۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۲۰۳، ۲۲۸؛ ج ۲، ص ۵۵۵؛ تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۷۹؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۷۴؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۷؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۸۶؛ ج ۶، ص ۱۳۶؛ ج ۷، ص ۴۴، ۴۶، ۵۷؛ ج ۱۰، ص ۱۴؛ ج ۱۲، ص ۱۹۷، ۲۰۲؛ ج ۱۳، ص ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۶۵؛ ج ۱۴، ص ۶۱۲؛ المعیار و الموازنة، ص ۸۲ و ۲۹۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۹۱؛ نهج الإیمان، صص ۲۶۷ - ۲۷۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۱۰؛ ج ۲، ص ۳۳۷؛ ج ۳، ص ۲۰۸، ۲۲۳، ۴۳۳.

[۹۱] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸؛ ج ۵۰، ص ۲۵۳؛ تذکرة الحفّاظ، ج ۱، ص ۱۲؛ تهذیب الکمال: ج ۲۴، ص ۲۲۱؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۸۴؛ دستور معالم الحکم، صص ۸۳ - ۸۴؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی‌الحدید)، ج ۱۸، ص ۳۴۷؛ کنزالعمّال، ج ۱۰، ص ۲۶۴؛ المعیار و الموازنة، ص ۸۰، ۸۱، ۸۳؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۶۶؛ نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص ۵۷؛ نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۴۵۴.

[۹۲] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۰۶، ۳۳۲.

[۹۳] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۴۴ و شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۸۶؛ ج ۱۱، ص ۱۷.

[۹۴] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۱۵ و تذکرة الخواصّ، ص ۶۲.

[۹۵] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۳۷.

[۹۶] همان، ص ۳۳۸.

[۹۷] إحقاق الحقّ، ج ۸، ص ۸۸، ۹۲؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۱۸؛ الکامل (ابن اثیر)، ج ۳، ص ۱۷۴؛ مروج الذهب، ج ۲، صص ۴۰۵ ـ ۴۰۶ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۰۴.

[۹۸] أُسد الغابة، ج ۴، ص ۳۵؛ أمالی المحاملی، ص ۱۷۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۵؛ تهذیب الکمال، ج ۱۵، ص ۶؛ ذکر اخبار إصبهان، ج ۲، ص ۲۳۱؛ الطبقات الکبری، ج ۲، صص ۳۴ ـ ۳۵؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۳۰؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۸، ص ۵۸۷ و ۶۴۱؛ مقاتل الطالبین، ص ۳۱ و نظم درر السمطین، ص ۱۳۶.

[۹۹] شرح الأخبار (قاضی نعمان مغربی)، ج ۲، ص ۴۵۰ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۹۱.

[۱۰۰] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۲۴؛ الأنوار العلویة، ص ۴۶۳ و شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۹۲.

[۱۰۱] اختیار معرفة الرجال، ص ۲۹۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۳۷؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۹۴؛ مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۱۴۰، ۱۸۷، ۱۸۸؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۴۱ و الهدایة الکبری، ص ۱۶۶.

[۱۰۲] شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۷، ص ۱۴۹.

[۱۰۳] إحقاق الحقّ، ج ۸، ص ۱۶۲؛ الإرشاد (شيخ مفيد)، ج ۱، ص ۳۲۸؛ الأنوار العلوية، ص ۴۷۳ و الكنى و الألقاب، ج ۲، ص ۲۹۵.

[۱۰۴] الإصابة، ص ۲۰۹؛ إعلام الورى، ج ۱، ص ۳۴۵ و شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۲، ص ۲۸۷.

[۱۰۵] إعلام الورى، ج ۱، ص ۳۵۴ و شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۱۰، ص ۱۵.

[۱۰۶] بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۲۸۶؛ جواهر المطالب، ص ۲۶۳ و ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۱۳.

[۱۰۷] درر السمط فی خبر السبط، ص ۸۶؛ الغدير، ج ۷، ص ۲۰۶؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۱۵ و وفيات الأئمة، ص ۱۲.

[۱۰۸] الأنوار القدسية، ص ۳۳؛ شرح الأزهار، ج ۴، ص ۵۲۶؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۱۱، ص ۲۱۷؛ ج ۱۳، ص ۲۹۳؛ لسان الميزان، ج ۴، ص ۴۰۶؛ مجمع النورين، ص ۱۷۸، ۱۹۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۰۱ و نظم درر السمطين، صص ۱۲۰ ـ ۱۲۲.

[۱۰۹] مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۹.

[۱۱۰] در المناقب (خوارزمی) يافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۷۲، ۱۰۶.

[۱۱۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۵ و الكنى و الألقاب، ص ۳۱۲.

[۱۱۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۶.

[۱۱۳] همان، ص ۱۱۷ و در: التواضع و الخمول، ص ۱۷۷؛ أنساب الأشراف، ص ۱۲۸؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۷۲ و ينابيع المودّة، ج ۲، صص ۱۹۰ ـ ۱۹۱.

[۱۱۴] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۷.

[۱۱۵] همان، ص ۱۲۱ و المعیار و الموازنة، ص ۲۴۰.

[۱۱۶] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۸.

[۱۱۷] همان، ص ۱۱۹؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۶۳ و الأنوار العلویة، ص ۱۱۳.

[۱۱۸] البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۸۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۱۶؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۶۰؛ الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۷۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۷، ص ۲۶۹؛ کتاب الدعاء (طبرانی)، ص ۱۴۲؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۷۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۵، ص ۳۰۴، ۴۶۲، ۴۶۵؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۱۹؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۲۵۴، ۲۵۷؛ مسند أحمد، ج ۱، صص ۱۵۷ ـ ۱۵۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۲ و منتخب مسند عبدبن حمید، ص ۶۲.

[۱۱۹] أنساب الأشراف، ص ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۰۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۴، ص ۴۰۱؛ جواهر المطالب، ص ۲۳۵، ۲۷۲؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۷۵، ۸۹؛ درر السمط فی خبر السبط، ص ۸۹، ۱۲۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۸۸، ۳۰۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۲؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۲۷۵؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۸۳؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۵۶؛ الکنی و الألقاب، ج ۳، ص ۱۸۷؛ النصائح الکافیة، ص ۹۴؛ نظم درر السمطین، ص ۱۳۵؛ نهج الإیمان، ص ۶۶۲ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۴۵.

[۱۲۰] البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۸۲؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۸۴؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۹۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص

۳۰۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۰۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۹۵.

[۱۲۱] التواضع و الخمول، ص ۱۷۶؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۸۱ و المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۸، ص ۱۵۶.

[۱۲۲] بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۳۳۴؛ أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۴ و أنساب الأشراف، ص ۱۴۰.

[۱۲۳] حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۲

[۱۲۴] أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۵ و در: تأویل الآیات، ج ۱، ص ۸۹؛ تذکرة الخواصّ، ص ۴۱؛ جواهر المطالب، ص ۲۱۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۲۳؛ نهج الإیمان، صص ۳۰۵ - ۳۰۶؛ وفیات الأئمّة، ص ۱۰ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۷۴.

[۱۲۵] أسباب نزول الآیات (واحدی نیشابوری)، ص ۵۸؛ تفسیر الثعالبی، ج ۱، ص ۵۳۴؛ تفسیر القرطبی، ج ۳، ص ۳۴۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۴۱۹.

[۱۲۶] تفسیر الثعلبی (نسخهٔ خطّی)، ص ۲۲۰ به نقل از کشف الیقین، ص ۹۲ و در: تفسیر القرطبی، ج ۱۹، ص ۱۳۴.

[۱۲۷] البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۲۲۲؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۸۱؛ ج ۴، ص ۴۴۱، ۴۴۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۲۶، ۳۸۳؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۱۵۱؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۳۰؛ فتح الملک العلی، ص ۵۷؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۶۹؛ الکامل (عبداللّه به عدی)، ج ۱، ص ۱۹۲؛ کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۱۵۳؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۲؛ مجمع النورین، ص ۷۹؛

المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۲۹؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۷۷، ۲۰۰؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۳۵۳؛ النصائح الکافیة، ص ۹۵؛ نظم درر السمطین، ص ۸۷؛ نهج الإیمان، ص ۱۳۷، ۱۹۰، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴؛ وفیات الأئمّة، ص ۱۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۱۹؛ ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۸۵.

[۱۲۸] تفسیر الثعلبی (نسخهٔ خطّی)، ص ۲۵۴ به نقل از کشف الیقین، ص ۱۰۳ و در: تحفة الأحوذی، ج ۹، ص ۱۳۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۴۹؛ تفسیر الجامع، ج ۲، ص ۶۶۰؛ جامع البیان، ج ۲۸، ص ۲۷؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۱۸۵؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۱۲ و نهج الإیمان، ص ۶۰۳.

[۱۲۹] أحکام القرآن (جصاص)، ج ۳، ص ۵۷۲؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۷۰؛ أسباب نزول الآیات (واحدی نیشابوری)، ص ۲۷۶؛ تحفة الأحوذی، ج ۹، ص ۱۳۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۴۹؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۷، ص ۳۰۲؛ جامع البیان، ج ۲۸، ص ۲۷؛ زاد المسیر (ابن جوزی)، ج ۷، ص ۳۲۵؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۱۳، ۳۱۹ ـ ۳۲۲؛ فتح القدیر، ج ۵، ص ۱۹۱؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۰۵؛ نظم درر السمطین، ص ۹۰ و نهج الإیمان، ص ۶۰۳.

[۱۳۰] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۷۱؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۳۱۵ ـ ۳۱۶؛ نظم درر السمطین، ص ۹۱ و نهج الإیمان، ص ۶۰۳.

[۱۳۱] تفسیر القرطبی، ج ۱۷، ص ۳۰۲؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۷۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۷۰.

[۱۳۲] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۴؛ ج ۸، ص ۴۳۳؛ تذکرة الخواصّ، ص ۴۵؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۱۵، ۱۲۷ و المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۲.

[۱۳۳] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۳۷ و در: بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۱۷۹؛ ج ۳۸، ص ۲۴۸؛ بشارة المصطفی، ص ۲۴۶؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۵۶۹، ۸۴۱؛ خلاصة عبقات الأنوار، ج ۵، صص ۲۸۳ ـ ۲۸۴؛ شرح الأخبار (قاضی نعمان مغربی)، ج ۲، ص ۴۱۳؛ الغارات، ج ۱، ص ۶۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۹، ۳۱۱؛ نهج الإیمان، ص ۴۷۹، ۴۸۷ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۰۰، ۳۸۹؛ ۳۹۱.

[۱۳۴] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۳۱.

[۱۳۵] همان، ص ۱۳۰.

[۱۳۶] حلیة الأولیاء، ج ۵، ص ۲۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۴، ص ۷۴؛ الغدیر، ج ۱، صص ۱۹۱ ـ ۱۹۵ و کنزالعمّال، ج ۶، ص ۳۰۶.

[۱۳۷] إحقاق الحقّ، ج ۸، ص ۷۳۹؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۵۱؛ بحارالأنوار، ج ۴۱، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹ و الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص۲۰۷.

[۱۳۸] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۵۳؛ بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۲۰۵؛ ج ۴۳، ص ۱۴۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۰۹؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۷۳ و مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۲۸۵.

[۱۳۹] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۵۰ و نهج الإیمان، ص ۷۰.

[۱۴۰] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۵۲؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۴۸؛ بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۲۶۸؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۲۵؛ روضة الوعظین، ص ۱۱۹؛ مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۱۰۹ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهرآشوب)، ج ۲، ص ۱۵۵.

[۱۴۱] مأخذ حدیث یافت نشد.

[۱۴۲]تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۴، صص ۴۰۱ ـ ۴۰۲؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۳۵؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۷۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، صص ۲۲۴ ـ ۲۲۶؛ نظم درر السمطین، صص ۱۳۴ ـ ۱۳۵؛ نهج البلاغه، حکمت ۷۷؛ وفیات الأئمة، ص ۷۲ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۸۹.

[۱۴۳]تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۳۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۲۵؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۷؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۴۰؛ ج ۲، ص ۲۰۹؛ ج ۳، ص ۲۶۹.

[۱۴۴] إحقاق الحقّ، ج ۸، ص ۶۰۲ به نقل از کشف الیقین، ص ۱۱۸ و در: الأنوار العلویة، ص ۱۱۳.

[۱۴۵] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۷ و کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۶.

[۱۴۶] إحقاق الحقّ، ج ۳، ص ۴۱۶؛ ج ۱۴، ص ۳۴۵؛ الاحکام (ابن حزم)، ج ۵، ص ۶۶۴؛ الإصابة، ج ۱، ص ۱۷؛ الافصاح، ص ۱۳۹، ۱۴۲؛ بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۳۰۱؛ ج ۳۶، ص ۱۸۸؛ ج ۶۴، ص ۲۶۳؛ ج ۶۹، ص ۹۲؛ ج ۸۲، ص ۱۶۰؛ ج ۹۲، ص ۲۵؛ البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۳۷۴، ۳۹۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۷۹؛ التاریخ الصغیر، ج ۱، ص ۳۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۸، ص ۷۸؛ ج ۴۲، ص ۲۸۴؛ ج ۵۲، ص ۳۹۰؛ التبیان، ج ۹، ص ۳۳۳؛ التفسیر الأصفی، ج ۲، ص ۱۱۸۸؛ التفسیر الصافی، ج ۵، ص ۴۵؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۱۸؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۶، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۳؛ تفسیر کنزالدقائق، ج ۱، ص ۳۶۹؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۰۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۹۹، ۱۳۸، ۷۰۸؛ ج ۲، ص ۸۴ ۲۷۱؛ ج ۵، ص ۷۶، ۷۷، ۲۴۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۲۹؛ جامع البیان، ج ۲۶، ص ۱۴۱؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۸۳؛ روضة الواعظین، ص ۲۸۰؛ زاد المسیر، ج ۷، ص ۱۷۳؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۳؛ ج ۱۰،

ص ۲۷۷؛ ج ۱۱، ص ۴۴۸؛ السنن الکبری (بیهقی)، ج ۹، ص ۴؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۸۳؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲۸۶، ۳۲۴؛ سیرة النبیّ، ج ۲، ص ۳۸۶؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶؛ عیون الأثر، ج ۱، ص ۲۸۱؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۲؛ فضائل الصحابة، ص ۶۲؛ فقه القرآن، ج ۱، ص ۱۳۰؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۴؛ معانی القرآن، ج ۶، ص ۵۱۳؛ الموطأ، ج ۱، ص ۳؛ المهذب، ج ۱، ص ۱۶ و النصائح الکافیة، ص ۱۷۸.

[۱۴۷] الاحکام (ابن حزم)، ج ۱، ص ۹۲؛ الإیضاح، ص ۱۲۱، ۲۴۱؛ بحارالأنوار، ج ۹، ص ۳۸، ۲۲۷؛ ج ۲۲، ص ۱۰، ۹۸؛ ج ۲۴، صص ۳۶۳ ـ ۳۶۴؛ ج ۳۱، ص ۲۳۸؛ ج ۶۴، ص ۱۰؛ ج ۶۷، ص ۹۲؛ ج ۱۰۸، ص ۳۴۳؛ التبیان، ج ۷، ص ۴۴۹؛ التفسیر الأصفی، ج ۲، ص ۸۲۵؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۰۹؛ التفسیر الصافی، ج ۳، ص ۴۴۱؛ الطرائف، ص ۴۹۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۲، ص ۲۹۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۷؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۲۸۸؛ جامع البیان، ج ۱۸، صص ۲۰۷ ـ ۲۰۸؛ جوامع الجامع، ج ۲، ص ۶۲۷؛ الدرّالمنثور، ج ۵، ص ۵۴؛ زاد المسیر، ج ۵، ص ۳۶۹ و مجمع البیان، ج ۷، صص ۲۶۱ ـ ۲۶۲.

[۱۴۸] إحقاق الحقّ، ج ۱۴، صص ۲۴۲ ـ ۲۴۶؛ بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۴۰۷، ۴۱۶؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۸۶؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۸۹؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۸۱، ۲۹۳؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۴۱۳؛ کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۰؛ کفایة الطالب، ص ۲۳۳؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۶۹؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ج ۳، ص ۵۵؛ نهج الإیمان، ص ۵۱۵ و وصول الأخیار، ص ۵۵.

[۱۴۹] الأُصول الستّة عشر، ص ۲۷؛ بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۵۹ ـ ۳۶۰؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۸۶؛ جامع البیان، ج ۲۴، ص ۶؛ خصائص الوحی المبین، صص ۱۹۰ ـ ۱۹۱؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۴۶؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۱۷۸ ـ ۱۸۰؛ الطرائف، ص ۷۹؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴، ص ۳۰۰؛ طرائف المقال، ج ۲، ص ۳۰۰؛ العمدة، ص ۳۵۳؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۴۱۳ و معانی القرآن، ج ۶، ص ۱۷۵.

[۱۵۰] بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۳۴۷؛ ج ۳۶، ص ۱۲۰ و الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۳۴.

[۱۵۱] إحقاق الحقّ، ج ۳، ص ۳۰۰؛ ج ۱۴، صص ۲۷۶ ـ ۲۷۷؛ بحارالأنوار، ج ۴۱، ص ۱۷؛ حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۸۰؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۶۳ و وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۱۷۹.

[۱۵۲] با اندکی تفاوت در: الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۵۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۵، ص ۸۵؛ فتح القدیر، ج ۱، ص ۳۶۵ و کنزالعمّال، ج ۵، ص ۱۴۴.

[۱۵۳] مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۹ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۶، ص ۲۸ و العمدة، ص ۳۰۷.

[۱۵۴] أسباب نزول الآیات (واحدی نیشابوری)، ص ۱۶۴؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ جامع البیان، ج ۱۰، ص ۱۲۴؛ خصائص الوحی المبین، صص ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۲۱۹؛ زاد المسیر، ج ۳، ص ۲۷۹؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۳۳؛ الطرائف، ص ۵۰؛ العمدة، صص ۱۹۳ ـ ۱۹۴؛ الغدیر، ج ۲، ص ۵۴؛ لباب النقول، ص ۱۰۳؛ نهج الإیمان، صص ۵۹۷ ـ ۵۹۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۷۷.

[**۱۵۵**] إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۰؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۳۱؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۸۵؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۴، ص ۴۹؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۴، ص ۱۴۴ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۱۸۷.

[**۱۵۶**] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۷۷؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۸۲ ۸۵؛ بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۸۱ ۸۳ ۸۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۷۱؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۳۴؛ تفسیر القرطبی، ج ۴، ص ۲۳۴؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۱، ص ۴۰؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۱۴؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۴۱۳ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۱۹۱.

[**۱۵۷**] ترجمانِ آیهٔ ۲۵ سورهٔ احزاب است که می‌فرماید: ﴿بغیظهم لم ینالوا خیراً﴾.

[**۱۵۸**] البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۱۳۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، صص ۲۳۳ ـ ۲۴۵؛ الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۱۷۸؛ ج ۶، ص ۱۹۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۰، ص ۴۵۴ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۱۹۷.

[**۱۵۹**] البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۱۸۱؛ ج ۵، ص ۳۱۶؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۶۰؛ تاریخ المدینة، ج ۱، ص ۳۱۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۵۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۳، ص ۱۶۹، ۱۸۳؛ ج ۲۴، ص ۱۶۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۳۵۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۴، ص ۳۴۷؛ ج ۱۱، ص ۲۱۱؛ السیرة النبویة، ج ۳، ص ۳۰۲؛ مسند ابن راهویه، ج ۴، ص ۳۶؛ معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۱۸؛ المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۸۵؛ ج ۲۲، ص ۴۴۶؛ ج ۲۴، ص ۵۸، ۶۱؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۰۱ و نیل الأوطار، ج ۸، ص ۱۵۰.

[**۱۶۰**] أسد الغابة، ج ۴، ص ۲۶؛ بشارة المصطفی، ص ۳۳۴؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۳۳؛ سنن

أبی داود، ج ۱، ص ۶۱۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۸؛ السنن الکبری (بیهقی)، ج ۹، ص ۲۲۹؛ شرح معانی الآثار، ج ۴، ص ۳۵۹؛ کنزالعمّال، ج ۱۰، ص ۴۷۳؛ ج ۱۳، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۴؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۱۲۵؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۴۹۷؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۸؛ المنتقی من السنن المسندة، ص ۲۷۵؛ نصب الرایة، ج ۴، ص ۱۶؛ نهج الإیمان، ص ۵۲۱، ۵۲۳؛ نیل الأوطار، ج ۸ ص ۱۵۷ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۸۵؛ ج ۲، ص ۱۶۸.

[۱۶۱] بشارة المصطفی، ص ۲۹۴؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۵۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۱، ص ۲۱۹؛ شرح نهج‌البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۵، ص ۷؛ ج ۲۰، ص ۳۱۶؛ قصص الأنبیاء (راوندی)، ص ۳۴۴ و نهج الإیمان، ص ۳۲۵.

[۱۶۲] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۸۶؛ الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۱۳۸ و تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۴.

[۱۶۳] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۲۸؛ البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۳۶۹؛ تحفة الأحوذی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ تفسیر الجلالین، ص ۲۴۳، ۴۳۹؛ تفسیر القرطبی، ج ۸، ص ۱۰۰؛ جامع البیان، ج ۱۰، ص ۱۲۸، ۱۳۰؛ الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۲۲۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۴۷؛ السیرة النبویة، ج ۳، ص ۶۱۰؛ سیرة النبیّ، ج ۴، ص ۸۹۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۵، ص ۱۰۶؛ عون المعبود، ج ۷، ص ۱۹۴؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۲۱؛ فتح القدیر، ج ۲، ص ۳۴۸؛ لباب النقول، ص ۱۰۳ و مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۷۸.

[۱۶۴] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۵۳؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۶۲؛ العمدة، ص ۱۳۵؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۲۹۲؛ کنزالفوائد، ص ۲۸۳؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۲۴؛ المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۲۹۶ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۱۸۲.

[**۱۶۵**] تذکرة الخواصّ، ص ۶۴، ۶۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۵، ص ۴؛ ج ۹، ص ۱۶۸؛ ج ۱۸، ص ۲۸۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۹۳؛ ج ۲، ص ۴۸۷.

[**۱۶۶**] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۳۷؛ الجمل (شیخ مفید)، ص ۸۹ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۰، ص ۲۴۸.

[**۱۶۷**] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۸۵.

[**۱۶۸**] الإصابة، ج ۵، ص ۴۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۵۸۰، ۵۹۶؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۲۹۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۱، ص ۴۸۸؛ ج ۱۸، ص ۲۵۳؛ ج ۵۰، ص ۱۱۸؛ ج ۵۸، ص ۲۸۹؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۵۷ و وقعة الصفّین، ص ۳۱۶.

[**۱۶۹**] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۸، ص ۹۴ و وقعة الصفّین، ص ۴۵۸.

[**۱۷۰**] وقعة الصفّین، ص ۴۰۷.

[**۱۷۱**] همان، ص ۴۶۱.

[**۱۷۲**] البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۴؛ ج ۷، ص ۳۰۱؛ بغیة الباحث، ص ۳۰۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۳، ص ۴۶؛ ۴۱۲ ـ ۴۱۶؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۲۰۴؛ جواهر المطالب، ج ۲، ص ۴۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۳، ص ۳۳۶، ۳۴۴؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۱۹؛ السیرة النبویة، ج ۲، صص ۳۰۷ ـ ۳۰۸؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، صص ۵۵۴ ـ ۵۵۵؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۱۵؛ ج ۳، ص ۲۰۷؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۲؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۶، ص ۴۷۴؛ الکامل (عبدالله بن عدی)، ج ۴، ص ۱۷۸؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۵۳۸؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۱۴۹؛

ج ۳، ص ۳۸۷؛ المعجم الأوسط، ج ۸، ص ۲۵۲؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۴۱؛ ج ۹، ص ۲۹۶؛ مسند أبی داود، ص ۸۴، ۲۸۸؛ مسند أبی یعلی، ج ۷، ص ۱۹۵؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۹۱؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۹۲ و النصائح الکافیة، ص ۳۸.

[۱۷۳] بشارة المصطفی، ص ۲۳۲؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۱۹۲؛ تذکرة الخواصّ، ص ۸۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۰۶؛ ج ۴، ص ۱۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۶۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۸۴؛ ج ۲، ص ۲۸۷.

[۱۷۴] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۲۷۳ و کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۷۱.

[۱۷۵] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۲۰و در: الآحاد و المثانی، ج ۱، ص ۱۵۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۳، ص ۲۲۵؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۲۹۲ ـ ۲۹۳؛ نهج الإیمان، ص ۱۶۸ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۹۲؛ ج ۲، ص ۱۴۶.

[۱۷۶] در مسند أحمد یافت نشد. ر.ک: إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۶۰؛ الآحاد و المثانی، ج ۱، ص ۱۴۸؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۳۶؛ تذکرة الموضوعات، ص ۹۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲۲، ص ۵۱۴؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۰؛ سنن ابن ماجة، ج ۱، ص ۴۴؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۰۷؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۴۳۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۳، ص ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۴۰؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۸۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۲۲؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۱۲؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۴۹۸؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۰۲؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۳۴۱؛ نهج الإیمان، ص ۱۶۸، ۴۲۸، ۵۱۶ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۸۹، ۱۹۳؛ ج ۲، ص ۱۴۷.

[۱۷۷] الأربعون حديثا (منتجب‌الدين بن بابويه)، ص ۵۰؛ الأمالی (شيخ صدوق)، ص ۵۶۳؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۷۴؛ ج ۳۵، ص ۴۱۰، ۴۱۲؛ ج ۳۸، ص ۲۱۲؛ ج ۴۰، ص ۷۶ و.... بشارة المصطفی، ص ۳۲۳؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۱۳؛ تفسير فرات الكوفی، ص ۳۵۴؛ تفسير نور الثقلين، ج ۴، ص ۳۸۴، ۵۱۹؛ الجامع الصغير، ج ۲،ص ۱۱۵؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۱۵؛ خصائص الوحی المبين، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹؛ ذخائر العقبی، ص ۵۶؛ شرح أُصول الكافی (مولی محمّدصالح مازندرانی)، ج ۹، ص ۲۱۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحديد)، ج ۹، ص ۱۷۲؛ شواهد التنزيل، ج ۲، صص ۳۰۴، ۳۰۶؛ شواهد التنزيل، ج ۲، ص ۳۰۴ ـ ۳۰۶؛ الطرائف، ص ۶۹، ۴۰۵؛ العمدة، صص ۲۲۱ ـ ۲۲۲؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص ۳۱۳؛ كتاب الأربعين (ماحوزی)، ص ۳۲۳؛ كنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ مسند زيد بن علی، ص ۴۰۶؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۴۶؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۰ و ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۳؛ ج ۲، ص ۹۵، ۱۴۴، ۲۳۵، ۴۰۰.

[۱۷۸] تاريخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۲۳؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۲۷؛ كنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۵۳؛ مسند زيد بن علی، ص ۴۵۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۹۵ و ينابيع المودّة، ج ۲، ص ۲۷۰.

[۱۷۹] الاستغاثة، ج ۲، ص ۱۶؛ البداية و النهاية، ج ۵، ص ۴۴؛ أنساب الأشراف، ص ۱۰۷؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۴۵ ـ ۳۴۶؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۵۲؛ تذكرة الخواصّ، ص ۴۲؛ تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۳۴۷؛ تقوية الإيمان، ص ۲۱۴؛ جامع البيان، ج ۱۰، ص ۸۴؛ خصائص أميرالمؤمنين (نسائی)، ص ۹۰، ۹۲؛ السنن الكبری (نسائی)، ج ۵، صص ۱۲۸ ـ ۱۲۹؛ سير أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۲۱۲؛ شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۳۰۸، ۳۱۷؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۶۶؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص ۴۷۰؛ كتاب

السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۹۵؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۵ و نهج الإیمان، ص ۲۴۷، ۲۵۱، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۵.

[۱۸۰] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۷، ۲۹۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۶، ص ۴۵؛ ج ۱۲، ص ۴۶؛ عمر بن الخطّاب، ص ۲۱۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۰۹ و النزاع و التخاصم، ص ۱۰۲.

[۱۸۱] حضرت در نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۴ در این رابطه می‌فرماید: «شگفتا! پسر آن زن بدنام در میان مردم شام نشر می‌دهد که من اهل مزاح (= دعابه) هستم و مردی شوخ طبع که مردم را سرگرم شوخی می‌کند. حرفی به باطل گفته! و سخنی به گناه انتشار داده است.»

[۱۸۲] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۸.

[۱۸۳] نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۳ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۶، ص ۲۳۲؛ ج ۱۱، ص ۳ و فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳.

[۱۸۴] نهج البلاغه، خطبهٔ ۵ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۱۳.

[۱۸۵] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۶ و بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۱۸.

[۱۸۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

[۱۸۷] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱ و در: البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۸؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۹۸؛ ج ۵۸، ص ۷۹؛ جواهر المطالب، ج ۱۶۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۳۲۵ و کنز العمّال، ج ۳، ص ۷۳۲.

[**۱۸۸**] نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۱، ص ۳۴۸.

[**۱۸۹**] نهج البلاغه، حکمت ۸۲و در: تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۷۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۹؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۳۲۴؛ ج ۱۸، ص ۲۳۲؛ کنزالعمّال، ج ۳، ص ۷۴۴؛ مسند زید بن علی، ص ۴۴۷ و با اندکی تفاوت در: المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۲۲۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۴۱۶.

[**۱۹۰**] نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸ و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۸۸.

[**۱۹۱**] نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۶ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۴، ص ۳۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۷۲ و المعیار و الموازنة، ص ۲۸۹.

[**۱۹۲**] نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۶ و در: تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۰۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۷۳؛ ج ۷، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۸ و المعیار و الموازنة، ص ۲۸۹.

[**۱۹۳**] نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷ و در: دستور معالم الحکم، صص ۱۴۱ ـ ۱۴۲ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۸۳.

[**۱۹۴**] نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۱، صص ۵۲۸ ـ ۵۳۳ به نقل از کشف الیقین، ص ۱۸۸.

[**۱۹۵**] نهج البلاغه، حکمت ۲۶۷.

[**۱۹۶**] نهج البلاغه، حکمت ۱۹۲ و در: أنساب الأشراف، ص ۱۱۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۹، ص ۱۰؛ کنزالعمّال، ج ۳، ص ۷۸۲؛ نهج السعادة فی مستدرک نهج

البلاغة، ج ۸، صص ۲۳۵ ـ ۲۳۶ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۴۳.

[۱۹۷] بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۱۹؛ ج ۷۵، ص ۹۲ و کنزالفوائد، ص ۲۲۵.

[۱۹۸] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۳ و با اندکی تفاوت در: جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۴۳؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۳۲۹ و نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص ۶۱.

[۱۹۹] نهج البلاغه، حکمت ۱۰۸ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۱، ص ۱۸۲؛ جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۴۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۲۷۱؛ کنزالعمّال، ج ۱، ص ۳۴۹ و نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص ۴۲.

[۲۰۰] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۸؛ بحارالأنوار، ج ۱، ص ۱۸۳ و ج ۷۴، ص ۴۱۹.

[۲۰۱] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۹ و بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۱۹.

[۲۰۲] با اندکی تفاوت در: نهج البلاغه، حکمت ۲۲۱ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۸، ص ۴۲۲؛ ج ۵۱، ص ۴۱۱؛ الجوهرة فی نسب الإمام علی و آله، ص ۸۸؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۴۱ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۹، ص ۴۳؛ ج ۲۰، ص ۳۴۰.

[۲۰۳] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۹ و بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۱۹.

[۲۰۴] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۹؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲۰؛ ج ۷۵، ص ۹۳ و کنزالفوائد، ص ۲۸۳.

[۲۰۵] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۹؛ بحارالأنوار، ۷۴، ص ۴۱۹ و کنزالفوائد، ص ۱۲۸.

[۲۰۶] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۹؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۱۹؛ ج ۷۵، ص ۹۱ و محاسبة النفس (کفعمی)، ص ۱۵۵.

[۲۰۷] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۹؛ بحارالأنوار، ج ۷۱، ص ۱۶۶؛ ج ۷۴، ص ۴۱۹؛ کنزالفوائد، ص ۳۴ و مستدرک نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۹.

[۲۰۸] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۰۰؛ بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۳۹۶؛ ج ۷۴، ص ۴۲۰ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲۰، ص ۳۰۳.

[۲۰۹] جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۵۶؛ ج ۴، ص ۱۴۶ و فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۶۲.

[۲۱۰] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۰۰؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲۰؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ص ۱۵۳؛ کنزالفوائد، ص ۱۷۱ و مستدرک نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۷۶.

[۲۱۱] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۰۱ و بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲۰.

[۲۱۲] نهج البلاغه، حکمت ۱۶ و در: دستور معالم الحکم، ص ۱۸ و شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۱۲۰.

[۲۱۳] با اندکی تفاوت در: نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۳ و در: تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۲۶؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۷۳؛ الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۱۶۴؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۰، ص ۳۳، ۱۴۹؛ کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۱۱۲؛ الموضوعات، ج ۳، ص ۱۳۷؛ نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص ۱۲۰ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۴۳۷.

[۲۱۴] بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۹۶؛ ج ۷۴، ص ۴۲۰؛ ج ۷۵، ص ۳۸ و تحف العقول، ص ۲۰۱.

[۲۱۵] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۰۳؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲۱؛ ج ۷۵، ص ۱۰؛

تحف العقول، ص ۲۱۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۸ و با تفاوت در: بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۲۵۲؛ روضة الواعظین، ص ۴۲۴ و میزان الحکم و المواعظ (واسطی)، ص ۵۳۱.

[۲۱۶] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۲۹.

[۲۱۷] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۹۸؛ بحارالأنوار، ج ۷۲، ص ۶۸؛ ج ۷۴، ص ۴۱۹ و کنزالفوائد، ص ۱۴۷.

[۲۱۸] نهج البلاغه، حکمت ۳۹۶و در: شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۹، ص ۳۶۴.

[۲۱۹] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۰۰ و بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲۰.

[۲۲۰] بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۸۱؛ ج ۷۴، ص ۴۱۹ و کنزالفوائد، ص ۱۶۰.

[۲۲۱] الإرشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۳۰۴؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۴۷؛ ج ۹۰، ص ۳۵۶؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۲۳؛ الخصال، ص ۱۹۷؛ مستطرفات السرائر (ابن ادریس)، ص ۶۱۶؛ مکارم الأخلاق (طبرسی)، ص ۴۳۴ و میزان الحکم و المواعظ (واسطی)، ۷۳.

[۲۲۲] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۹۵.

[۲۲۳] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۹۵؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۱۳۹ و نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص ۱۱۹.

[۲۲۴] تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۰، ص ۳۶۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۷؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۰۴؛ نهج البلاغه، خطبهٔ ۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۵۹؛ ج ۲، ص ۶۸، ۸۳، ۱۱۴، ۱۱۷.

[۲۲۵] أُسد الغابة، ج ۲، ص ۱۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۴، ص ۹۲؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص

۱۹۷؛ تفسير ابن كثير، ج ۴، ص ۱۲۳؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۴۰۲؛ الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۶۰؛ ج ۶، ص ۷؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ۱۲، ص ۲۳۲، ۳۹۷؛ سنن الترمذى، ج ۵، ص ۳۲۹؛ السنن الكبرى (بيهقى)، ج ۳، ص ۱۸؛ سير أعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۶۵؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبى الحديد)، ج ۱۸، ص ۴۳؛ شواهد التنزيل، ج ۲، ص ۴۲؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۹۴؛ الكامل (عبداللّه بن عدى)، ج ۶، ص ۶۷؛ كتاب السنّة، ص ۶۳۰؛ كنزالعمّال، ج ۱، صص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ ج ۳، ص ۶۷۰؛ ج ۱۳، ص ۱۰۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳؛ مسند ابن الجعد، ص ۳۹۷؛ مسند أبى يعلى، ج ۲، ص ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۷۶؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۵۹؛ ج ۵، ص ۱۸۲؛ مسند زيد بن على، ص ۴۶۴؛ المصنف (ابن أبى شيبه كوفى)، ج ۱، ص ۳۷۲؛ ج ۷، ص ۱۷۶؛ المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۳۷۴؛ ج ۸ ص ۳۶۶؛ المعجم الصغير، ج ۱، ص ۱۳۱؛ المعجم الكبير، ج ۳، صص ۶۵ ـ ۶۶؛ النصائح الكافية، ص ۲۴۸؛ نظم درر السمطين، ص ۲۳۱ و ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۴۶۰؛ ج ۲، ص ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۵۳، ۲۶۹، ۴۳۷.

[**۲۲۶**] أحكام القرآن (جصاص)، ج ۲، ص ۱۹؛ أنساب الأشراف، صص ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ تاريخ بغداد، ج ۶، ص ۱۸۰؛ ج ۱۰، ص ۲۷۰؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۱۹، ص ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶؛ تذكرة الحفّاظ، ج ۳، ص ۹۱۱؛ تفسير ابن كثير، ج ۳، ص ۲۶۷؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۲۸۰؛ حلية الأولياء، ج ۷، ص ۳۱۴؛ الدرّالمنثور، ج ۵، ص ۱۵؛ روضة الطالبين، ج ۵، ص ۳۵۹؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ۱۰، ص ۳۸۷؛ ج ۱۱، ص ۴۵۱؛ السنن الكبرى (بيهقى)، ج ۳، ص ۳۹۶؛ ج ۷، ص ۶۴، ۱۱۴؛ سير أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۰۰؛ ج ۱۶، ص ۸۵؛ ج ۱۷، ص ۴۶۳؛ شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۱۷۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۸ ص ۴۶۳؛ علل الدار قطنى، ج ۲، ص ۱۸۹؛ فتح القدير، ج ۳، ص ۵۰۲؛

فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۵، ص ۲۷؛ الکامل (عبدالله بـن عـدی)، ج ۱، ص ۲۷۲؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۴۰۹: ۱۳، صص ۶۲۴ ـ ۶۲۵؛ ج ۱۶، ص ۵۳۱؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۷۲؛ ج ۸، ص ۲۱۶؛ ج ۹، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۴؛ ج ۱۰، ص ۱۷؛ المصنف (صنعانی)، ج ۶، ص ۱۶۴؛ المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۲۵۷؛ ج ۶، ص ۳۵۷؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۵؛ ج ۱۱، ص ۱۹۴؛ ج ۲۰، ص ۲۷؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۰۸؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۲۸۲؛ نظم درر السمطین، ص ۲۳۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۶۰؛ ج ۲، ص ۹۹.

[۲۲۷] تذکرة الخواصّ، ص ۲۰ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۶.

[۲۲۸] سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۸۷؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۴۸؛ المعجم الأوسط، ج ۱، ص ۶۷ و المناقب (خوارزمی)، ص ۴۷.

[۲۲۹] الأحادیث الطوال، صص ۱۳۹ ـ ۱۴۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۴۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۷؛ المصنف (صنعانی)، ج ۵، صص ۴۸۶ ـ ۴۸۸؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، صص ۴۱۰ ـ ۴۱۱؛ ج ۲۴، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴ و المناقب (خوارزمی)، ص ۳۳۹.

[۲۳۰] بشارة المصطفی، ص ۴۱۴؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۲۱۱؛ جزء الحمیری، ص ۲۹ و المناقب (خوارزمی)، ص ۳۴۲.

[۲۳۱] أنساب الأشراف، ص ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶؛ الآحاد و المثانی، ج ۵، ص ۱۷۲؛ البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۱۱؛ ج ۷، ص ۲۵۱، ۳۷۰، ۳۷۴ ـ ۳۷۸؛ ج ۸، ص ۸۴؛ الثقات (ابن حبان)، ج ۱، ص ۱۴۱؛ تاریخ الکبیر (بخاری)، ج ۱، ص ۱۱۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۱، ص ۴۱۵؛ ج ۴۲، ص ۵۳؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۳؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۵۱، ۱۶۱؛ تـذکرة الحـفّاظ، ج ۱، ص ۱۰، ۲۱۷؛ ج ۲، ص ۵۲۳؛ خـصائص

أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۴۸، ۵۰، ۶۴، ۷۶ ـ ۸۵، ۱۱۶؛ الدیباج علی مسلم، ج ۵، ص ۳۸۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۵، ص ۴۴۱؛ ج ۱۱، ص ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶؛ السنن الکبری (بیهقی)، ج ۹، ص ۴۰؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۴۴، ۴۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۰ـ ۱۲۵، ۱۴۴، ۲۴۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۰۲، ۳۰۴؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۱۴۲، ۳۶۱؛ ج ۷، ص ۳۶۲؛ ج ۱۲، ص ۲۱۴؛ ج ۱۳، ۳۴۱؛ ج ۱۴، ص ۲۱۰؛ ج ۱۵، ص ۴۲؛ شرح مسلم (نووی)، ج ۱۵، ص ۱۷۴؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۵۹؛ ج ۵، ص ۲۴۸؛ ج ۶، ص ۱۶۹؛ ج ۹، ص ۳۰۵؛ ج ۱۰، ص ۲۲۲؛ ج ۱۳، ص ۲۱۱؛ ج ۱۷، ص ۱۷۴؛ ج ۱۸، ص ۲۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴؛ ج ۲، ص ۳۵، ۴۱۸؛ صحیح المسلم، ج ۷، صص ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ الطبقات الکبری (محمّد بن سعد)، ج ۳، ص ۲۳، ۲۴؛ علل الدارقطنی، ج ۴، ص ۳۱۳، ۳۸۱؛ فتح الباری، ج ۹، ص ۵۳؛ فتح الملک العلی، ص ۴۸؛ فضائل الصحابة، صص ۱۳ ـ ۱۴؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۱؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۳، ص ۲۰۷؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۸۶ـ ۵۸۹، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۰؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۲۰؛ کنزالعمال، ج ۵، ص ۷۲۴؛ ج ۹، ص ۱۶۷، ۱۷۰؛ ج ۱۱، ص ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷؛ ج ۱۳، ص ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۹۲؛ ج ۱۶، ص ۱۸۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۱؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۳۳۷؛ ج ۳، ص ۱۰۹، ۱۳۳؛ مسند الحمیدی، ج ۱، ص ۳۸؛ مسند أبی داود، صص ۲۸ ـ ۲۹؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۲۸۶؛ ج ۲، ص ۵۷، ۶۶، ۷۳، ۸۶، ۸۷، ۹۹، ۱۳۲؛ ج ۱۲، ص ۳۱۰؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۴۹۶؛ ج ۸، ص ۵۶۲؛ المصنف (صنعانی)، ج ۵، ص ۴۰۶؛ ج ۱۱، ص ۲۲۶؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۱۲۶؛ ج ۳، ص ۱۳۹؛ ج ۴، ص ۲۹۶؛ ج ۵، ص ۲۸۷؛ ج ۶، ص ۷۷، ۸۳؛ ج ۷، ص ۳۱۱؛ ج ۸، ص ۴۰؛ المعجم

الصغير، ج ۲، ص ۲۲، ۵۴؛ المعجم الكبير، ج ۱، ص ۱۴۶، ۱۴۸؛ ج ۲، ص ۲۴۷؛ ج ۴، ص ۱۷، ۱۸۴؛ ج ۵، ص ۲۰۳، ۲۲۱؛ ج ۱۱، ص ۶۱؛ ج ۱۲، ص ۱۵، ص ۷۸؛ ج ۱۹، ص ۲۹۱؛ ج ۲۴، صص ۱۴۶ ـ ۱۴۷؛ معرفة علوم الحديث (حاکم نیشابوری)، ص ۲۵۲؛ المعيار و الموازنة، ص ۷۰، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۲۲؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۹، ۵۵، ۶۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۹۹، ۳۰۱؛ ميزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۶۱؛ ج ۲، ص ۳؛ ج ۳، ص ۱۲۲، ۱۷۱؛ نظم درر السمطين، ص ۲۴، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۹۴؛ نهج الإيمان، ص ۳۷۹ و ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۱۱۲.

[**۲۳۲**] افزون بر منابع پیشین ر.ک: إحقاق الحقّ، ج ۵، ص ۷۹ و نهج الإيمان، ص ۴۲۷.

[**۲۳۳**] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۸؛ نهج الإيمان، ص ۴۲۷ و ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۱۷۸.

[**۲۳۴**] مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۶۹.

[**۲۳۵**] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۵۲.

[**۲۳۶**] البداية و النهاية، ج ۱، ص ۳۱۱؛ البرهان (زرکشی)، ج ۲، ص ۲۴۱؛ ج ۳، ص ۳۳۵؛ بشارة المصطفى، ص ۳۵۲؛ تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۴۴۴؛ تفسير الجلالين، ص ۲۷۹؛ تفسير القرطبی، ج ۸، ص ۳۷۱؛ جامع البيان، ج ۱۱، ص ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱؛ الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۳۱۴؛ زاد المسير، ج ۴، ص ۴۵، ۴۷؛ فتح القدير، ج ۲۰، صص ۴۶۷ ـ ۴۶۸؛ قصص الانبياء (ابن كثير)، ج ۲، ص ۷۶؛ نهج الإيمان، ص ۴۳۵، ۴۳۸ و ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۱۳۷، ۲۵۹.

[**۲۳۷**] إحقاق الحقّ، ج ۳، صص ۴۶ ـ ۶۲؛ ج ۹، صص ۷۰ ـ ۹۱؛ تحفة الأحوذی، ج ۸، ص

۲۷۹ و نهج الإیمان، ص ۳۴۷.

[۲۳۸] مسند أحمد، ج ۱، ص ۷۷.

[۲۳۹] همان، ج ۱، ص ۸۴، ۹۵، ۱۲۸.

[۲۴۰] همان، ج ۵، ص ۵۲، ۹۹، ۱۸۵، ۳۳۳، ۳۵۸.

[۲۴۱] در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است: «در بعضی نسخه‌ها «قصبه» ـ به قاف و یاء یک نقطه ـ به معنی نی است و بر هر تقدیر ظاهر آن است که آن عصا یا نی‌ای باشد در أعلیٰ درجات بهشت که جایگاه شیعیان آن حضرت است.»

[۲۴۲] در مسند أحمد یافت نشد. ر.ک: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۲ و حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۶.

[۲۴۳] المناقب (خوارزمی)، ص ۸۷.

[۲۴۴] در إحقاق الحقّ، ج ۷، ص ۲۵۷ به نقل از الفردوس و در: المناقب (خوارزمی)، ص ۷۶؛ نهج الإیمان، ص ۴۴۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۷۰؛ ج ۲، ص ۲۵۰، ۲۹۲.

[۲۴۵] إحقاق الحقّ، ج ۱۸، ص ۴۸۳ به نقل از الفردوس و در: ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۵۲، ۲۶۹؛ ج ۳، ص ۱۹۱.

[۲۴۶] بشارة المصطفی، ص ۲۷۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۳؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، صص ۶۱۴ ـ ۶۱۵؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵؛ ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۴۰، ۳۰۱ و با اندکی تفاوت در: أنساب الأشراف، ص ۵۰۳؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۴۳؛ ج ۲، ص ۶۳ و المناقب (خوارزمی)، ص ۲۹۳.

[**۲۴۷**] المناقب (خوارزمی)، ص ۶۶.

[**۲۴۸**] همان، ص ۶۷.

[**۲۴۹**] همان، ص ۶۸.

[**۲۵۰**] همان، ص ۶۹ و در: تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴؛ تذکرة الموضوعات، ص ۹۷؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۵۴؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۶۳؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۳؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۶، ص ۴۲؛ الکامل (عبداللّٰه بن عدی)، ج ۴، ص ۳۴۹؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۲؛ المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۳۸۰؛ نهج الإیمان، ص ۴۵۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۵۵، ۳۶۳، ۳۹۵، ۴۵۸.

[**۲۵۱**] المناقب (خوارزمی)، ص ۷۳.

[**۲۵۲**] همان، ص ۷۶ و در: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۸۰ و نهج الإیمان، ص ۳۳۹.

[**۲۵۳**] المناقب (خوارزمی)، ص ۷۷ و در: ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۱۷؛ ج ۲، صص ۳۵۹ـ ۳۶۰.

[**۲۵۴**] المناقب (خوارزمی)، ص ۷۸ و در: ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۴۶.

[**۲۵۵**] کفایة الطالب، صص ۷۲ـ ۷۳ و در: بشارة المصطفی، ص ۱۹۲، ۲۴۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۰، ۲۷۰، ۲۹۱؛ نظم درر السمطین، ص ۱۱۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۳۴، ۲۳۸، ۴۰۱.

[**۲۵۶**] کفایة الطالب، ص ۷۴ و در: بشارة المصطفی، ص ۱۷۸، ۲۴۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۰؛ ج ۵۲، ص ۷؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۶۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۰؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۴۶.

[**۲۵۷**] المناقب (خوارزمی)، صص ۷۴ ـ ۷۸ و در: جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۲؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۴۱۵؛ نهج الإیمان، ص ۴۵۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۸۱.

[**۲۵۸**] کفایة الطالب، صص ۸۲ ـ ۸۳ و در: ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۵۶.

[**۲۵۹**] کفایة الطالب، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۳ و در: بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۸؛ ج ۳۹، ص ۱۰۹؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۲۰ و مقام الامام علی، ص ۲۶.

[**۲۶۰**] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۰۵ و در: ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۳۴ و ۲۸۹.

[**۲۶۱**] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۰۵.

[**۲۶۲**] همان، ص ۱۰۵ و در: کنزالعمّال، ج ۱۱، صص ۶۱۳ ـ ۶۱۴.

[**۲۶۳**] إحقاق الحقّ، ج ۵، ص ۶۳۷ به نقل از کشف الیقین، ص ۲۳۴.

[**۲۶۴**] همان.

[**۲۶۵**] إحقاق الحقّ، ج ۵، ص ۶۳۷؛ الاستغاثة، ج ۱، ص ۱۰؛ النزاع و التخاصم، ص ۱۲۹ و نهج الإیمان، ص ۱۸۷، ۱۹۰.

[**۲۶۶**] بحارالأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴؛ کتاب الأربعین (محمّدطاهر قمی شیرازی)، ص ۹۶ و کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۴۶.

[۲۶۷] تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۸۱؛ ج ۴۲، ص ۳۸۳؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۳۰، ۲۴۱ ـ ۲۴۲؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۶۹؛ کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۱۵۳؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۲، ۶۱۳؛ ج ۱۵، ص ۱۰۲؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۹۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۳۲۱؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۰۰؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۳۵۳؛ النصائح الکافیة، ص ۹۵؛ نظم درر السمطین، ص ۸۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۸۵.

[۲۶۸] الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴؛ المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۱۳۵؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۲۵۵؛ المعیار و الموازنة، ص ۴۵؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۷۷؛ النصائح الکافیة، ص ۲۱۵ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۲۴؛ ج ۲، ص ۹۶، ۱۶۱، ۴۰۳.

[۲۶۹] الاستغاثة، ج ۱، ص ۱۰؛ ج ۲، ص ۱۲؛ ج ۲، ص ۶۳؛ أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۸؛ الأحکام (یحیی بن حسین)، ج ۱، ص ۴۰؛ أُصول السرخسی، ج ۱، ص ۳۱۴؛ أنساب الأشراف، ص ۱۰۹، ۱۱۱، ۴۳۹؛ البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۲۸؛ ج ۷، ص ۳۸۴، ۳۸۶؛ بشارة المصطفی، ص ۳۳، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۹۳، ۳۵۰، ۳۷۵؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۴؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، صص ۱۹۶ ـ ۱۹۷؛ تهذیب الکمال، ج ۲۲، ص ۳۹۸؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۶، ۸۴ ـ ۸۵ و.... خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۹۳؛ دستور معالم الحکم، ص ۱۴۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۶؛ ج ۱۲، ص ۲۳۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۸؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۴۵، ۱۳۰، ۱۳۴؛ السیرة النبویة، ج ۴، ص ۴۱۶؛ شرح الأزهار، ج ۱، ص ۱۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۴، ص ۹۶؛ ج ۹، ص ۱۳۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۲، ۲۵۱ ـ ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸؛ ج ۲، ص ۳۹۲؛ صحیح ابن حبان، ج ۹، ص ۲۵۲؛ ضعفاء العقیلی، ج

۲، ص ۲۵۰؛ ج ۳، ص ۲۷۱؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۹۴؛ علل الدارقطنى، ج ۶، ص ۲۳۶؛ الفائق فى غريب الحديث، ج ۱، ص ۱۵۰؛ فضائل الصحابة، ص ۱۵؛ قصص الأنبياء (راوندى)، ص ۳۵۳؛ كتاب السنّة (عمرو بن أبى عاصم)، ص ۳۳۷، ۶۲۹، ۶۳۰؛ كنزالعمّال، ج ۱، ص ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۷؛ ج ۱۳، ص ۱۳۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۷؛ المحصول، ج ۴، ص ۱۷۰؛ مسند أبى داود، ص ۲۳۳؛ مسند أبى يعلى، ج ۱، ص ۴۲۹؛ ج ۴، ص ۲۶؛ ج ۱۱، ص ۳۰۷؛ ج ۱۲، ص ۱۰۸؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۷۰؛ مسند زيد بن على، ص ۴۵۷؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۲۴، ۳۶۹؛ ج ۴، ص ۳۳؛ ج ۵، ص ۸۹؛ ج ۶، ص ۲۱۸؛ المعجم الصغير، ج ۱، ص ۶۵، ۱۳۵؛ المعجم الكبير، ج ۳، ص ۶۶؛ ج ۴، ص ۱۷، ۱۷۴؛ ج ۵، ص ۱۵۴، ۱۶۶ ـ ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴؛ ج ۱۱، ص ۶۹؛ المعيار و الموازنة، ص ۲۲۰، ۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ المناقب (خوارزمى)، ص ۱۵۴، ۲۰۰؛ المنصف (ابن أبى شيبه كوفى)، ج ۷، ص ۴۱۸؛ منتخب مسند عبدبن حميد، ص ۱۰۸، ۲۱۶؛ النصائح الكافية، ص ۱۸۲؛ نظم درر السمطين، ص ۱۰۹، ۲۳۲؛ نيل الأوطار، ج ۲، ص ۳۲۸ و ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۷۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۲ ـ ۱۱۳، ۱۱۹ ـ ۱۲۶، ۱۳۲، ۳۴۵، ۳۴۹؛ ج ۲، ص ۴۳۲، ۴۳۸؛ ج ۳، ص ۶۵، ۱۴۱، ۲۹۴.

[**۲۷۰**] مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۵۰.

[**۲۷۱**] أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۷؛ الآحاد و المثانى، ج ۴، ص ۲۷۹؛ الإصابة، ج ۴، ص ۴۶۸؛ البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۸۱؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۴۲، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹؛ تحفة الأحوذى، ج ۱۰، ص ۱۴۵؛ خصائص أميرالمؤمنين (نسائى)، ص ۹۸؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۷؛ سنن الترمذى، ج ۵، ص ۲۹۶؛ السنن الكبرى (نسائى)، ج ۵، ص ۱۳۳؛ سير أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۹۹؛ شرح الأزهار، ج ۴، ص ۵۴۶؛ صحيح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۴؛ فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص ۴۷۱؛ الكامل (عبداللّه بن عدى)، ج

۲، ص ۱۴۶؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۵۹۹؛ ج ۱۳، ص ۱۴۲؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۲۹۳؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۱۱؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۰۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۲۹؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۵۳؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۳؛ نهج الإیمان، ص ۴۷۸، ۴۸۰ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۶۸؛ ج ۲، ص ۳۹۸.

[۲۷۲] در صحیح الترمذی یافت نشد. ر.ک: سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷ و: أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۸؛ الآحاد و المثانی، ج ۴، ص ۳۲۵؛ الإصابة، ج ۳، ص ۴۸۴؛ ج ۶، ص ۳۱۶؛ ج ۷، ص ۱۳۶، ۲۷۴؛ الأنساب، ج ۱، ص ۴۳۳ و... أنساب الأشراف، ص ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲؛ بشارة المصطفی، ص ۴۴، ۹۷، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۵،....؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۴، ۴۴؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴؛ تذکرة الحفّاظ، ج ۱: ص ۱۰؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۴۱؛ ج ۶، ص ۸۷؛ ج ۹، ص ۲۰۰؛ ج ۱۱، ص ۹۰، ۱۰۰؛ ج ۱۹، ص ۴۰۵؛ ج ۲۰، ص ۴۸۴؛ ج ۲۲، ص ۳۰۷، ۳۹۷، ۳۹۸؛ ج ۳۳، ص ۲۸۴، ۳۶۸؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۴۲؛ جزء ابن عاصم، ص ۱۷۶؛ جزء الحمیری، ص ۳۳؛ جواهر العقود، ج ۲، ص ۲۷۵؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۵۰، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۴۵، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۲، ص ۵۹؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۰۰ ـ ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۴۰۷؛ ج ۲، ص ۱۹۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۲؛ الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۳۲۰؛ ضعفاء العقیلی، ج ۳، ص ۲۷۱؛ علل الدارقطنی، ج ۳، ص ۲۲۴؛ ج ۴، ص ۹۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۶۱؛ فضائل الصحابة، ص ۱۴؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۹؛ ج ۶، ص ۲۸۲؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۳، ص ۸۰

۲۵۶؛ ج ۴، ص ۱۲؛ ج ۵، ص ۱۳، ۱۲۲؛ ج ۶، ص ۸۲، ۳۵۰، ۳۸۱؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۵۷، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۷۴؛ کنز العمّال، ج ۵، ص ۲۹۰؛ ج ۱۱، ص ۳۳۲، ۶۰۹؛ ج ۱۳، ص ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۸۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۷، ۱۶۴؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۱۰، ۱۱۶، ۵۳۳؛ مسند الشامیین، ج ۳، ص ۲۳۳؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۴۷۹؛ ج ۱۱، ص ۳۰۷؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴؛ ج ۵، ص ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۰؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵۷؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶؛ معانی القرآن (نحاس)، ج ۲، ص ۳۲۵؛ ج ۶، صص ۴۱۰ ـ ۴۱۱؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۲۴، ۲۷۵، ۳۲۴، ۳۶۹؛ ج ۶، ص ۲۱۸؛ ج ۷، ص ۷۰؛ ج ۸ ص ۲۱۳؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۶۵، ۷۱؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۷۹؛ ج ۴، ص ۱۷، ۱۷۳، ۱۷۴؛ ج ۵، ص ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴؛ ج ۱۲، ص ۷۸؛ ج ۱۹، ص ۲۹۱؛ المعیار و الموازنة، ص ۷۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۷۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۹۹؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۳؛ نظم درر السمطین، ص ۷۷، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۶۲، ۳۴۳؛ ج ۲، ص ۸۲، ۱۰۳، ۱۲۰،...؛ ج ۳، ص ۱۴۲، ۳۶۹.

[**۲۷۳**] در صحیح الترمذی یافت نشد. ر.ک: سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷ و: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۸؛ ج ۴۴، ص ۱۳۹؛ تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۴۰۲؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۹؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۲۷۹؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۰، ص ۲۱۷؛ ج ۱۷، ص ۲۴۹؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۴۶؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴،

ص ۲۱۱؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۹۹؛ ج ۴، ص ۲۵؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۶، ص ۴۵۵؛ کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۱۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۴۳؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۴۱۹ و المعجم الأوسط، ج ۶، ص ۹۵.

[۲۷۴] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۳۵.

[۲۷۵] در صحیح النسائی و صحیح الترمذی یافت نشد. ر.ک: سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۰۳ و: أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۷؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۳؛ بشارة المصطفی، ص ۳۶۲؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۱۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۱۵ ـ ۳۱۷؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۳۲۵ ـ ۳۲۷؛ طبقات المحدّثین بأصبهان، ج ۴، ص ۱۲۵؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۱، ص ۴۲۸؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۸۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۵۹۹؛ ج ۱۳، ص ۱۳۹؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۸۶؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۳۸ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۸۳؛ ج ۲، ص ۴۹۴.

[۲۷۶] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۳۵.

[۲۷۷] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: إحقاق الحقّ، ج ۵، ص ۱۵۴؛ بحارالأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۸؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۲، ص ۲۹؛ کتاب الأربعین (محمّدطاهر قمی شیرازی)، ص ۳۶، ۴۹؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۷ و الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۲، ص ۲۹.

[۲۷۸] الأربعین (شیخ صدوق)، ص ۵۹۱؛ بشارة المصطفی، ص ۲۳، ۴۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۴، ۳۰۹؛ کفایة الطالب، ص ۲۰۶؛ کنزالعمّال، ج ۶، ص ۳۹۷؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۵۹؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۷۶؛ نهج الإیمان، ص ۵۶۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۷۴، ۲۴۹.

[**۲۷۹**] إعلام الوری، ج ۱، صص ۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ ج ۲، ص ۴۵؛ بشارة المصطفی، ص ۱۰۳؛ مجمع النورین، ص ۱۹۱، ۲۴۴ و نهج الإیمان، ص ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۵۸۳.

[**۲۸۰**] المناقب (خوارزمی)، ص ۸۵

[**۲۸۱**] همان.

[**۲۸۲**] حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۶ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۷۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۳؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۹۷؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۹؛ ج ۱۳، ص ۱۷۷؛ نظم درر السمطین، ص ۱۱۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۸۱

[**۲۸۳**] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۲.

[**۲۸۴**] همان و در: الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۱؛ ج ۳۷، ص ۴۲؛ حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۴۷؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ص ۹۲؛ الفضائل، ص ۱۳۴؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۲، ۴۲۸ و کفایة الأثر، ص ۱۰.

[**۲۸۵**] کشف الغمّة، ج ۱، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۳ به نقل از کشف الیقین، ص ۲۶۹.

[**۲۸۶**] بشارة المصطفی، ص ۲۶۹؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۴۶؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۴؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۳؛ ج ۹، ص ۱۶۶؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۳۷؛ المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۷۱؛ نهج الإیمان، ص ۲۲۸ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۳۸۹.

[**۲۸۷**] تاریخ مدینة دمشق، ص ۵۶، ۵۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۸، ۴۸۸ ـ ۴۸۹؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۶، ص ۳۹۷؛ نهج الإیمان، ص ۱۹۶؛ ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۶۳، ۲۹۹؛ و با اندکی تفاوت در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۷، ۴۸، ۵۶؛ الجامع

الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۹؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۲؛ کنزالعمال، ج ۷، ص ۲۴۹؛ ج ۱۱، ص ۶۰۲، ۶۰۴؛ ج ۱۳، ص ۱۵۰؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۳۴؛ نظم درر السمطین، ص ۹۸ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۷۷، ۸۵، ۹۷، ۴۰۲.

[۲۸۸] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۸.

[۲۸۹] همان، ص ۳۲۳.

[۲۹۰] کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۴۲ و در: إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۰۷، ۳۲۲؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۱۸۲؛ ج ۲، ص ۵۷۲؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۱۰۲ و نهج الإیمان، ص ۶۸، ۴۶۲.

[۲۹۱] إحقاق الحقّ، ج ۴، ص ۱۸ و در: إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۶۸؛ بشارة المصطفی، ص ۲۲۶، ۲۳۵ و مجمع النورین، ص ۹۷.

[۲۹۲] بشارة المصطفی، ص ۲۶۲؛ الجمل (شیخ مفید)، ص ۳۶ و الیقین (ابن طاوس)، ص ۱۴ به نقل از کشف الیقین، ص ۲۷۴.

[۲۹۳] روضة الواعظین، ص ۱۴۵؛ کتاب الأربعین (محمّدطاهر قمی شیرازی)، ص ۸۶ و الیقین (ابن طاوس)، ص ۱۴۸.

[۲۹۴] تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۱۳؛ ج ۱۳، ص ۱۲۳ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۲۶ ـ ۳۲۷؛ کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۱۵۳؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۸۷؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵۸؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۹۵؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۳۹۴؛ نهج الإیمان، ص ۱۵۸ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۷۰.

[**۲۹۵**] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۰۳.

[**۲۹۶**] همان، ص ۱۴۲.

[**۲۹۷**] همان، ص ۱۴۲.

[**۲۹۸**] همان، ص ۱۴۳.

[**۲۹۹**] همان، ص ۱۴۸.

[**۳۰۰**] همان، ص ۱۵۸.

[**۳۰۱**] همان، ص ۱۰۸.

[**۳۰۲**] همان، ص ۱۰۸.

[**۳۰۳**] همان، ص ۱۰۸.

[**۳۰۴**] همان، ص ۱۰۹.

[**۳۰۵**] همان، ص ۱۱۰ و در: أمالی المحاملی، ص ۲۰۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۱۰؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۱۲۶؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۵۱؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبن عاصم)، ص ۵۸۲؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۰؛ المعجم الأوسط، ج ۸، ص ۴۷ و نظم درر السمطین، ص ۱۱۹.

[**۳۰۶**] همان، ص ۱۱۰ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۶؛ شرح نهج البلاغه (ابـن أبـی الحـدید)، ج ۹، ص ۱۷۳؛ ج ۱۰، ص ۲۲۲؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۳۴۳؛ ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۴۹۴.

[۳۰۷] همان، ص ۱۰۵ و در: سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۳۲۳ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۱.

[۳۰۸] همان، ص ۱۰۵ و در: بشارة المصطفی، ص ۴۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۳۲۳؛ المعیار و الموازنة، ص ۲۲۴، ۳۲۳؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۴۰؛ النصائح الکافیة، ص ۲۱۵ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۷۳؛ ج ۲، ص ۸۱

[۳۰۹] المناقب (خوارزمی)، ص ۲۰۰ و در: الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۳، ص ۹۱؛ ج ۶، ص ۴۵۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۲۶ و نهج الإیمان، ص ۳۳۴.

[۳۱۰] إحقاق الحقّ، ج ۴، ص ۲۵۴ و در: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۵؛ بشارة المصطفی، ص ۳۷۸؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۳۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۷۲ ـ ۳۷۳؛ حدیث خثیمة، ص ۲۰۱؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۲۰۵؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۴، ص ۱۰؛ الکشف الحثیث، ص ۹۴، ۲۴۳؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۵۲؛ ج ۳، ص ۲۶۸؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۰۴؛ نهج الإیمان، صص ۵۵۵ ـ ۵۵۶، ۵۵۸ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۷۸، ۲۷۳، ۲۷۴.

[۳۱۱] الإصابة، ج ۱، ص ۳۵۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۶، ص ۳۵۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، ص ۹۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۹؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۳۵ و کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۷۰۸.

[۳۱۲] أدب الإملاء و الاستملاء، ص ۱۰۷؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۵؛ ج ۳۸، ص ۱۱، ۱۳۱؛ ج ۳۹، ص ۱۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۴۳۰؛ رجال ابن داود، ص ۱۹۰؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۶۶، ۵۷۶ و کشف الغمّة، ج ۱، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.

[۳۱۳] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۶ و کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۷.

[۳۱۴] کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۷.

[۳۱۵] بحارالأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۴۳؛ ج ۲، ص ۴۶۷؛ المسترشد، ص ۲۱۴، ۲۹۰ و مناقب أمیرالمؤمنین، ج ۱، ص ۳۳۳.

[۳۱۶] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۴۳؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۹۴؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۱۰؛ المجعم الأوسط، ج ۴، ص ۱۳۳ و المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۴۹۹.

[۳۱۷] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۴۵ و نهج الإیمان، ص ۲۶۲، ۳۹۱ ۳۹۵.

[۳۱۸] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۴۱ و: تذکرة الموضوعات، ص ۹۸؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۵۸؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۱؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۵۹؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۶، ص ۳۰۲؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۹۳؛ مسند زید بن علی، ص ۴۶۴؛ النصائح الکافیة، ص ۱۰۸ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۸۹ ۳۷۷، ۴۷۲؛ ج ۳، ص ۱۹۲.

[۳۱۹] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۴۵ و: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۰۸ ـ ۳۰۹؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۲؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۶، ص ۳۹۷؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۲۰؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۳۸۳؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۲۸؛ نهج الإیمان، صص ۵۶۸ ـ ۵۶۹ و ینابیع

المودّة، ج ۳، ص ۲۴۹.

[۳۲۰] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۵۰ و: سیر أعلام النبلاء، ج ۹، ص ۲۵۹؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۳۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۹۲.

[۳۲۱] الأربعون حدیثاً، ص ۶۳؛ العمدة، ص ۲۸۱ و المناقب (ابن مغازلی)، صص ۵۰ ـ ۵۱.

[۳۲۲] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۵۱ و: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۱؛ بشارة المصطفی، ص ۱۰۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۶۸، ۲۸۳، ۳۷۸؛ تنبیه الغافلین، ص ۱۱۰؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۷۱؛ فتح الملک العلی، ص ۵۵؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۲، ص ۳۶۳؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۳۱۰؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۸۵؛ ج ۵، ص ۲۰۶؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۳۶؛ ج ۳، ص ۵۸۶؛ نظم درر السمطین، ص ۱۰۳ و نهج الإیمان، ص ۴۴۰، ۴۵۵، ۴۵۷.

[۳۲۳] المناقب (خوارزمی)، ص ۷۰.

[۳۲۴] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۵۲ و: أُسد الغابة، ج ۳، ص ۱۱؛ أمالی المحاملی، ص ۴۴۶؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۴۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۵۷؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، ص ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۸؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۴۵؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳۴؛ کنز العمّال، ج ۱۲، ص ۹۷؛ ج ۱۳، ص ۶۴۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۴۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۴۴۲؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۱۲؛ المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۱۷۹؛ المعجم الصغیر، ج ۲، ص ۳؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۰؛ موارد الظمآن، ص ۵۵۵؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۰۷؛ النصائح الکافیة، ص ۹۳؛ نهج الإیمان، ص ۴۵۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۲۵.

[۳۲۵] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۶۹ و: نهج الإیمان، ص ۶۰۰ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۸۰.

[۳۲۶] البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۱۶۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴، ص ۳۸۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۳۵۷ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۳۲۷] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۳۲۸] همان.

[۳۲۹] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۵۶ و نهج الإیمان، ص ۵۶۹.

[۳۳۰] تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۴۴؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۷؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۴، ص ۴۷۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۳؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۱۴۸؛ نهج الإیمان، ص ۳۵۱، ۳۵۳، ۴۸۰، ۴۸۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۷۷، ۹۷، ۲۴۳، ۳۰۳، ۴۰۱.

[۳۳۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۵۱ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۹۲.

[۳۳۲] بشارة المصطفی، ص ۴۱۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۰۷ ـ ۳۰۸؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۵، ص ۲۴۳؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۱۲۲؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۹۹؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۰؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۱۶؛ نهج الإیمان، ص ۶۴۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، صص ۳۶۹ ـ ۳۷۰؛ ج ۲، ص ۷۶، ۲۳۸.

[۳۳۳] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۹۴ و: نهج الإیمان، ص ۲۹۵ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۲۸.

[**۳۳۴**] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: بشارة المصطفی، ص ۴۹، ۱۶۷، ۳۳۵؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۲۶۱؛ تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۲۵۹؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۹، ص ۵۷۵؛ ج ۱۲، ص ۳۶۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۹، ص ۱۷۱؛ ج ۱۵، ص ۱۷۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۳؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۲۸؛ المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۸۷؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۰۳؛ نهج الإیمان، ص ۵۰۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، صص ۲۷۸ ـ ۲۷۹، ۴۹۱.

[**۳۳۵**] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۰۴ و نهج الإیمان، ص ۱۵۷.

[**۳۳۶**] الأنوار القدسیة (محمّدحسین اصفهانی)، ص ۱۸ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۰۵.

[**۳۳۷**] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۱۹ و: جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۰۲ و با اندکی تفاوت در: بشارة المصطفی، ص ۳۱۱؛ تاریخ بغداد، ج ۱۰ ص ۳۵۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۴، ص ۲۵۴ و لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۱۱.

[**۳۳۸**] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۶ و با اندکی تفاوت در: تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۵۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۷۱۸ و الموضوعات، ج ۱، صص ۳۸۳ ـ ۳۸۴.

[**۳۳۹**] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۲۰ و با اندکی تفاوت در: بحارالأنوار، ج ۸، ص ۷۰؛ بشارة المصطفی، ص ۱۹۶؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۴۹۴؛ التحصین، ص ۵۵۸؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۸؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۲۳؛ المحتضر، ص ۱۰۰؛ مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۱، ص ۴۲۹؛ الیقین، ص ۲۳۸.

[**۳۴۰**] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۳۵۴؛ بحارالأنوار، ج ۸، ص ۶؛ ج ۲۹، ص ۱۴؛ ج ۳۸، ص ۹۹ و ...؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۷۵؛ الخصال، ص ۴۳۰؛ الفصول المهمّة، ج ۳،

ص ۴۱۱؛ کشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۷؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۲؛ المحتضر، ص ۱۳۱؛ مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۲۹؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۴۸؛ مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۱، ص ۳۸۸؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۸۵؛ و با اندکی تفاوت در: بشارة المصطفی، ص ۹۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۷۵، ۳۳۱؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۱۹۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۵؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۲ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۶۷.

[۳۴۱] بشارة المصطفی، ص ۲۲۷، ۳۰۹؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۸۸، ۱۰۲؛ ذکر أخبار إصبهان، ج ۱، ص ۳۴۲؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۶۴؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۱۹۹؛ نهج الإیمان، ص ۵۰۶ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۳۸.

[۳۴۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۲۹۴، ۳۴۲ و در: أُسد الغابة، ج ۱، ص ۳۱۱؛ ج ۲، ص ۱۱؛ الاستغاثة، ج ۲، ص ۳۷؛ الإصابة، ج ۱، ص ۴۲۴؛ ج ۲، ص ۶۳؛ ج ۶: ص ۲۵۲؛ البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۶۱؛ ج ۸، ص ۳۹، ۲۲۴، ۲۲۵؛ بشارة المصطفی، ص ۱۸۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۳؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۰؛ ج ۲، ص ۱۸۱؛ ج ۴، ص ۴۲۹؛ ج ۶، ص ۳۶۹؛ ج ۹، ص ۲۳۰، ۲۳۱؛ ج ۱۱، ص ۹۱؛ ج ۱۲، ص ۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵، ص ۳۷۴؛ ج ۱۲، ص ۲۶۹؛ ج ۱۳، ص ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۴۰۲ و...؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۸۶؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، صص ۶۲ـ ۸۶، ۳۱۳، ۳۳۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۵۸؛ ج ۳، ص ۳۰۹؛ ج ۴، ص ۲۴۱؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۲۲۹، ۴۰۱؛ ج ۷، ص ۱۱۰؛ ج ۱۲، ص ۲۵۴؛ ج ۳۲، ص ۲۴۳؛ الجامع الصغیر، ج ۱، صص ۵۸۹ـ ۵۹۰؛ جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۹۹؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۱۲۳؛ الدرّ المنثور، ج ۴، ص ۲۶۲؛ درر السمط فی خبر السبط، ص ۷۸؛ سبل السلام، ج ۴، ص ۱۲۵؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۵۷، ۶۱؛ سنن ابن

ماجة، ج ۱، ص ۴۴؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۵۰، ۸۱، ۱۴۹، ۱۵۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۰۲؛ ج ۵، ص ۶۳؛ ج ۱۱، ص ۴۱۶؛ شرح مسلم، ج ۱۶، ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۶، ص ۱۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، صص ۴۱۱ ـ ۴۱۳؛ علل الدارقطنی، ج ۳، ص ۱۶۶؛ ج ۱۱، ص ۱۹۲؛ فضائل الصحابة، ص ۲۰؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۵۵۰؛ قصص الأنبیاء (ابن کثیر)، ج ۲، ص ۳۵۷؛ قصص الأنبیاء (راوندی)، ص ۳۶۶؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۲، صص ۲۲۰ ـ ۲۲۱، ۳۵۷، ۴۱۳؛ ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۵، ص ۳۲۳، ۳۶۸؛ ج ۶، ص ۳۷۳؛ ج ۷، ص ۲۸۴؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۵۸؛ کنزالعمّال، ج ۷، ص ۲۶؛ ج ۱۲، ص ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱؛ ج ۱۳، ص ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶؛ المبسوط (سرخسی)، ج ۱۶، ص ۱۲۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۲، ۲۰۱؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۳، ۶۲، ۶۴، ۸۲؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۳۴۷؛ ج ۵، ص ۲۴۳؛ ج ۶، ص ۱۰، ۳۲۷؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۰؛ ج ۱۹، ص ۲۹۲؛ المعیار و الموازنة، ص ۱۵۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۲۳؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۱۲؛ موارد الظمآن، ص ۵۵۱؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۴۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۶۹؛ ج ۲، ص ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۷۳، ۴۷۹، ۴۸۱؛ ج ۳، ص ۹۲.

[۳۴۳] بشارة المصطفی، ص ۳۹، ۴۲۸؛ بغیة الباحث، ص ۲۹۷؛ تهذیب الکمال، ج ۲۶، ص ۳۹۱؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۰، ۵۹۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۴۶، ۶۱؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۶؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۸۱، ۱۴۵، ۱۴۶؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۲۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۳۰؛ ج ۱۵، ص ۱۸۲؛ فضائل الصحابة، ص ۵۸؛ قصص الأنبیاء (راوندی)، ص ۴۸؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص

۹۱، ۱۱۵؛ ج ۱۳، ص ۶۴۰، ۶۷۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱؛ مسند أبی یعلی، ج ۲، ص ۳۹۵؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۹۱؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۴۰۳؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۳؛ نهج الإیمان، ص ۲۹۹، ۴۸۸ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۵۵؛ ج ۲، ص ۳۶، ۲۰۵، ۲۲۱، ۳۲۵، ۴۸۰.

[**۳۴۴**] أُسد الغابة، ج ۲، ص ۱۹؛ ج ۵، ص ۱۳۰؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۲۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۴۹؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، صص ۱۱۴ ـ ۱۱۶، ۱۱۸ ـ ۱۱۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۹؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۰۲؛ ج ۱۰، ص ۴۲۷؛ سنن ابن ماجة، ج ۱، ص ۵۱؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۴؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۸۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۲۸؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۵۹؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۲۹؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۷۷؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۷۲؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۱۵؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۳۳؛ ج ۲۲، ص ۲۷۴؛ موارد الظمآن، ص ۵۵۴؛ نظم درر السمطین، ص ۲۰۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۴، ۳۸، ۲۰۷، ۲۰۸.

[**۳۴۵**] إحقاق الحقّ، ج ۱۱، ص ۳۲۲؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۵؛ ج ۶۴، ص ۲۱۶؛ تذکرة الحفّاظ، ج ۱، ص ۷۷؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، ص ۳۵۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۰، ص ۲۱۹؛ الدرّالمنثور، ج ۴، ص ۲۶۴؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۴۲؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۶؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۲۱۵ و المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۲۹۰، ۵۹۲؛ ج ۳، ص ۱۷۸.

[**۳۴۶**] تذکرة الموضوعات، ص ۹۸؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۶؛ کشف

الخفاء، ج ۲، ص ۹۱؛ مسند زید بن علی، ص ۴۷۰؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۶۶ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۲۸.

[۳۴۷] أُسد الغابة، ج ۲، ص ۲۰، ۴۰۶؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۲۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۰؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، صص ۲۱۵ ـ ۲۱۷؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۸۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱؛ المجموع، ج ۷، ص ۹۱؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۱۵؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۷۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۱۱؛ ج ۳، ص ۱۵۳.

[۳۴۸] إحقاق الحقّ، ج ۱۱، صص ۱۳ ـ ۱۶؛ أُسد الغابة، ج ۲، ص ۱۲؛ الأدب المفرد، ص ۳۰؛ الإصابة، ج ۳، ص ۵۲؛ البدایة و النهایة، ج ۸، صص ۳۸ ـ ۳۹؛ التاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۳۱۵؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۳، صص ۱۸۷ ـ ۱۸۸؛ ج ۱۴، ص ۱۵۴، ۲۳۶؛ ج ۲۴، ص ۴۶۰؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۹۴؛ ترجمة الإمام الحسن (ابن عساکر)، ص ۲۳، ۳۷ ـ ۴۱، ۴۳ ـ ۵۱، ۵۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۵۸؛ تهذیب الکمال، ج ۶، صص ۲۲۶ ـ ۲۲۷؛ ج ۳۴، ص ۲۸۶؛ الثقات، ج ۷، ص ۵۰؛ خلق أفعال العباد، ص ۸۰؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷؛ السّنن الکبریٰ (نسائی)، ج ۵، ص ۴۹؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۰، ۳۱۵؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، صص ۴۱۶ ـ ۴۱۷؛ علل الدارقطنی، ج ۱۱، ص ۱۶۱؛ فتح الباری، ج ۴، ص ۲۸۷؛ ج ۱۲، ص ۸۳؛ فضائل الصحابة، صص ۱۹ ـ ۲۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۲۵؛ ج ۱۳، ص ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۶؛ مسند ابن الجعد، ص ۲۹۵؛ مسند الحمیدی، ج ۲، ص ۴۵۱؛ مسند أبی یعلی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ ج ۱۱، ص ۲۷۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۳۲؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۱۴؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۹۱؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۳۱؛ معرفة علوم الحدیث (حاکم

نیشابوری)، ص ۸۹؛ نظم درر السمطین، ص ۱۹۸ و نیل الأوطار، ج ۶، ص ۱۴۰.

[**۳۴۹**] إحقاق الحقّ، ج ۱۱، ص ۲۸۲؛ نظم درر السمطین، ص ۲۰۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۸۲.

[**۳۵۰**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۳، ص ۲۲۳؛ ترجمة الإمام الحسن (ابن عساکر)، صص ۱۰۷ - ۱۰۸؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، ص ۱۸۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۷۲؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۷۳ و میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۰۸.

[**۳۵۱**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۳، صص ۲۵ - ۲۶؛ ج ۱۴، ص ۱۵۵؛ ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، صص ۱۳۵ - ۱۳۸؛ تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۵۵؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۴۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۲۳؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۱۲؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۲۰۰؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۷۴ و موارد الظمآن، ص ۵۵۲.

[**۳۵۲**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۳، ص ۲۱۶؛ ترجمة الإمام الحسن (ابن عساکر)، صص ۹۲ - ۹۴؛ جواهر المطالب، ج ۲، ص ۲۰۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۷، ص ۱۱۸؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۶؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴، ص ۲۴۷؛ کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۱۹؛ کنز العمّال، ج ۱۳، صص ۶۶۳ - ۶۶۴؛ لسان المیزان، ج ۶، ص ۲۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۲؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۵۲؛ المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۷۵؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۹۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۰۶.

[**۳۵۳**] حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۴۲؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۷۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۸۷ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۷۷.

[**۳۵۴**] حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۴۸؛ الفضائل، ص ۱۲۱؛ مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۲، ص ۵۹۶ و با اندکی تفاوت در: بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۱۴۳؛ ج ۵۲، ص ۳۰۵؛ ج ۶۵، ص ۳۱ و ۵۵؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۳۱؛ شرح أُصول الکافی (مولی محمّدصالح مازندرانی)، ج ۶، ص ۲۵۵؛ ج ۱۲، ص ۴۳۵؛ الکافی، ج ۸، ص ۳۱۰ و کتاب الغیبة، ص ۲۶۴.

[**۳۵۵**] حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۵۱؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۳۲ و الفضائل، ص ۱۲۲.

[**۳۵۶**] إحقاق الحقّ، ج ۱۱، ص ۳۱۶؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۰۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۲، ص ۳۲۴؛ الکنی و الألقاب، ج ۳، ص ۲۶۴ و الموضوعات، ج ۱، ص ۴۰۷.

[**۳۵۷**] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۱۳۲، ۱۳۴ و: الأحکام (یحیی بن الحسین)، ج ۲، ص ۵۵۵؛ بشارة المصطفی، ص ۵۹، ۶۳، ۱۴۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۴۷؛ ج ۱۲، ص ۹۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۹؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۷۳؛ ج ۲، ص ۵۳۳؛ الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۳۳۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، ص ۴۹۰؛ ج ۱۱، ص ۱۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۱۸؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۵۸؛ ج ۵، ص ۶۶۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۹۴، ۹۵، ۹۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸؛ مسند زید بن علی، ص ۳۰، ۳۱، ۹۴، ۴۳۵، ۴۶۴؛ المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۱۰؛ ج ۵، ص ۳۵۵؛ ج ۶، ص ۸۵؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۹؛ ج ۲، ص ۲۲؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۶؛ نهج الإیمان، ص ۵۸۴، ۵۹۵ و ینابیع المودّة، ج ۱، صص ۹۳ ـ ۹۴؛ ج ۲، ص ۹۰، ۱۰۱، ۱۱۸، ۳۲۷، ۴۴۳، ۴۷۲.

[۳۵۸] سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، ص ۴۹۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸؛ مسند الشهاب، ج ۲، ص ۲۷۳؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۸۲ و نهج الإیمان، ص ۵۹۵.

[۳۵۹] إحقاق الحقّ، ج ۱۳، ص ۱۱۵ و با اندکی تفاوت در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۶، ص ۲۹۹؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۱۰۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۷۰۵؛ ج ۱۴، ص ۵۸۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۳، ص ۳۹۰.

[۳۶۰] الفردوس، ج ۱، ص ۵۲ به نقل از کشف الیقین، ص ۳۲۸ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۶۸ و ترجمة الإمام الحسین (ابن عساکر)، ص ۱۸۰.

[۳۶۱] بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۲۸۰؛ ج ۳۳، ص ۲۵۷؛ ج ۴۳، ص ۲۵۰، ۳۰۴؛ ج ۵۱، ص ۶۹، ۷۶؛ ج ۵۲، ص ۱۹۵، ۲۷۷؛ الخصال، ص ۳۲۰؛ دلائل الإمامة، ص ۴۴۳؛ عیون المعجزات، ص ۵۶؛ الغیبة، ص ۱۹۱؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۱۸۹، ۳۶۵؛ کفایة الأثر، ص ۲۲۵؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۵۱، ۵۲۷؛ المحتضر، ص ۱۴۱؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۲؛ مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۴۳۵ و مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ص ۵۴۳.

[۳۶۲] إحقاق الحقّ، ج ۹، صص ۴۸۱ ـ ۴۸۳؛ بشارة المصطفی، ص ۴۰، ۷۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۷، ۱۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۰۰؛ ج ۱۵، ص ۸۶۸؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۱۸؛ مسند زید بن علی، ص ۴۶۳ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۱۵، ۳۸۰، ۴۶۴.

[۳۶۳] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: إحقاق الحقّ، ج ۱۲، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۱؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۳ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۸۹.

[**۳۶۴**] مأخذ حدیث یافت نشد.

[**۳۶۵**] سیر أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۸۴؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۳؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۲، ص ۳۸۶؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۹۲، ۹۴، ۱۰۸ و المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۵۳ ـ ۲۵۵.

[**۳۶۶**] مسند أحمد، ج ۱، ص ۴۰۶ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۶، ص ۲۸۶؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۳، ص ۱۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۱۵.

[**۳۶۷**] بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۷۲؛ الرسائل العشر، ص ۹۸، ۱۰۷ و الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۲، ص ۱۱۸، ۱۲۳.

[**۳۶۸**] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۵۴ و در: أُسد الغابة، ج ۲، ص ۱۲؛ البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۲۸؛ ج ۷، ص ۳۸۶؛ بشارة المصطفی، ص ۴۰، ۳۵۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۴۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۲۰؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۹۷؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۳؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۹۳؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۴۴۴؛ ج ۱۲، ص ۲۳۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۴۵، ۱۳۰؛ السیرة النبویة، ج ۴، ص ۴۱۶؛ ضعفاء العقیلی، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۴؛ فضائل الصحابة، ص ۱۵؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۶۳۰؛ کنزالعمّال، ج ۱، ص ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹؛ ج ۵، ص ۲۹۰؛ ج ۱۳، ص ۱۰۴؛ ج ۱۴، ص ۴۳۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۶۳؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۰۹؛ مسند ابن الجعد، ص ۳۹۷؛ مسند أبی یعلی، ج ۲، ص ۲۹۸؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۷؛ مسند زید بن علی، ص ۴۶۴؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۶۶، ۶۷، ۱۸۰؛ ج ۵، ص ۱۶۶، ۱۸۲؛

النصائح الکافیة، ص ۲۴۸؛ نظم درر السمطین، ص ۲۳۱؛ نهج الإیمان، ص ۱۵۵، ۲۰۳، ۲۰۴ ـ ۲۰۶ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴؛ ج ۲، ص ۱۳، ۴۳۷؛ ج ۳، ص ۱۴۱.

[**۳۶۹**] المناقب (ابن مغازلی)، صص ۳۰۷ ـ ۳۰۹ به نقل از کشف الیقین، ص ۳۵۰ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۱، ص ۴۵۴ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲.

[**۳۷۰**] الاستغاثة، ج ۱، ص ۱۱؛ الإصابة، ج ۸ ص ۲۶۵؛ البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۳۶۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶؛ تثبیت الإمامة، ص ۲۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۲۶۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۳۹۲؛ تهذیب الکمال، ج ۳۵، ص ۲۵۰؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۱۲۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۱۶۲؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۲۷؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۹، ۱۳۳؛ الشرح الکبیر، ج ۸ ص ۵۰۵؛ ج ۱۲، ص ۷۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۴، ص ۶۴؛ ج ۹، ص ۱۹۳؛ فضائل الصحابة، ص ۷۸؛ فضل آل‌البیت (مقریزی)، ص ۶۴؛ کشف القناع، ج ۶، ص ۵۴۱؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵۹؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، صص ۴۰۴ ـ ۴۰۵؛ المعیار و الموازنة، ص ۲۳۰؛ المغنی، ج ۸ ص ۵۲۵؛ ج ۱۲، ص ۶۶؛ نهج الإیمان، صص ۶۲۲ ـ ۶۲۳ و ینابیع المودة، ج ۲، ص ۵۳، ۵۸، ۳۲۲، ۴۷۸ و...

[**۳۷۱**] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۵۱ و: أُسد الغابة، ج ۵، ص ۵۲۲؛ الآحاد و المثانی، ج ۵، ص ۳۶۳؛ الاستغاثة، ج ۱، ص ۱۱؛ الإصابة، ج ۸ ص ۲۶۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۴۴؛ فضل آل‌البیت، ص ۶۴؛ الکامل (عبدالله بن عدی)، ج ۲، ص ۳۵۱؛ کنزالعمّال،

ج ۱۳، ص ۶۷۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۵۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۰۸؛ ج ۲۲، ص ۴۰۱؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۹۲؛ نظم درر السمطین، ص ۱۷۷، ۱۷۸ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۵۷، ۱۳۲، ۴۶۴.

[**۳۷۲**] تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۶۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۴؛ ج ۶۳، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۸، ص ۲۵۲؛ فضل آل‌البیت، ص ۹۷؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۵، ص ۵۹؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۸۸؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۲۲؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۵۲؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۴۲۲؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۲۱۷؛ نظم درر السمطین، ص ۱۸۰ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۳۷.

[**۳۷۳**] بشارة المصطفی، ص ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۸۵؛ فضل آل‌البیت، ص ۹۸؛ مسند زید بن علی، ص ۴۵۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۵۱، ۳۲۰، ۴۴۴.

[**۳۷۴**] سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، ص ۳۸۶؛ ج ۱۱، ص ۵۰؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۵، ص ۵؛ الکشف الحثیث، ص ۱۴۸؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۳۷؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸۲ و نظم درر السمطین، ص ۱۸۳.

[**۳۷۵**] لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۹۷؛ الکشف الحثیث، ص ۱۰۰؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۴۱۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۳۱.

[**۳۷۶**] خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۱۱۷؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۹۵، ۱۴۵؛ فضائل الصحابة، ص ۷۷؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۴، ص ۲۷۳ و المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۴۲۰.

[۳۷۷] الآحاد و المثانی، ج ۵، ص ۳۶۳؛ البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۷۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۲، ص ۱۰۲؛ ج ۷۰، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۷۰؛ تفسیر القرآن (صنعانی)، ج ۱، ص ۱۲۱؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۸، ص ۲۰۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۳۹۲؛ تهذیب الکمال، ج ۳۵، ص ۲۵۰؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۷۴؛ الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۲۳؛ درر السمط فی خبر السبط، ص ۷۷؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۷؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۷، ۱۲۶؛ ج ۱۳، ص ۲۴۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۶۴؛ فتح الباری، ج ۶، ص ۳۴۰؛ قصص الأنبیاء (ابن کثیر)، ج ۲، ص ۳۷۶؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۴۳؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، صص ۱۵۷ ـ ۱۵۸؛ مسند أبی یعلی، ج ۵، صص ۳۸۰ ـ ۳۸۱؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۳۵؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۷، ص ۵۳۰؛ المصنف (صنعانی)، ج ۱۱، ص ۴۳۰؛ المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۴۰۲؛ ج ۲۳، ص ۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۴۷، ۵۴، ۹۱، ۱۳۳.

[۳۷۸] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۶۳.

[۳۷۹] بیت الأحزان، ص ۳۴؛ مجمع النورین، ص ۲۷ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۶۴.

[۳۸۰] المناقب (خوارزمی)، ص ۲۶۷.

[۳۸۱] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۶۹ و کشف الغمّة، ج ۱، ص۳۱۴.

[۳۸۲] بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۳۰۵؛ ج ۳۵، ص ۳۵۹؛ ج ۳۶، ص ۱۱۷؛ ج ۳۹، ص ۲۹۰؛ ج ۱۰۸، ص ۳۴۱؛ التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۲۴؛ تفسیر کنزالدقائق، ج ۱، ص ۲۱، ۴۳۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۲۴۹؛ شرح أُصول الکافی (مولی محمّدصالح مازندرانی)، ج ۱۱، ص ۷۲؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۵۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۴۸۴؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۴۹؛

عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۵؛ الکافی، ج ۲، ص ۶۲۸؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۱۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۷.

[۳۸۳] البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۵؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۳۹۳، ۴۸۴، ۵۴۶؛ ج ۲، ص ۱۲۱، ۱۶۶، ۲۲۰؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۱۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ ج ۲، ص ۴۰۶.

[۳۸۴] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۲، ۵۳، ۶۰ و کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۱۴.

[۳۸۵] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۶۸؛ طبقات المحدثین بأصبهان، ج ۲، ص ۳۶۴؛ فتح القدیر، ج ۳، ص ۳۵۴ و مجمع النورین، ص ۲۷۹.

[۳۸۶] جامع البیان، ج ۱۳، ص ۱۴۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۳۸۲ ـ ۳۸۵ و فتح الباری، ج ۸ ص ۲۸۵.

[۳۸۷] الاستغاثة، ج ۱، ص ۶۲؛ أحادیث الشاموخی، ص ۴۵؛ بحارالأنوار، ج ۳، ص ۶۴۶؛ ج ۳۵، ص ۳۴۳؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۲۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۳، ص ۱۸ و الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۳، ص ۳۰.

[۳۸۸] الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۳۲۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۶۰، ۳۶۳؛ فتح القدیر، ج ۲، ص ۴۸۹ و کنزالعمّال، ج ۲، ص ۴۳۹.

[۳۸۹] بشارة المصطفی، ص ۳۷۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۲۳ ـ ۴۲۴؛ ج ۲، صص ۱۶۰ ـ ۱۶۴؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۷۵؛ نظم درر السمطین، ص ۱۰۹؛ نهج الإیمان، ص ۵۰۵ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۳۸؛ ج ۲، ص ۳۱۴، ۳۵۹، ۴۳۶.

[۳۹۰] بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۳۰؛ ج ۳۵، ص ۴۱۰، ۴۱۷؛ ج ۴۷، ص ۳۹۸؛ تفسیر مجمع

البیان، ج ۵، ص ۱۴۰؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۸۱؛ عوائد الأیّام، ص ۲۴۲ و کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۱۵.

[۳۹۱] أسباب نزول الآیات (واحدی نیشابوری)، ص ۵۸؛ تفسیر الثعالبی، ج ۱، ص ۵۳۴؛ تفسیر القرطبی، ج ۳، ص ۳۴۷؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱، ص ۲۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۱۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۴۱۹.

[۳۹۲] با اندکی تفاوت در: الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۸۲؛ أحکام القرآن (جصاص)، ج ۳، ص ۵۷۲؛ بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۰؛ ج ۳۶، ص ۱۲۱؛ ج ۴۱، ص ۲۶؛ تحفة الأحوذی، ج ۹، ص ۱۳۸؛ تفسیر فرات الکوفی، صص ۴۶۹ ـ ۴۷۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۴۹؛ تفسیر الثعالبی، ج ۵، ص ۴۰۳؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۷، ص ۳۰۲؛ جامع البیان، ج ۲۸، ص ۲۷؛ خاتمة المستدرک، ج ۱، ص ۲۹۰؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۱۸۵؛ زاد المسیر، ج ۷، ص ۳۲۴؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۰۸، ۲۸۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۳، ص ۲۷۴؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹ ـ ۳۲۳؛ الطرائف، ص ۴۱۳؛ فتح القدیر، ج ۲۵، ص ۱۹۱؛ کنزالعمّال، ج ۲، ص ۵۲۱؛ المحصول، ج ۳، ص ۳۰۸؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۴۸۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۱۸؛ المسترشد، ص ۳۵۶؛ المعیار و الموازنة، ص ۷۴؛ مناقب أمیرالمؤمنین (محمّد بن سلیمان کوفی)، ج ۱، ص ۱۲۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱ و نظم درر السمطین، ص ۹۰.

[۳۹۳] السیرة النبویة، ج ۴، ص ۱۰۳ و نهج الإیمان، ص ۱۳۵.

[۳۹۴] تأویل الآیات، ج ۲، ص ۸۳۱؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۳۷۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۵۹ و المناقب (خوارزمی)، ص ۲۶۶.

[**۳۹۵**] بشارة المصطفی، ص ۳۵۲؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۳۹؛ السیرة النبویة، ج ۴، ص ۱۰۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۶۰، ۱۸۱؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۱۶؛ معرفة علوم الحدیث (حاکم نیشابوری)، ص ۵۰؛ نظم درر السمطین، ص ۱۰۸؛ نهج الإیمان، ص ۸۷ و ۳۴۵ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۳، ۱۳۶؛ ج ۲، ص ۴۴۶؛ ج ۳، ص ۳۶۸.

[**۳۹۶**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶۲؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۵۷۲، ۶۹۸؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۸، ص ۱۸۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۳۴۱ ـ ۳۴۶، ۳۵۰ ـ ۳۵۲؛ فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۵۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۱۶؛ نظم درر السمطین، ص ۹۱ و نهج الإیمان، ص ۱۹۷، ۴۱۹، ۵۴۹، ۵۵۰.

[**۳۹۷**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۶۴؛ تفسیر القرطبی، ج ۹، ص ۲۸۳؛ الدرّ المنثور، ج ۴، ص ۴۴؛ ذکر أخبار إصبهان، ج ۲، ص ۴۳؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۶؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۳۷۵ ـ ۳۷۶؛ ضعفاء العقیلی، ج ۲، ص ۲۱۲؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۰؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۲، ص ۲۴۱؛ المعجم الأوسط، ج ۴، ص ۲۶۳؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۰۶ و نظم درر السمطین، ص ۷۹.

[**۳۹۸**] بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۵۰؛ ج ۳۶، ص ۲۳؛ ج ۳۹، ص ۲۲۱؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۹۵ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۲۶.

[**۳۹۹**] بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۵۴، ۴۲۱؛ ج ۴۹، ص ۱۹۷؛ ج ۶۹، ص ۱۴۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۹، ص ۱۳۰؛ تفسیر فرات الکوفی، صص ۵۲۸ ـ ۵۲۹؛ ذخائر العقبی، ص ۸۹؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۰۵؛ الغدیر، ج ۳، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۸؛ ج ۵، ص ۴۱۶؛ الفصول

المختارة، ص ۱۴۰؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۶۱؛ المعیار و الموازنة، ص ۷۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۷۷.

[**۴۰۰**] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۷؛ تفسیر نور الثقلین (حویزی)، ج ۲، ص ۲۸۱؛ ج ۴، صص ۲۵۸ ـ ۲۵۹؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۵؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۸۱ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۳۰۴؛ ج ۲، ص ۲۸۸.

[**۴۰۱**] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۸۱، ۲۱۷، ۳۰۸؛ ج ۳، ص ۳۶۲.

[**۴۰۲**] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۲۲۷ و شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۳۷۳ ـ ۳۷۴.

[**۴۰۳**] بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۴۰۱؛ ج ۳۶، ص ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۸۱؛ ج ۳۸، ص ۲۷؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۲۳۱؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۷۳؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۲۵۹ و نهج الإیمان، صص ۱۸۵ - ۱۸۶.

[**۴۰۴**] بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۲۸؛ ج ۲۸، ص ۶۹؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۴۲۸ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۳، ص ۷.

[**۴۰۵**] تأویل الآیات، ج ۲، صص ۵۸۶ ـ ۵۸۷ و نهج الإیمان، ص ۵۶۸.

[**۴۰۶**] بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۵۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۲۰۲ و مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۲۷۰.

[**۴۰۷**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶۳؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۲۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۰، ۳۱، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰؛ ضعفاء العقیلی، ج ۳، ص ۲۲۸؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۰۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۲۱۱؛ نظم درر

السمطین، ص ۸۹؛ نهج الإیمان، ص ۴۶۳ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ ج ۲، ص ۴۰۶.

[۴۰۸] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶۳؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۲۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۶۴ ـ ۶۶، ۶۸، ۷۰؛ ضعفاء العقیلی، ج ۳، ص ۲۲۸؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۰۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۲۱۱؛ نظم درر السمطین، ص ۸۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ ج ۲، ص ۱۱۷، ۴۰۶.

[۴۰۹] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۶۳.

[۴۱۰] تأویل الآیات، ج ۲۰، ص ۵۱۶.

[۴۱۱] تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۴۰؛ الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۱۰۳ و لباب النقول، ص ۵۰.

[۴۱۲] إکمال الکمال، ج ۷، ص ۶۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۶۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، صص ۴۵۰ ـ ۴۵۲، ۸۰۸؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۸۴؛ الدرّالمنثور، ج ۵، ص ۱۹۲؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۴، ص ۲۶۲؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۷ ـ ۱۰؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸۰ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۱۲.

[۴۱۳] الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۲۹۸.

[۴۱۴] شواهد التنزیل، صص ۲۵۵ ـ ۲۵۶.

[۴۱۵] الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۲۹۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۵۷ و فتح القدیر، ج ۲، ص ۶۰.

[۴۱۶] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۳۶۲؛ الدرّالمنثور، ج ۵، ص ۵۰ و شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۵۳۳ ـ ۵۳۴.

[**۴۱۷**] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۳۹، ۲۵۹.

[**۴۱۸**] تفسیر القرآن (صنعانی)، ج ۱، ص ۱۹۲؛ جامع البیان، ج ۷، ص ۱۳ و الدرّالمنثور، ج ۲، صص ۳۰۷ - ۳۰۸.

[**۴۱۹**] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۳۹.

[**۴۲۰**] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۳۸۹.

[**۴۲۱**] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۸۱؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۱۲۲ و النزاع و التخاصم، ص ۱۱۸.

[**۴۲۲**] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۷۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۴۹؛ الموضوعات (ابن جوزی)، ج ۱، ص ۳۷۳ و میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۵.

[**۴۲۳**] شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۴۸۱ - ۴۸۲.

[**۴۲۴**] بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷؛ ج ۳۶، ص ۱۶۶؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۳؛ تفسیر نور الثقلین (حویزی)، ج ۲، ص ۲۵۲، ۲۵۶ و الدرّالمنثور، ج ۳، ص ۲۶۹.

[**۴۲۵**] بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۱۸۵.

[**۴۲۶**] بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۳۴۳؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۸۱ و با اندکی تفاوت در: خصائص الوحی المبین، ص ۱۷۸؛ الغدیر، ج ۳، ص ۱۶۵؛ ج ۱۰، ص ۱۳۳؛ مناقب آل أبی‌طالب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۳۸۶ و نهج الایمان، ص ۱۸۷ و...

[**۴۲۷**] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۰۱.

[**۴۲۸**] بحارالأنوار، ج ۱، صص ۳۲۰ - ۳۲۱.

[۴۲۹] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۴۹، ۵۵۲؛ نهج الإیمان، ص ۶۲۷ و ینابیع المودّة، ج ۱۲، ص ۲۹۱.

[۴۳۰] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۶۸ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۴۳۱] بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۱۸۶ و تأویل الآیات، ج ۱، ص ۱۹۱.

[۴۳۲] بحارالأنوار، ج ۸، ص ۵؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۵۶ و الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۹۳.

[۴۳۳] تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۳۰ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۷۰.

[۴۳۴] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۳۴ و المناقب (خوارزمی)، ص ۳۲۵.

[۴۳۵] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۱۹۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱۲، ص ۲۷۰؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۳۳۱ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۲۷.

[۴۳۶] دستور معالم الحکم، ص ۸۷ و المناقب (خوارزمی)، ص ۲۸۲.

[۴۳۷] مضمون حدیث بدون لحاظ راوی در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۸، ص ۳۵۱؛ ج ۴۱، ص ۴۵۵؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۱۶۷؛ ج ۲، ص ۷۱۵؛ جامع البیان، ج ۲۹، ص ۶۹؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۷، ص ۲۲۰؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۷۹؛ فتح القدیر، ج ۵، ص ۲۸۲؛ الکشف الحثیث، ص ۱۱۶؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۷ و نهج الإیمان، ص ۵۳۹.

[۴۳۸] همان.

[**۴۳۹**] بحارالأنوار، ج ۳۶، صص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

[**۴۴۰**] تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۷۱؛ ج ۱۳، ص ۱۵۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۹، ص ۱۷۸؛ ج ۴۲، ص ۲۸۴؛ ج ۵۲، ص ۳۹۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۰۰؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۸۳ و شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۲۵۲ ـ ۲۵۵؛ ۲۵۷، ۲۵۸.

[**۴۴۱**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۳، ص ۳۹۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۵۹۹؛ الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۸۳؛ زاد المسیر، ج ۷، ص ۱۷۳ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۵۶.

[**۴۴۲**] بحارالأنوار، ج ۳۶، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

[**۴۴۳**] بحارالأنوار، ج ۳۶، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۳۷۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۵۳۸ ـ ۵۳۹؛ نظم درر السمطین، ص ۹۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۱۴۸.

[**۴۴۴**] بحارالأنوار، ج ۳۶، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۴۴۸ و نهج الإیمان، ص ۳۷۸.

[**۴۴۵**] أسباب نزول الآیات (واحدی نیشابوری)، ص ۲۴۴؛ تفسیر القرطبی، ج ۱۴، ص ۲۴۰ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۴۱.

[**۴۴۶**] بشارة المصطفی، ص ۴۰۰ و تأویل الآیات، ج ۱، ص ۲۱۳.

[**۴۴۷**] تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۰۴ و الدرّالمنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

[**۴۴۸**] بشارة المصطفی، ص ۳۲۸ و شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

[**۴۴۹**] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۳۰ و نهج الإیمان، ص ۳۰۶.

[**۴۵۰**] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۰.

[**۴۵۱**] ألقاب الرسول و عترته، ص ۳۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۱۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۳۰۹؛ شیخ المضیرة أبو هریرة، ص ۱۱۰ و معانی الأخبار، ص ۹۲.

[**۴۵۲**] الدرّ المنثور، ج ۴، ص ۵۹ و شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۹۹.

[**۴۵۳**] تأویل الآیات، ج ۲، صص ۵۵۸ ـ ۵۵۹؛ الدرّ المنثور، ج ۶، ص ۱۸؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۲۱۶ ـ ۲۲۱ و ینابیع المودّة، ج ۱، صص ۲۹۳ ـ ۲۹۴؛ ج ۲، ص ۲۳۸.

[**۴۵۴**] الدرّ المنثور، ج ۶، ص ۱۴۳؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۸۶، ۲۸۸ و از طریق راویان دیگر در: البرهان، ج ۲، ص ۱۵۲؛ تأویل الآیات، ج ۲، صص ۶۳۵ ـ ۶۳۶؛ الدرّ المنثور، ج ۶، صص ۱۴۲ ـ ۱۴۳؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۹؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۰۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۵۵؛ ج ۳، ص ۲۱۱.

[**۴۵۵**] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹؛ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۹۲؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۷؛ ج ۱۱، ص ۳۵۱؛ نهج الإیمان، صص ۴۹۵ ـ ۴۹۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۲۰، ۳۲۵، ۴۵۴؛ ج ۳، ص ۱۳۸.

[**۴۵۶**] تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۵۹ ـ ۳۶۰؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۱۷۸ ـ ۱۸۰؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴، ص ۳۰۰ و فتح الباری، ج ۱۳، ص ۴۱۳.

[**۴۵۷**] بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۲۵؛ ج ۳۵، ص ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶؛ ج ۸۳، ص ۳۴۶، ۳۶۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۵۹ ـ ۳۶۰؛ تأویل الآیات، ج ۲، صص ۵۱۶ ـ ۵۱۷؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۱؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۴۶؛ شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۱۷۸ ـ ۱۷۹؛ الصوارم المهرقة، ص ۳۱۱؛ ضعفاء العقیلی، ج ۴، ص ۳۰۰؛ فتح

الباری، ج ۱۳، ص ۴۱۳؛ معانی القرآن (نحاس)، ج ۶، ص ۱۷۶ و مفتاح الفلاح، ص ۱۶۰.

[۴۵۸] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۸۶، ۱۷۶، ۳۵۵؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۲۴ و نهج الإیمان، ص ۵۴۱.

[۴۵۹] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۴۱۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳؛ نهج الإیمان، ص ۶۲۷ و ینابیع المودّة، ج ۱، صص ۲۹۱ ـ ۲۹۲.

[۴۶۰] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۶۳ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۴۶۱] مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۴.

[۴۶۲] همان.

[۴۶۳] تأویل الآیات، ج ۲، ص ۴۸۱ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۸.

[۴۶۴] أحکام القرآن (جصاص)، ج ۳، ص ۴۷۱؛ تفسیر ابن جریر، ج ۳۲، ص ۵؛ ذخائر العقبی، ص ۲۴؛ شرح أُصول الکافی (مولی محمّدصالح مازندرانی)، ج ۵، ص ۱۶۶؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۱۸۴؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰۸؛ الفصول المختارة، ص ۵۳؛ فضل آل البیت، ص ۷۴، ۸۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷ و المعتبر، ج ۱، ص ۲۲.

[۴۶۵] شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۸۳.

[۴۶۶] تأویل الآیات، ج ۱، ص ۴۲۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۵۶۳ ـ ۵۶۴؛ نظم درر السمطین، ص ۹۱ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۷۷.

[۴۶۷] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۱۶.

[۴۶۸] أُسد الغابة، ج ۵، ص ۵۲۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۱۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۳ و المعجم الأوسط، ج ۷، ص ۳۴۳.

[۴۶۹] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۱۱ و المناقب (خوارزمی)، ص ۲۸۰.

[۴۷۰] الدرّالمنثور، ج ۲، ص ۱۷۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۸۳ ـ ۱۸۴؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۶ و المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۱۸.

[۴۷۱] المناقب (ابن مغازلی)، صص ۲۷۱ ـ ۲۷۲ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۱۰.

[۴۷۲] تأویل الآیات، ص ۷۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۴۱۱ ـ ۴۱۲ و نهج الإیمان، ص ۱۵۳.

[۴۷۳] بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۶؛ ج ۳۶، ص ۳۶۳؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۳۶۰؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ تفسیر غریب القرآن، ص ۴۰؛ شرح أُصول الکافی (مولی محمّدصالح مازندرانی)، ج ۵، ص ۱۸۱؛ الصراط المستقیم (علی بن یونس عاملی)، ج ۱، ص ۲۹۶ و کتاب الأربعین (محمّدطاهر قمی شیرازی)، ص ۴۴۸.

[۴۷۴] شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۸۱ ـ ۱۸۲.

[۴۷۵] تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۰۰ و شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۵۳.

[۴۷۶] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۲۸ و در: بشارة المصطفی، ص ۱۰۱؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۲؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۲۰؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۰؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۲۹؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۴۴؛ نیل الأوطار، ج ۶، ص ۱۳۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۹۰، ۲۳۷، ۲۹۲، ۳۴۵، ۳۹۹، ۴۴۷، ۴۴۸.

[۴۷۷] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۳۳۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۵۹؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۳، ۲۴۰؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۲۹ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۵۱، ۳۴۵، ۴۴۸.

[۴۷۸] مسند زید بن علی، ص ۴۵۵؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۲۹۴ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۴۹.

[۴۷۹] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۱۴ و در: بشارة المصطفی، ص ۳۷۴ و تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۴۳۲.

[۴۸۰] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: الأذکار النوویة، ص ۱۳۵؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۱۲؛ تفسیر القرطبی، ج ۲۰، ص ۲۵۸؛ تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۲۳۸؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۴۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۰، ص ۲۰۱؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۲۰؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۶، ص ۲۶۱؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۸۸؛ علل الدارقطنی، ج ۳، ص ۲۵۱، ۲۵۳؛ کتاب الدعاء (طبرانی)، ص ۵۶۳؛ کنزالعمّال، ج ۹، ص ۲۰۶؛ مسند أبی داود، ص ۲۱؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۲۴۴؛ المصنف (ابن أبی شیبه کوفی)، ج ۵، ص ۴۴۲؛ منتخب مسند عبد بن حمید، ص ۵۳؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۸۵.

[۴۸۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۷۱ و در: أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۶؛ بشارة المصطفی، ص ۴۱۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۳۷؛ تهذیب الکمال، ج ۳۳، ص ۱۸۷؛ المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۴۸؛ المعجم الکبیر، ج ۲۵، ص ۶۸؛ نظم درر السمطین، ص ۱۰۰ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۸۴؛ ج ۳، ص ۱۴۳.

[۴۸۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۱۰ و در: أمالی المحالی، ص ۲۰۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج

۴۲، ص ۳۱۰؛ خصائص أمیرالمؤمنین (نسائی)، ص ۱۲۶؛ السنن الکبری (نسائی)، ج ۵، ص ۱۵۱؛ کتاب السنّة (عمرو بن أبی عاصم)، ص ۵۸۲؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۰؛ المعجم الأوسط، ج ۸، ص ۴۷ و نظم درر السمطین، ص ۱۱۹.

[**۴۸۳**] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۴۳.

[**۴۸۴**] بشارة المصطفی، ص ۷۸.

[**۴۸۵**] مسند زید بن علی، ص ۴۰۵ و نهج الإیمان، ص ۱۶۵.

[**۴۸۶**] نهج البلاغه، حکمت ۱۸۵ و با اندکی تفاوت در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۳۳، ۳۹۶، ۵۳۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۶۴؛ ضعفاء العقیلی، ج ۲، ص ۳۱۲؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۴، ص ۲۳۵؛ کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۱۶۴؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۳۹۷ و المعیار و الموازنة، ص ۶۱.

[**۴۸۷**] المناقب (خوارزمی)، ص ۱۲۹، ۱۵۸ و در: بشارة المصطفی، ص ۲۶۴؛ نهج الإیمان، ص ۴۷۹ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۰۰، ۳۹۱.

[**۴۸۸**] عرائس التیجان، صص ۵۶۶ ـ ۵۷۴ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۳۱ و در: بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۴۱۱؛ ج ۳۰، ص ۱۱۵ و الغدیر، ج ۶، ص ۱۴۸.

[**۴۸۹**] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: شواهدالتنزیل، ج ۱، ص ۴۵۳ و نهج الإیمان، ص ۶۰۹.

[**۴۹۰**] همان گونه که علّامه در متن اشاره کرده، این حدیث با سندهای مختلف روایت شده است. ر.ک: المناقب (خوارزمی)، ص ۳۶۱ و: البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۹۴؛

تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۵۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۰، ص ۹؛ ج ۴۲، صص ۳۵۰ـ ۳۵۲، ۳۵۵؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۶۵؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۷۸، ۲۵۵، ۲۵۶؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۲۹۲؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۵۴۲؛ الفائق فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۳۱۰؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۲، ص ۳۰۹؛ ج ۷، ص ۲۱۸؛ الکشف الحثیث، ص ۲۲۰، ۲۷۰؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۱۸؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۲۹؛ ج ۵، ص ۸۱؛ ج ۶، ص ۱۷۸؛ المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ۳، ص ۱۴۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۷۷ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۱۸۵، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۵ ـ ۳۲۸، ۳۹۵.

[**۴۹۱**] تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۱۶؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۴، ص ۳۸۰؛ الدرّالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۹؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۴۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۵۸۸، ۵۹۶؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۹۴ و میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۴۰.

[**۴۹۲**] در المناقب (خوارزمی) یافت نشد. ر.ک: الأمالی (شیخ طوسی)، ص ۴۹۲؛ بحارالأنوار، ج ۷، ص ۳۳۹؛ ج ۳۹، ص ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۷؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۳۱؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۸؛ الطرائف، ص ۷۴؛ العمدة، صص ۳۸۲ ـ ۳۸۳ و کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۶.

[**۴۹۳**] در المناقب (خوارزمی)، یافت نشد. ر.ک: بشارة المصطفی، ص ۳۲۳ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۲۴۵ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۵۱.

[**۴۹۴**] بشارة المصطفی، ص ۴۱۴؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۵۶ و کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۰۳؛ ج ۱۳، ص ۶۴۰.

[**۴۹۵**] المحلی، ج ۸، ص ۲۵۹؛ مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۱۶۷ و المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۶۶.

[۴۹۶] المناقب (ابن مغازلی)، ص ۳۶۸ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۵۴.

[۴۹۷] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۴۸۳؛ الأمالی (شیخ طوسی)، ص ۴۳۹ و دلائل الإمامة، صص ۶۹ ـ ۷۰.

[۴۹۸] الإصابة، ج ۸، ص ۱۰۲؛ بشارة المصطفی، ص ۱۱۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۳۴، ۴۳۳؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۲۶؛ فتح القدیر، ج ۱، ص ۳۴۰ و نظم درر السمطین، ص ۱۷۹.

[۴۹۹] بشارة المصطفی، ص ۲۵۳ و در کفایة الطالب، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۳ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۵۸.

[۵۰۰] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۰۲ و در: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۷۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۰؛ ج ۴۲، ص ۶۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۶، ص ۸۳؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۲۲۹؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۳۸؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۹۴، ۴۸۱؛ ج ۵، ص ۷۰؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۱۲، ۳۹۹، ۴۷۸؛ نهج الإیمان، ص ۵۶۸؛ و با تفاوت در: ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۲۸۸.

[۵۰۱] المناقب (خوارزمی)، ص ۶۵ و در: تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۵۴۹؛ مسند أبی یعلی، ج ۸ ص ۵۵ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۹۷.

[۵۰۲] المناقب (خوارزمی)، ص ۶۵ و در: تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۹۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، صص ۳۲۲ ـ ۳۲۴؛ جواهر المطالب، ج ۱، ص ۲۳۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۴، ص ۱۰۷؛ الکامل (عبداللّه بن عدی)، ج ۷، ص ۱۷۳؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۷۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۸؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۴۲۷ و میزان

الاعتدال، ج ۴، ص ۴۸۰.

[۵۰۳] بشارة المصطفی، ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۷ و کشف الغمة، ج ۲، ص ۹.

[۵۰۴] بشارة المصطفی، ص ۷۷ و تأویل الآیات، ج ۱، ص ۲۷۶.

[۵۰۵] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۱۵۵؛ بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۲۸ و کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۵.

[۵۰۶] بشارة المصطفی، ص ۱۶۵.

[۵۰۷] المناقب (خوارزمی)، صص ۶۱ ـ ۶۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۰۵.

[۵۰۸] بشارة المصطفی، ص ۱۰۳؛ المناقب (خوارزمی)، ص ۴۰، ۶۲ و ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۴۲، ۴۰۶.

[۵۰۹] أخبار الدولة العباسية، ص ۱۲۸؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۲، ص ۴۶ و عمر بن الخطّاب، ۲۱۱.

[۵۱۰] در شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۲، ص ۲۱ از تاریخ بغداد نقل شده است.

[۵۱۱] کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۳ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۷۲.

[۵۱۲] همان، ص ۴۵.

[۵۱۳] شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۵، ص ۱۲۹ و النصائح الکافية، ص ۱۲۳.

[۵۱۴] بحارالأنوار، ج ۳۳، ص ۲۵۴ و کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷ به نقل از کشف الیقین، ص ۴۷۵.

[**۵۱۵**] بشارة المصطفی، ص ۱۷۱، ۲۴۰، ۲۴۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۰؛ ج ۵۲، ص ۷؛ جواهر المطالب، ص ۶۴؛ کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ۶۱۰ و ینابیع المودّة، ص ۲۴۶.

[**۵۱۶**] المناقب (خوارزمی)، ص ۳۰۱ و در: شرح الأزهار، ج ۴، ص ۵۲۶؛ شرح نهج البلاغه (ابن أبی الحدید)، ج ۱۳، ص ۲۹۳؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۰۶؛ نظم درر السمطین، صص ۱۲۰ ـ ۱۲۲ و...

[**۵۱۷**] الأمالی (شیخ صدوق)، ص ۲۶۸؛ بحارالأنوار، ج ۴۲، ص ۶۴؛ مدینةالمعاجز، ج ۱، ص ۱۰۹ و معانی الأخبار، ص ۱۱۹.

[**۵۱۸**] با اندکی تفاوت در: بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۳۱۰؛ ج ۷۴، ص ۸۷؛ ج ۸۱، ص ۲۵۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۱۳۲؛ تذکرة الموضوعات، ص ۱۹۲؛ عدّة الداعی، ص ۱۴۰، ۲۸۴؛ الفائق، ج ۱، ص ۲۸۲؛ کتاب الأربعین (ماحوزی)، ص ۳۳۷؛ کنزالعمّال، ج ۳، ص ۵۷، ۲۳۵؛ کنزالفوائد، ص ۲۸۲ و مکارم الأخلاق، ص ۴۶۸.

[**۵۱۹**] «ببغاء» همان «ابوالفرج عبدالواحد بن نصر مخزومی» درگذشتهٔ ۳۹۸ هـ. ق است.

[**۵۲۰**] بحارالأنوار، ج ۴۲، ص ۹.

[**۵۲۱**] همان، ج ۴۲، ص ۱۰.

[**۵۲۲**] همان، ج ۳۹، ص ۲۸۷.

[**۵۲۳**] همان.

[**۵۲۴**] ذیل تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۰۸؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۲۳۲ و ینابیع المودّة، ج ۲، ص ۳۸۳.

[**۵۲۵**] بحارالأنوار، ج ۴۲، ص ۱۱.

[**۵۲۶**] منظور از «ابن نما» جعفر بن محمّد بن جعفر بن هبة اللّه بن نما حلّی، از مشایخ و اساتید علّامه حلّی، و نویسندهٔ کتاب مثیر الأحزان است.

[**۵۲۷**] بحارالأنوار، ج ۴۲، ص ۳۳۳ و الکنیٰ و الألقاب، ج ۲، ص ۱۹۰.

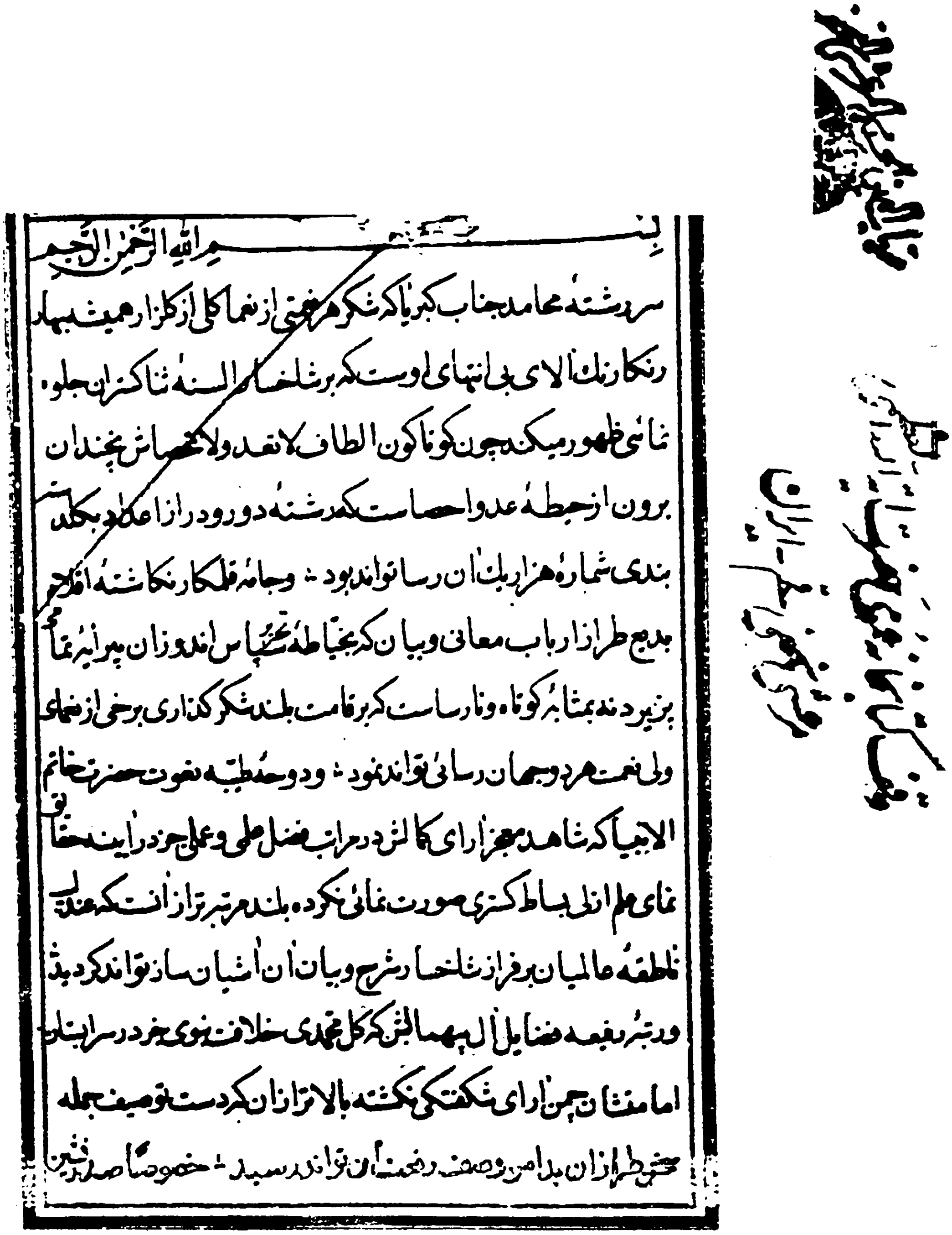
[**۵۲۸**] تذکرة الخواصّ، ص ۳۲۸ و در: ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۱۷۷.

[**۵۲۹**] تذکرة الخواصّ، ص ۳۳۰ و در: ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۱۷۷.

[**۵۳۰**] تذکرة الخواصّ، ص ۳۳۱ و در: کتاب التوّابین، ص ۳۰۶ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۱۷۸.

[**۵۳۱**] تذکرة الخواصّ، ص ۳۳۱ و در: ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۱۷۹.

تصویر نسخهٔ اساس



بسم الله الرحمن الرحیم

سررشتهٔ محامد جناب کبریا که شکر هر نعمتی از نعما که گلی از گلزار همیشه بهار
رنگارنگ آلای بی انتهای اوست که بر شاخسار السنهٔ ثناگستران جلوه
نمائی ظهور میکند چون گوناگون الطاف لاتعد و لاتحصاش بخندان
برون از حیطهٔ عد و احصاست که سر رشتهٔ دور و دراز اعداد و بکلید
بندی شمارهٔ هزار یک آن رسا تواند بود ٭ و جامهٔ قلمکار نگاشتهٔ اقلام
بدیع طراز ارباب معانی و بیان که بخیاطهٔ تحریر پاس اندوزان پیرایهٔ تمام
بر نبریدند بمثابهٔ کوتاه و نارساست که بر قامت بلند شکرگذاری برخی از نعمای
ولی نعمت هر دو جهان رسائی تواند نمود ٭ و در وصف طیبه نعوت حضرت خاتم
الانبیا که شاهد معجز آرای کمالش در مراتب فضل علمی و عملی جز در آیینه حقایق
نمای علم ازلی بساط گستری صورت نمائی نکرده بلند مرتبه تر از آنست که عندلیب
ناطقهٔ عالمیان بر فراز شاخسار شرح و بیان آن آشیان ساز تواند گردید
و در تبرید نعمه فضایل آل پیهمالش که گل تمهید خلافت نبوی خود در سرابستان
امامت اقتدا آن چمن آرای شکفتگی نکته بالاتر از آن که دست توصیف جمله
حقیقت طرازان بدامن وصف رفعت آن تواند رسید ٭ خصوصاً صدر نشین

تصویر صفحهٔ آغازین نسخهٔ اساس

کان

ایشان متوجه سرا پرده مادر متوکل شدیم و اندک راهی که میرفتیم فرستاد
مادر متوکل پی در پی بطلب من میرسیدند و چون بنزد سرا پرده او رسیدم
شنیدم که میگریست و میگفت ای احمد خدای تعالی مزد نیکو بتو و زن
تو دهد در این ساعت خواب بودم حضرت رسول صلی الله علیه و
آله در خواب دیدم که آمد و فرمود بمن که خدای تعالی بتو مزد نیکو دهد
و بزن ابن الخضیب این چه معنی دارد من حکایت را باو نقل کردم و او
میگریست پس چند اشرفی و جامه بیرون فرستاد و گفت این از سیده علویه است
و این از زن تو و این از تو و آنها مساوی صد هزار درهم میشد آن مال را
برداشته راه خود را بدر خانه آن سید علوی کردانیدم چون در زدم
آن سید از اندرون خانه کفت بده آنچه با تو است ای احمد و بیرون
آمد گریان از سبب گریه پرسیدم کفت چون داخل خانه شدم زن من
کفت که این چه چیز است که با تو است حکایت را باو کفتم کفت برخیز تا
نماز گذارده بجهت سیده و احمد و زن او دعا کنیم پس نماز گذارده دعا
کردیم دیگر باز بخواب رفتم دیدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را
که میفرمود شکر کردید آنچه با شما کرده بودند و همین ساعت چیزی
برای شما میاورند قبول کنید و اقتصار میکنم باین قدر در این مختصر
زیرا که هر که قصد شمردن جمیع فضایل آنحضرت کند طالب محال کرده بجهت
آنکه مناقب آنحضرت علیه الصلوة والسلام شمرده نمیتواند شد بسبب بسیاری

آن و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

نمایه‌ها

۱. آيات

۲. روایات[۱]

الف. عربی

۱. در این قسمت، سخنان برخی از راویان نیز به دلیل اهمیت در کنار کلمات درر بار معصومان درج شده است.

ب. فارسی

۳. اشعار

۴. کسان

* چون در سراسر کتاب به عناوین گوناگون از حضرت یاد شده بود، ذکر تمامی موارد بی‌فایده بود؛ از این رو، از باب تبرّک تنها به ذکر شمارهٔ برخی از صفحات بسنده شد.

* چون در سراسر کتاب به عناوین گوناگون از حضرت یاد شده بود، ذکر تمامی موارد بی‌فایده بود؛ از این رو، از باب تبرّک تنها به ذکر شمارهٔ برخی از صفحات بسنده شد.

۵. گروه‌ها و قبایل

۶. کتابها

۷. جایها

۸. وقایع و ایّام مهمّ

۹. منابع و مآخذ

قرآن مجید؛ ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم امامی؛ تهران: انتشارات اسوه، چاپ اوّل، ۱۳۷۷ ش.

۱. آینهٔ یقین (ترجمهٔ کشف الیقین)؛ مترجم علوی تراکمه‌ای؛ انتشارات هجرت، ۱۳۷۴ ش.

۲. إحقاق الحقّ؛ قاضی نور اللّه شوشتری؛ تهران: انتشارات اسلامیه، ۱۳۷۶ ق.

۳. الأسرار الخفيّة فی العلوم العقلية؛ الحسن بن يوسف بن المطهّر الحلّی؛ مرکز الأبحاث و الدراسات الإسلامیة (قسم إحیاء التراث الإسلامی) قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۷۹ ش.

۴. الاعلام؛ خیرالدین زرکلی؛ الطبعة السادسة؛ بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۴ م.

۵. أعيان الشيعة؛ سیّد محسن الأمين؛ بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.

۶. اندیشه‌های کلامی علّامه حلّی: دکتر زابینه اشمیتکه؛ ترجمهٔ احمد نمایی؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، چاپ اوّل، ۱۳۷۸ ش.

۷. إيضاح المقاصد من حكمة عين القواعد؛ حسن بن یوسف بن المطهّر الحلّی؛ تحقیق علی نقی منزوی؛ تهران ۱۳۷۵ ش.

۸. أعيان الشيعة؛ السيّد محسن الأمين؛ بیروت: دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.

۹. أمل الآمل؛ شیخ حرّ عاملی؛ دارالکتب الإسلامی، ۱۳۶۲ ش.

۱۰. أنوار الملكوت فی شرح الياقوت؛ علّامه حلّی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۱۱. أهل البيت في المكتبة العربية؛ سيّد عزيزاللّه الطباطبايى؛ الطبعة الأولى؛ قم: مؤسّسة آل‌البيت، ۱۴۱۷ ق.

۱۲. الباب الحادى عشر مع شرحيه؛ مقداد بن عبداللّه السيورى و أبوالفتح بن مخدوم الحسينى؛ حقّقه و قدّم عليه الدكتور مهدى محقّق؛ چاپ اوّل، تهران: مؤسّسهٔ مطالعات اسلامى، ۱۳۶۵ ش.

۱۳. بحارالأنوار؛ الشيخ محمّد باقر المجلسى؛ الطبعة الثانية؛ بيروت: مؤسّسة الوفاء، ۱۹۸۳ م.

۱۴. البداية و النهاية؛ ابن كثير؛ قاهره: مطبعة السعادة، ۱۹۳۲ م.

۱۵. تاريخ حبيب السير فى أخبار أفراد البشر؛ تأليف خواندمير؛ به كوشش جلال‌الدين همايى؛ تهران: كتابخانهٔ خيّام، ۱۳۳۳ ش.

۱۶. التمهيد؛ ابوبكر محمّد بن الطيب الباقلانى؛ تصحيح يوسف مكارثى اليسوى؛ بيروت: المكتبة الشرقية، ۱۹۷۵ م.

۱۷. الجوهر النضيد فى شرح منطق التجريد؛ حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّى؛ تحقيق محسن بيدارفر؛ قم: انتشارات بيدارفر، ۱۳۶۳ ش.

۱۸. الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فى المائة السابعة؛ مصطفى جواد؛ بغداد: مكتبة العربية، ۱۹۳۲ م.

۱۹. خلاصة الأقوال؛ حسن بن يوسف بن المطهّر الحلّى؛ تحقيق محمّد صادق بحرالعلوم؛ نجف، ۱۹۶۱ م.

۲۰. دايرة المعارف بزرگ اسلامى؛ زير نظر كاظم موسوى بجنوردى؛ تهران، ۱۳۶۷ ش.

۲۱. الدرر الكامنة فى أعيان المائة الثامنة؛ ابن حجر العسقلانى؛ تحقيق محمّد سيّد جاء الحقّ؛ قاهره: دارالكتب الحادثة، ۶۷ ـ ۱۹۶۶ م.

۲۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة؛ الشيخ آقا بزرگ الطهرانى؛ الطبعة الثالثة؛ بيروت: دارالأضواء، ۱۴۰۳ ق.

۲۳. روضات الجنّات؛ محمّد باقر خوانسارى؛ قم: مؤسّسهٔ اسماعيليان، ۱۴۰۱ ق.

۲۴. رياض العلماء و حياض الفضلاء؛ ميرزا عبداللّه أفندى الإصبهانى؛ تحقيق السيّد احمد الحسينى؛ قم: مطبعة الخيّام؛ ۱۴۰۱ ق.

۲۵. ريحانة الأدب؛ محمّد على مدرّس تبريزى؛ چاپ چهارم؛ تهران: انتشارات خيّام، ۱۳۷۴ ش.

۲۶. طبقات أعلام الشيعة؛ الشيخ آقا بزرگ الطهرانی، الطبعة الثانية؛ قم: مؤسّسهٔ اسماعیلیان.
۲۷. عوالی اللئالی؛ ابن أبی الجمهور الأحسائی؛ تحقیق مجتبی العراقی؛ قم: ۱۴۰۳ ق.
۲۸. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی؛ احمد منزوی؛ تهران: مؤسّسه فرهنگی منطقه‌ای.
۲۹. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی؛ نگارش سیّد احمد حسینی؛ چاپ دوّم؛ قم.
۳۰. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران؛ محمّد تقی دانش پژوه؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.
۳۱. فوائد الرضوية؛ شیخ عبّاس قمی، ۱۳۶۸ ش.
۳۲. کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون؛ حاجی خلیفه؛ بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۲ م.
۳۳. کشف المراد؛ العلّامة الحلّی؛ مع حواشی و تعلیقات السیّد ابراهیم الموسوی الزنجانی؛ الطبعة الأولی؛ بیروت: مؤسّسة الأعلمی، ۱۳۹۹ ق.
۳۴. کشف الیقین فی فضائل أمیرالمؤمنین؛ تألیف الحسن بن یوسف بن المطهّر الحلّی؛ تحقیق حسین درگاهی؛ مؤسّسة الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامی؛ الطبعة الثانية، ۱۴۱۶ ق.
۳۵. الکنی و الألقاب؛ عبّاس بن محمّدرضا قمی؛ نجف: مطبعة الحیدریة، ۱۳۷۶ ق.
۳۶. لغت‌نامه؛ علی اکبر دهخدا؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ش.
۳۷. لؤلؤة البحرین؛ یوسف بن احمد البحرانی؛ تحقیق محمّد صادق بحر العلوم؛ نجف: مکتبة النعمان، ۱۳۸۶ ق.
۳۸. لسان المیزان؛ ابن حجر العسقلانی؛ إعداد و دراسة محمّد عبدالرحمن المرعشی؛ الطبعة الأولی؛ بیروت: احیاء التراث العربی، ۱۴۱۵ ق.
۳۹. مبادی الوصول إلی علم الاصول؛ حسن بن یوسف بن المطهّر الحلّی؛ تحقیق عبدالحسین محمّد علیّ البقال؛ نجف: مطبعة الآداب، ۱۳۹۰ ق.
۴۰. مجالس المؤمنین؛ تألیف قاضی نوراللّه شوشتری؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۴ ش.
۴۱. المعجم الفقهی (لوح فشرده)؛ الإصدار الثالث؛ قم: مرکز المعجم الفقهی، ۱۴۲۱ ق.
۴۲. المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم؛ محمّد فؤاد عبدالباقی؛ بیروت: دار إحیاء التراث العربی.
۴۳. معجم المؤلّفین؛ عمر رضا کحالة؛ مکتب تحقیق التراث؛ بیروت: مؤسّسة الرسالة، ۱۴۱۴ ق.

۴۴. معجم متن اللغة؛ احمدرضا؛ بیروت: دار مکتبة الحیاة، ۱۳۸۰ ق.
۴۵. المقالات و الفرق؛ صعد بن عبدالله أبی خلف الأشعری القمی؛ صحّحه و قدّم له و علّق علیه محمّد جواد مشکور؛ چاپ دوم، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
۴۶. الملل و النحل؛ محمّد بن عبدالکریم بن أبی‌بکر أحمد شهرستانی؛ تحقیق عبدالأمیر علی مهنّا و علی حسن فاعور؛ الطبعة الثالثة؛ بیروت: دارالمعرفة، ۱۹۹۳ م.
۴۷. منهج المقال فی تحقیق أحوال الرجال؛ محمّد بن علی استرآبادی؛ تهران، ۱۳۰۹ ق.
۴۸. نهج‌البلاغه؛ ترجمهٔ دکتر سیّد جعفر شهیدی؛ چاپ هفتم؛ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ش.
۴۹. نهج الحقّ و کشف الصدق؛ علّامه حلّی؛ علّق علیه الحجّة الشیخ عین اللّه الحسنی الارموی؛ الطبعة الأولی؛ قم: مؤسّسة دارالهجرة، ۱۴۰۷ ق.
۵۰. نهج المسترشدین فی أصول الدین؛ علّامه حلّی؛ به اهتمام مهدی رجایی؛ قم: مکتبة السیّد الشهدا، ۱۴۰۵ ق.
۵۱. هدیة الأحباب؛ شیخ عبّاس قمی؛ تهران: مؤسّسهٔ انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.

ʿArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīʿī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huduri*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*talab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʿAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

15. Sa'd b. Mansûr al-Baghdâdî (Ibn-i Kamûna), ***Tanqîh al-Abhath fi al-Milal al-Thalath*** (Pure arguments on three religions), edited by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (Commentary on Ibn al- 'Arabî's ***Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

Fusûs al-Hikma with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Husayin Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al- Dawla. ***Hadîyyat al-khair*** (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's Tradition and Sayings, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira*** (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Fakhr al-dîn al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî. ***Sharh Kitâb al-Najât*** (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's ***Kitâb al-Najât***), edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13. Shahristânî Mûsavî, M. B. ***Durr-i Thamîn*** (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-yaqîn), edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)***, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***ILâqat al-Tajrîd*** (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd) v.1, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd*** (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqad) v.2, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân*** (Mirror of times), edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî***. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd***. v.1, treatises, letters and ijâzas, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân.

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

International Center for Dialogue among Civilizations

University of Tehran

Publications of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(13)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2004

Durr-i Thamîn
Precious Pearl

Persian translation of Hi'
Kashf al-Yaqîn

by

M. B. Shahristânî Mûsavï

(11th century A.H.)

Edited by

Ali Owjabi

Tehran 2004

Durr-i Thamîn
Precious Pearl

Persian translation of Hilli's
Kashf al-Yaqîn

by

M. B. Shahristânî Mûsavî
(11th century A.H.)

Edited by
Ali Owjabi

Tehran 2004